١٨٧ المجلد الاول والثاني من كتاب الوصاف
اوراقه

المجلد الاول والثاني من تاريخ الوصاف
٢٣
شيخ



٤١٠٨



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع
وتسعر واعتبر وذكرا احرارا المفتش باوقاف الحرمين
حرره الفقير احمد شيخ زاده
المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما



حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد
و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جید وجود حال
اندازد جناب قدس مالک الملک بحق واجب الوجودی را تعالی عن درک الفهم والقیاس
کمال ذاته وجل عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیرون آورد که اول ما خلق الله العقل و باز از
شاخ نوبر عقل فیاض کل نفس کل را بصبا صنع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن دو
جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات در سلسلهٔ امکان مکنت تعدد یافت و اجرام
علویات در میدان شروق انوار جمال و مطالعهٔ جلایای اسرار کمال او گوی صفت
در خم چوگان تقدیر گردان شد **بیت** همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرندهٔ خود را طلبکار
و اذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء ترک انک واحد و اذا نظرت الی الکواکب نظرة
فاری الکواکب للمکوکب شاهد و چون قبهٔ نیلگون گردون برافراشت و بلآلی کواکب
و دراری ثواقب بنگاشت و از تاثیرات سوقی آن سلسلهٔ اسطقسات اربعه با تضاد — حرکات
امزجه و اختلاف کیفیات و تباین اینیات در یکدیگر بپیوست و ترتیب ترکیب آخشیجان
ثلث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص
متصف گشته هر نوع از آن تکوین مکون را بیانی واضح و تبیانی لایح آمد نگین لعل
و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر زواهر بنقش خاتم ولله ملک السموات والارض منتقش
شد سبیکهٔ زر ساو و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زر کر و دار الضرب **شعر** ففی کل — ایجاد سکه
شی له آیة دلیل علی انه واحد برچهرهٔ وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ
تواری عدم بصحرای وجود خرامید در وی صفات معادن بجمع آمده بطعوم و روایح — ترائی
و قوی جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز
یافت و هر جزوی از آن بر وحدت صانع و موجودی که وجود واجب
اش بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد چهرهٔ گلبرگ
طری بخط شنگرفی **شعر** علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک

رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم خضرت و نضرت از معنی و ما تسقط
من ورقة الا یعلمها نگار پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق
بندگی را با اذان الله اکبر خالق الاشیاء و مکون الاظلام والاضواء در صبح شام
هیأت رکوع گرفت **شعر** تسبیح حمد و نشر ثنای تو می کند در کوه سنگ ریزه
و بر شاخ گل صبا و طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع
نهاد خواص آن تراکیب در وی مستحصله بموهبتی دیگر از داعیهٔ شهوت
و غضب و مکنت احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی
بود مخصوص شد اصناف طیور در زوایای اوکار بالحان ترنم و تغرید و انواع
وحوش و سباع در خبایای وجار و آجام بصهیل و صیاح و تصویت و ضروب
سوام و هوام در اجزاء خاک و حجاب الحجار بذکر الله خالق کل شیء و هو الواحد
القهار گویان شدند الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت
ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود از تربیت آباء
فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین و انشا یوما فیوما
و حالا فحالا بگذرانید و بعد از انکه در خانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
هیولی جسمی او قابل صورت و صورکم فاحسن صورکم گشت او را در مقام
ثم انشانا خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین مرتبتی دیگر ما ورای
این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال ممکن مستوکر — من الوکر
نفس ناطقه گردانید و بشرف قوهٔ عاقله که بدرک ذاته بلا واسطه و بدرک
ادراکه صفت خاصهٔ اوست تشریف ولقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت
تا در معارج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال بمعرفت توحید
باری عظمت قدرته بدرجهٔ و یتفکرون فی خلق السموات والارض باشارت
و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی می جوید و آینهٔ نفس
بعد از تخلیه بنقوش تخالیه تجلیه می دهد چنانچه صور معرفت موجودات را
حاکی و در سلک ملایک متقدس و نفوس مفارق و عقل مجرد بشرف
انضمام حالی شود و از حصول آن استعداد استعداد بعیشی دور
از شایبهٔ زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی نه خوف انتها
و لذتی بی زحمت انقراض ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی

قلب بشری باید لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها وذلک هو الفوز
العظیم وتوام آن حمد بی قیاس • وتالی آن سپاس بی منتهی شمایل رسایل صلوات
وفواتح روایح تحیات چنانک مرسله حوران فردوس ازهرت نسایم آن صورت
مصراع تحرک فی نحر الحبیب حمایل دارد ودر اثنا، ثنا، آن ثنیات عرصه دل
چون رخ وعارض بتان گل وسمن برد ماند لمؤلفه علی المصطفی الوضاح وجها محمد •
علیه کتاب الحق بالحق نازل • طوطی نوای وما ینطق عن الهوی معجزنمای ان هو الا
وحی یوحی مشکین زلف واللیل اذا یغشی چکلی چشم ما زاغ البصر وما طغی ساحب
ذیل قربتی که در خلوت سرای لی مع الله وقت چاوشان جناب تمکینش بدور باش لا
نفی دست رد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بر پیشانی انبیا واصفیا
می نهادند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل وادیان وتاسیس قواعد ملت حنیفی
دم مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل می زد سجیح خلقی که با مزیت وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین با ضعفاء امت تعابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی می جست مؤید
نفسی که در معرکه بعثت علی الاسود والاحمر بتهدید انا نبی السیف کرد بدعت
وطغیان از لوح وجود فرقه ضلال بشست وبر خلفاء راشدین وائمه دین
ومتابعان واهل بیت او مبارزان میدان السابقون السابقون ودلنوازان
حدیقه اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک فض ختامه • سلام کفیض المزن
فاض سجامه • سلام کروض الحزن رق نسیمه • سلام کعقد الدر راق نظامه •
اما بعد تحریر کتاب کارگاه والذین اوتوا العلم درجات ذات لی نهال صاحب
سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة الفضائل والعلی علاء الدین صاحب الدیوان
عطاملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی را طیب الله تعالی
بنسایم الروح روحهم ووالی من غنایم الرحمة فتوحهم شعر نجوم سماء کلما غاب کوکب
بدا کوکب یاوی الیه کواکبه • اضاءت لهم احسابهم ووجوههم • دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه
بحلیت رجاحت عقل وسجاحت خلق وتبحر در فنون براعت وتفنن در اصول
فضایل وتفرد در اسالیب علوم وتقدم در قوالیب حکم آراسته بودند وبا وجود
کمال دولت وایالت واشتغال بامور ملک وملت درستا وضرا ماشطه کلک
سحار ونتایج خاطر غرایب بار اوکوش وکردن عروس سخن را • بنظم ینثر
عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدایعه • ونثر ینتظم سلک الجز للورد المنثور

عند ابتسام روایعه • زیور می ساخت وبرای مستنشقان روایح علوم بر مجمر معطن
فاکره بخور افادت می سوخت هلم جرا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت
ونصوص آیات براعت وفهرست ابواب مآثر وعنوان صحیفه مفاخر را
اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بالجام جهان نمای معانی در سمط ضبط آورد
فصول کالروض الممطور ضرب بها النسیم السحری ومعان کجفون الملاح اذا
رنت بالغنج السحری • وامتزج بأریج نشر المسک والعنبر الشحری والفاظ
کما تجلی عرایس الازهار علی المنظر السحری واستعارات کصفوة القهوة بها
قلب العیس جری وزند النصل وری وعن لباس التعسف عری ومن
کل عیب بری الکلام یداوی الکلیم وینعم علی جنة النعیم ویزری علی نسیم
التسنیم شعر کتاب لو ان اللبید یرمی بمثله • لالقت یدا عن محرته ذکاء •
تهادی بابکار المعانی وعونها • واعیان لفظ ما لهن کفاء • شوارد الا انهن اوالف •
ضرایر الا انهن سواء • مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول وذکر سلاطین
وملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهان
گشای چنگزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتحشیم مواکب کواکب عدد
مولا کوخان بیت زان سخن پروردم یکباری معلوم شد • کان چه
عالی رای ملک آرای معنی پرورست • چون آن نسخه که موجب نسخ
مصنفات ارباب نسیج معانی بود وآن جریده خریده که آسا از شکن
زلف حروف جعد حورا وش بنمود الفاظ ومعانی با عقول فضلا وبلغا
عمل الحاظ غوانی در دل ربایی آغاز نهاد وآن ابکار افکار هر یک از
زبان منشی ومملی آواز می داد بیت سخن تا سخن اندر سخن افتد
سخن اندر سخنان از سخن آرایی من • حقیقت از سیاقت این ترسل
وغط سخن طرازی وحسن ابداع واختراع وتضمینات منثور ومنظوم
وتلویحات منطوق ومفهوم کلم سجانی وحکم لقمانی وخطب قسی را
بازار اشتهار بشکست ودر غیرت آن اشباع وایجاز ورعایت حقیقت
ومجاز ومحض ایجاز واعجاز وتناسب صدور واعجاز در صورت تشبیهات
نازک وتمثیلات مرغوب وایهامات حایک واوصاف خوب روان
ابی محمد خازن از کفته شعر دعوا الاقاصیص والابناء فاخیته

الشحر ساحل بین عمان وعدن

تا جیه

قلب بشری باید لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک هو الفوز
العظیم و توام آن حمد بی قیاس و تالی آن سپاس بی منتهی شمایل رسایل صلوات
و فواتح روایح تحیات چنانک مرسله حوران فردوس از نزهت نسایم آن صورت
مصراع تحرک فی نحر الحبیب حمایل دارد و در اثنا تنا آن ثنیات عرصه دل
چون رخ و عارض بتان گل و سمن برد ماند لمؤلفه علی المصطفی الوضاح وجها محمد
علیه کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوای و ما ینطق عن الهوی معجز نمای ان هو الا
وحی یوحی مشکین زلف واللیل اذا یغشی چکلی چشم ما زاغ البصر و ما طغی ساحب
ذیل قربتی که در خلوت سرای لی مع الله وقت چاوشان جناب تمکینش بدورباش
نفی دست رد لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل بر پیشانی انبیا و اصفیا
می نهادند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان و تاسیس قواعد ملت حنیفی
دم مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل می زد سجیح خلقی که با مزیت و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین باضعفاء امت تنابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی می جست مؤید
نفسی که در معرکه بعثت علی الاسود و الاحمر بتهدید انا نبی السیف کمر بدعت
و طغیان از لوح وجود فرقه ضلالت بشست و بر خلفاء راشدین و ائمه دین
و متابعانش و اهل بیت او مبارزان میدان السابقون السابقون و دلنوازان
حدیقه اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن
فاض سجامه سلام کروض الحزن رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه
اما بعد تحریر کتان کارگاه والذین اوتوا العلم درجات ذات ذی الکمال صاحب
سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة الفضائل والعلی علاء الدین صاحب الدیوان
عطا ملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی را طیب الله تعالی
بنسایم الروح روحهم و والی من غنایم الرحمة فتوحهم شعر نجوم سماء کلما غاب کوکب
بدا کوکب یاوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه
بحلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق و تبحر در فنون براعت و تفنن در اصول
فضایل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم در قوالیب حکم آراسته بودند و با وجود
کمال دولت و ایالت و اشتغال با مور ملک و ملت در سترا و ضرا ماشطه کلک
سحار و نتایج خاطر غرایب بار او کوشش و کردن عروس سخن را بنظم ینثر
عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدایعه و نثر ینتظم سلک الجمان الدر المنثور

عند ابتسام روایعه زیور می ساخت و برای مستنشقان روایح علوم بر مجمر معطر
فکر بخور افادت می سوخت هلم جرا تا خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت
و نصوص آیات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را
اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بجام جهان نمای معانی در سمط ضبط آورد
فصول کالروض الممطور ضرب بها النسیم السحری و معان کجفون الملاح اذا
رنت بالغنج السحری و امتزج بارج نشر المسک والعنبر الشحری و الفاظ
کما تجلی عرایس الازهار علی المنظر النجری و استعارات کصفوة القهوة بها
قلب العیش جری و زند النصل وری و عن لباس التعسف عری و من
کل عیب بری الکلام یداوی الکلیم و ینعم علی جنة النعیم و یزری علی نسیم
التسنیم شعر کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله لالقت بدا عن مجرته ذکاء
تهادی بابکار المعانی و عونها و اعیان لفظ ما لهن کفاء شواردها الا انهن اوالف
ضرایر الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین
و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهان
گشای چنگزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتحشیر مواکب کواکب عدد
مولا کوخان بیت زان سخن پروردنم یکبارگی معکوم شد کان چه
عالی رای ملک آرای معنی پرورست چون آن نسخه که موجب نسخ
مصنفات ارباب نسیج معانی بود و آن جریده خریده که آسا از شکن
زلف حروف جعد حوراوش بنمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا
عمل الحاظ غوانی در دل ربایی آغاز نهاد و آن ابکار افکار هر یک از
زبان منشی و مملی آواز می داد بیت سخن تا سخن اندر سخن افتد
سخن اندر سخنان از سخن آرایی من حقیقت از سیاقت این ترسل
و غط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم
و تلویحات منطوق و مفهوم کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قسی را
باز از اشتهار بشکست و در غیرت آن اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت
و مجاز و محض اعجاز و ایجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات
نازک و تمثیلات مرغوب و ایهامات حایک و اوصاف خوب روان
ابی محمد خازن از کفته شعر دعوا الاقاصیص و الانباء فاخیه

اقیاد

فما علی ظهرها غیر ابن عباد • والی بیان متی یطلق اعنته • یدع لسان ایاد رهن
ومورد کلمات عطلت زهرا • علی ریاض ودرا فوق اجیاد • وتارک اولا عبد الحمید بها
وابن العمید اخیرا فی ابی جاد • ندامت افزود وجهانبانرا اسباب جهانگیری
وجهانداری وکمال بطش وسیاست ووفور استیلا واستعلاء اروغ میمون
جنکزخان وترتیب لشکرکشی ودشمن کشی وآیین موافقت ومطابقت
وشیوع شهامت وشجاعت ایشان که درهیچ عهد برین سیاقت معهود
نبوده وازهیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم ومحقق شد بدین
منت عطا ملک را ملک عطا براصحاب درایت مخلد ماند وصاحب دیوان
صاحب دیوانین وحاوی مرتبتین گشت شعر واذا ما اجتمعا لنفیس مرة
بلغت من العلیاء کل مکان • پس درنوبت خانیت میمون وعهد دولت
روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر همت خاقان
علام سایه بان امن وامان املایمان خان خانان جهان محمود سلطان
خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم بانوار معدلت شامل مانند خلد برین
آراسته است ورباع دولت موروث ازخاشاک کفر وضلالت بود واندر سالها
پیراسته کنایس مجوس ومعابد اصنام را مدارس علم ومساجد اسلام ساخت
واعلام دین هدی تا عنان آسمان برافراخت طنطنه دین محمدی ازدبدبه
کوس دولت محمودی مزید پذیرفت ودرخبایای سینه مشرکان که منابت
گیاه کفر وگناه بود غنچه توحید وایمان بشکفت دلها فهی کالحجارة او اشد
قسوة بتاثیر اشعه آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یان للذین
آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت موالان درموالات ملت حنیفی
بصدق اعتقاد قدم گزاردند ودریک لحظه کفار انوار ابرار واشرار صاحب
اسرار شدند وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات واجتهادات محمود سبکتکین
دردین پروری وداد گستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون گشت
بوبارزا استیفا سراسر حشو نمود ودرشیوه جهانداری وکامکاری باحداثت
سن ونضارت غصن عمر گوی سبق ازجهان داران جهان دیده وخانان
تجربه یافته بربود وبلاد وعباد دراطراف واکناف بیمن فراست وحسن

سیاست او معمور ومسرور شد لمؤلفه عالم از عدلش چنان آباد وخرم شد که
فتنه جز درچشم خوبان رخنه جز درعهد شان شعر الیوم انجزت الآمال ما وعدت • بیت
وادرک المجد اقصی ما تمناه • الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها • وارضی الملک والاسلام والله
بالهام سعادت وافهام هدایت درضمیر کمتر بنده دولتخواه المقصر فی جنب
الله عبد الله بن فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولاه سوانح خاطر درطریان
وجواذب فکرت درجولان آمد تا این نوعروس بدایع را تجلی افضال حالی
است حالی برای تتمیم حالی ازخلخالی خالی نگذارد مصراع ورب ساق زینت
خلخالا • وآن چکلی بستکان تنقلی نسب که دامن ناز معنی ازسر کرشمه
براعت دریای غنج ودلال می کشید وسرآستین طیره بررسایل واخر
واوایل می افشانند باآنک شعر وما انا الا قطرة من سحابه • ولو انی
صنفت الف کتاب • بذیل تجدید ذکری مذیل کرداند ودرین مجلد نام نیک
پادشاه مؤبد ومخلد شعر واعطیت طبع البحتری وشعره • فمن لی بطبع
البحتری وشعره • وبعضی حوادث ووقایع که بعد از انصرام آن دوروزه
آن مستعبد فلک دوار وحریف لجهٔ سپهر بدست شعر ستبدی لک
الایام ما کنت جاهلا • ویاتیک بالاخبار من لم تزود • بررقعه ظهور انداخته
وازمعتبران کیفیت آن بازجسته الی یومی هذا وهو اواخر شعبان سنة
تسع وتسعین وستمائة والی بقیة عمری والی الله افوض امری ازمنقول
ومروی ومسموع ومرای بتفصیل واجمال برحسب اقتضاء وقت وحال
درسلک کتابت انتظام گیرد تا سلسله این حکایت واحدوثه این روایة
که ازعجایب شهور واعوام است انقطاع نپذیرد شعر فیا دهر ساعد
علی بغیتی • ویا عمر کن بعض اسبابها • چه فاضل محنک ومقبل مدرک
ازمطالعه علم تواریخ وتطلع برمقدمات مقامات امم سالفه ونمونهای
تاثیر اجرام علوی وآثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل ومجرب نفس
گردد شعر فحسبک قول الناس فیما ملکته • لقد کان هذا مرة لفلان •
وخود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بقای انسان بالشخص محالست
والعمر قصیرة والصناعة طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر والقضاء
عسر بنا بر تنسیق این مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال

متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم لمؤلفه سلمًا وحربا نفعا وضرا جزرًا ومدًا
حلوًا ومرًا معلوم شود ومعنی کفی بالتجارب تادیبا وبتقلب الاحوال عظة ووضح
وضوح یابد وحکم مَن السعید من اتعظ بغیره ومن لم یعتبر بمن سبقه یعتبر
به من لحقه نقاب اشتباه بردارد توان دانست که درجه درجه مکانت باشد
ومنافع آن جمیع فرق را ساید وسود وفاضل ومفضول چگونه شامل افتد
این نیت ثبت وعزم جزم شد مصراع گفتم که مگر دلی وطبعست مرا
چندانک در تعلیق وتلفیق مبالغت رفت رؤیت که از لوازم طبع عزیزی
باشد با وجود تعریق جبین خواطر وتغویق دفین ضمایر بتنمیق وترشیق
مواتات نکرد شعر قلت لطرف الدمع لما ونی ولم یطع امری ولا زجری
مالک لا تجری وانت الذی تجری مدی الغایات اذ تجری فقال لی دعنی ولا تؤذنی
حتی متی اجری بلا اجر سرعت ذکایی که پیوسته مانند برق خطاف در مضایق
مفاجوار کودی بتراکم غمام غموم محجوب شد عربیه کانما قدجنت شعلات
الفاکر وانتفت شقاشقها الهادر وانطوت حقایقها البادرة التی کانت
ساریة سایرة خاطر سودایی از هرزه لایی بسته دام ملالت وخسته سهام
کلالت کشته گفت مصراع ما را بجز از عشق تو درویشها است پس مهره اصطبار
برافشاند وبطنز این افسانه برخواند خزانه افراسیاب در زوایای
خانه من ودیعت بنهاد چندین طلب عذر ودر راز من چرا است آفتاب
رخشنده بتسم تا افاضت انوار نه سعی توانم کردن این استضائت
واستنارت دمادم بنا بر کجا است شبها بر گوشه صفه دماغ ورای برده
متخیله ابکار معانی را زیور تصویر بسته ام ودسته مجمع سخن سرایی بدست
مجمع گردان مصراع هو المسک ما کررته یتضوع برگشاده ودر تخلیق معانی
وتولید بنات ضمیر اسرع من نکاح ام خارجة سحرها نموده وامروز دست زده
خمول وپای مال اختزالی است باز آغاز سودایی دیگر نهاد مصراع فیا لها
قصة فی شرحها طول لمؤلفه از مشکل غمهای تو فریاد ای دل آمد همه سعیهات
بر باد ای دل اندر طلب امید نی حاصل تو جز خون جگر زدیع نگشاد ای دل
چون از استنطاق اوجذا ستکبار واستنکار فایده روی ننمود مصراع با خامه زروی
دلنوازی گفتم ای مفسر آیات ضمایر وترجمان لغات سرایر ای چمن پیرای حدیقه

معانی ونقش بند کارگاه مانی زمانی بلطف رتبانی دل کار افتاده را دستگیری کن
وپای تثبت بر جای دار وسودای طیش وخفت که در دماغ مرکب داری ترک ده
تا از دشمن دوست بتیغ ملامت سرزنش نیابی لمؤلفه با کلک بگفتم ای سخن پردازم
ده شرح غم فراق وبگشا رازم گفتا که نیم نیم من آهن یا سنگ ممکن نبود که من در
آتش سازم قلم چون از نی بود انگشت بخایید وبزبان صریر نفیر آغاز کرد مصراع
نشین کنون وقصه آن کوی اشک بار در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن
وقدمی گذاردن لمؤلفه نبود کار من سر زده سودائی خاصه چون در تو سرشت
سخن آرایی مدتیست تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام وخاطر دادگان
خوراونت را از مشک وعنبر بالین ساخته حاصل آن جز سیاه روی من
وسفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم رثاثت ادبست شعر زمان
رایناه فیه کل العجایب واصبحت الاذناب فوق الذوایب هر اذنی که هنگام
تحقیق لغت وبیان کمال بلاغت ماثورات اصمعی لغوی را لغوی پندارد
ومنقولات هروی را هباء مطلق خواند جاحظ آنجا حظ از دانش خود نبیند
وکسای کلیم بر سر ترهات پوشد نمری را کلب صفت قلاده تعلیم بند دروغ
راخو کوش وار در حیص بیص شرمساری اندازد ودر کشف مسایل نحوی چون
علاء شد قیه ندای هلموا بنحوی بشق سمع نحاة عهد رساند اخفش خفاش صورت
متواری گردد ومازنی را وزنی نماند وتعلیلات مبرد بارد نماید ابن الحاجب
محجوب شود وزمخشری را زنخ شمرد وفرا را بمعراض اعتراض پوستین بیراید
وابن الاعرابی را حذا اعراب آموزد لا محاله مساوی ومثالب او مانند لغات
مختلفه در زبان کافه امم افتد وبمجرد جهل اقاویل صحاح او را بسقم نسبت
دهند وعین نقصان را بر جبین فضایل او فایق شمرند ذکرا وچون بدل غلط
بر زبان رانند واعتبارش مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند وگاه وبیگاه
از تناوب محن وتجاوب فتن با دلی گرم ودمی سرد گوید بیت دم من همچو باد برآمن
جسم من همچو ابر در بهمن نرگس وگل شدم که نگشایم جز بآب وبباد چشم ودمن
لمؤلفه وهذه عادة الدنیا وشیمتها فلا ترج لما لانت شکیمتها همچنین هر صاحب
آرای معنی آرای نا قدرشناس نا قدرطبع که چون با نا ملازم تحال باطرح پاکیزه رویان
نظم باری کند در شیوع رکب وطرد قریحه امرء القیس قریح شود ودر اسلوب

بیح طبع از مر زهیر از مر لطایف کرانه جوید و در حسن اعتذارات خاطر عذرا،
نابغه عقدهٔ تعذر کیرد و از اوصاف خمور و ذکر سرور اعشی مغشی کردد و بعرض
سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب لبید را بلید و جریر را جرز کوید
و فرزدق را فرازدق، تعبیر کند و سمر سمیع را رقم تقریع این اسمار اسم بلا جسم
انکارد و کثیر را از تغزل بثلیل و کثیر دم در بندد هر آینه از کثرت معاندت زمان
و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را ید تذکر ابیات ابن المقرب مصروف
خواهد کرد شعر الام ازجی عیش صبر منکدا • واغضی علی الاقذاء جفنا مسهدا
وکم اعد النفس المنی ثم کلما • اتی موعد بالخلف جددت موعدا • اذا قلت یاتی فی غد
ما یسرنی • وجاء غد قلت انتد وانتظر غدا • و در بیداد روزکار نے بنیاد این
شکایت ورد زبان ساخت بیت مرا دلیست چو بنیاد مکرمات خراب
چو چشم یار و چو رخسار مردمی نے آب • دلی رمیده چه کفتم دلی چکونه دلی
دلی چو ماهی بر سنک تفته در طبطاب • دلی صبور لمحنت دلی ذکور عنا
دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب • دلی یافت نی منتهای چرخ اسیر
دلی بر آتش حرمان روزکار کباب • دلی نه نیست نه هست نه هشیار و نه مست
نه منزجر ز عقاب و نه مستحق ثواب • دلی که چون هوس بزم باشدش باشد
کهی زناله رباب و کهی ز اشک شراب • دلی که چون کند او یاد نیکو آن کردد
چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب • دلی که بر دل او دشمنان ببخشاید
چو آرزو کندش ذوق صحبت احباب • غلط همی کنم این نیست دل سپهر غمست
که بحورش همه رنجست فکرتش اقطاب • و هر فاضلی که اطراف فضایل را مستطرف
است و اقانین علوم را مستودع و چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد
در کلشن سخنان سحبان غنچهٔ بهجت بشکفاند و در عذوبت کلام الکن الکفات را از زمرهٔ
الکفا نشناسد و در درایت و کفایت صابی و ضبی را صبی داند و بتاسیس تجنیس
بستی را شعبهٔ پستی هنکام ملح و نوادر ابو سعید رستمی را نوادر دم شکند و در
القاء سؤال مهلبی را مهلت جواب ندهد و بسرعت رویت قابوس ملاق بوس
بیند و از قدرت حذف و اصل ابن عطا را مانند الف وصل و نون تنوین ساقط
انکارد ای بسا نابغه وار روز امید را بشام شعر وبت بلیلا ساورتنی ضیلة
من الرقش فی انیابها السم ناقع رساند و در شب آرزو وظیفهٔ شعر

عنانی من الهم ما قد عنانی • واعطیت صرف اللیالی عنانی • الفت الدموع وعفت الهجوع
فعینای عینان نضاختان • مترتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض
عروض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر از رشک توجیه الفاظ و اشباع معنی
او دخیل نماید و یوسف عروضی که صدر نشین دستهٔ عروضیان است در موقف عجز
صدر را از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از دهشت مقطوع کردد که میان
فاعلات رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند دایم روی وار بقید محنت ایام
متقید شود و رکن وجودش از زحاف ضیم و اجحاف هر سفله غیر سالم و هر
متکلمی که در نظم تقاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل
محالی داند و هنکام شروع در مشروع شروع نعمان از خوان نعمای او نواله ستاند
و محمد ادریس در حلقهٔ تدریس قلم بطلان بر سطور دراست کشد و مالک
مملوک و احمد بخصال حمیدهٔ او مقتدی شود با غوص او در مسائل عویص
فقه قول غزالی ترانه و قفال دون القلتین نماید مکحول را سرمهٔ تنبیه
در دیده کشد و از هادی منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز ناچیز
آید و در بساط بسیط وسایط وسیط متروک ایم الله که اسباب حرمانش
چون رخصت فقه و اقاویل ائمه و تاویلات نحو و زحاف شعرا اتساع
یابد و رثاثت حال و قلت منال و کسر جاه و حرمتش مندوب و مستحب
و مال و دما مستضاح و مستباح کردد و هر حکیمی محقق که اکر سر درج
حکمت بردارد و بمثقب رای ثاقب لآلی حکم را سفتن کیرد از کمال غیرت
صاحب شفا را رنجور دل کرداند و بترتیب قانون اشارت راند و رسالهٔ
الطیر را مقصوص الجناح سازد حدس بقراطی بقیراطی نخرد و دیدهٔ حذاقت
ثابت قرهٔ ثابت قره نماند صفای ذهن ابن الکندی بکندی کراید و در ترکیب
قیاسات منطق نطاق لا تنطق بر میان ناطقهٔ ارباب نطق بندد علی الحقیقه
راحت و تن آسانی او در حیز عالم چون خلا بیرون عالم عین محال باشد و
حصول امانیش بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل ناموجود اند و هش مانند
جوهر وجودی بذات خود قایم و شاذیش چون عرض محمولی غیر مقوم
مردم قضیهٔ او را قضیهٔ مهمله خوانند و در صغری و کبری از وی حسابی
برندارند آشنا و بیکانه بر عکس مطالب او توفر نمایند و دوست و دشمن

نقیض مصالح او را چون عین متقدم منتج مرادات دانند شعر ان الزمان لتابع
للانذل • تبع النتیجة للاخس الارذل • امروز فضل فضول و بدایع بد عیب و هنر
محض نه هنر نیست بیت هنر را عیب من کویم که من عیب هنر دانم •
درین عهد هنر دشمن درین ایام نادانی • وقاحت را عین فضا حت فصاحت
نام می نهند و سخافت رای طبع سخاوت زای تمامی از تمامی کفایت شمرده اند
و سعایت عمده مساعی تصور کرده هر که چون صبح نمیمت پیشه کرفت چون
آفتاب تاج زرنکار بر سر نهاد و هر آنک چون شب پرده پوش خطاها کشت
شهاب آسا ناوک دلدوزش بر جکر راست کردند حلم حکم عجز و هوان کرفته
و علم علم انتکاس یافته زناد فضل غیر واری و نور ادب در ظلمت تواری ارباب
نطق معدود از باب جنون و کیتی مسخر سخره و مجون و کردون مرتقی هر خسیس
و دون شعر لا مکث الله دنیانا فقیمها • لیست تفی عند ذی لب بقیراط •
دنیا تابت علی الاحرار قاطبة • فطاوعت کل ضعفان و ضراط • کدام فاضل
اصیل که جز اشک شفق کون از کردش سپهر نه شفقت را تبه غدو
و آصال دارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از راح فتوح
مالامال ندارد چنانک ابن لنکک بصری کفت شعر زمان قد تفرغ للفضول •
یسود کل ذی حمق جهول • فان اجبتم فیه ارتفاعا • فکونوا غافلین بلا عقول •
قلم این قصه پر غصه چون آب فرو خواند و شکایت نکایت آمیز از ثری
بثریا رسانید و کفت اکر من بعد الیوم خود را بدست فکر جان سوز تو باز دهم
و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحه سیمین بیاض و سر بر خط مشکین تو نهم
مصراع فخیتنا ولی نی القطع من وصل • دل شوریده حال از یاران قدیم که زمان
شدت و رخا و میقات خوف و رجا جلیس و انیس و سمیر ضمیر و هم از دمساز
بودند چون روی صفا و بوی وفا ندید و نشنید از صحبت ایشان یکسو کشیده
در بیت الاحزان سینه سوشک خون از دیده می بارید و زار زار می سرایید
بیت با هر که در آمیختم از من ببرید • جز غم که هزار آفرین بر غم باد • هر چند
خواست تا خامه نسیان بر ذکر خامه دو زبان زند و خاطر را از خاطر فرو کذارد
بواعث مصراع منی النفس ما عودتها تتعود • در میان می آمد و خرمن قرار
و شکیبایی را بباد بر می داد و می خواند شعر ایا بهجات النفس فی ظل دارکم •

یفوز بها المشتاق لولا العوایق آخر الامر دست در دامن • الابرام وسیلة النجاح
زد و پناه با جناب جنات مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام شعر
کای حروف آفرینش را کمال توالف • و آنکهی از لاجورد سرمدی بر جهن لام • بر تو
و بر تو رای عالم آرایت پوشیده نماند که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات
است آنرا بشایبه اغراض دلی مشوب نتوان ساخت و بر موضوعی دیکر محمول
نکرد بیت کرنه هنران قدر هنر هیچ ندانند • ای عقل خجل نیستم از تو که تو دانی •
مقالات یاران که تیر باران سامت و ملامت بود بسمع اشرف رسیده باشد
خاطر ساذجی جبلی پیشه ساخته و جاشنی الکسل احلی من العسل چشیده و خامه
سبکسار هنجار کابی بر اقش کل لون لونه از خرده دالی زبان بدرشتی بر کشوده
و بصد بیان شکایت و زمین و زمان فرو می خواند و در تجاوز حد تمسک بشعر
طغرایی شعر اذا انا لم الم عثرات دهر • اصبت بها الغداة فمن الوم • می نماید
و با لمام متنبی شعر اذا اتت الاساءة من وضیع • و لم الم المسیء فمن الوم
مولم می کرداند مبادا ارباب فضل تکاثر او را در تجاسر و توغل در تملل و تمادی
در تغابی از قبیل مصراع ان السفیه اذا لم ینه مامور • پندارند تا دیب
و تهذیب ایشان حوالت سور ارشاد هدایت بتمامی رود مصراع ان صح منک
الهوی ارشدت للحیل باشد که این کمراهان بادیه تقلید و طوافان کعبه مجاز
اصرار باطل و انکار بلاطائل کیرند و الا من ناری ازین منزل تنک سینه رخت
اقامت بیرون خواهم برد و چار تکبیر بر صحبت ایشان زد مصراع رفتیم که مبادی
تو خوش یک نغمه نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده
در رقت و شفقت اطمنان و اطمینان را می کفت شعر لا ترحلن فما ابقیت
من جلدی ما استطیع به تودیع مرتحل • و لا من الغمض ما اقری الخیال به
و لا من الدمع ما ابکی علی طلل • دل همچنان بر عادت مالوف مبهوت وار در قلق
و اضطراب بود و دور از خور و خواب عقل چون میلان نفس لوامه در دلجویی
و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل مستمند و تالم و تاثر رفقا بواسطه
عزیمت او بر قطیعت کلی محقق دانست و سخن معقول بشنید و مقتضی ان من
المعروف استماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام غم زده کان را متعارف
باشد مبذول فرمود بطریق نصیحت کفت چندین ماجرا ما جرا شعر

ایاك ان تضجر فی مطلب • فآفة الطالب ان یضجرا • حالی نفس را که شفیق شفیق
او می دانست برسالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشانرا
با دل بهم بادله عاقلانه بر تخالف و تآلف ترغیب کرد و ترغیب استیحاش
و تجنب بجنب تحبب و تودد قدیم باز خواست بلیغ دل را اندک سکون جائی
بر ید آمد خاطر راه صفا کرفت و عزم بپیوند و وفا کرد و از در تقدیم تحیت در
آواز داد شعر سلام علیکم والعهود بحالها • وقد جاوز الاشواق حد کمالها •
دل را کوم بپرسید و چون جان در بر کشید و کفت مصراع ما را غم یار خویش
کار خویش است . بیا و بیاور تا چه داری شعر هلم الصحیفة والمقلمة •
وادن المحبرة المفعمة • خامه نیز بموافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی انی
اذل من وتد بوین دو بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود
چندانکه تیغا خوارده ام از خون مسمار • بیشانی من سخت تر آمد در کار •
با یار شدم عاقبت از سر تیزی • با این همه سرزنش برون از در یار
قدم بر جاده مطاوعت نهاد لمؤلفه وقال امشی من الاشواق بالراس
فهات ماشئت من اوراق قرطاس • از املاء خاطر باستظهار عقد و اغماض
اهل فضل که ساحت معالیشان از تطرق حوادث مصون باد و نصاب افضال
از تطرق زوال محروس شروع رفت و آنرا بتجربة الامصار و ترجیة الاعصار
موسوم کردانید . بیت در همین حال در همین مجلس • بهمین کلک بر همین کاغذ
. بیونک نقش حکایات و نیرنک طلسم روایات چنین ارتسام یافت که چون
منکوقاآن در سنه خمس و خمسین وستمائه باستخلاص ملك منزی از اقصای
بلاد شرقی لشکر کشید و برادر را قبلا با لشکری جرار و عدت و یسار بسیار
بصوب قراین از مضافات و مضافات حدود ختای نامزد فرمود هم
در قراین این احوال نوبت خاینت او بخاتمت بپیوست و بر قضیت عادت
روزکار جفاکار که یعطی فیرجع فی عطائه منشور دولتش بارسال ایلچی هادم
اللذات و تبلیغ یرلیغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون •
استرداد رفت شعر ابدا یسترد ما یهب الدهر • فیا لیت جوده کان بخلا •
چندان ذوعت سلطنت و سطوت لشکر و شکوت باس رادع و دافع نکشت
و از باسا او عوض ما ندیاس و تلك الایام نداولها بین الناس و ذلك فی اواخر

شهور سنة ست و خمسین وستمائه برادرش آریغ بوکا در قراقوم که مرکز دایره
سلطنت و معسکر طلیعه دولت است مانده بود اشاعت این حالت اورا
ماده غرور و داعیه هوس خانیت شد بوین داستان قتقتای مادر بالتوکه
بزرکترین خواتین منکوقاآن بود موافقت کرد و از پسران آستای و بولتاش
الثای
و زیرکی و بعضی بنیرکان جغاتای وارقدای اغول پسر کلکان این رای را
اغول بن کیوک خان بن اوکتای بن جنکز خان
نصرت دادند و اورا بخانی بر داشت بیت یکی را برد دیگر آرد بجای •
جهان را نمانند نی کدخدایی • از دیگر سوی پسران تکین برادر پادشاه جهان
کشای جنکز خان و دیگر شاهزادکان و امرا تشاور و توافق کرده معاون
و معاضد شدند و کفت راه قاآن قبلا راست انی با وجود قاجکونه خیال تفوق
بند د بوین سخن کلمه اختلاف از هر کنار در میان آمد مصراع حدیثی بود مایه
کارزار
شعر وان النار من عودین تذکی • وان الحرب اولها کلام • چون اریغ در مقر
مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر خانیت شد و طریق
سبق و نیزی جوالی پیش کرفت و از طریقه اسلاف و شیمت پدران نیکو پی
خود انحراف نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت که شهری نو بنا کند
و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزکار از انشا
کاتب انشاد میکرد لمؤلفه خانه زرین چه سازی رای زرین بایدت
عدل باید ملك را آن کن اکر این بایدت • صاحب تخت کلاهی زخطا روی را •
چون قبا در چین مکش کر ملك چین بایدت • کر عروسی مملکت رامی کنی عقد نکاح •
ترك مهر خویشتن از هر کابین بایدت • روی در روی سپید کن چشم بر پرچم کمار
کن نظر در روی خوب و زلف پر چین بایدت • پس یرلیغا باطراف ممالك فرستاد
تا خزاین موجود با اموال متوجهات واجب سالیانه و کله و رمه و انواع مواشی
را چندانک ممکن باشد بپایه تخت اعلی را سپهر را دعوی رفعت در محاذات
آن یمتنع می رود روان کردانند و از تمامت بلاد ایل بزرکان و متمیزان و مهند
سان و بناآن و انواع محترفه سبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد
آن شهر را که مهندس وهم عرصه تخیل بالای آن بود توجه نمایند الغو ینبر چغاتای
تمکینی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود و محل اعتقاد و محرم اسرار
کشته و صورت چنان بوده که در مبدء جلوس منکوقاآن چون خواجه اغول

وباقی پسران کیوك خان فرزند صلبی اوکتا قاآن مواطات کرده با چند شاه
زاده و نوینان بزرك همداستان شدند که مغافصةً غدری نمایند چنانك
تاریخ جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارح است منکو قاآن منصوبهٔ اندیشها
مخالفان خبر یافت و باسر و قهر ایشان باسرهم حکم فرمود و اکثر با اولاد و احفاد
در قبضهٔ اقتدار مقبوض و بر تیغ یاسا معروض گشتند درین حال نبیرکان جغتای
الغو و احمد بوری و بیکتی اغول و بورجی را سبب صغر سن و عمر مقدر مخفی داشته
اند و از زیر شمشیر و تیر خلاص یافته و سایهٔ ترست اربغ بوکا نهال قامت الغو را
سر و آسا نشو و نما داده بود و روزکار هر دو را در شیوهٔ اعتنا و اصطناع و صورت
اخلاص و اتباع انگشت نما دید چون آریغ خانیت یافت او را نامزد فرمود تا در
نواحی المالیغ خیام اقامت کشد و آن حدود را براه حکومت محافظت نماید و خزاین
ممالك که ایلچیان بسبب آن متنازع شده اند آنجا آورند و الغو آنرا بصوب قراقرم
فرستد چه المالیغ سرحدیت بل منابت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و پورتها
معهود شهزادکان بر جای اقطار که از محیط بمرکز بپیوندد چنانك ثقات مختاران سالك
روایت کنند که از المالیغ تا بیش بالیغ مسافت دو هفته راهست و از بیش بالیغ تا خان
بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول آنرا بغوی اول کویند چهل روزه راه
و از آنجا تا قبجو همین مقدار مسافت که ولایت تنکست و ولایت حد خطای از طرف
شرق و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه را و باز از قراقرم تا خان بالیغ و هم
از آنجا تا قبجو همین مقدار مسافت نشان می دهند بدین موجبات الغو را روان کردانید
و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و روعتی مذکور و شوکتی موفور داشت صورتش چون
کل همه تن خوبی و سیرتش چون مل همه جان روشنی از المالیغ تا کنجك و تلاس
و کاشغر و کنار آب آموی در قبضهٔ حکومت آورد و لشکرها جغتای را جمع کرد
و باندکی مدت شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت خزاین اطراف که جهت
آریغ بوکا پیش او آوردند خود را بر کرفت و با روزکار یار شد و عداوت آشکار کرد
پس خواست که از اطراف فارغ و امن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعهٔ
خصم توانا متمکن چون جنکز خان در مبدء خروج بهر طرف نوینی بزرك با لشکر
ختن سترك می فرستاد تا هر کجا بربقهٔ طاعت و ایلی در آیند رعایت کنند و آنجا که
تنمر و تمرد نمایند انذار و تنکیل بنهایت تقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهار

کانه هر پسری میری را با هزارهٔ بسرحد هندوستان و نواحی سیورغان و طایقان و علی
آباد و کاونك و بامیان تا در غزوین بفرستادند هزارهٔ تولی اینان نوین بود
و هزارهٔ بوتشی ایلجکدای و هزارهٔ جغتای بیرون نوس و هزارهٔ قاآن ملك توغا
در سالی که منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید دولت جهانگیرش
بر مناکب اقطار تافت شعر والسعد تابعه فی المهد والطفل والجد نادمه فی المهد
سالی بهادر را با هزاره آنجا فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق کردانید
و ایشان از تجبر و تحکم و شراست طبع و جموح نفس او عظیم متشکی بودند الغو
درین حال نیکپی آغول و ساوای ایلچی را بکنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که
نیکپی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود اشتغال نماید و سدای
ایلچی بسرحد هندوستان رود و امراء هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت
ایشان عنان بقاید متابعت داده اند استمالت کرده بانقیاد و مطاوعت خوانده
و سالی بهادر را کرفته بخدمت الغو فرستند بموجب فرموده بتمشیت مهمی را که
بدان مامور بودند پیش کرفتند نیکپی اغول در دیار ما وراء النهر کوی دولت
در خم چوکان مراد آورد و برعایت لشکر کشور قیام نمود و از زمان اوکتا قاآن
باز شحنکی سمرقند و بخارا بجونکسان طایفو و بوقا بوسا مفوض بود و بقاعده
هنوز ایشان مباشر بر قرار مقرر داشت و سدای ایلچی مرغاول و قتلغ تیمور
و تیمور بوقا و سایر امرا و بجنده را استمالت کرد مطیع و خاضع و خاضع کردانید
سورالی که با اقران در قران نخستین مناوات مباهات شعر لنا الترس مجلٌ
والجیاد سریر لنا السیف شنف والحدید حریر می نمودند و از مضایق مکامن
پرخطر و مصاعب معارك جان شیر بوسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون
می آمد پس سالی را که از مرض کبر و بغضا سالی بود بند نهاد و تمامت آن لشکر را
مستصحب خود ساخت و تمنیت ایشانرا بغارت سمرقند و بخارا کرد مصراع
کما یمنی طفیلی بماذبة چون بسمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع کردانید
مصراع کما یمنع عطشان عن الماء اما ازین جانب اریغ بوکا چون بر عصیان
و مجاهرت الغو مطلع شد و مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد دانست که
خود کرده را تدبیر نیست بیت با خود از بد کرده ام بد کرده ام از که نالم
چون کنه خود کرده ام زیرکان کفته اند و کار آنست که مباشران از صحت

رای وبوکت سعادت بی بهره باشد بهوز زهر خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه
اول آب روی عقل بودن و دوم مار در جیب پروردنست و در جهان خود از زهر
کیاوکبست امید شهد وشکر که بست هر خردمند که بوقت خود در زمینی قابل
تخمی برومند نکاشت لاجرم هنگام ادراک هوس ری و از روی انتفاع چون
خط معمی بر سطح آب روان نکاشت جار آن دید که غباری که میان ایشان خاسته
است باب بجشمسار تیغ فرونشاند و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت
و ادای خدمت فرا او نماید قصه خواندن جیست چون اسباب وحشت و منافرت
و وسایط مفاوحت و مکاوحت بدین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود
از طرفین مستعد و محتشد کشته بر قصد یکدیگر بیت دو خسرو دو رستم
دو بیروز خنک • دو لشکر دو دریا ز پولاد سنک • در حرکت آمدند شعر
کان ایب ما انفکت تجوش عمایرا • من الارض قد جاست الیها فیافیا • لقت المروزی
والمناخیب دونه • وجیئت بحیرا بیترک الماء صادیا • با عناد و عتیدی که نطاق فضای
عالم از منازعات تضایق میکرفت و کوه را با سنک دلی در زیر سنابک بادپایان
از چشم چشمه اشک می ریخت در موقف مناجرت و مشاجرت شداد افراد
و جلاد اجناد بعد از طواف و عناد و طعان و طراد چون آسمان و زمین هیأت
شعر اجمار ناس فوق ارض من دم • وبخوم بیض فی سماء قتام • لشکر برکت
الغو چون چین زلف خوبان چین شکست افتاد و فوجی موفور دریک لحظه
از ابروی عمیم زن کمان مشغول بنیجات اسود ساحر کشتند بوقتی که از نهیب
تیغ اریغ مانند کمر مجال در میانه باشیدن نیافت سبک چون موی خود اکرچه
همه سر بیشانی بود روی نتافت و چون دست همت بر خاش خویش بر شاخ
آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انکشت حسرت بدندان می کزند و با آنکه خار
ادبار در پای بخت شکسته دید و در شاه راه نجات خسک آفات ریخته زود پای
کریز برداشت اوصاف فروشی تا چند بواقی لشکر او متفرق شدند و امداد نکبت
بریشان متطرق آلغو عنان بمخیم خود معطوف کردانید و باستجماع متفرقان
لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول کشت در تصاریف آن احوال سدای
ایلچی با امراء هزاره و لشکری چون امواج بحار بخدمتش ملحق شدند الحق آنرا بفال
کرفت و ایشانرا بنواخت و خلعت داد جراحت روزکار بالتیام بپیوست و کار خلل

یافته نظام یافت ان للدهر ثورا وجورا وکان امر الله قدرا مقدورا چون بلشکر
استظهار یافت بمقابلت اراست و باز چون شیر زخم خورده و پلنک خشم
آورده کرّی نمود شعر بجیش جاش فی الهیجاء حتی • راینا البر بحرا من سلاح •
بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطارده مبارزان میدان در خروش و غوغا
و نزول نزیلان منزل نزال و قدوم مقدامان مقام انتقام الغو بحرکه نصب جرادهٔ
خطی عامل مدار از عمل الغا کرد و نفس خود حمله برد شعر وجرد منا غماده کل
اذا ما انتضته الکف عاد بسیل • تری فوق متینه الفرند کانما • تنفس فیه القین
وهو صقیل • ایغ از زیغ روزکار و غلبه خصم کامکار سراسیمه کشت کوکب طالع
راجع و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت نامستقیم یافت چنانک ابن
بابک کفت شعر انا نشوان من خمر الامانی • ونشوان الامانی غیر صاح •
وما نهنهت فی طلب ولکن • سل الحسناء عن بخت القباح • لشکرش چون
روی توقف ندیدند پشت هزیمت بدادند و دولتش بموافقت چون پشتی
نیافت روی تافت و منادی حال این ندا بکوش جانش می رسانید لمؤلفه
بختت زد و دیع چون بباریدی و برفت • بر ملک جوانیت بزاریدی و برفت •
چون دید که پست چرخ را روی وفا • اقبال تو هم قفا بخاریدی و برفت •
ثبت و قرار مغلوب و خوف و هراس غالب شد وقال امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب علیه السلام لقد فضا جالب ولقد رجالب آخر کار بعجز
و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست رفته
لاجرم رکاب فرار کران کرد و در آن نزدیکی قبلا نیز لشکری چون حوادث
زمانه بی کرانه روانه فرموده بود تا بتمرد تیغ جواب تمرد و استکبار و سزای
تفرد و استکبار او دهد بجز التجا بامن دولت قبلا قبلهٔ اقبالی نداشت
عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن
که درین دو قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری کوید ازپیش ایلچی فرستاد
معلم بوصول و حصول ندامت از ما مضی و کیفیت مجاری قضا چون باز در رسید
حکم رفت تا او را از طرف یسار در آوردند لمؤلفه راست خواهی نه بلاها کسی ندید •
از فلک روزی یمین الله یسار • شرف یکشمشی یافته یعنی مشول در حضرت
کردون مثال اقتراف جرایم را که موجب آن اغراء ارباب اغراض بوده اعتراف

کرد وفور معدلت جبلی وشمول نصفت اصلی مانع شد که برادر را برای استیفاء
ملك آسیبی رساند بروی بخشود وجان بخشید چه بیت ز ابتداء عهد آدم
تابدور پادشاه • از بزرکان عفو بودست از فرودستان کناه • جهت باشیدن
او مصیف ومشتاء را که بلغت ایشان عبارت از آن ایلاق وقشلاق است
معین فرمود واورا بایك خاتون ومعدودی چند که تکفل خدمتش ضروری
کردندی بدان یورت فرستاد از شکال تخت سلطنت بمقام کربت وغربت افتاد
جهت سلوت را بناحق تغابن می خراشید واز کرده خود بر خود می بجید چون
از شراب غرور سرمست شده بود ناکاه درخمار حیرت ماند وروزکار جوزاب
بروی فرو می خواند شعر وصبرا علی خیر الخمار وشره • بما قلت اهلا للکؤس ومرحبا •
عاقبت خمارشکن را بعنی مصراع دواء خمار الخمر من یشرب الخمر • پیمانه وار شراب
درخود نمود تا قرابه صفت ممتلی شد وجام قالبش بر سنك جفا ایام آمد و شراب
روحش که جوهره شر و فتنه جهان بود بر خاک ترحال ریخت وذلك فی شهور سنة
ثمان وخمسین وستمائة ومدت خانیت او دو سال وکسری ونیم بود بیت کرت سالی کرد
هزار دویست • بجز خاک تیره ترا جای نیست • نزدیکت بدین معنی فرد بینی که
وقتی اتفاق افتاد لمؤلفه وعمرك لا بد من ان یزول • فان کان یوما وان کان الفا
تتمیم ذکر چون ارغ بکرنجت مسعود بیك که درخدمتش بر رسم منکوقاآن
باسم وزارت موسوم بود ودر حلیه معالی اعشار مکارم ومآثر بر تحلیا ومتسوم
بخدمت الغو شتافت وشرف نکشمی دریافت وبر قرار ملازم بندکی شد
الغو مظفر وکامکار لمؤلفه ایام رام وچرخ رهی وجهان بکام • دولت مطیع بخت
مساعد زمانه یار • آخر شهور سنة ثمان وخمسین وستمائة در المالیغ بر تخت مملکت
نشست وعلم دولت از چنبر زرکش آفتاب بکذرانید وهرغنه را که خاتون مولا
او فرابرو منکوقاآن مادر مبارکشاه بود باستیلاء در قید ازدواج آورد وبغایت
اورا دوست داشتی واعذرهما شیئهم جبیبا هرغنه را دو خواهر بود یکی الجای
خاتون که هولاکو خان اورا بزوجیت قبول کرد ودیکر بیکی خاتون صاحب خانی
با نومنا بود واتفاق است که نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع میان مغول
چنان مه صورت بکمال حسن وبایستکی وزیب لطف وشایستکی نسکیخته اند
هرغنه هرچند بتی خود پرست بود با دین اسلام میلی داشت وپیوسته تعصب

که خاتون قراغول بود نبیره جغتای

مسلمانان کردی اما روزکار می کفت لمؤلفه تو در دیار مسلمان بزلف همچو صلیب •
چه کافری که نکردی زهی مسلمانی • وشیخ الشیوخ شیخ الباخرزی رحمه الله که
مقتدای عهد وقطب دور وشهباز علم طریقت وپاک باز عالم حقیقت بود
در شیوه تذکیر تقریری چون همت خود بلند داشت ودر توحید ذات وتمجید
صفات تلقینی چون وحدت دوراز مانند معنیی بدیع شریف که در ایضاح
تجلت ده آفتاب می شد ولفظی عذب لطیف که قطعه کاتب در صفت روانی
از شرم آن چون این ردیف آب لمؤلفه ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو •
تشویر می خورد زخجالت روان آب •• لولو چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد •
وز شرم غوطه خورد ونهان شد میان آب • در عهد الغو بندا ارجمی زین
سراچه با بابداد بدار القرار ابوار خوامید بیت جانا بغریبستان
چندین بنماند کس • بازای که در غربت قدر تو نداند کس • وذلك فی عاشورا
سنة احدی وستین وستمائة علی هذا الغو باستظهار رونق تمام وحصول مرام
در سلطنت با نظام روزی میکذاشت وبهر طرف که عنان می تافت مؤید
وکامران با بتهاج وابتهاج وتبجح وارتیاج مراجعت میکرد ناکاه چشم بد روزکار
درکار آمد واَمارات ادبار وآثار انکسار آشکار شد هرغنه هنکام وضع حمل
ساغر بلور بین را از شراب ناب روح خالی کذاشت وقلم تقدیر روزنامچه حال
آیندکان را نسخه این مرثیه نکاشت لمؤلفه در مبع نهفته مه دو هفته دریغ است •
در کل قد آن سرو فرو رفته دریغ است •• سروی که همی شد تنش از زر ده بقلبرک •
فریاد که در خاک لحد خفته دریغ است •• الغو چون خاک او سوکوار وسیه پوش
کشت وبنعمان لاله نعمان عارضش چون لاله درمهرجان بی تن وتوش ودر تذکر
او میخواند این بیت با ناله وخروش بیت بوی تو هنوز در چمنها است
رنک تو هنوز با سمنها است دیدار تو با قیامت افتاد تنکست ولی در آن سخنها
ردآت قوت غضبی وغلبه وسمی بحدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند وبخارا
را غارت کنند ومسلمانانرا که هرغنه مایل ومتعصب ایشان بودی بر تیغ
کذرانند یعنی دوستی او مرین طایفه را بروی مبارك نبود مسعود بیك مانع شد
وقضای بد را چون دعای نیکان دافع وقتی کفته ام شعر لمؤلفه زمانك یا سلیح قد
سواء ان تعصب او ترضی بیت خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان
آهسته

سیف الدین
است
تقتضی

این چنین بود و بود تا که بود کار جهان • بی خماری و در داری مَی دنیا که جشید
زخم خار است پس آنکه گل گلزار جهان • بعد لی اندک العنو نیز بحکم آنک بیت
هر زندگی که نه تو باشد • مرگیست بنام زندگانی • بلی هرغنچه کرفت وبهمان
راه در اوایل شهور سنه اثنی وستین وستمائه روان شد دوست بر دوست
برفت ویار بر یار شعر وَإِنْ أَسْتَطِعْ فِي الْحَشْرِ آتِكَ زَائِرًا • وهیهات لی یوم
القیامة اشغال • سبحان الله ماهچه چتر آفتاب آسا او که هلال وارش
از خسوف بلیت مصون میداشت عاقبت در عقده سِوار ادبار و پرده
محاق دمار چون صبح دوم اندک بقا وچون سایه در وقت زوال ناچیز
شد عنقاء نخوت وسطوتش که بر قله قاف کبریا از مراودت نسرین
استنکاف می نمود هم بنعاب غراب البین حادثه جعد خراب نشین عدم گشت
شیر بی آهو شجاعتش که نهنگ جان ستان و پلنگ فیلا فکن را باشغال
شغالی تکلیف کردی آخر روبه بازی فلک کفتار عشوه جاوید درخواب خرگوش
ماند تخت گردون رتبتش که قوایم آنرا مناکب جوزا وتتمه شعری جای بودی
ورخساره بساطش از بسته شکر خند وطره پر پیچ وبند ماه رویان شکر ریز
وعنبرین نمودی در مغاک خاک تیره چنان تخته تابوت بدل شد که این بیت
مناسب حال امد شعر ولم یرزق الوصل الذی عاد فرقة • ولم یعهد العرس
الذی صار ماتما • ومدت ملک او چهار سال بود پس مرا اتفاق کرده
مبارکشاه بر تخت مملکت نشست ونعیو از زمانه برخاست لمؤلفه
ای گردش چرخ چند داری وبری • هستی ز وفا وعهد یکباره بری •
بر قامت شاهی چو قبای دوزی • باز از پی ماتمش دو صد جامه دری •
سال بر بنیامع براق بروی خروج کرد وکوکب طالعش بذروه شرف عروج
و در موضع خود شرح تتمه آن ایراد کرده آید بمنه ومنه ذکر جلوس قبلا قاآن
چون خصم خاینت در قید بوار کرفتار شد وگلزار سلطنت از خار رنقار
پیراسته گشت تمامت پادشاه زادگان وخواتین وامراء ایل راست وقول
درست خط دادند که قلم وار سر از خط فرمان واوامر قاآنی بر ندارند
و در پیدا وپنهان صباح ومساء خط مراحم ومساخط اورا بجان منقاد باشند
در اوایل شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه در شهر کنجا فوار حتای قورلتای

قاآن پادشاه اعظم

بزرگ

بزرگ ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مهجور واوتاد اربعه از نظر مناحس دور
بود آفتاب بنقطه شرف اقتران یافت از سقوط جمرات ثلث دیگر نشو
در جوش آید وظهور بالاف بالوف در زمزمه وخروش لواقح ریاح خمایل
شاخ خمایل را بعزم بوس وکنار در شام وصبح مایل ساخت قوی نباتی خواص
اشغال شخصی ونوعی درکار آورد ودایه غادیه اطفال نبات را از مراودت
ومخالطت پیش کاران چهارگانه ترتیب تربیت از سر گرفت حریف
نامیه در استکمال اقطار چشم بر هیأت تناسب طبیعی دست صنعت
برگشاد کدخدای مولده اسباب تولید بر حسب طبیعت مهیا کردانید
نقاش مصور خامه ازری صنعت برای بیرنگ تصویر برداشت وروی
زمین را بغرایب نقوش وعجایب الوان بنگاشت شعر
کأن عیون النرجس الغض منها • علیهن من صنع الجساد غلایل • وقد جمعت سوسانها
رواضع الا انهن حوامل • وضم خیل الضیمران کأنها • مراز سفوق الهام منها
ونور قضبان الخلاف فابرزت • اصابع لم یخلق لهن انامل • تخال ازاهیر الریاض
مصابیح لیلا مالهن فتایل • وقد شربت ماء الغمامة فانثنت • کما یتثنی الشارب
فمن اقحوان ثغره متبسم • وورد علی اکنافه الطل جایل • قاآن خورشید طلعت
کیوان رتبت بر تخت گردون سایه عناصر پایه خورشید صفت برآمد
وعروس خانیت را که از خانان دست بدست رسیده بود بحکم حصول
کفاءت وصداق صدق استحقاق وشهادت قضا وقدر ووکالت
هو خیر ناصر وکفیل دست در دست او نهاده عقد بستند وگفت شعر
الدهر قد طاوعت فاتنا قبلا • والجد قبل ترابا عنده قبلا • والجد قبل
ترابا عنده قبلا تقدیر بطبیعه سیمین ماه لآلی انجم ودراری سعود نثار
کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان برانداخته طی لسان را بالقاب
زاهره مشرف کردانید کیوان چون هندوی حلقه درگوش چوبک
زنی قصر دولتش نعلها نو درگوش کشید بهرام بر رسم قورچیان
خاص کمر بر میان بست وزهره زهرا بر بساط نشاط گوش وگردن
بربط بمالید وآهنگ برکشید لمؤلفه کای شاه کمینه بندهات کردون باد •
خانیت تو چو طلعتت میمون باد • کر با تو کسی چو صبح صادق نبود •

فی خدودها • الکالل • خلالها • المتمایل •

ماند شفق غرقه شده درخون باد • تیر دبیر حرزالله خیر حافظا بنام •
تا آن برلوح محفوظ تحریر کرد وتعوذ لمؤلفه اعاذك من شر الحوادث في الدنيا •
حراسة لطف الله ما طلع الشمس • بمشك صبحدم وزعفران شفق بربازوی
دولتش بست تمامت شاه زادکان کمررا که زینت حلقهٔ میان بود تلادد
کردن ساختند وبیرون اردو شاه سیادکانرا درا ندرون بارکاه پیش تخت
بایکاه هفت نوبت رانوردند بیت دولت بنعم صبوح کنان نوعروس وار
هر هفت کرده بردل او هشت درکشاد • مرغی که نامه آور صبح سعادتست
هرنامه را که دید بمنقار سرکشاد وزبان حال شعر وقد نطق الاشیاء
وهی صوامت • وما کل نطق المخبرین کلام • معنی این بیت املا می کرد •
کردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست • خورشید عکس کوهر بر کلاه اوست •
سیر ستارکان فلك نیست در بروج • بر کرد شها کنکرهٔ بارکاه اوست •
سقاه یاقوت شفا مصراع لمؤلفه وکم من مریض قد شفاه ارتشافها • بکاسات
واقداح زرین وسیمین شعر عقائد عقور للرجال مدامة • تدیم المنی راح
تروح الجوانیا • می پیمودند خواتین زهره عارض خوب شمایل شعر
وفیهن سکری اللفظ حلو الشمایل • بانغمها قد تها مکلل بجواهر که کوپی شعری
شامی از طرف مجره متلالی شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود
کشت تازه تر از کل پربار ولطیفتر از یاقوت آبدار بیت
همه طوق بربسته وکوشوار • بدست اندرون جام کوهر نکار •
همه رخ چو دیبای چینی برنك • نواریدهٔ عود وخروشندهٔ چنك •
ز دیبای رربعت وچینی قبا • همه پیش کاه شهنشه بپای •
ایستاده وساقیان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشك ناب وکل
سیراب نادآورد لمؤلفه برده برعو بیش لعل سنبل وسعول از آنك
نی کند آویخت از مه سنبل نسرین برست • غم زدل بنشاندچون برخاست
بهرکار آب • فتنه برخاست از جهان برطرف مجلس چون نشست •
دران مجلس بهشت آیین صراحی صفت زانو می زدند وساغر وار
شرایط دست بوس بجا می آوردند وابیات ابو فراس مناسب حال
می آمد شعر وما ضرة نار بخذیه المهب • ولکن به قلب المحب یعذب •

عنا قيد صدغيه بخديه تلتوی • وامواج ردفیه بخصریه تلعب آیاق شراب
وتمیز درلون وصفوت حاکیا من خمر لذة للشاربین وانهار من لبن لم یتغیر
طعمه بر رسم دور دایر کشته وسواقی جاریات وجوار ساقیات یك هفته
برین منوال جشن وطوی بود واندرون خرکاه وبارکاه ازکل روی وسنبل
موی حورا وشان پر رنك وبوی ازکار عیش وطرب ولهو ونشاط چون
فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا کردونها بالش زر ونقره وخروار ٤
انواع ثیاب مذهب ومنقوف ومهلهل از مجلوبات اقطار وامصار بیاوردند
اقربا وخواتین وامرارا برحسب مقدار ووفق استیهاد حظی موفی ونصیبی
موفر ارزانی داشت وبتجدید احکام وتاکید اساس باشا نامهٔ چنگز خانی
مشتمل بر مراسم جهانکیری وجهانبانی یرلیغ فلك مطیع در صحبت ایلچیان
قهر سیر باکناف شرق وغرب واطراف جنوب وشمال متواصل کردانید
ورایت معدلت عام ونصفت تام برمحدب فلك الافلاك برافراشت وآیت
بخشش وبخشایش بکلك شهاب ثاقب بر ورق جهن آفتاب بنکاشت
بیت عدل تو ملك رابسری سخت نیك بخت • ملك تو عدل را بدزی نیك مهربان •
از دست تو ندید مکر تیغ تو بلا • برکار تو نکرد مکر کنج تو زیان • از تاثیر عدل
شامل او در روز شبان کرك شبان صفت کرك کوسفند می داشت وباز شیه
الیف سینهٔ تیهو را از سوناز می خارید باواز نصفت او جور وعدوان صد
منزل آواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندکان بود مستقبل جرایم دور
ونزدیك ترك وتاجیك میکشت بیك التفات هیبت او صورت ازسیولی
متفود میکرد وبیك رویت روبت رای خلل را از خلل امور جمهور زایل می
فرمود عروس ملك را حلی وحلل می بست سهم سیاستش دافع حوادث نسیم
ایام ورادع حوادث سیم انام شد باد جهان برجهان کلبرك آزاری بیفشاند
ودر عهد دولتش بیت کس خسته نشد ز زخم کردون • کر ز آنك شریف بود
وکر دون • لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارك را جز بر صفحهٔ سکهٔ نقود
ندیده اند شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل وجان ساخته اند
وبجمع اوقات را بخور ثنا ودعاء سلطنت روزافزون معطر کردانیده جنان
شجاع وجبان بنسیم مکارم پادشاهانه او چنان شد که جنان بباد طراوت

آن آب کوثر زدهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما اصلها ثابت
وفرعها فی السما تا حدی سایه کستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل
حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال نشست از اطراف چین وما چین
نه کل زمان و چین تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه دار
ملک معمور می شدند و بفیض عدل و بذل معمور می کشت
ز عدل او شده باز سفید جفت کلهنک ‌ ز امن او شده شیر سیاه یار شغال
نه آن فراز برد در هوا بدان چنکال ‌ نه این دران کند در زمین بدین چنکال
هرچند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مرتع اقبال
پایدار پادشاه عادل قاآن مسیر یک ساله راهست ذکر ماثر و یاساق
و عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرایی آواز
مستهل افواه ثقات و مشاهیر و معارف مجتازان آن دیار تا حدی استماع
افتاد که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصره
روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان
سند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح
آن که مؤدیست بتطویل موجب استغراق این اوراق کشت اما بحکم
ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی مخایل داب و خصایل ذات او بجملا ایراد
کرده می شود تا از آنجا بر کمال نجدت و وفور دولت یاری استدلال کنند
از آثار دها و حنکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش
نیک مستانس بودی و ترحیب و تقریب ایشان مبالغ و بر خلاف خط
ایغوری اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط شاهدان
دلپذیر و خط دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها باطراف ممالک روانه
فرمود و آنرا چون صیت معدلت خود مشهور کردانید و چون طبعا مجبول
بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هرچند امداد
انعام و فیض ارفاد سمت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر
اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی
که چکونه مقتضی عقل باشد نامعدود از قبیل بذل شخصی را اعزاز بالش صله
فرمودن و دیکری را بدست نومیدی سینه بالش دادن چه هرکس که در غیر

مو

موقع زیادت از ما لا ینبغی صرف کند لا محاله در موضع اتفاق از بذل ما ینبغی
متقاعد شود و کویی مقصود ازین اشارت منتهی بود بر حالهٔ او که تا قاآن
و اسراف او نه رویت و فکرت در جود و احسان و باز بدین تاویل تمهید قاعده
را تمهید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم
و مستدعی قوام بنی آدمیست و عقلا و نقلا پسندیده و بایسته و شایسته
چون نور در حدقهٔ دیده لمؤلفه لان العدل یعم عوایده و البذل یخص فوایده
و اکر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید ببدیههٔ عقل معلوم کردد
که بمجرد مواد مالی استرضاء چند اشخاص ممکن شود مصراع و رضی الناس
غایة لا یدرک و اکر کنج قارون و مملکت سلیمان و عمر نوح کسی را میسر باشد
در موازات آن مدت و محاذات آن مکنت ارباب حوایج و اصحاب
توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نمایند که اکثر غیر متسلی
بل متشکی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت
احسان شامل افتد بارک در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر
خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر و نظر در قسمت ارزاق
خلایق باید کرد که اکرچه در ازل آزال مقرر کشته و بر قضیت مصلحت
و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده مثری خوش حال هنوز حلقهٔ
ان الانسان لربه لکنود می جنباند و مقل منکشف بال پای بسته و کاد
الفقر ان یکون کفرا می کردد یکی با فاضت عدل که جامع منافع ملک و دین
و شامل بر مصالح حال و مآل است در یک لمحه بیک کلمه عالمی را امارت
و بالعدل قامت السموات و الارض بر منصهٔ عرض جلوه می توان داد
و باز ذکر جمیل دهر الداهرین و عوض الغایضین میان عالمیان باقی
می باید کذاشت دیکر از احدوثهٔ ذکر جمیل و احجوبهٔ نشر طوایف جزیل
چنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از عتق اولاد در اثنا طرد
و معتاد با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بیت چو اسب و تن از
تاختن کشت سست ‌ فرود آمدن را همی رای جست ‌ همه ایشان بر دیهی
از اعمال بیش بالیغ افتاد استرواح رکایب و استجمام جنایب را لحظه
نزول فرمود و بواسطهٔ تکاپوی و رکض و تجوید از عقب و حوش برحسب

وما جعلناهم جسداً لا یأکلون الطعام آتش اشتها، طعام در تنور معده اشتعال
یافته بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی وار مشروب طرفی
بکمی متوطنانرا مطالبت کردند و هیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانیدند اتفاقا
دیگر سال دو سه تن هم ازین جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند باز
بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجتازان بود گذر کردند والتماس طرف
یکمی تازه آممالی آنجا بحضرت قاآن عادل می روند و شرح حال آن نزول
دکرت اولی و طلب نزل و معاودت این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم
غیر معهود عرضه می دارند یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام این رسم
بر ما مستمر ماند و دیگری براین اسوه حکم راند قاآن روشن روان بسر را
احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب اضاءت انداخت و بزبان خشونت
باز خواست فرمود که سایران قاعده نابسندیده از نخست تو بوده
والبادی اظلم والتابع له اسلم اگر نوبت پادشاهی بتو منتقضی شود وامور
خاینت از تقدیر الهی مقتضی ملک داری و رعیت پروری را بوین سمات
افریدگار عز شانه اند علی غیر المعهود نقلی نواخته تا روی راشه نوبت
از روی یک روبی مقابل مصاف یاغی نیاوری و ببریق شمشیر مصقول
آینه دل را از زنکار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی یا زنظر بر روی ماکه آینه
سکندری غم خزان نیست بیندازی پادشاهزاده در مقام استغفار التزام
نمود بر عزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را تفویض کند قاآن عالی همت
مؤن و تامین احوال ایشانرا مکتوب داد خاک حاشیه بارگاه جهان پناه
عادل منش فرمود تا متظلمانرا صلتی ارزانی داشتند و ترفیه خاطر و تخفیف
راکه مقبل هر مقبل بل مقبل سعود و اقبال بود ز ورود ییغ ساخته و زبان
باستدامت دولت پادشاه عدل پرور گشاده مراجعت نمودند از نمودار
این مکرمت و استمالت اگر در جهان صحیفه ذکر خاتم طی کرده چه زبان
و با این انصاف و انصاف اگر روان نوشیروان در عرقاب خجالت
غرق آید چه شود **لمؤلفه** زپاس تیغ نیلوفر مثالش • نیارد کرد سوسن ده زبانی •
بعهد دولتش هرگز نیابند • بجز در رطل باده دلگرانی • بعون نصفتش باز و شاهین

کند

کند کبک دری هم آشیانی • عجب نبود که از دیوان لطفش • ستاند کرک موسوم شبانی •
بدین نمط و سیاقت اطراف ممالک را بحفظ و سیاست متناسق داشت
و سنجرخ نیک نامی در چمن ایام متباسق گذاشت و چون پادشاه جهاندار
جهان گیر چنگز خان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود و آنج اصول و دار الملک
بود هنوز ایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن مقصود گشت در
شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه پانزده تومان لشکر جان شکن چنانکه درین
قطعه گفته ام **لمؤلفه** جنود اذا هاجت لدی الرکض قسطلا • یقول لترس الشمس حالک •
تساوی علی الحالات عند صبا لهم • ملیک و مملوک و ملک و مالک • ولا یمنع الاعداء
من خوف باسهم • سوی السیف شلو کل شی لهالک • روان فرمود و با ایشان
اجون و بکلش و بایان پسر مرکتا نوین و علی بک بن یلواج بفرستاد و عجب
عجاب آن بود که چون بایان را تعیین میکرد اشارت راند که از میان همه بایان
کار چین بر دست بایان ملخ کردد چون این لشکر بسرحد دیار چین رسیدند
خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات و مضبات از سواد آن
اجناد در فروغ چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند
سفاین فارغ از ضغاین کردون و غافل از مکامن دهر بوقلمون جهة
نقل غلات بدار الملک رسیدند وما الدولة الا الاتفاقات الحسنة بایان
بفرمود و چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود
با لشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکبی که بادبان لجام است بقوادم شمال
و جنوب و مواکب بی لجام پایان بقوائم باد پایان آتش حرکت مسافت
مابین را بر محیط بحر آب و بسیط ساحه خاک قطع کرده بمقصد پیوستند
در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد
جیش حبشی از خنک خیل روم جنگ کشیده داشتند و بلغاریان زنگیان
شب رنگی جمع را بیغما دادند با لشکر پشه ختای در آمد فغفور را هم نام
جو قوقان بود با وجود حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند
و از هجوم آن لشکر که مانند قضاء بد نه طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا
رسیدند مضطر و منزجر جز تسلیم و استسلام مهربی نداشتند و استیمان
نمیامن مأمن ایلی و استیلاد اخلاص بخلاص و مناص خود نزدیکتر شمرد

برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و منسلك در عداد طواعیت و ذلك که
پایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت بود ایشانرا نوید امن
و امان داد و اموال و دماء طوایف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت
و در سینهٔ ارباب آنجا تخم متابعت و مشایعت بپاشید تا دلها همه با دعان و
انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت مثل و بالبر یستعبد الحر پس
قلعهٔ آنجا که سینا فور خوانند بصعوبت مداخل و متاعب معاقل مشهور و مشحون
بافراد رجال و شواد ابطال و محشو بذخایر و خزاین نامحصور روا سے قلال از
تنویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن النور در مناطحه
آمده و دست سکان از حدیقهٔ خضرا خوشهٔ پروین چیده چنانك بیت
ز آسیب جنبر فلك انور فراز او • بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان •
مستغنی
نشده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد بحافظان قلعهٔ سما چون از گشاد
دار الملك چین و لشکر کشیدن پایان خبردار شدند مقدم ایشان بسی روزگار
دیده بود حلو و مر احوال چشیده و سرد و گرم لیالی و نهار کشیده مثل قد حلب
الدهر اشطره پیغام فرستاد که در زمان صبا چون نهال نو دستهٔ قامتم بر کنار
جویبار عمر تمایلی داشت و کلبن بهجت از شمال روح پرورانس تازه شمایلی از
افعل و لا تفعل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بی غمی رفاهی شامل عهد مغازات
و مناخات بود نه زمان مغازات و معانات شعر سلوکی کان فی خلع العذار
و فعلی کان من غیر اعتذار • از پدر خود شنیده ام که فتح این قلعه بدست پایان
نامی تیسیر یابد و ممانعت و مدافعت و مصارعت مفید و نافع نخواهد بود
لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا اکنون بتجشم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم
و مطواع و قلعه و ما فیها ملك الیمین لی زحمت دفاع و قراع از عقب در بگشادند
و از قلعه بشیب آمدند شعر اذا جاء نصر الله والفتح هیّن • علی المرء معسور الامور
و صعبها خزاین و دفاین تسلیم کردند شعر و لا تغترر بالدهر خدنا فانه ••
یحب بلا معنی و یقلی بلا سبب • درین مقام شمهٔ از شرح عراض عریض آن ممالك
و کثرت خلایق و اصناف نعم که رواة تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد
کرده شد خنسای که سواد اعظم ممالك چین است کجنة عرضها السموات
وضع طولانی چنانك مساحت محیط آن قریب بیست و چهار فرسنگ باشد

دسطح زمین اش مفروش از خشت پخته و اماکن و مساکن تنسوق تمام تماثیل
خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یام بسته و طول معظم اسواق
آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه متشاکل بنیان
معادل ارکان و حاصل تمغا نمك منصد بالش جاو است و کثرت ارباب
حرفت تا حدیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر در اعداد
آمده اند باقی را دلك القیاس علی ذلك و هشتاد تومان لشکر و هشتاد
تومان رعیت را شمار در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت گشته با آنك
هفتصد کلیسا قلعه آسا هست هر یك مولع از کشیشان بی کیش و رهابین
بی دین و دیگر عمله و قیمان و خدم و عبدهٔ اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی
ایشان داخل شمار و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند
و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند چون آفتاب در پس
قیروان مغرب روی در کشیده و شب حاذر قیری در سر عیاران چون
خیالی دلبران شب روی آغاز نهند و طراران کمند تا بدان چون طره
معشوقان ساز دهند گروه گروه بر سر بندها و محلات و مجاز کوچها
و شوارع و گوشها در موضع معهود خویش با احتیاط تمام بنشینند و دامن
و جعلنا اللیل لباسا بر روی مردم دیده که طفلان هند بچکانند در قماط
ملتحمه پوشیده پوشند و در میان شهر سیصد و شصت موضع پول
ساخته اند بر سواقیها که روزخانها دجلهٔ غزارت است منصب و منشعب
از دریا چین و انواع سفاین و معابر بنسبت احتیاج چندین خلایق
بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد هندسهٔ فکر نگنجد تا بعقود خناصر
و روزنامج محاسبات مستحضر چه رسد و از دحام غربا و اصنام امم
از اکناف چهار جهة عالم برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی
طاری و مجتمع شده ببدیههٔ عقل و ملکهٔ نفس خود معلوم باشد این
مقدمات حال دار الملك اصلیست اما چهار صد شهر فسیح رقعه وسیع
بقعه از اعمال و توابع آنجا است که مختصرترین شهری از آن از سواد
بغداد و شیراز معظم تر باشد از آن جمله لیکین فو و ربون و چین
کلان و احون حمرای سنگ خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلا

والعجب مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب العدد
معمار الارض در سایر ممالک ربع فرسنگی زمین نیابد که قابل عمارت و فلاحت
باشد و از حلی زراعت عاطل افتاده بل تمامت معمور و مزروع باشد و امداد
رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات وارد بتایید آسمانی و دولت
قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبدء زمان آدم
تا غایت وقت تذکوی از آن دیار و تحفه از آن اقطار خرسند بودند
نه تحمل اعباء مصاف مضاف ممالک گشت و بعزمی نه خطا مملکت چین را
بگشاد و برفتنه و آشوب جهان کوبی محکم چون چین زلف بتان برافکند
بیت کشوده بیک چین دو ابروی قوس ٭ بیک تاختن او از خطا تاختن
چون قبای ملکت او را چینی در افزود و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت
و خزاین عالم در قبضهٔ تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین
ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر
و ثیاب عوض داد و در شهر منادی ندا کرد که ملک ملک قاآن است
و چاو چاو فغفور بعد از مذلّت فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون
بقدر عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی برنشاند
که ملک ملک قاآن و چاو چاو قاآن است ان الملک لله یورث من یشاء
من عباده بالضرورة چاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان عالی را
در مقام امتثال مثول و بالشی چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است
که بهای آن ده دینار باشد و اما بالشی زر و نقره پانصد مثقال است
بالشی زر موازی دویست بالش چاو معتبر بود و هزار دینار و بالشی نقره
مساوی بیست بالش چاو معین بدویست دینار بدین تورج و ترتیب آن
اطراف مسخر و احکام خانیت مقرر و مخالفان را مدمر کردانند و لا تحسبن
الایام فی تغیر الاموال و تغییر الرجال خلایقها و طرایقها لا تبدی الا سنت
الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنت الله تبدیلا والله اعلم فتح جزیرهٔ
مول چاوه از فتحها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مول چاوه
بود از بلاد هند در شهور سنهٔ احدی و تسعین و ستمائة یکی است
یکی لشکر جس برخاس جوسی تعیین کرده با ابهت و ابهت معالی و عالی

روان فرمود لمؤلفه علی مراکب تجری بلجة الماء بادمان جریان چون ساحل
مقصود در امراکب و مرابط سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر نه جزیره
آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ
بود در قید تملک آوردند والی آنجا سری رامه با نسقات و عراضات عازم
بندگی حضرت شد در راه اجل مقدور مکنت جواز از آن موضع نداد پسرش
بعد از آن بپایه تخت اعلی پیوست و از نصاب سیورغا و میشی و عاطفت
نه دریغ نصیبی وافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرمود از زر و مروارید
آن ناحیت را در تصرف او مسلم گذاشت و حقیقت آن موضع طرفیست
از اطراف بحر بطرایف تلید و طارف مشحون و از کثرت اجناس خزاین
و فواخر جواهر و بضایع روایع و نتایف شرایف امتعه نمودار صنع بیچون
آنجا و جوانب آن بارج عود و قرنفل بویا و اصقاع و نواحی بزبان طوطیان
طرکویا انا حدیقة یحسد علی نباهة نزهتی روضة الجنان و یتقطر فی منارا
عبرة الغیرة کاللآلی فوضة عمان الثمار فی مجمرة بجاداتی محترق
کالعود علی النار و ینوب فی الربیع عن ترجیع مثالث العود و مثانیها
هذیل الثماری بالاسحار اکنا فی تدل علی وجود الخلد بالاشتراک لا بالتواطی
و یتفوق بمدایح نزاهتی لمصاقع البلغاء انواع التواطی والله مشکور علی فیض
التعاطی و اسداد ذیل العفو علی خطیات الخاطی ما طوی الکتب طاوی او
وطاء الارض واطی دیکر در عهد خانیت دیگر خانان تخت کان مملکت خان
بالیغ بود چون قبلای قاآن در خانیت مزید اقتدار یافت آنرا باطل کرده اند
در وقتی که آفتاب بنقطهٔ شرف پیوسته بود شهری مرتفع بنا فرمود چهار
فرسنگ در چهار فرسنگ کوبی این اعداد بروفق معالی همت می نمود
و آنرا طایدو نام نهاد و ارباب حرف و اصحاب صناعات از هر جنس
بر آنجا نقل فرمود و باندک مدت از کثرت و ازدحام خلایق مصری جامع
گشت و از وفور زیب و زینت نوری لامع و بر طرف این شهر قریشی
که بزبان ایشان معبر آن کاخ خانیت و بارگاه سلطنت باهمه مرتبه
چهارصد گام در چهارصد گام از الواح و اخشاب مبنی ساخت و در آن
قباب و مناظر که رشک غرف بیت معمور و سقف مرفوع بود اعماد

مکین واصلاع رصین از جوانب وارجا با فنون آرایش وانواع تکلف ونمایش
ترتیب رفت عرصهٔ زمین از احجار یشم مفروش ودر رقت صنعت وحذاقت
عمل تماثیل مصور وطلسمات منبت بران مثبت ومنقوش ورواق آن سمندش
از نازکی وغرایب اقلیدسات متحیر ومدهوش شبابک شباک از زر ونقره
واطراف شرفات ایوانش منازل ماه چون طرفه وجبهه وزبره درزمین
رشک خلد برین مشاهده کردند ونمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد معاینه هرکس که فسحت ساحت آن مکان ونهزت نزهت
آن بنیاد دید شعر رای الربیع رآی الروض المریع رآی • الفرد المنیع رآی
نهلان قدر که ابرین نسق امور دولت واسباب تمتع مستنسق یافت
واهواء واراء خاص وعام بر متابعت ومبایعت منطبق وچون امتداد
عمرش از عشرهٔ دقاقه برگذشته بود بل بتحقیق سبعین کرده شعر
قد شارف السبعین من اعوامه • ودنت منیته وحان حصاده • واسود مشرق
لونه وتضعضعت • ارکانه وابیض منه سواده • خواست که پسر مهین را
جمکین نام هم درحال حیوة خود متصدی منصب استنابت وولی عهد
سلطنت گرداند درین باب با امرا مشورت کرد تا اورا در حکومت ممالک
جای دهد وبر تخت خانیت نامی نهد ارکان حضرت وپیشکاران دولت
عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از داب ویاسای پادشاه جنگزخان
نبوده که با وجود پدرش پسر متقلد امور مملکت باشد وما بندگان موچلکا دهیم
که بر خانیت جمکین بعد از قاآن مصراع تا بر سر عمر خط بطلان نکشند •
متفق باشیم واو امر اورا باذعان وامتثال موافق بلی تقدیر مقدر قدیر چنان
بود که ولی عهد از مولی درگذشت واز بوس تاج وتخت وتمتع ناز وبخت
تخت لحد عوض یافت شعر قد کل مجموع سواکم شتیته • ولکل مفقود سواه نظیر •
اعوان بر تیمور پسر جمکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت قاآن رسید
وازین دار فنا بعالمی که دار بقا آن است خواست بپیوست اعیان حضرت را
حاضر کرد وگفت قوای نفسانی ساقط شده وضعف امتدادش با امراض
واعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند وزمان کوچ بیورت موعود از
یاسای یزدانی تنگ تنگ در رسیده اصدوقهٔ ضمیر ونجوات خاطر را کشف

باید کرد وخلاصهٔ سرایر از مطویات اندرون قوف اگر بر خانیت تیمور اجماع
افراد درست است واجتماع در سلک تبایعت او محقق فهو المراد والا که عقود
عهود اتباع بسبب عدم استیهال سمت انحلال خواهد یافت بمصالح جوانب
چنان نزدیکتر می نماید هم امروز کیفیت آنرا بحضور یکدیگر باز رانند تا شهامت
شاهانهٔ ما اورا با املاک انجو وخالصات اموال استرضا کند واز تقلد قلادهٔ
ای عهد که کاری خطیر پرخطر است متابی گردد مبادا بعد الیوم تیمور بسودای
سلطنت شیطنت وشطط آغاز کند ولشکر از ربقهٔ انقیاد وقوبهٔ اعتضاد
تفادی می نمایند ودرمیانه امور دولت پریشان ماند وتدارک حال پریشان
متعذر تمامت شاهزادگان وامرا در موقف عبودیت متفق الکلمه گفتند
تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است مصراع وحق علی ابن الصقرا ان یشبه — الصقراء
وبعد از قاآن مالک رقاب ونایب مناب وبرصدق این نیت واقف
من عنده علم الکتاب بیت تقریر این سخن که همی گوید این رهی •
داند خدای بلک شناسد خدایگان • در موتنفات این احوال ناگاه اجل
کمین بگشاد وتیر قدر از شصت قضا بینداخت ودرهم لشکر سپری که حاجز
آن تیر شدی براستی بنا فتند مصراع چون تیر اجل رسد سپرها هیچست
در شهور سنه ثلث وتسعین وستمائه قاآن عادل درگذشت ونام نیکو
وافسانهٔ اسعد الولاة من بنی بالعدل ذکره واستند الیه من یاتی بخلد اثر
سعی مشکور وتخلف للاخلاق بساط ملک معمور لا یبلی اسمه بسمو صیته
ولا یتلی عن صحیفة الدهر الآیات حصافته بندگان نژاد دستوری باقی گذاشت
بیت بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد • بروی پرس که کسری ز روزگار چه برد
گزو نهاد خزاین بدیگری بگذاشت • وزو گرفت ممالک بدیگری بسپرد
نه هرچه مال بنودش بعاقبت بنزیست • نه هرکه ملک جهان داشت عاقبت بمرد

ذکر جلوس تیمور قاآن هرچند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال
ورتبة المحال در تاریخ عهد باید وخان ملایم می نمود اما چون اختتام ایام قبل
با نفتاح صباح دولت او متقارنتی داشت خواست که علاقهٔ این سخن انفکاک
نپذیرد وسلک این عقد نه واسطهٔ اجنبی قرار گیرد چه اصل وفرع با یکدیگر
مزدوج لایق تر وحلول جوهر در محل خود در ایق تر مصراع کواکب فی برج لآلی — فی درج

بعد ما که قاآن ندای حق را اجابت کرد و از جملین سه پسر ماند کبله ترمه
بلا تمور کبله کلالی بود یعنی الکن و ترمه معلول شهزادکان اقا و اینی بر حسب
التزام او امر قاآنی بتمور اغانی بر داشتند و او در اخر شهور سنة اربع و تسعین
و ستمائة بجمع اقتداح از انکرع اقداح ارتیاح موصول کردانید زمانی چون روز
جوانی فرح فزای و منکامی مانند شب وصل غوانی غم زدای سریر دولت را از
طلعت متلالی خود ممثل حامل افتاب کردانیند و محاط بارکاه محیط کردار مرکز
وفود لهو و نشاط ساخت لمؤلفه فتوج بالعلیا فرق سروره • وحاز فتوح الزهر
فوق سریره • شهزادکان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قامان
بلغات مختلف و دلها متفق دولت روز افزون را دعا کنند چون روزکار
از تاثیر فصل بهار خرم و خوش بوده و باده بر وفق اندرو نهاد و را از غش زبان
حال می سرایید این شعر دلکش شعر فالورد بین مفتح و مضرج • والزهر
بین مکلل و متوج • والثلج یهبط کالنثار فقم بنا • نلتذ بابنة کرمة لم تمزج •
طلع النهار و لاح نور شقایق • وبدت سطور الورد بین بنفسج • فکان یومك فی
غلالة فضة • والبیت من ذهب علی فیروزج • ساغر چون از انتظار ان
بزم بهشت آیین خون در دل داشت صراحی استمالت را بطریق بشارات
لب بر لب او می نهاد و چون نای چشم در ایشان کشاده بود و بربط استراق
سمع را کوش نهاده معلوم حاضران میکشت که اسرار ایشان این رباعی رابع
بود مصراع و کل حدیث جاوز اثنین شایع بیت از کل چو صبا حدیث با بلبل کرد
بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد • مطرب چو ترانه زد صراحی حال • از بهر اعادتش
ندا قلقل کرد • چون رغبت لهو منتنی شد و کوشه رایت هزل مختفی با مور
با مور قاآن روی بساختن مهمات مملکت آورد تجدید رسوم قاآن عادل
که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناجح طریف و تلید
بود بر لیغ داد و پادشاه زادکان و نوینان و امرا را چنانك هر یك بطرف
از ممالك و یورتی مقرر موسوم بودند بر قاعده مقرر و معین داشت
و هر کس را علی حسب الرتبه و مقدار یرلیغ و پایزه و خلعت فرمود و از مرکز
اردو که محیط معالی بود متوجه مقام و منازل خود کشتند اعیان امرا حضرت
اواولجا خنکسا بك برحار خنکسا بك بایان بحای علوی عبدالله بجای سمرقندی

با سمی بحان الغور مرخواجه همچنین بود و امروز که شهور سنة ثمان و تسعین و ستمائه
است بقاعده انتهاج منهج ابا و انتهاج باحیاء رسوم کزیده اسلاف که طریقه مثلی
و ذریعه علیا صاحب دولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش کرفته و ممالك
را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته
و این نصیحت حال کتابت بزبان حال املا کرد ست آبای تو از ظلم ابا فرمودند •
و اجداد تو اجداد جهان فرسودند • امروز که جای خویش دادند بتو • باید که چنان
شوی که ایشان بودند ایراد حدوث واقعه بغداد بینندکان جراید احوال
روزکار و دانندکان مضامین صحایف اخبار کشایندکان چهره ابکار احداث
و نمایندکان تصاریف شهور و احقاب تولاهم الله برحمته الواسعه چنین تقریر کرده
اند که مدینة السلم در عهد دولت خلفاء بنی العباس دایم از بؤس و باس فلك
در حریم امن و امان بود و مغبوط کافه سلاطین جهان ایاوین و بیوتات ان
با فلك اثیر هم راز شده و اطراف و اکناف ان با روضه رضوان در نزهت و طراوت
انباز و در هوا و فضاء آن طایر امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت
و راحات و اصناف نعومت و تنعمات لی تعداد عقل در حیرت شعر
اشرب الخضر ماء بغداد • و نار موسی لقاء بغداد • میم مصر اذلّ من الف الوصل
اذا لاح باء بغداد ست کنار دجله ز خوبان سیم تن خلخ میان رجه زیرکان
ماه رخ کشمر مدارس و بقاع بفحول علماء خاص غاص و فتنه دران ایام
دست و پای شکسته و لات حین مناص ارباب صناعات و حرف متفوق
از غایت چابکی شرار آتش را بر روی ابل سیال نقش می بستند و در غیرت
صورت آرایی خامه آزر را بر روی کاغذ از روی خجالت می شکست
چنانکه قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده شعر
سقی جانبی بغداد کل غمامة • یحاکی دموع المستهام هموعها • معاهد من غزلان انس
لو احظها ان لا تداوی صریعها • بها یسکن النفس النفور و یهتدی • بآیس من قلب المقیم
تحن الیها کل قلب کانما • تشاد بحبات القلوب ربوعها • فکل لیالی عیشها زمن
و کل فصول الدهر فیها ربیعها • بحقیقت آب فرات در دجله خون در دلها
معنی زده و نیل منزلت بر رخسار چشمه حیوان کشیده ریاضش در فصل بهار
از صنوف کل و ازهار جنات تجری من تحتها الانهار در بساتین تاك زران

تخالفت
نزیعها
الصبی

عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالا تخیلات انداخته و بر غبغب
تبخ زلف بجعد انکور فرو گذاشته انار با نارنج بمغازات من جنی نار بخنا نارا
جنی اشتغال نموده بادام بزبان پسته شکر عاشقانرا از چشم و لب دلدار خبر داده
عرصهٔ آن با عرصه گاه فردوس توامان و حاصلات اموال اعمال در یکسال
زیادت از سه هزار تومان و هذا المبلغ قد استغنی عند اهل الجبر عن البیان
ولیس الخبر کالعیان در شهور سنه ست و تسعین و ستمائه که راوی این حکایت
بران خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بواقی اماکن و قصور و ترتیب
و زینت شهر و اعمال دو آنف هرچند عشر معشار زمان سالف نبود بنسبت
دیگر مشاهیر بلاد و اکابر ممالک خالی از خصب و راحت فردوس عدن می
نمود و مجمع لذت وانس نی عیش در وقت عزیمت بنصال بحکم شعر
سوانا قتی خلقی و قدامی لهوی ⁕ فانی دایاها المختلفان ⁕ این چند بیت منظوم
کردانید شعر اودع زورا حلیف سهاد ⁕ و اودع فیها القلب طول بعاد ⁕
اسیر و تجری من دموعی دجلة ⁕ ارق من الماء الفرات لصاد ⁕ یقطع نفسی شوق
قطعتها اذا ⁕ اتی رائح منها الی و غاد ⁕ یحول احوالی برینی بحولا ⁕ بعذب میاه
و اخضرار وهاد ⁕ مصدوقهٔ تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد
الله بن المستنصر از زمرهٔ خلفاء بنی عباس بمزید خفض عیش و امداد تنعم
و ترفه و کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و بشوکت
و عظمت و خیلا و تکبر مشهور و مذکور شرفات غرفات و ابادین دار الخلافه
با کیوان تقابل و با سماکین تناصلی نمود و از غایت اراستگی بثیاب مذهب
و مرصعات سرر مرفوعه و نمارق مصفوفه خورنق و سدیر را عرصهٔ تشویر
می ساخت شعر و سامیة الاعلام یلحظ دونها ⁕ سنا النجم فی افاقها متضایلا ⁕
یسخن بها ایوان کسری بن هرمز ⁕ فاصبح فی ارض المداین عاطلا ⁕ فلو ابصرت ذات
العماد عمادها ⁕ لاعنت اعالیها حسادا باملا ⁕ ولو لحظت حسنان تدتر حسنها ⁕
درت کیف یبنی بعد من المحادلا ⁕ چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول
بودند بانک بمحرمیت حریم حرم باحرمة دار الخلافه نداستندی و هیچ آفریده
را از ملوک انام و صنادید ایام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت
امیر المؤمنین بار نبودی بلی پیش قباب مجد و معالی بر شارع راه سنگی بهنابت

حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه بر صفت آستینی فرو گذاشته
از سلاطین و ملوک اطراف هر که بسدهٔ سدره طاق و عتبهٔ علیهٔ خلافه تشرف
جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم معظم زیادت کردی و آن حجر را مانند
محاجر بتان بوسه دادی و مراجعت نمودی شعر و اذا قبلوا بابوابک الترب
راوا الاکرام لا الارغاما ⁕ در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله برهانه
مولانا اقضی القضاة مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت امامت
فرستاد چون بپیش فناء رفیع و جناب منیع رسید بر استلام حجر و استلام
الزام نمودند از غایت نسک و تقوی متکلف بود پیش سنگ متخنع شدن
و شرایط تلثیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت آنرا بر سر سنگ
نهاد و بران بوسه داشت معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم رکوب
فرمودی براسبی براق صورت برق رفتار کردن بطوق زر و دستارچه مزین
و مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع مستغرق ساخته و از بطنان غبب
درشان او زمرهٔ دعا صافی جعل الله الخیر معقودا بناصیته والاقبال غرة وجهه
و ادراک المطالب بتحجیل قوائمه و نیل الامانی طلق شده و فتح الفتوح غایة
شاوه و سلامة العواقب مثنی عنانه برخاسته سوار شدی و طیلسانی
مانند شب دیجور در روز دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ
عهد و کوکبهٔ نجوم سپهر خلافت که فلک بدیع دوربین کواکب دران زینت
و تجمل تامل میکرد و رضوان برای غلالهٔ حور از غبار مواکبش غالیه استقراض
می نمود بیت قضا زدهٔ خاک سم سمندش ساخت ⁕ ذرور دیدهٔ خوبان خیل رضوانی ⁕
از معتبران روایت است که خواص و عوام مخرجات و بنجرها و غرف بیوتات
که بر ممر مواکب بودی بنسبت موضع کرا کرفتندی برای تفرج و نظاره
یک نوبت احتیاط کردند و از وجوه استکرای استکراه سه هزار دینار عوائد
در قلم آمد بیت چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره ⁕ در جهان ماهی الا نکرهٔ
غواره مع الحدیث احتشام و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیادت از آن
بود که درین موضع استیفا شرح آن توان کرد و دران تاریخ بیست و چهار
هزار سوار با پناره و رسوم از دیوان عزیز موظف و مرتب داشتند و قاید
لشکر و پهلوان صفدر سلیمان شاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مدار

دوایر امور جمهور برد و اتباع صغیر و کبیر مو شرالی متو تر داشته و زمام منصب
وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم العلقمی مفوض داو
فاضلی بود ناظم حاشیتی المنظوم والمنثور و ناصب رایتی المنقول
والمعقول کرمی جلی و اریحتی عزیزی داشت چنانک مصدق دعوی ابو محمد
خازن می توانست بود شعر وزیر و مما یجب المجدانه • وزیر علیه للسماح امیر •
ویخطب من فوق الثریا بفخره • فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر • درحال تحریر ذکر
او دوستی این دو سه بیت از انشا او املا کرد شعر وقالوا فلان فی الوری کالشام
وانت له دون الخلایق تمدح • فقلت ذروه ما به وطباعه • فکل انا بالذی فیه ینضح
اذ الکلب لا یوذیک عند نبیحه • قدره الی یوم القیامه ینبح • مستعصم بدعت
وراحت وتمتع بملاذ و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک
فکیف خلیفه بحق و امام ابن الامام المفترض الطاعة علی کل الانام متعود
وابن العلقمی در اخذ و رد و صدر و ورد احوال مستبد و متفرد شعر
الالمعی الذی یظن لك الظن • کان قد رأی وقد سمعا • بلی مقربان حضرت
امامت وزیر را دقیقه احترام رعایت نمی کرد و برقانون ادب بادی سخن
می راندند بدین واسطه سر زده و آزرده می گشت عاقبة الامر عیار خاطر
و اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدیر
مورد اخلاص آن بوده که پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب تعصب و حمایت
طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را
ماسور کردانید و بنات و بنین در فضاحت و خلافت مصراع حفاة عراة
حاسرات حواسرا • از خانها بیرون کشیدند و وزیر در تشیع مذهب تشیع
مجد بود بدین حرکت متاثر و متالم گشت و این مکتوب را از شعار طهار
خبایا مصراع ان تحت الضلوع داء دویا • پیش سید تاج الدین محمد بن نصر
الحسنی که از جمله اکابر سادات عصر فرستاد و از مجاری سحر آثار و مطاوی
این معانی معجز نگار بر کمال فضل و افضال او استدلال می توان کرد و من رای
من لسیفه اثره فقد رای اکثره وهی هذه خدم بدعاء لیلی و ثناء عطر متدلی
وینهی انه خدم بها من النیل الی سامی مجده الاسل و مجمل شوقه یغنی عن التفصیل
وابان شدة القوم الی شریف تلك الشیم وینهی بعد الدعاء لایامه ولا اخلانا الله
من

من انعامه انه قد نهب الکرخ المعظم و دیس البساط النبوی المکرم وقد نهبوا
العترة العلویة واستاثروا العصابة الهاشمیة وقد حسن التمثل بقول شخص
من غزیة شعر امور یضحك لسفهاء منها • ویبکی من عواقبها اللبیب •
فلهم اسوة بالحسین عم اذ نهب حریمه واریق دمه ولم یغن نعمه شعر
امرتهم امری بمنعرج اللوی • فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد • وقد عزموا لا
اتم الله عزمهم ولا نفذ امرهم علی نهب الحلة والنیل بل سولت لهم انفسهم امرا
فصبر جمیل وینهی ان الخادم اسلفهم الانذار واجل لهم العذار وخاطبهم اسرارا
واسلفهم جهارا شعر اری تحت الرماد ومیض نار • ویوشك ان یکون لها ضرام
وان لم یطفها عقلاء قوم • یکون وقودها جثث ضخام • فقلت من التعجب لیت شعری •
ایقاظ امیة ام نیام • وکان جوابهم بعد خطابی ان لابد من الشیعة وقتل
جمیع الشیعة واحراق النهایة وتمزیق الذریعة وان لم یکن لکلامنا مطیعا
لجرعناك الحمام تجریعا وکلامك کلام وجوابك سلام ولیترکن فی بغداد اخلی
من الخنا عند الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع ولیهملن اهمال الفلاسفة مخطورات
الشرایع وتلقی اهل القری اسواء الطبایع شعر وزیر رضی من بأسه وانتقامه
بطی رقاع حشوه النظم والنثر • کما یسجع الورقاء وهی حمامة • ولیس لها نهی یطاع ولا امر •
ولا فعلن شیء کما قال المتنبی شعر قوم اذا اخذوا الاقلام عن غضب •
ثم استمدوا بها ماء المنیات • نالوا بها من اعادیهم وان بعدوا • ما لا ینال بحد
المشرفیات • فلآتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون
شعر وودیعة من سر آل محمد • اودعتها ان کنت من امنائها • فاذا رایت
الکوکبین تقارنا • فی الجدی عند صباحها ومسائها • فهناك یاخذ ثار آل محمد •
طلابها بالترك من اعدائها • فکن لهذا الامر بالمرصاد وترقب اول النحل واخر الصاد
شعر سهام اللیل منجحة المساعی • اذا رمیت باوتار الخشوع • یصاب بها
المقاتل حیث کانت • فینفذ بالجواشن والدروع • بدین صبابیات احداث که
از قبه افلاك هابط شد وبدین وسایط که ذکر رفت وزیر کرد فراز و نشیب
احتیال و فریب بر آمد تا چگونه خلیفه و اتباع را شربت هلاك بجریع کند و مملکت
بغداد انتزاع کرده ایشان را بتیغ انتقام تفریع در مدارج این حال بادشاه ممالک
ستان هولاکو خان در شهور سنه اربع وخمسین وستمایه از فتح بلاد ملاحده

لعنهم الله على حده فارغ شد و تخریب رباع و قلع قلاع ایشان لاسیما الموت والموت
اشرف على اشرافها بالمنجنیق وجعله دکا میسر گشت و روز مملکت صد و پنجاه و شش
ساله مبتاحی بصباحی که لشکر پادشاه دشمن مال خرشید وار تیغ بر کشید بد
بر زوال رسید ایلچیان را با یرلیغ مبشر بشهر این فتح نامدار باطراف مشارق
و مغارب نزدیک اجانب و اقارب روان فرمود و مسامع کافه امم را باستماع
آن بشارت و استماع بدان اشارت مشرف و مشنف گردانید و باستیصال
آن قوم مضل ضال و طایفه بایان بی بابان که با ائمه اسلام دم مباهات شعر
بالشام قوم وبغداد الهوی وانا • بالرقمتین وبالفسطاط اخوانی • عصابة جاوزت
آدابهم ادبی • وهم ان فرقوا فی الارض جیرانی • وما اظن النوی ترضی بما صنعت •
حتی تشارف فی اقصی خراسانی • می زدند منتی عظیم و موهبتی جسیم سکان ربع
مسکون را ثابت مسلمانان که در رباع و اصقاع از ترس کارد زبان ایشان
چون کارزنان احتجاب پیشه داشتند بر دست رفاهیت بستر استنامت
فرش کردند و در متوشد فراغ و رفاه پشت اقامت باز داد مولانا اعظم
مرشد شارح علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف لله العالم
بالله الداعی الی الله احل الله روحه اعلی تحال الفردوس و خصه باتم بهجة من جلایا
القدس فی مقام الانس مدتها در خطه قهستان موقوف بود چنانک در مفتتح
دیباجه اخلاق خلوق نکهت ناصری که کتمقت نسخه اخلاق نصیری است
و ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه
الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند احتباس را سبب
همین بود که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بمجلس
ناصر الدین محتشم انهاء کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان
عزیز مجده الله آغاز کرد از غوایل و تبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر
شد و بعد ما که بنظر جلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامه روزگار
و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود مصراع والدر یحبس فی المهند بغمد
درین حال که جهان دیگر شد و اعدای دین مدمر خلاص یافت و بحضرت ایلخان
مظفر رسید بانواع عاطفت و مرحمت و رافت محظوظ گشت و بصنوف صلوح و ارفاد
مخصوص و حکم یرلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح

ملک

ملک و ورود مهمات دولت سؤالات میفرمود او جوابی بر قانون حکمت و قضیت
مصلحت در لباس تمثیلی لایق و تفهیمی فایق بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم
ادا میکرد تا بندگی حضرت وقعی و محلی منیع یافت والفضل لا معه آیاته مشرفه
آیاته عالیه رایات ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان در
سیاسب و کشاد روانی روان شد اقبال حضرت او می تافت و نصرت نضرت
رخسار در سیون زار شمشیر او مشاهده میکرد کمال بطش و مهابت و نفاذ امر
و قدرت یکی هزار شد سلاطین و ملوک عالم از رعب یاسا او بر شاخ عمر چون
بید از تند باد خزان لرزان بودند بیت اگر قیصر بروم اندر ز حشمت بنگرد
و گر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود او • یکی خشم تو بر گیرد بجای خنجر و نیزه
یکی نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا •• ابن العلقمی دبیر را خفا از سر جفا
بیارگاه فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت
و تزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفه زمان فرا نمود
که اگر پادشاهی بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند نه آنک لشکر
را بترتیب موافق و تسویه صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه
چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و آن را بشواهد معقول مستحکم کرد هولاکو
خان بر مجرد این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و نیز حصانت بغداد و کثرت
اجناد و وفور اسباب و اسلحه آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود
و مضایقت و ملاصقت دور و سکک و مضایق دروب و محلات از جواز لشکر
نا معهود ایلخانی که فسحت عراص گیتی از وطات خیول و خول و ازدحام
زحوف و زحاف متضایق می نمود تمنعی ظاهر داشت و پادشاه جهانگیر
چنگز خان در مبادی خروج دو نوبت چرماغون را با لشکری قماک بی باک
مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود
و دران تاریخ صد و بیست هزار سوار در اعمال معین و مرتب بودند خلیفه
بمدافعت و مقاتلت پیش آمد و چرماغون را منهزم باز گردانید شعر
امام عظیم الباس لوان باسه • اصاب ثبیرا تما استقل به قطره • این اخبار
در متعدد اسماع جای گیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته پادشاه
رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مراسم اعتماد و توکید مبانی اعتضاد

طلب وتوقی کرد وعلی التواتر ثقات ورسل موجبات استظهار حضرت واطمینان
خاطر اشرف را می فرستاد وپیغام می داد که من اقطاع لشکریان چون حبال وفا
وحسن عهد منقطع خواهم کرد وبا خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که در تراخی
رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی بر عزم این جهت خفقان باید
مولاکوخان در تصمیم این عزیمت واستضافه آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین
استکشافی کرد واز روی احکام نجومی استمثاری بعد از تسییر طالع وتقویم کواکب
وتحقیق نظر واتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آن خانه تحمل مزید کلفتی
بر دست مواکب منصور میسر خواهد شد ومدت امامت خلافت بسر
دائر الوصول وصول الاثر اگر صورت قضا وقدر موافق آن احکام باشد از آثار
میامن دولت پادشاه تواند بود والا **شعر** ادبر بالنجوم ولست ادری
ورب الارض یفعل ما یشاء • یا کامنزها دانا بعلم خاینة الاعین وما تخفی الصدور
که در سراچه ملک قریش اگر علما ستنصرا اند با وجود تزیین خلق الانسان
علمه البیان هنگام استفسار واستفتا بر عارض صفحه جواب غالیه والله اعلم
میکشند اگر اطبا عیسی معجزند که فرمان ده مملکت ابدان وارواح اند عقب مواصفات
واثنا معالجات جلاب الشافی هو جلاب نعت صحت میدانند واگر مهره علم
نجوم اند سیاحان عرصه افلاک ومهندسان اقطار کره خاک عیل تأمل بر
تخته احکام خود جز نقش وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو والعلم عند الله در
حساب نمی آرند مولاکوخان بدلی ثابت وضمیری منفسح استعداد نهضت
وحرکت لشکر را اشارت راند وان طرف ابن علقمی چون دانست که سهام
مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل وتضلیل را اشطان اغرا
دراز کرد وسر حقایب حقاید باز در خدمت خلافت عرضه داشت که
امروز بحمد الله ومنه الجم الغفیر سلاطین وملوک اطراف داغ اخلاص ومطاوعت
امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین مبین دارند وصیت نفاذ حکم ومقدرت
وبسطت مال وکثرت جیش دیوان عزیز اعزه الله از یمین وشمال بر برید شمال
وصبا در صباح ومسا مسابقت گرفته چندین مال هر سال بعلت مواجب عساکر
واقطاع ووجوه وریون اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین وفکر دور بین دور
می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعما لشکر را هر یک بطرفی نامزد کند

در شغلی منسوب کرداند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور
که شور جهان وخلاف صواب بود بر رای وزیر با تزویر منوط کردانید **مصراع**
وی انکش غم کند غمخوار کی **شعر** اذا کان الغراب دلیل قوم • فناوس المجوس
لها مقیل • وخود باستماع الحان خوش واجتماع با جواری چون در آری ومشاهده
غلمان حوروش وتلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود از رشف ثغور بیض کواعب
بضبط ثغور وبیض قواضب نپرداخت وبقبول قول راست از برده سازی
مخالف معرض گشت برکت رای عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه
کرد وفلک فرتوت این شعوده وتضریب در فرجام کار خود کرانه کرد **قال**
بعض الحکما، اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول واذا ادبرت
خدمت العقول الشهوات **بیت** عزیز مصر وجودی تو یوسف همت
نگاه دارش از تهمت زلیخایی • ابن العلقمی اصبت فالزم ووجدت فاغنم
را کار بست وچنانچه گفتار را بگفتار غرور دمنه قال النبی علیه السلام لا تکن کالضبع
تسمع باللدم حتی تصاد در تفریق کلمه وتشرید جمع امرا وتنفیر مجنده سعی
پیوست باندک زمان اکثر لشکر وقواد وافراد را تفرق ابدی بسا حاصل شد
ومعلوم باشد که نظم شوارد وضم اوابد عقده صعوبت دارد فاما تبدید
منظومات وتفریق مجموعات را زیادت اجتهادی بکار در نمی باید **مثل** صیاد
که بوره کذر صید بهر حیلت که دارد دانه می پاشد ودام می گستراند وخود برمرصد
کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع وآرمیده کردند باز بمجرد آنک
کودکی دستی افشاند یا بی هنگام آوازی دهد دفعة از دامگاه رمیده شوند
وسعیها ضایع وندامت ذایع گردد مولاکوخان بر میعاد مقرر وزمان منتظر
بطالع مسعود ونوید اقبال موعود از اردو خود در حرکت آمد ولشکری
شعر متعوذ البسل لترویع تخالها فی البرد خزا والهواجر لاذا • از اطراف
ممالک در بندگی رکاب فلک سا چون دریا جوشان وپلنگ خروشان روان
گشتند آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارت تنکیل وعذاب آسمانی بود ببغداد
رسید مقربان جناب وارث خلافت که غرس الید وصنیع حادث را فرو بودند
چون دواتی وشرابی حضرت امامت را بدان غفلت وتوانی وکسالت ودنی
حزمی ملامت کردند ومبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه وبطش لشکر تتار

منتشر و مستفیض است و بجوف اسماع شیخ و شاب از دبدبهٔ جهانگیری ایشان
باطنی شعر یقولون والقلب للبیت مصدق فتبصر، عمی و یسمعه صمّ اینک
عزم استخلاص این دیار کرده‌اند اگر این خبر بتحقیق پیوندد و گمان یقین شود
نه لشکری موفور و استعدادی مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل
از سر گذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود
و مرغ دلوک که از فضای هوا در محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه
فرجی سر بیشتر بر قفص مالد و در هر نفس بالدعنا و ابتلا زیادت گردد
اذا وقع المحذور لا ینفع الجهد بمصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال
روا داشته نیاید و اطراف کار خود بیش از بود دلی فراهم گرفته شود که قوام
مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ رعیت بی شمشیر
تیز و اندیشهٔ درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد
مثل لکلّ امور اسباب و لکلّ دور ابواب و عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک
سار چون اصطکاک قداحه و مقدحه در صماخ او جای گیر شد از تولید آتش
بلند توهم بشرر کالقصر کأنه جمالت صفر اندیشه کند و چون از دوری شبح
سراب را مشاهده نمود پهناوری دریای ژرف و صورت موجها کوه آسا
در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت متکاسل تا نهیب لهیب
آتش بوی نرسد چارهٔ خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه
نخورد آرزوی معبر و ساحل بر خاطر نگذارند بیش از هجوم ایشان بتهیهٔ اسباب
دفع و قدوم ببعث و استجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و بیش بر
قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتیت شمل لا جمع الله شمله
مواضعه بوده و اختلاف الاراء بنتیجه عدم النظام متمم بیش نهاد خود شمرده
و ترصد این داهیهٔ دهیا و واقعهٔ دهما صرف الله الیه مکاید همی کرد و هر چند ناصحان
مشفق از سورت نایرهٔ اشتیاق سورت این نصایح دیر باز ترا ز درس آل عمران
بر و میخواندند و ازالت التباس لبقره تشابهت علینا می کرد و آیت و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکه باز می راندا ما فاتحهٔ حکم الست بقوارع تقریع بر پشت اندیشه
بست می شکست و دیدهٔ خلیفه را از تامل در مضمون مذاکرهٔ احزاب خود متعاور
میکردانید تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر خلیفه در رقدت غفلت

و غرور پهلو بر بستر استرفاه و سر و را نداخته و گوش را استماع نصیحت اذا اردت
الکرامة فقل المکرمة کر ساخته با وزیر قرعهٔ استشارت کرد این گرفت
و دم فریب غایله انا را و بجان خریدن مثل است که خواب پاسبان بخت
بیدار دزد بود خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طبیب
مریض را مرضی ثانی شود فکیف در شب بحران قال بعض البلغا اذا اجبت
الوزیر فلا تخش الامیر و لا تثقن بالامیر اذا غشک الوزیر هیهات چون از
ورای پرده تقدیر واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لا محاله
مصراع از چرخ ببارد از زمین بر روید حسن تدبیر و طول تفکر مردم
دانا و کثرت اعوان و زور بازو لشکر توانا نه همانا هیچ تاثیر تواند کرد لا مرد
لقضائه و لا معقب لحکمه اذا حان الحین حار العین ابن العلقمی این سخن را
نه وقع ساخت و بانواع شعوذه ایشان را متغافل کردانید و گفت لشکر مغول
را مقاومت با بغداد بچه وجه میسر شود اگر عورات و صبیان نارسیده
از بام خانها یا ختها پخته بمدافعت برخیزند همه را در مضایق و شوارع
محلات تا خبر یابند ناچیز گردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج متعصم
استیلا یافته و دست حریف عقل و درایت بر تافته بر رقعهٔ خلوت رخ
بر رخ ماه وشان کرد مصراع جد بک الدهر وانت تهزل و وزیر نیز براندن
بیدق تزویر و تصنیف منصوبهٔ احتیال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند
حصن حصین ملت و دین بگشاید و چه وقت بفرس فراست و فیل
تسویل او را شهمات دهد بنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت
حرکت و منازل پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که طایفهٔ از لشکر ایلخان بر
ولان اولئک هم فرسانی انتقم بهم ممن عصانی از طرف غرب متوجه
بغداد اند خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین الدواتی را با ده هزار
سوار مدافعت ایشان روان کردانید چون میان عسکرین کار از مبدء
مصادفت بحد مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل
شد در اول وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی جهان دیده
بود غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روزگار نور وش و شب عنبر گون
عنبر موی او را بشامهٔ کافور تجارب مبدل ساخته گفت هم درین مقام

ثبات قدم باید نمود واز عقب ایشان تعاقب نکرد وباعلام حال بر بریدِ حضرت
خلافت روان شد دوانی بطرجوانی باشطط جنوبی جمع داشت آن رای را بر
نوعی از تحمل حمل کرد وجواب داد که حقوق ایادی امیر المؤمنین را بدین وجه
مکافات می کنی که بیك روزه موافقت با اعادی حضرت خلافت ضلالت
وکسالت ظاهر کردانیدی مصلحت آنست که علی الفور پیش از آنك ایشانرا
مددی رسد متعاقب شویم وخاطر از اندیشهٔ ایشان فارغ کردانیم فتح الدین
از فسالت رای وجهالت نفس وخود رایی وبادپیمایی دوانی در غضب شد
لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب ناکهانی تحریض کرد وحوالی دُجیل
اتفاق ملاقات افتاد حالی صف مجارات را تسویه کردند فتح الدین بر
مرکبی که بطاطات من خیلاء الخیل وارتفعت عن ذل الحمار عبارت از انست
والبغل استر لمعایب الرکوب سوار کشت وباعقال حدید قوایم آنرا مسوّر
ومحجّل کردانید یعنی دغدغهٔ فرار مزاحمت صبر ننماید وعنان کش خاطر نیاید
آن روز مطارده کردند ورقعهٔ مبارات را بقایم بر افشاندند ویقین مقابله ایکدیکر
فرود آمدند لشکر مغول درست آب فرات را بر مجتمع بغداد کشادند چون
آب کشان قدرا زچاه ظلمانی شب بدلو زرین رسن آب تباشیر کشیدند
وسبزه زار آسمان را سیراب کردانیدند لشکر بغداد چون نرکس از خواب
در آمدند خود را مانند نیلوفر غرق آب یافتند از طرف آب کرد انکیز وحشت
خاک بر آتش دولت می زد واز دیکر سو بازحملهٔ لشکر صرصر اثر آب روشن
اقبال را تیره می کردانیدند تا اکثر آن لشکر چه در مخاض وغمرات آب وچه
بزخم تیغ چون آب هلاک شدند وآب بانمه سنک دلی فغان کنان بزبانی
روان بر قامت وشمایل آن جوانان می خواند مصراع شمشاد وسمن را نه چنین
آب دهند در آن مقتله منتقل شد وانوك معدودی که از ان ورطه ساحل
یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام کرفتند عاقبت دوانی با سه تن
خلاص یافته مجهول وار ببغداد در آمد معلوم خدمت خلیفه کردانیدند که
از معرکهٔ بحر خطر ومحشر معرکه اثر دوانی با سه تن دیکر سلامت یافته
انك ببغداد رسیدند روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت
بر زبان راند الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین وهمچنین از غفلت وغباوت

او حکایت کردند که چون خبر لشکر که قراولان لشکر ایلخانی بودند آوردند که
نزدیك کوه حمرین رسیده اند جواب داد که از آنجا چکونه توانند کذشت عرضه
داشتند که لشکری که متوجه این دیارند بر روی دریا چون موج کذرند وبر قلال
جبال عقاب آسا روند وسد سکندری را بر دهٔ عنکبوت خوانند پیش سنابك
مراکب ایشان از حمرین چه خیزد مکر غباری واز صدمت بادپایان آن لشکر
بیرون جهد الاشارات آری المقدور کاین والمخذول خاین والمحذور واقع والتدبیر
وکیف اذا لم یستعمل لا یقادم المقدورات الخرم بزنے المجد والبساله وکم دولة
یهدمها الخرق والکساله از سخنان مرتضا است نعم الموازرة المشاورة وبئس
الاستعداد الاستبداد وقال فیلسوف الهند بالرای ینال ما لا ینال بالقوة
والجنود بیت کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها
سپر تواند بود مثل من آل طاهر ما الذی اذهب ملککم قالوا شراب
بالعشیات ونومة بالغدوات در ماه ذی الحجة سنة اربع وخمسین وستماه
چون روز عاشورا روز مقتل بود در عرصات بغداد مانند کربلا موضع کرب
وبلا وزبان حال کویان ویلا ویلا چون نور جهان افروز صباح در خشنده
افق شرق بدید آمد وانر حیات وقوت حساسه در ابدان حیوانات
ساری وظاهر کشت لشکر عفاریت آثار ملایك دیدار شعر فوارس نوا لون
للخیل اقدمی ولیس علی غیر الرؤس مجال بایدیهم سمر العوالی کانما
تشب علی اطرافهن ذبال مفاوضة ارزاء بعقوبة بعقوبة ونکال
وفی مثل کما تکیل تکال واتکال بهادی دولت واقبال بر سیدند واز جانب
صبوی شط نزول کرد و در حال وزمان سکون وقرار سکان وامن وامان
رحلت مصراع شط المزار فلا امل ولا سکن مادهٔ اصطبار واستنامت
از حوالی دل ودیدهٔ خلیفه واهالی دور شد وروی جواب وراه صواب در حجاب
استحالت مستور وزبان خلافت بطریق ندبت در غم وکربت این ابیات
انشا میکرد فی تمادی شعر واخوان حسبتهم دروعا فکانوها ولکن للاعادی
وخلتهم سهاما صایبات فکانوها ولکن فی فوادی وقالوا قد صفت منا قلوب
لقد صدقوا ولکن عن ودادی از روی اضطرار بفرمود تا دروب را استوار
کردند وبر بارو متجنّدان حاضر مستعد ومتشمر بداشت ودوایتان وشرابی

وسلیمانشاه و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه تکثیر سواد را از عامهٔ بغداد
گروهی انبوه با انواع اسلحه مدد فرستادند روز دیگر که عنقاء زرین بال
ازین سبز آشیان مدور بر برزد و روی زمین بعد ما که چون آستان مشکین
مظلم بود مانند دل کامکاری روشنایی گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان
میمون طایر از سر وجوه کردن ماهات برافراختند و نایرهٔ محاربت که صرصر
آن خطب عطب بغداد بود برافراخت شعر متکشفا لعداته عن سطوة
لو حل منکبها السماء الزعزعا از اندرون شهر نیز چنانک دریا را با نباشتن
تخویف دهند یا بقوت بارو دست در کمرگاه کوه تخلخل زنند یا آفتاب را بگل
اندایند و زلزله را با فسردن قدم ساکن گردانند و شعلهٔ برق را بسر آستین
اطفا کنند و تشکرد کارحرب و مستعد آلات رمی و رشق ضرب کشند
طایر نبال از بروج مفتوح الطلوع و یسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلو
علیکم منه ذکرا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب چنگال قهر باز از رفع خبر
محاضرهٔ علی الابتداء مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت
و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت و جواب دخل مقدر را
نکتهای سر تیز تیر در مبحث جدال انداختند آن روز تا زردهٔ زرین سنام
خرشید در زیر ران رایض تقدیر بر سطح میدان مینائی لاجورد گون جولان
می‌نمود محاربت قایم و مکاوحت دایم بود و تیر چرخ و ناوک و زوبین
و سنگ فلاخن و منجنیق از طرفین چون برید دعاء ابرار در انصعاد و مانند
نوازل در انحدار خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند چون
مشاطهٔ گردون مصراع بزلف شام بر ظلمت خضاب باز آورد ایلخان فرمود
تا از محاربت دست کشیده داشتند چهل روز بغداد برین منوال محصور
و امداد تنکیل و تعذیب نا محصور بود چون هنوز راه تجلد می‌پیمودند حکم
رفت تا از خشتهاء پخته که بیرون شهر بود پشتهاء بلند و قصور مرتفع
بساختند چنانکه بر دروب و حومهٔ بغداد مشرف بود و مجانیق
برافراشتند و از صدمات احجار و التهاب قواریر نفط شهر پر نالهٔ رعد
و درخشیدن برق گشت ژالهٔ پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی
پایمال عجز و اذلال شدند و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند

چه شط که در میان بغداد چون جوی مجره در وسط السماء جاریست از طرفی
احاطت یافته بود لکن مجال فرار مسدود گردانیده و از طرف دیگر لشکر
آتش حملهٔ پادشاه که بحر خضم عنا بود در مقام انتقام ایستاده من ورائهم
جهنم و یسقی من ماء صدید و درین ساق مجد الدین محمد بن الحسن بن
طاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن العز
در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هولاکوخان فرستادند مبنی بر آنکه
ما منقاد و ایلیم و مکتوب عیل الینا و ایل علینا چه از اخبار اجداد خویش
ائمهٔ اثنی عشر سیما امیر المومنین النجد القمقام الباسل المقدام المخصوص بدعاء
وال من والاه و عاد من عاداه البطین الانزع الفصیح المصقع ساحب ذیل
الفخار صاحب ذی الفقار المتصدی لیث المکارم والصلات المتصدق
بخاتمه فی الصلوة قطب مدار الشجاعة والحکم باب مدینة العلم الواسع العطا
الناسخ الخطا القایل لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه السلام چنین یافته‌ایم که شما مالک این بلاد شوید
و والی آن مقبوض قبضهٔ اقتدار و مغلوب حکمه استکبار گردد و بدین اخبار
این کلمات خواسته اند از قول مرتضی علیه اذا جاءت العصابة التی لا خلاق
لها لتخربن والله یا ام الظلمة و مسکن الجبابرة وام البلایا و یل لک یا بغداد
ولدارک العامرة التی لها اجنحة کاجنحة الطواویس تماثن کاتماث الملح فی
الماء یاتی بنو قنطورا ومقدمهم جهوری الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة
و خراطیمهم کخراطیم الفیلة لم یصل بلدة الا فتحها ولا برایة الا نکسها هولاکو
خان مبتهج و بشاش گردید و بسیورغامیشی و احضار ایشان یرلیغ می‌دهد
و نکله و علاء الدین مجمی را برای شحنگی نجامی فرستد و بدین واسطه اهل
حله حلهٔ سلامت پوشیدند و جام خلهٔ طاوسی نوشیدند خلیفه بر قرار از خصم
درون خانه و آشنا دورتر از بیگانه و دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف
بر سود و زیان کار شعر وابعد بعدنا بعد التدانی و اقرب قربنا قرب البعاد
در باب گره گشای این واقعهٔ مشکل و تدارک این نازلهٔ هایله استصواب میکرد
که درمان این درد چیست و درمان این مصیبت که عمت و ما طابت صفت
دارد دست گیر و پای مرد کیست این می‌گفت و می‌گریست لمؤلفه

آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ ** آفاق را زدود دل اعلام می دهند
اشکم که هر نفس بجگر از دیده در کنار ** مد فرات را مددی وام می دهند
وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری که بدان کوشیدن
خصم باز توان مالید نه ممالیک واین قدر حشر تا غایت کوششی عاجزانه
لحرکة المذبوح نمودند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود واستیلاء
ایشان هر روز زیادت می شود وامداد واسباب بیشتر ترتیب می باید
واهالی را استمساک بذیل تثبت مردم کمتر صلاح جوانب وسلامت
عواقب را تدبیر آنست که امیر المؤمنین بر مقتضی اترکوا الترک ترک
مناجزت ترک اختیار کند وبرک موافقت ومصالحت سازد هر چند اگرچه
طریقه ما ترکوکم نمی سپرند فانهم اصحاب باس شدید با دشمن غالب
تواضع کار خردمندانست وحسن مدارات ولطف مهادنت برای نام
وناموس ملک وآب روی دولت پیشه هوشمندان شعر گفتم همه نام
وننگ شد در سر تو ** گفت این همه نام ننگ کی بود ترا شعر قلب المحب
ما دبجت من الحب ** سوی ان ما وجهی ذلالا ** تعال لی صاحکا متی کان فی
وجهک ما تحل عنک ملالا ** صواب چنان باشد که بطوع ورغبت بی تردد
وتبلد امیر المؤمنین زودتر بخدمت هولاکو خان رود که باعث بر حرکت
ایلخانی طمع در مال وتحصیل رغایب تواند بود چون خلیفه مبذول دارد
بعد از تاکد قواعد استیناس بحسن تدبیر بناء مظاهرت بمصاهرت
مستحکم گردانیم ودر تمهید اسباب تناصر وتظافر توفر نماییم تا دختری
از دواج خانیت جهة خلف الصدق امیر المؤمنین در ربقه ازدواج آید ودر
از صدف بحر امامت در انتصار زوجیه پسراونی تعصیر منسلک شود وبدین
مقدمات عرصه ملک ودین سمت مشارکت گیرد ودولت سلطنت وحشمت
خلافت متحد گردد در میانه امواد ودماء چندین هزار مسلمان محصول
ومحقون ماند وجاه وعظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز
افزون مصراع هذا ترید ولکن الزمان ابی سیلاب خوف وفزع در اندرون
خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل وفرق صدق وکذب بروی مبهم
گشت وچون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب وحصول وسایل

موافق مصلحت نمود درین قضیه به تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد واندیشه
خصم را تصدیق لاجرم هر نحیف عقل که بلایه دشمن فریفته شود بلا بد وسزاوارست
وهر که جانب حزم وتحرز مهمل گذارد بناکام فرجام کار را از کرده خود اندوه زده سوگوار
وخسته خاطر ودل افگار گردد واز خود انصاف دهد وگوید مصراع فانی استحق
وذاک حق حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان داشت
ورای او ظاهرا فاوید محن را طابع ومقتضی بود واز روزگار بیجا بیج مستنجد
ومستکفی ومتوکل بر اسباب وشایح ناموجود ومستنصر بذرایع غیر رایع
وراضی از خلافت تلبس مضاجع ومعتمد ومستظهر که بمجرد مواد مالی علی الدوام
منصور وبر مراد قادر خواهد بود وواثق که بارشاد ابن العلقمی مهتدی
ورشید گردد واز غایله سطوات ایلخان چون هارون بتبعیت موسی مامون
والله هو الناصر المقتدر المعین والهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم
صفر سنه خمس وخمسین وستمائه یوما عبوسا قمطریرا وشرر معاطب خاص
وعام ماکان شره مستطیرا با هر دو پسران ابو بکر وعبد الرحمن وکوکبه عظیم
از علویان ودانشمندان واولیاء دولت ومقربان حضرت ووجوه لشکر
وخواص غلمان وخادمان عزم استرکاب وتوجه بجناب ایلخانی کرد وطوقوا
گویان از شاه راه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد شعر
آه من عزمة بغیر ایاب ** آه من حسرة علی الارباب ** چون نزدیک رسید که
عبارت از آن بلغت ایشان کرباس است رسیده اند غلبه جموع را از دخول
مانع شدند خلیفه وپسران را با دو سه خادم بار دادند ودر خیمه چون ظرف
زمان موقوف کرد خلیفه با خود می گفت شعر فرجی الخیر وانتظری ایابی
اذا ما القانط العمری ایابی ** سلیمانشاه ودواتی وشرابی با چند خواص
پیش پادشاه اختصاص یافتند صباحی که ترنج ذلیخانی را بر کنار طبق
افق نهادند ودست شعبذه لمعان نور مهرها کواکب از روی نطع سیمابی
برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب وغارت وتاراج در بغداد
وما فیها زنند مصراع وموقد النار لا یکری بتکریتا ** باول با روکه از احکام
اجعل بینکم وبینهم ردما حکایت میکرد وخندقی که چون غور فکر عقلا
عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از آن مانند شاهین جایع که

درکلهٔ کبوتر آن افتد یا کرک غشوم که زرنهٔ اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق
العنان وخلیع العذار درشهر آغالیدند با مداد قتل وبیم والله یدعوا الی دار السلام
ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم افراط درقتل بغایتی انجامید که ازخون
کشتکان نهری برصفت نیل ازاب بغداد روان کشت ویهلک الحرث والنسل
بر اموال ومقتنیات بغداد خوانهٔ شد خزاین خاص حرم ومحترم دار الخلافه
را بمکنسهٔ غارت کیتی کردند وبمذقهٔ قهر شرفات آنرا چون سر خجلت
زدکان دریش انداختند دور وقصور که ارایك وغرف جنان از شرم ایوان
آن بقصور مقصور بود واز حلیب نزاهت دور با خاک کوی برابر شد وبزبان
حال کوینی آیت کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم برخواند **بیت**
پرویز که او برخوان زرین بره بنهادی• زرین تره کو برخوان روکم ترکوا برخوان
وندا شعر قلند روشنی درندبه برآمد ازدر وبامها **شعر** سقی عهد سعدی حیث
کان خیامها• بواکر ابکار العهاد غمامها• وان عزم رآها وشط مزارها• واوحش
مغناها واقوی مقامها• قلم جریان حوادث بر صفحات سطوح جدران وسقوف
آسمان نما بهذا منازل قوم یشهد لهم بالشرف والسؤدد رقم می زد **شعر**
جیراننا جار الزمان علیهم• اذ جار حکمهم علی الجیران• فرشها وخدور مذهب
ومرصع بکارد باد می کردند ومی برد برد نشینان حرم بزرک که **بیت**
سر فرا کوش کنیزانش نیارا ست وارید• لولوکا فوروش تا نام خود لالا کرد•
درحریم حرمتش لا که بر بوشند کس• دست هر کلکونه برروی کل رعنا نکرد•
آفتاب اندرسرایش روی آمد شد نداشت• با تماشایش مستی واضع الاسما نکرد•
چون زلف بتان موی کشان دربرزن واسواق برآوردند وهر یک دست
خوش عنزیی از لشکر تتار شد وروز روشن بش ازان امهات مکارم و
محصنات تاتار **شعر** فالآن ابرزن خداطا لما ضربت• علی کلاکلها ایدی
التبع کللا• دریك ساعت زلزلهٔ یوم القیام درمدینهٔ السلام ظاهر شد ملکی
چنان که شعر خاقانی شروانی اوصاف آنرا لایق می امد **شعر** ذات العماد
خرم خیر البلاد عالم• بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر• بواسطهٔ آن لشکر آتش
قهر صاعقهٔ انار صرصر نهیب صفت وکم من قریة املکناها نجا نا باسنا
بیاتا یافت بمجال سرور ومکامن سریر خرابا یبابا بکذاشتند **شعر**

تف بالدیار فنادها بسلام• حییت من دمن ورسم خیام• کانت ربوعک للظباء اوانسا•
ما بالها لنوافر الارام• نعاب البین وحشت بر سر هر کاخی اعرابی وار فریاد
شعر یا دهر کیف احبابنی وما صنعوا• یا دار اینهم یا دار یا دار• در کرفت
وازان همه نعمت واسباب واصحاب واتراب جز منزل وما بالدار دعوی وما بها
دوی نموداری نماند چنانك میر معزی کفت **بیت** از روی یار خرکهی
ایوان همی بینم تهی• وز قد آن سروسهی خالی همی بینم چمن• برجام رطل
جام می کوران نهادستند لی• برجای چنک ونای نی آواز اغب وزغن••
القصه اطناب جست بغداد خراب وممالک عالم بذخایر ونفایس آن معمور شد
منقولان اثاث واوانی زرین وسیمین که از مطبخ وبیت الشراب خلیفه یافته
بودند در اطراف بقیمت شبه ورصاص بفروختند وازین جنس در شیراز بسیار
اتفاق افتاد وچند کس بدان واسطه از حضیض فقر وفاقه باوج ثروت
ونعمت رسیدند لشکر را چندان نقود واجناس از اطلس واکسون ومعتق
ودیابج ومجلوبات روم ومصر وچین وخیول عربی وبغال نامی وغلمان روی
والانی وقبچاق وسواری ترك وختایی وبربری حاصل شد که فذلك آن
درعقد محاسب ووهم نکنجد واز بسیاری زر وجواهر ثمین ونفایس امتعه
وقماش وفراش که از خزانهٔ خلیفه وخانهٔ نواب وارکان حضرت واغنیا
ومتمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اخرجت الارض اثقالها
کرفت واز تعجب چندان مالها قال الانسان مالها وخلیفهٔ مصنعی جهت
آب فراخ استنباط کرده بود آنرا از زر ناب آتش رنك مضروب مستنصر
وناصر ملان ساخته آنرا نیز برداشتند واین قضیه مشهور باشد که چون
خلیفه الناصر لدین الله دعوت ارجعی را اجابت کرد از وی دو مصنع زر ماند
بنیرش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت وکفت
درا جل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست قلهٔ النفات اتفاق کنم
خادم خنده می زد مستنصر بران ترك ادب خشم آورد باز موجب خنده
سؤال کرد کفت روزی در خدمت جدت آمدم ازین دو مصنع یکی هنوز پر
نشده بود کفت مدت زندکانی من چندان می باید که این را تمام مالامال

کردانم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم باری مستنصر آن زرها را در مصارف
خیر صرف کرد و جز نام نیک ازان هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیر او یکی مدرسهٔ
مستنصریه است که امروز باتفاق ام المدارس آفاقست مقصود ازین حکایت
آنک چون نوبت بمستعصم رسید بامساک و تدنق آن مصنع بازمالامال ساخته
بود لاجرم عاقبت چون تصحیف ان مصنیع شد و از معتبران روایتست کاملان
دانند که در دنیا نایافت بهتر و اندوه نیستی از تبه هستی مولمتر نعوذ بالله
من الحور بعد الکور غور جور روزگار نا پیدا است و باز بچه‌ها، حمل و ثور دور
وارون فلک لی منتها لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه
عهد اداء مکتوبه صبح را تحریم نماز بست و بدایت از آیت قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء الایه و چون از نماز فارغ شد در
دعا تضرع و زاری نمود شاهدان این حال و مستمعان این مقال صورت
نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیت که در حق ایلخان و خلیفه برهان
یافته بود عرضه داشتند هرچند درین موضع روایات مختلف است صحیح
گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید
از موکلان غذا طلب کرد این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند ایشانرا
فرمود تا ازان عاشق رنگ سمنت معشوق چهره مبغوض سیرة مایهٔ حسد
و معادات و ماذء بغضا و مناوات **شعر** نبّا لم من خادع مماذق• اصفر
ذی وجهین کالمنافق• طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند دهن سکهٔ خندهٔ
قهر میزد و در مواجههٔ خلیفه می گفت یاء یها المغرور عالک مالک مالک نقد
صار العدو ما لک مالک پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین بران جملهٔ
است که ازین طبق تناول کنی گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشور
کشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلومست که زر نمی توان
خورد چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بفدیهٔ جان خود و چندین خلایق
ما را بودران مشارکت ندادی یا ملک موروث از تعرض چنین لشکری
جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی
شعر لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها• سرور محب او اساءة مجرم•

این سخن چاشنی حکمت داشت خلیفه مکنت جواب نداشت با دلی چون کورهٔ
زرگران دم در کشید و از چاه دیده سیم دیده بفوران دمع مما النحل والسجل
ریاض ذبول یافته رخسار را آب داد یعنی **بیت** از گریه اگر کار بسامان شود•
آخر کمر از انک آب رو سی شود دم• ایلخان در زنفی وابقاء او با ملازمان مشاورت
پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفهٔ رسول و امام بحق و حاکم بر دماء
و فروج خود میدانند اگر ازین ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف
لشکرها بروی جمع شود و استیناف احتشاد و استعداد کند و باز تدارک آن
مهم را بتحشم رکاب گردون سا و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد
مرد عاقل باختیار فرصت فایت نکرداند و مکنت امکان بخیال معاودت
از دست ندهد در زمینی که خار خشک یا شیمه باشد توقع نیشکر ندارد
و سینه که باز از خلیعه بود از ان بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را بجسی
بهتر از مطمورهٔ عدم نجا نبرد **شعر** فلا تبقین شانئک والدهر مسعد•
فی کل منشور تنشر ثاننا• پادشاه بقتل او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ
سفاح را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیده بر عادة
آنک نمد مالند اعضا و ابعاض متلاشی کردانیدند و رونق امامت بدان
صورت لاشئ روح و جسد او بمصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند
و مدت تمکن او منتهی سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم
شد و لباس امامت خلافت یافت **بیت** ستم نهانه برخون او کسی رفت•
ازین بازی درین پرده بسی رفت• و به انتهت الخلافة العلیة التی اعلی ذوو
العزم من اسلافه العزمنارها واغلی علی المتصدین لتلک المنقبة اسعارها
و ذلک فی الرابع من صفر سنة خمس و خمسین و ستمائه و تاذی لسان الحال
یا من اراد بجمع روعة الملک ودعة النفس فاختر واحدا تظفر به والا زوالها
سیظفر بک و قد ذمل رحمه الله تع ان مال الاموال زوال و اعمال الآمال خیال
والملک صید شرود لایصیده کل صاید والدولة عاتکة شطباء لا تنقاد لکل
قاید الحزم جنة العاقل والکسل جنة الغافل والرای التدبیر فی سیاسة الملک
اقوی من الجهد الجهید و حد الحدید والفکر المعقول امضی من الباتر المصقول
والملک اذا تنزع من استشارة الناصح واستقداح الرای الصایب فهو جدیر

بمقاسات المصاعب من كان قدره ورايه كالافلاك والشمس سنا وسناء فعليه
ان يهجر كالنجم رقادا و وسادا الا انما الدنيا اذا رمتها رمتك واذا سفعتها سفعتك
سيان عندي والظل سواء اذا اقبلت المرء ولى واذا ولى المرء عليه تبعه ليتولى لبس السعيد
الآمن تيقنوا اليوم في غداء ولا الشقي الامن تعوق امر اليوم الى ما عداه والنزر باعي
فارسي هم درين معنى وقتي برحسب حالي انتظام يافته بود چون وجه تناسب
متقرر بود بتحرير رسيد بيت برنطع فلك چو نرد غم باختنيست ٭ وين مركب روح
ازجهان تاختنيست ٭ بشتاب در امضاء عزيمت زيراكه ٭ بر عهدی روزگار بشناختنيست
چون شمع دولت عباسيان بسر آستين قهر کشته شد و روز بخت برگشته ابن
العلقمي توقع داشت که درمعرض مساعي جميل وکذ جزيل امداد نواخت در حق
او از حضرت فايض گردد و مصالح حکومت بغداد چون هر آينه از نائبی ناگزير
خواهد بود باو بکثرت وقوف وبصيرت تام در کيفيت صروف وضروب طوارق
مناهج وصنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ايلخانی
او را التفات ننمود وکيف مطمح صلاح و مطمح اخلاص از وی برخاسته چون
ولی نعمت خود را بد انديشد و اضاعت حقوق و اخفار عهد درمقام اصطناع
و ترتيب او روا داشته آمد کوچ دادن ما را نشايد وچون اول کسی که از
لشکر ايلخانی که ببغداد درآمد علی بهادر بود که دروازهٔ حلبه مسخر گردانيد
او را سيورغاميشی فرموده باسقاقی بغداد داد وابن عمران را که در مدت
عمر آن روز درخاطر نگذرانيده بود راه حکومت ارزانی داشت چه درمدت
محاصره واقامهٔ ايلخانی بخدمات پسنديده قيام نموده ولشکر را بتغار از بعقوبه
مدد کرده بود وصورت حال او بوقت مقام بغداد از طايفهٔ ثقات سالخورده
تفحص رفت عبارت حکايت او که از غرايب ايام است چنين حکايت کرده
اند والعهده علی الراوی که او از رعاع الناس بود دور از امل و ياس و فارغ از
رفع وجر کيس وکاس خدمت عامل بعقوبه کردی و در نوع کتابت سيه سفيدی
چندانکه اسم سياه کاری و سفيد دستی بروی اطلاق توانستی کردن می دانست
بيش از يک سال که چتر آفتاب گردش ايلخانی بر سواد ديار عراق سايه
انداخته روزی منوب او در وقت هواجر و شدت ظهاير که از حرارت
لهيب خرشيد حربا آتش پرست واحر باکشتی واز سورت حريق رحيق تکال

در حلق صراحی و دهن ساغر مهل وغسلين گرفتی وبتاثير هوا گرم مصراع بشيره
نرم شدی بر مسام ماهی وال ٭ برسر تختی قيلوله را فراش استرواح واستنامه
گسترده بود و با در گشادابن عمران نهاده شرط ذلک وتغميزی بجا می آورد ناگاه
نوک لشکر خواب چنانک گفته اند شعر قد غشى النوم وتغربنی ٭٭
ادفعه عنی وسر بدنی ٭ دو واسه بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن
آورد و حواس ظاهرا او را بسر پنجهٔ تعطيل بار فه بر تافت حاکم پرسيد که موجب
دست کشيدن چيست در جواب گفت عليه جواب برمقتضی عادت
اعادت سؤال کرد درخواب چه ديدی گفت بحاشهٔ خيال چنان مشاهده
رفت که بساط خلافت طی شده بودی ورشد دولت مستعصمی ومقاليد
حکومة بغداد باسرها غورا ونجدا لا هزلا بل جدا در قبضهٔ ارادت من
آمده چنانک از تصور آن استبعادی استبعاد کنند وتقضيهٔ استهزا در چنين
حالتی برطباع بيشتر مردم غالب باشد پای بر سينهٔ ابن عمران زد و او را
از تخت نگونسار در انداخت شعر وليس لرجل حطه الله رافع ٭ وليس لشیٔ
شاده الله دافع ٭ از گردش چرخ شريف انداز سفله نواز و روزگار مردشمن
جاهل پرور اگر پامالی سرافراز وگردن کش شود وبمساعدت ساعد دولت
مملکتی او را دست خوش آيد حريف خود داند که قطعا انگشت بر حرف
اعتراض او دراز نتوان کرد چه اين شيوه از وی مستبدع ومستغرب نيست
باری هر دو آن قضيه را اضغاث احلام بل مستحق اضعاف ملام شمردند
وآن حکايت بر طاقچهٔ نسيان انداختند درين حالت که ايلخان عالم
محاصرهٔ بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تيری نوشت که اگر پادشاه
بنده را از خليفه استدعا فرمايد باشد که لشکر پادشاه را بکار آيم آن تير
بر پشت حشت اعراق در کمان اغراق کرده از سر بارو بطرف لشکرگاه
انداخت بعضی قراولان برگرفتند وقصه عرضه داشتند تير تدبير
بر هدف مقصود آمد واين سخن در دل ايلخان کشورستان موقع عظيم
يافت ايلچی فرستاد وابن عمران را طلب فرمود چون بهيچ حال وجود چوبی
محل مضايقت ومنافست نبود مصراع کهن زنبيلی از بغداد کم گير ٭
او را بيرون فرستادند در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم يرليغ

شود من بعد چریک پادشاه را بتغار چندانکه باید مدد دهم هرچند این سخن
دور از تصدیق بود و از قبیل محال می‌نمود او را سحنه داد تا هر روز بر زمینها
که محل توره غلات بود در نفس یعقوبه و حوالی وقوف داشت نمود که با نزد
روز بر حسب تعیین یاسا و حوالت بقلم خود لشکر را تغار داد و اگر بدین اعتبار
نکردندی خلاف این صورت تتمهٔ اقبال ایلخان و خاتمهٔ خذلان خلیفه بود چون
بغداد مستخلص شد قضاء حق این خدمت را ابن عمران را بسیورغامیشی
و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او بنوکر باشد از کرده خود
عظیم نادم شد و حریف یاس و خجلت را منادم مع هذا مغولان در اهانت و اذلال
ابن العلقمی مبالغت می‌نمود چند روزی در ناکامی بهر سو تک و پویی میکرد
و تجلدی می‌نمود چند روزی در ناکامی و با سباب توسل اطراف تعلقی
ساخت حتی استوفی عنها قریب ما بقی من رزقه و زرقه و مع فی حزن القلب
و حرقه نهال مکیدت ازین جنس ثمر دهد و بنیاد سر و فساد برین وجه میان
ابناء زمان سمر گردد قال المامون ایاک ان تسعی لاستماع قول السعاة فانه
ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا یتلقاه ابدا و در حضرت او چون
نام تمامی برآمدی فرمودی ما ظنکم بقوم یلعنهم الله علی الصدق و راست گفته اند
پنج طایفه اعتماد را نشایند دزد زخم یافته و پادشاه ستمکار و دشمنی که
فروتنی شعار دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که بمعایب
دیگران برای مصلحت خود زبان گشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان و صحایف
و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و اربطه باقلام مختلفه و عقاید متفقه
می‌نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی نمودند که یکی از ارباب موالات
آن متشیع لفظ لا را ازین کلمات کشط کرده بود مستاد چوب مجازات بزدند
میان مغول طریقتی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز اتفاق و سخن چین
را اعتبار نکنند و بنظر اعتماد بر ایشان ننگرند و اگر احیانا بسبب جر منفعتی
یا گوشمال معاندی اتفاقی را تربیت و تقویت کنند و سخن وی در گوش گیرند
چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او بحصول
پیوندد او را مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال خبثی مستقذر دانند و سخن
او عبثی مستهذر کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک

دلش

وشی قول و قلم او را اگرچه بصدق اقتران یابد مقداری نماند که اغراض و کمن
و فنون دزهات و اکاذیب فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا متبین گردد و این قضیه
به شریعت نزدیکست از آن روکه چون کسی مقدوح و مجروح شد شهادت او
شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخانی بقتل و غارت و تشدید و تعنیف
و تخریب دور و دروب و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه برجشاشه
بقایا رحمت و لشکر را از قتل منع فرمود مهلا فقد اسرفتم فی الغلواء و امرا
و شحنگان نصیب و صفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب
فیثاغورس ثانی و مفترعات مثالث و مثانی و محیی مراسم دوارس
فن موسیقی بود و مصنفات متقدمان را متروک گردانید و بر اصول
پرده‌های اثنا عشر چند شعبه تفریع کرد و مزلات اقلام مصنفان سلف باز
نمود و در صورت عملی چون بالحان محیره از منشآت و معمولات خود
غزلی را در پرده نوا کشیدی بقول راست بر بسایط ابونصر فارابی که باز
گشت ارباب این صناعت بر وست جای گرفت بودی هرگاه که بماشطه
زخمه زلف مرغول اوتار را بپیراسته گردانیدی طبع باربد چون گیسوی
چنگ در پا فتادی و بربط صفت گوشمال تعلیم خوردی و برمثال دف
حلقه در گوش کشیدی و نای صورت شاخص الابصار ماندی و بنگام
استکشاف علم نسب و تالیف از حکیم مطلق او روان افلاطون مرموم
شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از نغمهٔ
ذوق تقریرش طاس فلک طنینی گشتی و نی سماع و ایقاع برمینهٔ موزون
خود در حرکت و دوران آمدی در مساق این احوال بندگی سریر دولت
دولت پادشاه شتافت و از صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم
بیرون بارگاه فلک متکا ایستاده بر بطرح نواخت و هیچ آفریده نظر
بروی نمی‌انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از ربط
او بنواخت و زخمهٔ بهار اده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسما بالمسانهة
مقرر فرمود و سالها بر و و فرزندان او آن عارفه موفر بود چون مال
جهان اندوخته و دشمن بر انداخته گشت و دیار و رباع و ما فیها کنده و برده
و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه نصیر الدین

روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است
در موجزترین عبارتی ومعجزترا اشارتی محتوی بر اعلان جنان فتح نامدار و
اظهار شدّ و سطوت و مزید اقتدار و ترعید اعطاف سکان امصار و تخویف ولاة
وحکام و انذار بشوکت استظهار بشامات فرستاد یعلم الملك الناصر اننا نزلنا
بغداد فی سنة خمس وخمسین وستمائة فاستاسرنا مالکها وسالنا وسایل
فیها وندم واستوجب منا العدم وضنّ بالمال فآل به الامر الی ما آل واستبدل
نفایس نفیسة نفوسا بذیة خسیسة وکان ذلك ظاهر فوجدوا ما عملوا حاضرا
وقد قال القایل مصراع اذا تم الامر دنی نقصه ونحن فی الاستزادة اما بعد
یعلم الملك الناصر وسیف الدین بن یغمور وعلاء الدین التشمری وسایر
امراء الشام والاجنا د انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا على من حلّ علیه
غضبه فلکم بمن مضی معتبر وبمن قتلنا مزدجر فاتعظوا بغیرکم وسلموا
الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء ویحلّ بکم الخطاء فنحن لا نرحم من بکی
ولا نرق لمن شکی قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن
من حزبنا وقد خربنا البلاد وایتمنا الاولاد واظهرنا فی الارض الفساد فعلیکم
بالهرب وما علینا بالطلب فای ارض تحویکم وای بلاد تاویکم فما لکم من
سیوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خیولنا سوابق وسیوفنا قواطع
وعددنا کالرمال فمن رام امامنا سلم ومن رام حربنا ندم ملکنا لا یرام و
جارنا لا یضام فان انتم قبلتم ولطفتم امرنا کان لکم ما لنا وعلیکم ما علینا
وان انتم خالفتم وابیتم وعلی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم وذلك
بما کسبت ایدیکم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بین ایدینا
لا یمنع والعساکر لقتالنا لا یدفع ودعاؤکم علینا لا یستجاب ولا یسمع لانکم
اکلتم الحرام وخنتم الایمان واظهرتم البدع واستحسنتم الفسوق والعصیان
وفشا فیکم الحسد والطغیان فاستبشروا بالذلة والهوان فالیوم تجزون
عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض وبما کنتم تفسقون وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون وقد ثبت عندکم اننا الکفرة وثبت عندنا انکم
الفجرة فسلطنا علیکم من بیده امور مدبرة واحکام مقدرة فعزیزکم لدینا
ذلیل وکثیرکم عندنا قلیل نحن مالکوا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال

سلبا ونهبا واخذنا کل سفینة غصبا فمیزوا بعقولکم طرق الصواب واسرعوا
برد الجواب من قبل ان یضرم الکفرة نارها وترون شرارها ویحط اوزارها
فتدهون منا باعظم داهیة وما ادریك ما هیه نار حامیة ولم یبق لکم جاها ولا عزا
ولا تجدون منا لهفا ولا حرزا وینادی علیکم منادی الفنا هل تحس منهم من احد
او تسمع لهم رکزا فقد انصفنا کم اذا ارسلنا کم فردوا جواب الکتاب قبل حلول
العذاب وانتم لا تشعرون فکونوا على امرکم بالمرصاد وعلی جادیکم من اقتصاد
فاذا قراتم کتابنا فاقرؤا اول النحل واخر صاد ازبلاد حلب این مکتوب ردا
علیهم در جواب تصدیر کردند مبنی از ثبات جاش و رسوخ اعتقاد و تهدید
بمیعاد قتل وجهاد مبنی بر مکاشفت ومعادات واصرار بر مخالفت ومناوات
الجواب ـــــــ وبالله التوفیق قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء
وفقنا والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وخاتم النبیین
محمد النبی الامی وآله اجمعین علی کتاب ورد مخبرا عن الحضرة الایلخانیة والسدة
السلطانیة نصرها الله رشدها وصیرها الصحیح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من
سخط الله مسلطون علی من حلّ علیه غضبه لا یرقون لشاك ولا یرحمون عبرة
باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من اکبر عیوبهم فهذه صفات الشیاطین
لا صفات السلاطین کفی بهذه الشهادة لکم واعظا وبما وصفتم انفسکم رادعا
قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون فی کل کتاب لعنتم وبکل قبیح وصفتم
وعلی لسان کل رسول ذکرتم وعندنا خبرکم من حیث خلقتم وانتم الکفرة
کما زعمتم الا لعنة الله علی الظالمین قلتم اننا اظهرنا البدع ونکثنا الایمان
واستحسنا الفسوق والعصیان لا عدوان صار فرعون مذکرا وموسی الشریعة
منکرا امرنا بالاصول لا نبالی بالفروع فنحن المؤمنون حقا لا یداخلنا عیب
ولا یحاضرنا ریب القرآن علینا نزل ورب الرحیم بنا لم یزل تحققنا تنزیله وعرفنا
تاویله انما النار لکم خلقت والجرم منکم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الکواکب
انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت
والعجب العجب تهدید اللیوث بالتنوت والسباع بالضباع والکماة بالقراع
خیولنا برقیة ولتوتنا مصریة واسیافنا یمانیة واکتافنا شدیدة المضارب
ووصفنا فی المشارق والمغارب فرساننا اللیوث اذا رکبت وافراسنا لواحق

اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت ولترتنا سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا
وجواشينا صدورنا لا يصدع قلوبنا بشديد وجمعنا لا نزاع بتهديد بتوقع العزيز
الحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم
فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا
كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل الضرم افيكون
من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا سا ما تحكمون الفرار من الدنيا لا المنايا
فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا سعيدا وان متنا شهيدا الا ان حزب الله
هم الغالبون بعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة
لا سمعا لكم ولا طاعة تطلبون انا نسلم اليكم امرنا من قبل ان يكشف الغطاء ويدخل
علينا منكم الخطا هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطاء
ونزل القضا لبان من اخطا اكفر بعد الايمان ونقض بعد تبيان وطاعة اوثان
واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا قولوا لكاتبكم الذي وصف مقالته رسالته ما قصرت بما اقصرت
اوجزت وبالغت والله ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب
قد عرفنا اظهار بلاغتك واعلاء فصاحتك وما انت الا كما قال القائل
مصراع حفظت شيئا وغابت عنك اشياء • كتبت سيعلم الذين ظلموا
اى منقلب ينقلبون لك هذا الخطاب وسيأتيك الجواب الى امر الله فلا تستعجل
الملك الناصر ويفهم وعلاء الدين القيمري وساير امراء الشام والاجناد
لا يحادون الرباد وينظرون التهيل والاتصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب
اللمم بالقماقم الحداد وقل لهم اذا كان لكم سماحة ولديكم هذه الفصاحة فما
الحاجة الى قراءة ايات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاتبات وها نحن مؤخر الصفر
موعدنا الرستق ولا قعدنا مكان السلم قلنا ما حضر والسلم چون جواب بحضرة
پادشاه با قتدار رسيد آتش غضب موقد گشت واب روى تسلى وسكون
برخاك ريخت خواست تا خرمن هستى آن ديار برباد فنا كند كيدبوقا را
با سه تومان لشكر كه اين بيت از گفته كاتب مناسب ايشانست لمؤلفه
كتايب لما جردوا سيف قهرهم • تصير بها دهم الغيوم كتايب چون قضاء
مبرم در سيل وسيل عرم در تسرع باستخلاص شامات روان فرمود وخود

ازان

ازان مكاوحت سامات شين وشنار بر رخسار احوال ايشان جاويد
ماند چنانكه در عقب اين ذكر مسطور مى گردد استخلاص حلب وتتميم
ذكر شامات از حكم يرليغ شاهزاده بهمت بالشكرى گران شعر طوالع
طرف الجو منهن خاسئ • حسير وقلب الارض منهن مرعوب • استخلاص
حلب وتخريب ميافارقين را در حركت آمد شعر تغرم اذا ما انساخ مدركهم
من الخطب لم يرتد الا على فصل • وپادشاه از ملك كامل كه سلطنت ميافارقين
داشت نيك در خشم بود وفرموده كه سيلى از طوفان سطوت دران ديار
بندند وبارقه را از بوارق هيبت پادشاهانه بديشان نمايند ودمار از سينه
از سر ديار بر كشند سبب آنكه بوقت محاصره بغداد خليفه ازوى استمداد
اجناد كرده بود او لشكرى آراسته مدد اسلام را بفرستاد چون بموضع
شادية رسيدند كه مفترق طرق وواسطه ناحيتين است فتح خليفه واستخلاص
بغداد بشنودند از انحاصنا جيق واعلام را چون رايت ادب درين عهد
نكونسار كرده خاكى از سر تلهب بدست حسرت بران پاشيدند ومراجعت
نمودند شاهزاده بر موجب فرمان براه ميافارقين لشكر كشيد ملك كامل
دانست كه در شدت عجز با شرط دهانه داد فرهانه دادن مغامرت باشد
نه مقامرت وباعتماد ترياق اكبر سموم افاعى را امتحان كردن تجنن باشد
نه تطبب باخزاين وحواشى بقلعه انكليك وبماينه كه محصنها منيع بود وذخاير
وافر مستظهر توسل جست اما در نواحى واعمال كه بر ممر افتاده بود هر چه
در حد امكان آيد از قتل سكان وتخريب مساكن ومواطن ونهب رباع
بتقديم رسيد واثار صاعقه در زروع وگرگ در رمه وسيل در اماكن وآتش
در بيشه بنمودند از ان حدود عازم حلب شدند وبر مدار شهر نزول
فرموده ونمود خوف وهراس در محل اسرار سكان حلول كرد وامداد بهروزى
بسرعت رحلت شعر خلت حلب من بأسهم وقلوبهم • لقد وجلت
كما تطاير المتحدر • قطان آنجا بناكام در مطاوعت بر بستند واز حصار
زبان تير كشاده داشت هيهات پشه با باد عاصف مبارات كجا يارد نمود
تا پنجه با تيغ وتير چگونه دست برد نمايد بعد ما كه چند روزى كوششها
كردند عاقبت بقهر بگرفتند مغولان شعر يوم تقوت المرتقات قد عدت

عزلی ویروی التسمر و سی حرار در شهر دیختند و قتلی بمناک را ارتکاب نمود
بتاراج و غارات و سبی واسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشت
جلایل جلایل اسلامیان که از شعاع این جلایل از سواد سایه خود چهره را
پیرایه خجل و وجل می بستند چون آفتاب پرده دری و سرجایی شدند و سایه
کردار از پی آن عفاریت ساریه سیرت عصای عصمت ایسیه اسوت را در
مجلس معاقرت باخذ و اعطا، کاس قامت و اجلاس می کردند ای پس
صبایا ماه وش که سبایا گشتند و عواتق محجلات کش پیش برادر و شوهر
در معرض فضایح آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری
دینار و جواهر و اثواب و نثر و نفایس کثیره در میزان اعتبار ایشان قراطیس
وزنی نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم
و اقطار لعل آبدار و زبرجد و عقیق شفیق رنگ و یاقوت تاب در دست
تصرف خزانچیان شهزاده آمد که در و دیوار کاشانه وهم بدان مرصع گشت
بضبط و حفظ آن جهة عوارضه خدمت پدر را اشارت فرمود چون کار قتل
و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوایم بنهایت
کشید عزیمت انتهاض رایت و نقلت لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد
بعد از آنکه مسافت مراحل بقطع رسانیدند و اجزا و اضلاع زمین از زحم سنابک
چنین بجرح منقش شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض
پیوست محلی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایای
آن خزینه موجود بود و در عهد ارغون خان از زادیم در رایه یتیم چون بسد
مریم در قبه ترمیض کرده داشت وزن آن دو مثقال و چهار دانگ که روزگار
ایهام را میلغت کسی مریم را نکوید این در یتیم کجا آورد، تزیین و ترشیح
آنرا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و نوکر این را طلب توان
داشت پس فرمود که از حبات خزانه حلیت **شعر** لا در در ذی
اذ من مکایدها، لا الدر یبقی و لا الدری فی الفلک، اما از طرف دیگر چون
کند با قو با لشکر توجه نمودند از اشارصیت سطوت و هجوم لشکر
ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق دران
نزدیکی بتوانا اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب

بلادی

بلادی که در نظایر آن بود عمده تجربه احوال و عروه تمسك اعمال خود ساختند
و باشارت ملك ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول
و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان
سرحد شام و مصر ما ورای شط نیل بر مثال طریقتی ممدود ملتجی و همت بر
استمداد و استبداد مقصور داشتند و ملك ناصر نبیره ملك اشرف بود که
رباعیات او در صناعة اوزان فارسی و صیاغت لطف و سلامت کار سیری
مسوی الخیال و بجری مجری الامثال و ان کان بلا امثال و این دو بیتی از ابکار
افکار او در مدینة السلام استماع رفته **مصراع** باللطف اذا لقیت من اهواه
ذکره بما لقیت من بلواه ان احدوه الحدیث غالطه به ا ورق فقل عبدك
لا تنساه چون منشد مصراع اول را بانشاد رسانید **مصراع** باللطف اذا
لقیت من اهواه او را گفتم ما اشرف و الطف هذا الکلام لقد لقیت باللطف
نهایة اللطافة و چون مصراع رابع **مصراع** او رق فقل عبدك لا تنساه باملا
قرینه آن ساخت گفتم او رق عودا لنفضل من رقة هواء تلك البلاغة بقایا
اقوام دمشقی چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ
و معارف با صنجق و علم و مصاحف رحمت نامه قدیم اعنی کلام ملك کریم مراسم
انقیاد را استقبال و تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان باس بالتزام طریقه
معادات و مهادنه توقف نموده نواصی خضوع بر خاك مطاوعت نهادند و در
مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کند با قو با لشکر در شهر رفت و خزاین
و قلعه در قبضه تصرف و حیز تسخیر آورد چون مدت هفت ماه عراص
ممالك قبة الاسلام را عراض بلاع الارض بنفس ترابها توالی جباه سه و مباسم
مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر که در آن حال
قهرمان قاهر او بود بر عزم ازعاج کند با قو با دوازده هزار سوار ساعد مبارزت
و مغفر تارك شجاعت و وشاح صدر ملت شکنی و تیغ خون ریز صفدری
بودند **شعر** اخو الحرب مشبوب العزمة رایه اذا کلت الاراء لا یتبعتع
عنان گرای شد کید بوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی می پیوندند
و شور آیین و پیشه خود ساخته لمبضع خدیعت شرایین حیات ایشانرا
قصدی خواهند کرد خزانه موجود را با زن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد

وخود با لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد بیابان نزول کرد مصریان
مواطاة کردند که از ماورا، رمال دو روزه راه بروند و بغتة عطفه نمایند و از
جامها، سپید برآیین لشکر تتار بیرقها آشکار کردانند وچون این نشانه
ظاهر شود شامیان نیز از مکان و مکامن در حرکت آیند ولشکر مغول را
سرکوبی بلیغ و دست بردی تمام آثار آن در جهان باشد پایدار باشد بنماند
بدین میعاد لشکر مصر شعر لها عددا لرمل المبثر علی الحصی • ولکنه عند اللقاء
جبال • از طرف وادی رمال اجتیاز کردند وشامیان در مرصد انتظار احتیاز
عازم وجازم ایستاذند ولشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصه صحاری
ورفارف داغ خیام را طناب وازساعزمی بایستی کشیدند مراکب را
خلیع العذار مشمر گذاشته وصوت غنا، مالوف برداشته امن از طلایه
وباس وغافل از نوازل قهر وباس زمانی که متکفل فتح سرایا حزب الله
وحتف وحزب لشکر پاذشاه بود بیرقها، سفید مصریان ظاهر شد مغولان
چون علامت لشکر خود دیدند کمان بیکانه ننمودند وبرجای ساکن می بود
تا از حوالی صفوف جیوش با جوش وخروش چون محیط دایره یکدیگر پیوست
ونجاة دفعة جمله جمله آوردند از ایشان برخی پای بسته خواب بود وبعضی
مشتغل بغنا ولت ومداولت کاسات شراب فوج فوج از کوشها مستعد
می شدند وسلاحها برخود راست میکرد وروی بجنگ می آورد بمجنانک
فراش خود را بر شمع زند تا چیز می شدند ماجت الدما، والفتن وبلغت الدما،
السن شعر وکل قرار بالجماجم تلعه • وکل مغیض بالدما، مسیل • بردلان
بطعن وضرب ورشق ومشق وسنک وفتک دست بازیدند چون الف واحد
رمح از کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کماة تیر را
بمعنی صفت بنون تاکید کمان چون غمزه وابروی یار در یکدیگر پیوستند شعر
وان القوس من بحر النبال • وطار السهم من طرب القتال • در حال تیغ
ماضی با ستقبال ارواح می رفت ومصدر سینها را بسهام معتل مثال
صحیح اصابت مشتق میکردانیدند ودانه دلها را اجوف می ساخت خطبا،
اسیاف مصری شعر بیض تصافح بالایدی متابضها • وحدها صافح الاعناق
والقمما • ضحکن من حلل الاغماد مصلتة • حتی اذا اضمحلت صرن باکین دما •

برهنا بر اکتاف مغول آیت اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک
ویصدون عن سبیلک ویدعون معک الها آخر خواندن کرفت عاقبت الامر
کید باقو با عامت لشکر بزخم لتوت آن لیوث وضرب حسام آن لشکر
ضرغام ارغام پلنک انتقام بر بساط مضارب کشتند اللهم ملک معدودی
مجروح که خبران مقتله شنعا وداهیه فحشا بحضرت هولاکو خان آورد
بیت همه لقمه شکر نتوان فرو برد • کهی صافی توان خوردن کهی درد •
ازان تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان وشدت مناعت وکمال شجاعت
وفرط تهور شامیان وثبات قدم ولطف احتیال ایشان در موقف منازلات
واوقات مناجزت مغول را معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند وخزانه
که در قلعه بود باز ت وفرزند کید بوقا در قبضه تصرف وقید اسر بود وتمامه
حفاظ خزاین قلعه را بواسطه مطاوعت ومخاضعت کنارنی آنک تیغ مصری
را بعقیق مذابی که بمجاری آن اوعیه عروق است ملوث کردانند بخراب
آباد عدم فرستند ایشانرا از بالا، قلعه بنشیب انداختند وپیش ازین
حال دمشق وحلب ومضافات دیار شامی از عداد مصر خارج بود چون
ملک مظفر را دیباجه صحیفه حال برقوم این فتح آرایش یافت کفت این
دیار بزخم تیغ ابدار از تصرف کفار انتزاع یافته که مضاف ممالک مصر
باشد عطوفتی که عواطف الطاف واصناف الا، او از شین سنن صب مبراست
بسعی یک جانشت ممالک شام را که در آفتاب کردش شهرتی موفور دارد
ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین در سیاق این احوال
سماغو نوین از حکم یرلیغ آسمان امکان ایلخانی با لشکر انبوه جهة استخلاص
میردین وآن حدود نامزد کشت دران حال سلطان ملک سعید بود پسر
خود را ملک مظفر در حبس وبند می داشت چون قلعه آنجا با قله سما در
رفعت همرازی وباسد سکندر در مناعت انبازی می کرد بتحصن آن استظهار
افزود واسباب مدافعت ومکافحت را مهیا کردانید وسماغو با لشکر مضرب
خیام وموضع مقام اختیار کرد واو میری بود از نجبای اتراک رجولیت
وفروشیت ممتاز بود وبا آنک تیر او مسافت سیصد قلاچ می رسید از منتصف
بالای قلعه نکول می کرد پس سیوک وقنغتای وسعور براه ایلچی بمیردین

زفتند واز زبان پادشاه کفت ممالک شرق وغرب که در مدت خروج این لشکر
کشاده شد واسباب دمار وبوار که معادیان ومعاندان را اماده کشته
مذکوری مقنع وناصحی مشفق بل منذری شنیع وزاجری قطیع است چنانکه
کفته ام لمؤلفه کذالك انذار اغاسوسابق • من الغارة الشعوا والعیك بق
وما سار فی الافاق بین صیت بطشه • یحدث بالاثار منها الخلایق •
فما قل جند او تبلبل باسل • وما کل سیف او تملك عاتق • بلی النوس
مربان وذا النبل طایر • وذا الخیل صهال وذا الرمح خافق • سیوف لاعناق
الخصوم سوافك • لتوت لها مات الرجال سواحق • اکر بر تمرد اصرار
نمایند وبحصانت سنکی بر بیم نهاده بناسند وباد غروری بدماغ خود
راه دهند بعاقبت ثمره ان تخریب دیار وتضییع اموال ودما خواهد
بود واکر بایلی وانقیاد تلقی کنند زن وفرزند ومال وخواسته چندین سلمان
در حصن امن ووقایه امان بماند فاختر فانهما بهواه منقلبا مصراع
زین هردو کدامت اختیارست بکیر بواطن سلطان سعید از ترعیق صواعق
مخالفت وابراق بوارق هیبت متزلزل ومتغلغل شد ایلخانرا تمکین ونواخت
کرده عقده نفار بکشاد ودر عناد بربست وبراه مطاوعت درآمد چون
ببندکی حضرت با انواع تحف وهدایا تشرف جست اورا با هفت وزیر که
فلک مملکت اورا هنکام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند وروزکار
اعادی را روز دفع مکاید اخکر سیاره بیاسا رسانید پس ملک مظفررا
از مجلس هایل سرور رسانیدند وقایم مقام پدر وملتزم باج وخراج شد وتا آخر
عمر بخدمات پسندیده درخدمت اردوی میمون قیام نمود وباسقاقی ببردین
هم بران ایلچیان نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد متقرر کشت ذکر موجبات
وحشتی که میان مولاکوخان وبرکه اغول بود وقتی که پادشاه جهانکیر جنکزخان
بر ملوک وممالک عالم قادر ومالک کشت واطراف واکناف را بر پسران چهار
کانه جوجی وجغتای واوکتای وتولی قسمت میفرمود ومنازل ویورتها را در جهار
سوی کیتی بعین حنانک مستخرج روزنامه دها ومستصوب شهامت لی شتهای
او بود وتفاصیل نواحی بلاد در تاریخ جهانکشای مسطور ومذکور است جغتای
را عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا حوم سمرقند وبخارا معین شد ومقام

مالوف

مالوف او پیوسته درجوار المالیغ بودی واوکتای در عهد میمون پدر چون ولی
عهد سلطنت خواست بودن هم حدود امیل وقوتاق که بخت گاه خانیت وسریر
مملکت مقام داشت وتولی را یورت مجاور وملاحق اوکتای بودی واز
اطراف قیالیق وخوارزم واقصی سقسین وبلغار تا ثغر دربند باکویه درطول
بنام پسر مهین جوجی موسوم کردانید وماورا دربند که آنرا دمرقپق کویند
دایم موضع مشتا ومعهد مکز شتات لشکر او شد واحیانا تا اران تاختن
میکردند ومی کفت اران واذربیجان نیز داخل منازل وممالک ایشانست
بدین موجب مواد منازعت وامداد مخاشنت از طرفین تعاقب کرفت
در زمستان سنه اثنی وستین وستمائه چون زرکمه تقدیر رود دربند را مانند
سبیکه سیم کردانیده بود وپوستین پرواشتا بر اندازه طول وعرض اطراف
تلال ووهاد لباس قاقمی بریده وسطح اعلاء نهر مقدار یک نیزه چون
اجزاء سنک مصمت شده بحکم برکه اغول لشکری مغول ناپاک تر از عفاریت
وغول زیادت تر از قطره باران اقبلوا حاملی الجداول مسلمین بالغدران
بران آب فسرده چون اتش وباد بکذشتند واز صهیل وصلیل جیاد واجناد
طبقه سابع زمین بر اصطکاک خروش رعد ولمعان بریق برق کشته اتش
خشم افروخته تا لب آب کور بیامدند مولاکوخان دفع شر ایشان
را بالشکری اراسته بذیره شد شعر غداه لتوهم بلهومة • رداح
تعارض للارض رکزا • وخیل مکدس بالذراعین • تحت العجاجة یجرن جمزا •
ببیض الصفاح وسمر الرماح • فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا • بعد از مصاف
ومقاتلت ایشانرا منهزم کردانید وهمچنان از عقب لشکر می کشید شعر
ان هربوا ادرکوا وان وقفوا خشوا ذهاب الطریف والتالد دربندی باکویه
باز عرصه محاربت بکستردند واقدام اقتحام فشرده واز لشکر برکه بوکه وهمه
ابقانرفت تا خلق عام بقتل آوردند وباقی مغلوب کشته عنان انهزام
براه دادند مولاکوخان لشکر را اجازه انصراف نداد تا بر روی آب که
یخ کرفته بود عبور کرد ولی یحاشی شعر کان جواری المهجات نما •
یعاودها المهند من عطاش • تولوا بین ذی روح مغات • وذی رمق
وذی عقل مطاش • همچنین دوزبروز مراحل یا غیان منازل لشکر ایلخان

می شد چون در عرصهٔ ملک شاه زاده نزول فرمود برکه اغول را از انکسار
و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن مال نایره غضب انگیخته
شد حکم فرمود که تمامت لشکر از هزده هشت نفر مسترکب شوند و مساحلت
و مقاتلت را مرتکب مغافضه بر سر لشکر ایلخانی رسیدند و راه مهاذنه
و مواساه بر بستند و دست مطاولت برگشادند تا عرصهٔ دیار خود را
از شوایب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند شعر
وصالوا صولة فیمن یلیهم • وصلنا صولة فیمن یلینا • ایشانرا ارغاج
کرده چند منزل بر عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر
اقبال خود خرامید اشارت فرمود و ارباقان برکه اغول که در تبریز بمتاجرت
و معاملت اشتغال داشتند و بی حد و قیاس اموال تمامت بیاسا رسانیدند
و مال آنج یافت خزانه را برگرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که بیش معارف
تبریز مودوعات و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن مالها
بر دست موتمنان بماند برکه اغول نیز مجازات را تجار دیار ممالک خالی بقتل
آورد و همان معامله با ایشان کار بسته راه صادر و وارد و مسافرت ارباب
تجارت چون کار رهزنان بیکبار بسته شد و شیطان فتن از شیشه
زمن جسته و درین نزدیکی قاآن ایلچی فرستاد و شمارهٔ بخارا تازه کردانید
از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بودند پنج هزار با تو تعلق
داشت و سه هزار بتوقتی سکی مادر هولاکو خان و باقی بالغ قول یعنی
دلاء بزرگ موسوم بود تا هر کس از اولاد جنگز خان که بر سریر خانیت
استقرار یابد آنرا بخاصه حکم کند این پنج هزاره باتورا تمامت بصحرا راندند
و برهان صفایح بعض که برید منایا احمر است پیغام آجال بر ایشان خواندند
و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعدهٔ الحب یتوارث
والبغض یتوارث در نظر عقل ممهد است بعد از گذشتن برکه اغول بسرش
منکوتیمور قایم مقام گشت و با اباقاخان بساط مخالفت قدیم مبسوط
کردانید و میان ایشان چند کرت کر و فر اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار
سوار تیغ زن تیز گذار از آن اباقاخان بوقت مراجعت و عبور بر روی
آب اجزای یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل جیحون را بر تخته

یخ منقوش کردانید بعد از آن اباقاخان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان
معلوم شد ازین سوی دربند دیواری کشیدند و آنرا سیبا کویند تا مداخلت
و مکابرت آن لشکر آشوب متعذر گشت و این معادات دایم و قایم بود
و تجنب و تحرز بین الجانبین برقرار تا عهد دولت کیخاتو خان چون بقا
وارث مملکت منکوتیمور بتوارد رسل و تجارب مراسلات راه تجار و ارتاقان
گشاده شد و اسباب سلامت و امن مجتازان آماده و مملکت از آن از کثرت
عمارات و برده و اسب و گوسفند در تموج آمد و متاع و طرایف آن اطراف
بعد از انقطاع چند ساله سمت اتساع یافت ذکر رصد مراغه چون پادشاه
مملکت گیر هولاکو خان بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ منفصل
رسانید و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم از سرحد یمن جد
و بخدمت بمت پادشاهانه مستخلص و محفوظ گردانید شعر حوی و حمی
بالرای والسیف ملکه • فلله در حاو ولله من حام • و اطراف مسالک و اکناف
ممالک را بتقطاولان مهابت کامل و قراولان سیاست شامل سپرد و لشکرها
در هر ثغری تعیین فرمود و این امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء
المحققین نصیر الملة والدین در بندگی تخت سلطنت که مصراع قوایمها
کانت علی فرق فرقد عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مستصوب
باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد
و زیجی استنباط کند و در آن باصابت فکر دوربین و رای هندسه گشای
باحتیاط و ایلخانرا از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام محاولات
خاص و عام اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه
سالها فرداریه کند و بعد از امعان نظر در وتد و مایل و زایل که عطایای
کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است و بازجستن هیلاج و کدخدا
و خداوندان بیت و شرف و مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب
پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بسطت و بقاء ملک و توالد
نسل و ارومه و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن
اعتنای ایلخانی گشت و تولیه و توقف تمامت ممالک بسیطه در نظر
صایب او فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار و مکنت

مصالح واسباب آنرا کافی باشد از خزانه واعمال بدادند وبحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق ونجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین وفخر الدین مراغی از موصل وفخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کردند ودر مراغه از طرف شمالی وسرپشته رفیع رصد خانه بنا فرمود ودر کمال آراستگی وصنوف دقایق حذاقت در فن نجوم ومهارت در علم هیأت ومجسطی وارصاد کواکب بجا آورد وتماثیل ممثلات افلاک وتدویرات وحوامل ودوایر متوهمه ومعرفت اسطرلاب وتقاویم منثور ومکمنت کرد ومنازل ماه ومراتب بروج ودوانزکانه بوهیأتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبهٔ بالائی بر سطح عتبه می افتاد ودرج ودقایق حرکت وسط افتاب وکیفیه ارتفاع در فصول اربعه ومقادیر ساعات از انجا معلوم می شد وشکل کرهٔ زمین در غایة دقت نظر برداخت وبخش ربع مسکون بر اقالیم سبع وطول ایام وعرض بلد وارتفاع قطب شمالی مواضع وصورت وضع واسامی بلدان وهیأت جزایر ودریاها روشن ومبرهن گردانید چنانک گویی کتاب ممالک ومسالک از نسخهٔ حواشی آن فراهم آورد اند وزیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد چند جدول ونکات حسابی که در دیگر زیجات متقدمات چون کوشیار وفاخر وعلایی وشاهی وغیرها موجود نبود درافزود امّا در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث می شود وسبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد انیم ح ح لا بود وامروز در زیج بانی وکوشیار ودیگران لح مه اعتداد میکنند ودر زیج خانی لح ب چنانک چهل دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد چنین یافته لا شک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه حرکت وسط افتاب در شبانروزی درجه است بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشود وهولاکو خان در شهور سنهٔ ثلث وستین وستمائه مغاک خاک تودهٔ فانی از قرار تخت خانی عوض یافت شعر الا تعس هذا الموت کیف ارتقی الی حمی قصره العالی المنیع الجوانب فمرّ علی تلک القنادیل والقنا وجاز علی تلک التواضی التواضب برآیین مغول دخمهٔ ساختند وزر وجواهر وافر آنجا بریختند

وچند

وچند دختر فروزان چون اختر با حلی وحلل واکلیل وکلل همخوابهٔ او گردانیدند تا از وحشت ظلمت ودهشت وحدت ومضیق مضجع ومقام وحریق عذاب وایلام مصون ماند وخواجه نصیر الدین طوسی در ذکر تاریخ آن گفته بیت چون هولاکو ز مراغه برستانکه شد کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر سال بر ششصد وشصت وسه شب یکشنبه که شب نوزدهم بود ربیع الاخر بجا شد آن کمال رفعت جباری ومزید سطوت کامکاری وحشمت خشم کشورگیر وکلاه گوشهٔ نخوت آسمان فرسا تا حایل قضاء آسمانی وحاجز مقادیر ربانی گشتی با چندان خزاین ودقایق نقده در میان نهادی ویکساعت تاخیر ومهلت یافتی بیت بر خشم تیغ جهانگیر وگرز قلعه گشای جهان مسخّر من شد چو تن مسخّر رای بسی حصار گشادم بیک گشادن دست بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقاء خدایست وملک ملک خدای جلوس خان عادل اباقا چون مدت عزا سپری گشت وبر رسم مالوف روزگار متابع روان اورا آتش دادند در تنوبص کار خانیت بیکی از اولاد مفاوضت ومشارات پیش گرفتند دوازده پسر که هریک بر سپهر خانیت برجی بودند تابان ودر چمن شاهی سهی سروی گرازان داشت اباقا بشمت منکوتیمور برادار قسعراهای اجای بکشی نگوذار هولاجو چنانک گویی لمؤلفه
ماما نهم خلقت للتاج مذ ولدوا وصیغ اقدامهم للوطاء بالشرر اما حاکم محکمهٔ ازل خاتم عدل وصارم فضل یسار ویمین باین ویسار اباقا مقرون گردانیده بود وامارات ملک داری ومخایل بختیاری از ناصیهٔ همایون او لامع می نمود ارغون اقا با ولجا خاتون ودیگر خواتین وشهزادگان ونوبینان بر تذکر احکام جنگزخان توفر کرد وبعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه واستعلام مصلحت را روان کردند باتفاق خط دادند وهمداستان شد که مطاوعه وامر قضا مضا ومتابع زواجر فلک مطیع آباقا باشند پس بقول قاآن وتنبیه احکام منجمان اواسط شهور سنهٔ ثلث وستین وستمائه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود وزمانی بمناهج امانی موعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت ومتکاء

اقبال وكاه عمركاه طرب فزاى نهاد شعر اذا ما علا صدر السرير جرى لنا
به فلك بالخير والشر داير • عقل كل زبان بثنا، فايح ودعا، فاتح بركشاده ميخواند
ست زاقتضاء عقل فعال الخ صادر مى شود • منهياى خاطرت ازاسراران آكاه باد
صاحب جدى ارنه باشد پاسبان قصر تو • آنك منزل دلو دارد مسكنش درچاه باد •
مشترى درنحو مهرت كر وطن سازد جو حوت • مردم از قوسش خدنكى بردل بدخواه باد •
ترك چرخ ار دشمنت راخون نريزد چون حمل • نيش زهرآلود عقرب بر دلش ناكاه باد •
آفتاب ار جون اسد باد شمنانت دشمنست • تا ابد بر تختكاه چرخ چارم شاه باد •
زهره از باد ستامت همچو ميزان راستست • از نهيب ثور او شير فلك روباه باد •
تير اكر جوزا صفت در خدمتت بندد كمر • خواشه او توشه راه سيح الله باد •
ور قمر آهنك كژ رايى كند خرچنك وار • در طريق آسمان چون ميرود كمراه باد •
راس اكر پاى تو بوسد مشترى بادا باوج • ور ذنب كردد مطيعت همچو راسش جاه باد •
تمامت شاهزادكان سوبت كمر در كردن انداخت صفت كرت آفتاب را زانو
زدند وكارطوى راچون فردوس برين از جمال خواتين مانند حور عين كامثال
اللؤلؤ المكنون برآراستند شعر وصوت قنانة التغريد ناظرة • بعين طي
بزيل النوم حورا • جرب ذيول الشباب ببيض جين منت • كالشمس مسبلة
اذيال لالا • وقرع ناقوس ديركعلى سرف • سبح في سواد الليل دعا • •
ساقيان ازان جوهر سيال انور من النار واصفى من التلال ست
باده صافى تر از نور خرد در دماغ • كز صفت ساغرش پيكر جان بنكرى • •
چون بقدح در چكد از اثر آن شود • ساعت چشم ارغوان مغز خرد عنبرى •
نصفى وساغر وطاسات وكاس سيم وزر مى پيمودند شعر وطافت باقداح
المدامة بينهم • بنات مغول قد برين من الحفر • وتحت وتا نير شدن عقودها
زنابيوا عكان معاقدها سرر • ومطربان خوش آواز وسيلان بلبل نواز
زبان سلطنت برين غزل منزجى ترنم كرده ست بميدان وفا يارم اجنان
آمد كه من خواهم • ز ديوان سوا كارم چنان آمد كه من خواهم • ز دفتر فال
آمدم جنان آمد كه من جستم • ز قرعه نقش سدارم چنان آمد كه من خواهم
واين رباعى ملمع كه از كفتار بلبل وديدار كل خوشتر ودلكشاتر است بقول
راست نالى آن ساخته شعر المع الورد كاصداغ احبابى بنوح • والبلبل في

الروض على الورد ينوح • بادوست نشسته خوش بهنكام صبوح • كو مطرب وباده
تاد هم داد صبوح • چند روز بمداومت كاسات مدام ومشاهده بتان كل
اندام شهباز عيش عشرت در دام كاه مى آورند ورو زمراد يانى بشب انس
واستيناس مى پيوست وچون مجتاد بهارنك از تاثير حميا كلكون مى شد
ودر تجاويف دماغ سورت اطراب شراب جوهر خود مى نمود شعر ولح السقات
بها، وهات • وعج الحساء بهوى وهاى • ودارت عليهم باكوابها • مزيل الظلام
مزيل الضيا • غزال من الترك حشو القبا • يدير الغزاله حسو الانا • •
ترقرق في الكاس انس الجريم • وغدر الخليع وغيظ المراء • انجمن ثريا انتظام
تفرق النعش مى كرفت وبازحالى كه خروس زرين بال صبح پر بيفشاند برسم
صبوحى از قول ابن المعتز خروش رداء نور • وهبت بالندى انفاس ريح •
وحان ركوع ابريق لكاس • ونادى الديك حي على الصبوح • وحق الناء
من طرب وشوق • الى وتر يكلمه فصيح • بر آورد آب كار دولت وكار اب
عيش ومسرت راست بنجه ساقى كرفت مرغ صراحى بدام • ز آتش صبح افتاد
دانه دلها بتاب • صبح همه جان چو مى بى همه صفوت چو صبح • جرعه شده
خاك بوس خاك زجرعه خراب • بدين صفت ونسق طول ايام وليالى در
مراد كام ميكذاشتند شعر بمدار صاف وحل مصاف • وحبيب واف
وسعد موافى • بموافقت حسن آن جشن در مجلس بهار بركنار جويبار
لاله ببر جام بستدين از اشك مدرار سحاب ميكردانند وسوسن ساكنان
خاك را بشارت نوروز جهان افروز ميداد شعر اتاك الربيع بطيب البكر •
ورق على الجسم برد السحر • وخفت على المرء ثوابه • اذا راح في حاجة اوبكر •
ونقرت الارض عن جوهر • فمنتظم فيه او منتثر • كل همه تن رو ونركس همه چشم
شده وسنبل وبنفشه از غيرت ورشك زلف وكيسوى يار درتاب وخم
اطراف سهل وسنبل وبنفشه وجبل از سبزه ورياحين نمودار كاركاه ششترى
وطيره ده خامه آزرى سلسال غدير خاكى عذوبت سلسبيل كشته وغضارة
ونضارت باغ وراغ بر رياض فردوس هادى سبيل فاخته بتحنين وتسجيع
از كفته كاتب خوش نواخته لمؤلفه وان الرياض كنوح القمارى • وان الفواد
كنوح القمارى ست براز غلغل ورعد شد كوهسار • پر از نركس ولاله شد جويبار •

شعر
فقد نشر الصباح م

زلال نهیب و زنرکس خروب زسنبل عناب و زکلنار زبب مشاطه صبا کامی زلف
بنفشه را تاب می داد و کلغونه ارغوان وجهره نوعروس اغصان میکرد و نرکس مخمور
مستانه تا کاسه پادشاه عادل کرد مصراع بر فرق زر زناب ساغر میداشت
علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت ملالت انجامید
تمت کان بیس دریا یسار ایلخانی شاهزادکان را بعوارف شاهانه و عواطف
خسروانه مخصوص فرمود و نو بینانرا چون ارغون آقا و الکان بذر سکتور و برغان
اغول و امیر سانس و شیرامون بسرچرماغون و دیگر امرا تومان هزاره و صده
و دهه فراخور حال و اندازه مراتب بنهاد و اشغال و رتبت هر یکی چنانچه معهود
میداشت و تا غایت درصدد و معرض آن بودند مقرر و مسلم داشت و ایلچیان
چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز و مانند برق در سیر و جواز روانه
فرمود با یرلیغها متضمن نوید بخشش و متکفل مزید احسان و بخشش شعر
بدیع له الاقطار شرقا و مغربا • و یجری به ریح جنوب و شمال و حریک ثغور اطراف
روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده تبشین را در
خراسان برجای خود بنشاند و در سیاست ملک و محافظه رونق سلطنت
و توفر بر روعت خانیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغت نمود که
بیت بدان دید و داد و بدین رزم و بزم • بدان حزم و عزم و بدان رای جزم •
از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند و در اندک زمان
بواسطه تامین جهان و نشر نعمت و راحت و امان بیت جهان چون بهشتی
شد آراسته • پر از رنگ و بوی و پر از خواسته شعر و جلت ظلام الظلم انوار
عدله • الافتا ملا یری متظلما • در عهد خانیت او که تاریخ روزنامه عدل
و آرامش و عنوان رازنامه بذل و ارامش نبود چهار تن معاصر افتادند
در چهار فضیلت و معانی مشتهر مصراع هر تنی را در صفت جانی دگر
یکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق
مصراع ز ارسطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی • درگذشت دیگر
وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که لک زرین سیمای زرین رایش
بر دیباجه دستور وزارت للمؤلفه کان فیها غایة بلا آیة • کان فیها مبدعا بالا
معجزا رقم زد سوم عیسی نفسی در فن موسیقا در ساحر البیان فی تغییر

الثالث والالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد
بلبل زبانها بر کلبن زمانها نوای مصنفات او بقول راست بر ساز شعر
شرک النفوس و نزهة ما مثلها للمطمئن و عقله المستوفر خواهند زد چهارم
خطاطی چون جمال الدین یاقوت که مصراع یغرس الدر فی ارض القراطیس
صفت بنان او زبید و نوابغ او برهان الخط هندسة روحانیة ظهرت
بآلة جسمانیة می شاید سوغونجاق نویین را راه نیابت و حکومت
ممالک ارزانی داشت و بتخصیص تمشیت مهمات بغداد و فارس در
نظر اهتمام او فرمود و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح
و ربط مناهج امور قاعده نهاد که ذکر او بمرور دهور خافت نشود و دست
حدثان روزگار باطراف و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی
ممالک بر قاعده زمان هولاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن
صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم و بیض غرتهم
تفویض کرد و او ابا عن جد از صنادید صید و اعاظم اکارم و اکابر
مشاهیر خراسان بوده شعر و یکاد من کرم الطباع ولیدهم • یهب
التمایم لیلة المیلاد • و اذا امتطی مهدا فلیس بشیمة • الا انشید مدایح للاجداد •
بسالت جرثومه شرف و اصالت ارومه جلال و بنامیه عرق کریم و نزاهه
اصل نبیل خاندان دولتیار ایشان که مخط آمال و محط اقبال و محط
افضال و مرتع روایع فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق
و مصنع طیب اعراق و مفزع اصحاب استنجاد و مفرع ارباب استرفاد
بوده عالمیانرا مثلی سایر است و چون نور آفتاب از مطلع خراسان
در اقطار آفاق ظاهر و متطایر و بحقیقت در زمان دولت هولاکو خان
مشتعل آتش استیلاء مغول و مصطلح بتاثیر غلبه بیگانگان بوده
در محافظه قواعد دین سید المرسلین و اراحت مواد شر و حمایت
بیضه اسلام ید بیضا نمود و چون سریر خانیت بمکانه آباقا خرتین
شد سیورغامیشی زیادت از مالوف و منتظر فرمود و نیابه تیغ
مریخ آثار ارا بر قرار کلک بی قرار عطارد منار کومی نشارا و مقرر داشت
و زبان و زبانت از املاء محرر در صنعت حسن تکریر میکنت للمؤلفه

زمنصب از همه کس افزون شود منصب تو بیی که منصبت از منصب تو منصب یافت
بعزمی ثابت ورایی صایب وجدی صاعد واقبالی ساعد در اتمام مهام مملکت
واستدراک خلل احوال شروع پیوست ومقادیر جمهور را از رعیت تا رعاة در نصاب
استیهال ومصاب استحقاق ثابت وجاری گردانید بیت آصف ازان
ملک را ضبط آن چنان کردی که او • کی کجا کردی سلیمان بی‌دلی انگشتری • جناب
او سلاطین وملوک واکابر خراسان وعراق وبغداد وشام وروم وارمن را
ملجا ومامن شد ودر زمان نشر صحایف جود او افسانهٔ حاتم کطی السجل
للکتب گشت شعر ولیت ابن القیس احنف الحلم لم یمت • لیبصر حیا
یستخف یلملسا ولو طی رات سماح یمینه • طوت ذکر جود فی عدی ابن اخرما
از گردنکشان اطراف وملوک ممالک هر کس که با وی دم مخالفت زد
وقدم مطاوعت از جادهٔ متابعت منحرف گردانید سعادت ابدی ودولت
سرمدی او را غریق بحر بوار وحریق نوایر دمار ساخت وآیت سیستدرجهم
من حیث لا یعلمون در صفت او منزل گشت شعر یقضی بنضر موالیه
القضا کما • یجری بکتب اعادیه المقادیر • فالجود والعدل مد بسطت بهمته •
معاند الملک ممدود ومقصور • وکل فضل طواه الدهر مذ ظهرت • ایات علیاه
فی الناس مشهور • در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه
واموال خاصهٔ دیوانی مفرد ونواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر
وانعام وانواع صلوات وصدقات گشاده میداشتند در تاریخ شهور
سنهٔ ثلث وتسعین وستمائه که عهد دولت کیخاتو خان بود بر اوراق
محاسبات اینجو عشوری حاصل امد حاصلات املاک صاحبی در سالی
سیصد وشصت تومان بود ومع ذلک الجلاله در تعظیم واجلال ارباب
فضل بواسطهٔ مصراع انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه • تا حدی مبالغه
فرمود که بهبوب صبای تربیتش • از گلزار علوم غنچهٔ آمالی سر بر زد •
وبترشیح زلال اقبالش نهال افضال بیخ آور وسایه گستر شد رفات اموات
سنن معهد احیا خرامید وشتات بنات که مانند عنقا مغرب اسم بی‌سمع
وجسم لا یری صفت دارد در معرض جلوه ظهور کرد کوکب دانش بیمن
دانش درجهٔ استعلا گرفت آفتاب رخشندهٔ آرایش ماشطهٔ آرایش
دلها

دلها شد وسایهٔ همای آسایش واسطهٔ آسایش عالمیان آمد انعام والایش
از آلایش منت منزه بود افاضل را از اراذل وحکیم از جاهل واصیل از خامل
امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت وآداب فضایل را رونقی که حالی
موجب اذابت روحست وازان رمقی بماند حاصل قلم الفاسا چون والقلم
متبرک ومتیمن جهانیان نمود مداد حکیم الحبر احدی من السحر والیق بالحبر گرفت
سخن ارباب هنر که درین عهد داعیهٔ عقد سخن می‌نماید ودر سخن دهان متقید
بر سر بر تفوق عرض داشت شعری که چون شعیر شعار نی شعری دارد شعری وار
انوا بر فلک انتها رتابان کرد وکار نثر وسوا الیوم هبا منثورا از نثره بر گذرانید
اجرا سماوی در ازای لطافت طبعش کشفی حایل بود وسلسال حیوان از شرم
رشحات کلکش بکدورت مایل با غزارت آداب او در صنعت درایت خاطر
اسکاف قرین کلاک وارسلاست الفاظش در صنعت کتابت ذو الکفایتین
دون القلمین سخنش نی حشو خود ملیح بود وتلویح اش را لطافت تصریح
نکتهای سیاقه معامیه از قوت فضل بدیع وچمن عبارتش را از نزهت استعارت
در هر فصلی ربیع با فصل الخطاب او ابو الفضل بدیع شعر فضل ضلال الصب
من دمشق النوی • وصار کصبت ظل فی تیه سبسب • تضمینات دلفریبش
چون نقوش عقل در نگین جان جای گیر وصور تراکیب الفاظ از ابداع
معانی وابداع لطایف جان پذیر هر چند آفتاب را با قامت بینهٔ احتیاج
نیفتد خواست که این کتاب از نساج قلم درفشان ونتایج خاطر عاطر ان
صاحب قران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط ممالک روم ومصالح آن
قروم بدان دیار عنان عزیمت معطوف گردانیده بود مصراع ولکل شیء
دولة حتی البقاع روزی در اثنای مجلس بزمی ز غبار اغیار عاری وبلباس
استیناس کافی بتجرع ومجلس الانس محفوف باکیاس رغبت نمود وکانما
دعا الایام له بلسان واثنی علیه الدهر شقشقة بیان لا زال المجلس
المانوس محفوفا باحداق النرجس لغض الفاتر واطباق وجوه الورد
البهی الناضر مزینا کالجنان الخلود باغصان القدود ورمان النهود
وشقایق الخدود مصروفا لافراغ الکیس والکاس واسباغ الناس والایناس
مقرونا بنشید منظوم کالورد المنثور وتنسیق منثور کالمنظوم من الدر

على ترايب الحور مشمولا بالشمول لجمع الشمل وشمايل الارتياح اصطبا حا للصبوح
مع الصباح الى الصباح ما غرد البلابل من بلابل البال وابتسم عند هبوب
النسيم بالدلال ويليق بامثال تلك الحال انشد هذا المقال كالماء الزلال
والسحر الحلال لمؤلفه السمرقندي آمد كه آن ناى بلبل ساز د بچمن نواى غلغل گوید بزبان عقل كل
بشنو ز رسته صوت قلقل دریاب كه عمر در گذار است

آن سرو حدیقه سرفرازست وز بلبل گل ببرگ سازست وز غنچه همه حدیث و راز است
نرگس دم صبح چشم بازست تا کیست چو او كه می گسارست

باغست چو خلد عدن حاصل سروست چو قد یار مایل انست ز وقت صبح شامل
وز باد شمال خوش شمایل گل بر سر عاشقان نثارست

سوسن بثنا زبان گشاده شمشاد بپای ایستاده سنبل سر زلف تاب داده
وان مریم غنچه بكر زاده بنگر كه صباش پرده دارست

باريد گلاب ابر آذار یا سوخت عبیر كلبه عطار یا مشك گشاده بار تاتار
یا زلف نشانه كرد دلدار یا بوى نسیم نوبهارست

ای دل منشین بهرزه خاموش سالوس مخر فسوس مفروش تقلید مقلدان منیوش
با یار نشین و باده می نوش كت حاصل عمر این دو كارست

آمد گل و رفت موسم دی از یاد مده بهیچ غم بخور می در كش قدح و فتنه می
با چنگ و رباب و بربط و نی كین آب و سوات ساز كارست

در موسم چمنست لاله زاری هر فاخته كرده ناله زاری بر گل شده ابر ژاله باری
ما دست تو و پیاله باری كاسباب نشاط نی شمارست

زاهد بدرست توبه بشكست با شاهد و با شراب بنشست می گفت بعاقبت شدست
مگذار تو نیز فرصت از دست زیرا كه جهان نه پایدارست

مانند صبح شو سحرخیز چون ناله چنگ ناله كن تیز با عقل ز روی جهل ستیز
در ساغر عیش خون ز ر ریز كین وقت شراب خوشگوارست

شد خسته زخم تیغ گردون كو زانك شریف بود گردون مستی نجمانه باده متروك
زیرا كه درین جهان وارون هرجا كه گلیست جفت خارست

دل گشت زغم خراب ساقی بنمود رخ آفتاب ساقی هین ساغر و هان شراب ساقی
در فصل گل و شباب ساقی دیوانه كسی كه هوشیارست

سبز

سبزه چو نبات شكوان رست خرم دل آنكه عیش خوش جست یاد آر كه عهد عمر بشكست
وامروز كه روز نوبت تست از دی و پریر یاد كارست

پرورنگ نگار شد زمانه بلبل بنواز ند ترانه می و صافی و راوق مغانه
ای بیخبران درین میانه هنگام كنار جویبارست

عشقست و صبوح و جام روشن شمعست و شراب طرف گلشن مطرب ز برای خاطر من
در پرده راست این غزل زن شعری كه چو در شاهوارست

دل در غم تست بی قراری وز شادی و عیش بر كناری ای دیده ندیده چون تو یاری
بی روی تو دیده اشكباری بی بی غلطم كه دیده بارست

كم يبل بواعث اشتياقى والدمع جرت من المآقى روحى نهبت وانت راقى
قد مت تصادم الفراق وان عشق هنوز برقرارست

ای باد اگر چه نا توانی در بندگی خدایگانی باید كه بمخلصی رسانی
تسمیط شرف كه از معانی در گوش خرد چو گوشوارست

دستور مؤید مظفر مخدوم كریم فضل پرور نظام جهان برای انور
فیاض كرم كه هفت كشور از یمن یمینش با یسارست

پیوسته بكام دوستان باد در دولت عز جاودان باد با نصرة و فتح همعنان باد
فرمانش قضا صفت روان باد تا جرم سپهر را مدارست

در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب شعر
مزنرين على الاوساد قد جعلوا فوق الرؤس اكاليلا من الشعر شرابى خاص
مروق شعر كان صغرى وكبرى من فواقعها حصباء در على ارض من الذهب
بر دست بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زمزمه را از افق طارم سوم
گوشه چادر گرفته كس كشان در میانه حلقه كشیده ناگاه یكی از رسیلان
بصوتی خوش و ادائی دلكش و نغمه دلربا و زمزمه جان فزا از اشعار زهیر
انشاد كرد با صد شمایل شعر یا من لعبت به شمول ما احسن هذه الشمایل
حسن و شمایل این بیت خاطر كرشمه نما صاحب را بربود در حال با وجود
تراكم اشغال از راه اقتدا و پیروی بر همان وزن مصراع بر داشت كلك
كاغذ فرو نوشت اعذب من الماء النائل والطف من نسیم الشمایل
شعر العشق من اقرب الوسائل والدمع وسيلة المسائل البال من الهموم بال

لا یکشفها سوی البلابل   ثم ساق واسقنی شمولا   فالشمل من الشمول حاصل
والروض من الغناء غناء   من فرط تغرد البلابل   والانهر بالمیاه ملاء
والغصن من النسیم مایل   نا رنج علی الغصون یبدو   باللیل کانه مشاغل
فی الطود ثلوجه بواق   بیضاء کلبة الحواصل   یا من بهواک لم یصدق
دعوای و قلت ذاک باطل   فی العشق تسومنی دلیلا   ها وجهك اوضح الدلایل
فی السحر رساله طلبتم   ها عینك ابلغ الرسایل   للصید حبالة اردتم
ها صدغك اطول الحبایل   الظلم و ثغرکم و فوکم   راح و فواقع و نابل
قد تمایل کبان   للبدر وللنجوم حامل   فالخال اخاله عبیرا
ما اطیب هذه المخایل   فی فیك شفاء کل مرضی   مراك دواء کل ناحل
ساق و مدامة و روق   والانس بکلهن کامل   من غیرك لا ارید وصلا
فالقلب نأی عن الرذائل   کالمجد سوی عطا ملیک   ما اختار لنفسه حلاحل
الله بفضله المرشح   قد جمع فیه من فضایل   علما و سماحة و فضلا
ما اشرف هذه الشمایل   لا زال ببابه قیاما   وجد و سعادة و نایل
قد صاغ قد یحیی اقتراحا   والسایل مسرع و عاجل   والراح تدب فی عروقی
والروح بسترکم مغازل   والقلب ترالم عیانا   والجسم مباشر الشواغل
والعین الی الملاح ترنو   والکف یرقع الرسایل   والاذن الی المنشد مصغ
والمطرب منشد و قایل   یا من لعبت به شمول   ما اطیب هذه الشمایل

وچون بارها صاحب علاء الدین فرمود که خاطر بمطالعهٔ منشات آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علای تقریر کردند که هرچند شعر عزای صاحب شمس الدین در لطافت آب روی آب حیوان ریخته است اما عجمهٔ عجمیت دارد و صاحب در قطعهٔ از منشات خود این بیت بتوبیخ صفی الدین عبد المؤمن را ایراد کرده بود شعر عجمت شعری و زینته یا جاهلا بالشعر والشاعر بس این قصیده را انجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد شعر یا جمیع الحسن بعض صفاته • والخیر موقوف علی نیاته • دع عنك شامیات احمد واقتطف • من غصن حسنوك وردو میاته • علی هذا یمن معالی همم وحسن مکارم شیم •

دکمال کفایت و وفور درایت صاحب عالم بزیور عدل و علم زینت یافت و سواد استبداد و شر و فساد از دماغ مفسدان بکلی زایل شد اغنام دیت چند ساله از ذئب مطالبت کردند و تیهو باز با شاهین نظم معاشرت انداخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جراید سپه سفید روزگار بخط تابید رقم زد چون سند وزارت بوجود ذاتش بزیور او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر گشت شعر کمعطی القوس باریها • ووضع الهناء موضع النقب • و او بتاعده در بسط کف احسان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبهٔ معالی قصب سبق از متاخران و متقدمان برد بود بغداد که بعد از واقعهٔ مستعصم خراب و بایر شده بود و بر ناصیهٔ حال عمال و اعمال رقم اختلال کشیده و اهالی از رفاهیت دور مانده در اندك زمانی بعمار عدل و شفقت او آبادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعداد خیرات تمام و امداد مبرات تام یکی آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمرا انجا صرف کرد تا آب فرات که حلاوة رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیات دارد بشهر کوفه روح الله روح ساکنه آورد و از آن اراضی که از عمارات خالیات و از ارباب زراعت عاطلات بود باشجار متمایلات و سواقی جاریات حالیات گشت والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا و خیر املا وان الله لا یضیع اجر من احسن عملا انصاف وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجه کردانید و خاك آن سباسب و فیافی در عوض طلایح و عشام گل و لاله و سمن بر دمانید بر جای نعاق و نعیب زاغ و زغن سجعات دلفریب فواخت و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحرخوان باقی ماند چون این آب باروی کار ملك و ملت آورد آب روی سلاطین متقدم و خلفاء ماضی که درین آرزو خزاین عالم برباد دادند و اموال جهان بر خاك تحسر و تلهف ریخت شعر هذی المکارم لا قعبان من لبن • و تاج الدین علی ابن الامیر الدلقندی که از جملهٔ فضلاء

عصر بود وازجناب صاحبی مامور باستحداث موات واستخراج فرات
رساله در استنباط این خیر شامل واجراء اجر جزیل وتخلید ماثر وتابید
مفاخر منشی وآمر ساخته الفاظها کسلسل الفرات بل مصراع این الفرات
عن الرحیق الاسلس • ومعانیها یزدری بریاض الحیات • این کلمات
ازانجا نقل کرده شد آضحت ارض النجف روضة غناء وحلة زهراء موشیه
بعدان کانت موشحه کان ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق یتسیب
منها زلال سحها الدرور ویرفض على ایقاع تصفیق ماتها السرور فسقناه
الى بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک النشور شعر والماء
تبدو فی الوقایع لامعا • کالبحر مع نور العزالة تشرق • فاذا تخلل فی الخمایل خلته
صلا یحاذر وقع نصل یبرق • یتراقص الاغصان من فرح به • ویمیل بالانهار
وهو یصفق • قد اخضرت بازهار الحدایق ارضها واعشبت بانوار الخمایل
روضها وبارح نفحات الریاحین نسمات البساتین طولها وعرضها کانها
حقایب تجار او بیت عطار ولقد احسن من قال شعر یا نزهة الیوم المطیر
بین الخورنق والسدیر • والماشیة بواطن الحمات مجدول الظهور والظل
فی ذمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر • یاوی الیها الوحوش من القفار وتصفق
بها المیاه على غناء الاطیار فیعم القاضی والدانی فایدتها وشمل الحاضر
والبادی والطاری والتالی نفعها وعایدتها بعد از اتمام رساله طایفه
از سادات وفضلا واکابر وبلغا بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود
نظم ونثری بنوشتند ازان جمله این عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن
احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت شاهد النظر من هذه
السطور الرایقة عباراته ومبانیه الفایقة اشاراته ومعانیه الشریفة مرامیه
ومقاصده اللطیفه ومصادره وموارده المثنی على منشیه بلسانی احسانه
وابداعه وبیانی نظمه واسجاعه روضة تلحظ منها الابصار زهرا تعطفه
الاذهان فتراه درا فتحققه الافکار فیجده سحرا فلا تعلم اشاهدت روضة
ام رایت بحرا وهذا غیر بدیع ولا بعید ممن اتبع الصاحب الاعظم وحده
السعید الذی اجرى تدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات وادخل
بفکره المنجح فیها ما اخرجت به من کل الثمرات فتجدد تلک الارض وعاد

ماء

ماء الفرات یجی من اطراد فبالها مکرمة احررت قرب احراها وبعد صوتها
فانظر الى آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شعر یا حبذا همته العلیا
عما نکصت • کل الخواطر عن امکانه رهبا • واستبعدت ان یرى ماء الفرات با
کناف الوشی یجری دافقا صببا • واسکرت دونه الانفاق اذ علمت
امکانه فوات انفاقه عجبا • حتى اتاه بعزم نافذ وندى • عم فسهل منه کل ما صعبا
وصمم العزم حتى تم مطلبه • ونال منه الذی فی لیله رعبا • وافیض مکرمه بکرا فاولدها
اجرا جزیلا وشکرا سند الحقبا • وصیر النجف المجهور بغمره • ماء الفرات فسقی النخل والعنباء
وهکذا الکوفة المعمور جامعها • اجرى به الماء سقی اجر من شربا • لانه خلد الرحمن
یربد ان لا یخلی موضعا خربا • فالله یعطیه فی تایید دولته • وبسط قدره شمس الدین دولته
صنوان لا افترقا شمسا ولا افلا • بدران لا انقصا نجمان لا غربا • ایا بنی صاحب ماطلبا
الدیوان لا برح • الدین الحنیف بکم للخلق منتصبا • الله قد وهب الاسلام نصرته
بکم ولن یسترد الله ما وهبا • وچون بطون مصنفات مهره بلغا وصحایف
دساتیر سحره فصحا مزایای ذاتی وکمال معالی او را شارحی بسزاست
بدین مقدار اقتصار رفت وخود درین باب اطناب چه حاجت وتطویل
ازکجا بمصلحت نزدیک نماید بیت دور نبود کین زمان در مجلس حکم قضا
بر زبان چرخ اختر لفظ اشهد می رود ذکر خواجه بهاء الدین محمد وخواجه
شرف الدین هارون ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدین
خواجه بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هارون بودند وبل ابن الغیث
وشبل ابن اللیث وعباب ابن البحر وشعاع ابن البدر ونور ابن السراج الوهاج
ونجل ابن الصباح الوضاح هم در مبداء ریعان عمر وعهد نانات الصبا آیات
شمایل کرم وامارات الشبل یوشد والمهلال بدر در ناصیه میمون هر یک ظاهر
ولایح وصغیر وکبیر را حقیقت شعر اصاغرنا فی المکرمات اکابر واخرنا
فی المأثرات اوایله واضح ولایح برادران هر دو وبحکم آنک مصراع ازان
بر هنر فی هنر چون بود • ومن اشبه اباه فما ظلم وفرع الشی یخبر عن اصله
در استحکام قواعد علوم واستثبات صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی
بحصول آن صحت می یابد در حلبه رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه
بهاء الدین مسابقت نمود ودر فنون آداب ماهر ومتبحر شد سرعة ذکاییی
در استنتاج قضایا چون برق خطاف ولطافت طبع در مبارات صفا

سواد شغاف را شکنند مصاف نظم نثرش افسانهٔ اهل زمانه وحسن تلفیح و
ترشیح او ترانهٔ آشنا وبیگانه با تمسک باهداب اداب در تعلم علم موسیقی
رغبت نمود ومولانا صفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل ونهار شد ورساله
شرفی را موشح بالقاب او در معرفت نسب وتالیف وتحقیق ابعاد مبتنی
وجداول تصنیف کرد وبارشاد آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم وبلبل
خوش آواز سر این فن آمد اما خواجه بهاء الدین در منتج نشو ونما بحکم یرلیغ
جهان گشای متقلد حکومهٔ صفاهان وتومانات عراق ویزد شد ودر اقتنا علوم
واجتنا ثمرهٔ فضل هرچند تارک نبود فرقی راه یافت وقد قیل العلم لا یعطیک
بعضه حتی تعطیه کلک تمشیت مهام اصلی ومفید احکام ملکی واظهار قدرت
واعلان سطوت را سعیها کرد که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت بابس
او شیر عرین تن بروبه بازی داده واز محافظت نکال او ملوک اطراف واکابر
ایام در خیالات نعاس صورت هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل صفاهان
من حیث الخلقة با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانک شاعر
گفته **شعر** یا سائلی عن اصفهان واهلها • قصت النحوس باهلها وخرابها •
لا تعجبن ببابها وهوائها • ولذیذ مطعمها وطیب شرابها • فمحاسن الاجفان
من احداقها • ومحاسن البلدان من اربابها • بکلی در عفو واغماض بر بست
وپشت همت بر حریف شفقت ومرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت
استماع افتادی تا بجرایم صغار وکبار چه رسد جانی را برباد بلا خاندانی را
بدست استیصال میداد علی هذا چند هزار تن با نواع قتل وتنکیل ومثله واغراق
واحراق وتمادی مدت حبس از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت خانهٔ مطمورهٔ
ممات پیوستند ارکان دولت ونواب دیوان وطوایف صدور واعیان وسایر
خدم ومقربان وکافهٔ اهل صفاهان درست که بستر استراحت را فرش میکردند
چون زبانه شمع بر سر خود لرزان بودند تا روز دیگر از جبر قهر او چگونه
خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی بدین صفت مجبول گردد
قوت غضبی والتی هو مظهر لسوف الغلبة والانتقام ومصدر لشدید
البطش والانتقام تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل
وحواجز شرع ومراسم عرف منزجر ومرتدع نگردد وهرچند نصایح ومواعظ
را استماع کند وشفاعت وضراعت بیشتر نمایند قساوت وعناد واستمالت

ولجاج زیادت قوت گیرد **مصراع** کالنار موقدة تزداد بالضرم • بواسطهٔ
افراط در اراقت دما وافاتت ذما وقلت بخشش او اهالی صفاهان که
بکابین خود بخود محلات با محلات بتیغ وکارد در یک چشم زد صد تن را
هلاک میکردند ودر شب از اوباش ودزد وسراق در اسواق مکنت جواز
بحقیقت نه مجاز مفقود بود ونعمت امن وامان بر همگنان منغص ومشوب
در اندک مدت چنان منقاد امر ومذعان طواعیت شدند که زراع وارباب
دهقنت وفلاحت در شب اسباب حرث والات حفر وبذور وعوامل را
در صحرا بوکیل بطش وسیاست مفرط او می سپردند واگر کسی احیانا بنهانی
بعضی را ازان بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس فنا محصود
گشتی **شعر** بطرتم بطرتم والعصا زجر من عصا • ونقومکم عبد الهون بالهون • نافع •
همچنین محافظهٔ محلات را برؤسا واسفهلاران را مفوض کرده بود
وحکم رانده تا اهل اسواق نیز پشت دکاکین را با انواع امتعه واصناف
اطعمه میگذاشتندی حارسی ومحافظی وخود بخانها میرفت ومیح افرین را
مجال آن نه که در ماکولات خسیس کلیف اقمشهٔ نفیس تصرف وتخلیط نمود
از ثقات استماع افتاده که دران تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس طایفهٔ
حرسه بسبیل عسس طواف میکردند شخصی از ایشان بر دکان گذر کرد ناطق •
قرصی ازان برداشت ودو درم سیم که مضاعف ثمن بود بر گوشهٔ دکان
نهاد روز دیگر که قرص خرشید بر لب تنور افق آوردند صاحب دکان عوض
ناطف نفروخته را چون سیم دید هرچند بها زیادت بر کار نشسته بود
سامان اخفا ویارای تبشت نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه
آمد وسیم بحجاب نمود صورت قضیته بعرض رسید حالی فرمود تا آن
شخص را که این حرکت کرده بود چون گوسفند از مغلاق در آویختند **بیت**
مردمان زانی روایت کشته همچون گوسفند • از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسپند •
شعر الله اکبر من نفس علت شططا • مقت بلا سبب قتل بلا مهل •
حکایت کردند که علامی داشت نیکی نام نیک محرم اسرار وجهنهٔ اخبار
بود شبی او را بفرستاد تا میان اسواق برآید واحتیاطی نماید تا جمعی که
بمحافظت دروب ومحلات منصوبند طریقهٔ حزم مسلوک داشته اند

باشریطهٔ تیقظ متروک از ایشان کیست عاقل و بیدار بعد از تطواف باطراف
واکناف جاد، تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل
پاس مستعد کار و بیداردل و هوشیار دیده بان عزمش در ذروهٔ اندیشه را بر در
نقب استوار کرفته و نکهبان حزمش با طلیعهٔ غیب در اوّل مکمن دوچار
خورده و دیکری را یافتم در موضع حراست نشسته بلی لشکر خواب در رو بام
شهرستان دماغش محکم فرو کرفته و عملهٔ حواس را از اعمال معهود الاتخیل
معزول کردانیده و سدیکر از مقام احتراس غایب بود و مستحق زمانهٔ عتابت
روز دیکر را چون نقاب لمعان افتاب دریچهٔ صبح را نقب زد و یتاق داران
ستاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه کانه زا هر یکی هفتاد
و یک چوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که
درین حال حاضر بود مرا از خدمتش سؤال کردم که اگر این دو کانه سبب
غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عتاب شده اند آنرا از روی عقل محلّی
می توان نهاد باری این شخص که براحوال محیط و در کار محتاط بوده و پهلو
استراحت بر زمین نسوده چون جالب مواجب نواخت نمی شد چرا
در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته در جواب کفت معاقبت ایشانرا
سبب همین تقصیر و اهمالست امّا مواخذت این شخص که بمراسم محافظت
قیام نموده جهة آن رفت که چون یکی در ظلام لیال دزدیده بسرا و رفت
از سر اغفال او را مواخذت نکرد و تفحص حالی و استخباری ننمود که درین
وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده شعر ان کان حکما کالعرش
مثلک فی • یوم الجزاء قضاء فی بریته • لا یرتجی احد بین الانام اذن • ببرد رحمته
او روح جنته • روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و هیبتی که سلاطین
روزکار را میسّر نبودی شخصی در زینت و ابهت او بر عادت عوام که بر
دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری برکماشت بجانب آن بیچاره ملتفت
شد او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر میکردی زبان آن بی
کناه بکلمهٔ منعقد شد از شرر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بی
کارد از طبقهٔ حدقه بیرون کردند و این دو بیت بارتجال نوشته شد
لمؤلفه تغات عینا بلحظ فیک منتسما • فکیف تجری اذا قبلت الاقفا •

عزلت

بعزلت فایضی روح الخلق حوفته • فکم من الدوح قد اتلفت انلافا • این اعجوبه
مشهور باشد که طفلی از اعزهٔ اولاد در کنار داشت ناکاه بر قضیت حرکت اطفال
انامل او بمحاسن مبارکش دراز شد با یمان مغلّظه تشکّک نمود که او را از معلاق درآویزند
چون از کبار ائمه و اعیان دولت کسی را بارای تشفع یارای تمنع نبود آن طفل
در ایزاری بستند و تصدیق یمین را از معلاق درآویخت و درین باب کفته‌ام
لمؤلفه یا من قسا قلبا جفا العطف منه قد عفا • قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا
طوایف صفاهانیان چون این جنس رقت و رحمت و شفقت و محبت او در حق
فرزند دلبند مشاهده کردند جریدهٔ حیات ایشان معصفر و چشمهٔ عیش مکدّر می
کشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل مستشنع و تهور و تجبرا و در محو را بجلالت و ملامت
موذی میکردد امّا سبب اعتبار و اتعاظ متاملان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل
در حکمت و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک نظری کنند بیت
میازار موری که دانه کشست • که او نیز جان دارد و جان خوشست • و از سر فرموده
من لا یرحم لا یرحم براندیشد و بر هدم اساس الآدمی بنیان الله تا مجال جهد
و امکان باشد اقدام ننماید چه افاتت چیزی که استدراک آن بیش در حیز اقتدار
نخواهد آمد آسان آسان نه تانّی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد
و رحم الله ابن عتبی حیث قال جرح المال یوسی بالتعویض والاخلاف و امّا النفوس
فلیس لاتلافهن تلاف ترجمهٔ سخن اردشیر بابک است که از جملهٔ ملوک اربعه
بر تمامت معمورهٔ زمین حکم کرد، لا استعمل لمن عصا حیثما یکفی العصا و ما اتصدی
للعدل بالصول و النصل اذ کان یوثر فیهم القول الفصل و العجب از بزرکان صفاهان
روایت است که بعد از وفات او دیک دفعه میان اهالی خصومت قایم شد و بقفا
انجامید تعداد کشتکان کردند و هفتاد تن زیادت از آنکه در دور حکومت خواجه‌ها
الدین از صحت احیا مهجور کشته بودند بقتل آمده اند قال النبی عم کما تکونون
یولون علیکم و شک نیست تقدیم وعید عاجل با عوام الناس که از موعد تخویف
آجل محترز نیستند عقلا موجب مصلحت و غبطت حال دین و دولت می نماید و قاعدهٔ
ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن مصدّق انست امّا آنرا نیز حدّی محفوظ و شرطی
مشروط تواند بود که افراط و تفریط دران باب خلاف رای اولوا الالباب باشد و خیر
الامور اوسطها هرچند در شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود باضعاف التزام طریقه

بذل وسخاوت نمودی وامداد صلات وعطیات خصوصا بر ارباب آداب فایض
داشتی ودر تعظیم قدر واجلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را
مقسوم وموزع کرده این بود مقابل بین اقلام والویه مردد بین ایوان ودیوان چون
از صفه بار برخاستی ساعتی بساط مذاکره ادبا الاخوان خیر من مغازلة الغزلان
بگستردی واستزواح را لحظه با افاضل ندما بتجرع کاسات عقار استیناس کردی
باقی اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک وموقوف بر استکشاف احوال وتعرف
عقاید طبقات مردم ساختی واندک زمانی از شب قسم جرم ولذت استنامت
بودی ودور وقصور پادشاهانه **شعر** فکانها من حسنها وبهائها بنیت قواعدها
على الافلاک ساخت وروزگار چون میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود
تعجب کنان میخواند **شعر** عجبا لقوم یعجبون برایهم وارى بعقلهم الضعیف قصورا
هدموا قصور ریهم بدار بقائهم وبنوا لعمرهم القصیر قصورا ومتنزهات ومتفرجات
که ارایک حجال ومرابع ورياض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت
بپرداخت وبا آنک دراعتلاء مدارج سمو وامتطاء غوارب مجد واستیفاء قوانین
لذات واستکثار فنون تنعمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هارون
در اسالیب اداب وقوالب فضایل استبصار زیادت داشت باوی نوع حسد
وغبطه می ورزید وکیف لا الادب ازین للمرء من نسبه واولى به من حسبه وادفع
عن عرضه من ماله واکثر لذکره من جماله مال ومقتنیات وجاه ومکانت مجازی
که پایمال زوال وانتقالست در مقابله فضایل ذاتی که در اولى واخرى نفس بدان
زنده حقیقی باشد چه فن زند ومال مادة حظوظ جسمانی است وعلم ممد قوت
روحانی پس چندان که روح را بر جسم ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود
مال از تعرض ارباب تغلب واطماع سراق وکثرت اتفاق سفینه آفات ومحاقات
است وعلم از استلاب وانتهاب مرقاصد مصون ومسلم وباشاعت وانفاق
واساعه کوش فادات متزاید ومتضاعف مال با علم کجا بجا بجارات یابد مال
مادة است که در جوف خاک ومزابل از خوف ضیعت ودیعت نهند وعلم صورتی
است که از نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد **مصراع** شتان بینهما شتان شتانا
بدین مقدمات اگر اورا نوع غبطتی بودی دور ننمودی تحقیق این دعوی را بعضی
اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در بغداد **شعر** یوم کان سماه مثل

الحصان

الحصان الابرش وکان زهرة ارضه فرشت باحسن مفرش فسماؤ ذکوالحرون وروضه
خضر الوشی دفع ملالت را خواستند که کلکون کمیت را در میدان عشرت بخلوت جولانی دهند
ولحظه از حوادث ابلق گردون وتراکم ازدحام اعیار کناری جویند **شعر** فالعمر عمران
باجبال سرة اولا فطول العمر طول عناء پیش از طلوع آفتاب منوچهری چهرا نوری
سیمات مسعود طالع بر تقیه چرخ ازرق رخصت احضار بتان فردوسی دش وساغرها
لطیف عنصری دادند برادران هردو فرقدین آسا در مجلسی سپهر آیین با چند محرم
از ابناء کرم واتراب فضل وادب **بیت** چون بحتری واصمعی وجاحظ وصابی هر یکی
شعر وادب وفضل وبر شک بنشستند موضعی چون بدایع دمیة القصر بلطایف آراسته
ونزهتکاهی مانند روایح حدیقة الحدق بطرایف پیراسته **شعر** فامطرا لکاس ماء من ابارقه
فانبت الدر فی ارض من الذهب وسبح القوم لما ان راوا عجبا نورا من الماء فی نار من
العنب سلافه ورثها عاد عن ارم کانت ذخیرة کسری عن اب فاب مشروبی
اعذب من سلسال السلسبیل وارق من منظومات الصاحب الجلیل ومشمومی ازکی
من ریح الشمال واطیب من قول من قال **شعر** بطیب نسیم منه یستجلب الکرى
ولو رقد المخمور فیه افاقا جهره شاهدان دلکشا از زبر ربات متنبی وطره ساقیان
درهم تر از درعیات معری **شعر** لهم خمر کشعر ابی نواس على نظم کروض ابی فراس
علاقه جنک غیرت مزامیر داودی وباز گشت قول مقولات ابراهیم صبی نشید
رسیلان رسایل صابی وترانه رقاصان معمولات فارابی وواصف آن حال گفته
نصر بن سیار المهروی **شعر** بنفسی اغید الحافظ تمتد لی فی الذنوب الرخص
شنق کبدی اذا ما شدی ویرقص قبلی اذا ما رقص برجای حزم کل ربات اغانی
ودرعرض الحان بلبل زنات مثانی وملایم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی
شعر فکان الاوقات فیها کوس دایرات وانسهن مدام زمن مسعد والف وصول
دمنی تستلذها الاوهام مغازلات طریقات چون محاضرات راغب مرغوب
ومنافثات حریفان غذاء جان چون قوت التلذیب عیش بر بوستان ازاهیر مات
جان بخش کمال بجد کمال رسیده وسرود سرمستان از غزلیات اثیر بفلک اثیر
پیوسته وملمع دلپذیر خاقانی در کوش ارباب هوش جای گیر آمده **الملمع للخاقانی**
الشروانی اذا ما الطیر غنت للصباح اجب داعی معاطات الملاح صبحت
بیاران کوی تلخ صراحی ارق فضلاتها فالارض عطر تخلیها بوشی او وشاح

قبای صبح را مشکین زره زن • ببوی زلف ترکان سلاحی • همه را کوش مستغرق نغمه عود و دماغ مستنشق بخور عود سوز و زبان مکرر این قول دلفروز **بیت** ای یار عود سوز و نکار این عود ساز • یک عود را بساز و دکر عود را بسوز • درین مجلس صفی الدین عبد المؤمن واسطه قلاده انس بود چون خواجه هرون را قوت اطراب شراب تاثیر کرد از روی استزادت عیش و عدم تکلف و حصول انبساط کفت اکر صفی الدین ما را از خون فضایل خود نواله دهد و از زلال طبع لطیف غلاله بخشد و لحظه نبض این مستسقی صورت همه تن شکم بباید چه شود خواجه بهاء الدین بطریق با زخواست کفت با امثال مولانا صفی الدین چکونه بجرد لقب در خطاب پسندی کنی پس روی با صحاب کرد و تقریری چون آب که همانا هارون در خاطر دارد که چون من خلف الصدق صاحب دیوان با شم و ذره از صدق شرف خلافت در سمط زوجیت من منعقد و حرا و پدرم را نام هرون و مامون است و خود حاکم بغدادم که مقر عز خلفا بوده • و فضایل حد و تعداد پس کر بر عادت خلفا او را صفی الدین خواندم مستغرب نماید خواجه هارون با انک شیمت استعلا و خشونت و منافست برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف لطایف را شامل بود کفت هرچند خواجه چنین می فرماید چون این معانی صورت قضیه و حسب حالست و آنها که بر زبان اشرف انها رفته با سرها حامل عم را بجا نی نماید القصه چون کار او بواسطه عنایت ایلخانی بذروه جلال رسید و بوادر حکایات خیر کثیر او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه مکشوف میکشت آنرا بر کمال رجولیت و وفور صرامت حمل میفرمود **مصراع** وعین الرضا عن کل عیب کلیلة • و چندانک صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را ازین اقدام و انتهاک منع میکرد بادله عاقلانه و امثله مقبلانه فرامی نمود که هر آینه وخامت قتل چندین بی کناه متوقع باشد موجب تحریک سلسله جلادت و داعیه اشتعال نایره غضب میکشت عاقبت روزکار جوهر خود را در استرجاع مواهب و استرداد رغایب پیدا کرد و سر تنوعت الاسباب والداء واحد مویدا اعراض امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعة قوة الهیة سایرة فی الاجسام یفعل فعلا واحدا من غیر الشعور که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز کشت و روح حیوانی که کامل قوی جسمانیست فتور پذیرفت

هنوز

هنوز ایام حیاتش عقد ثلثین نکرفته و شب شتابش از صبح کهولت نتافته دیو عذابش حواصل نوش نکشته روزنامه عمر مقدر را بحد تک رسانید و از سر جمله چندان خیلا و تکبر جز حسرت و ندامت باقی نیامد **شعر** اری الناس فی امالهم فی وساوس • ومن دونها سیف المنیة منتضی • فغان از آفت این دیغ سازراحت سوز • فغان ز کردش این جان شکار جوی پرست که صورتی که بعمری نکاشت خود ببرد • که کوهری که بسی سال سفت خود شکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او درین دو سه بیت مندرج کرد اند **بیت** رفتن صاحب آفاق بهاء الدین آنک • ز حلش حاسد ایوان و قمر در بان بود زین جهان کذر آن سوی جهان باقی • در شب شنبه یلازدهم شعبان بود • سال بر ششصد و هفتاد و برو هشت افزون • در سپاهان که از و خرم و آبادان بود صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و سمن برک شیب را بقطرات اشک لاله کون آب میداد و از خاطر زاده خود میخواند **بیت** فرزند محمدای فلک مندوبیت • بازار زمانه را بها یک مویت • تو پشت بدر بودی از ان پشت پدر خم کشت چو ابروی بتان لی رویت • اکرچه دیکر اسبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی بدری تابان و در چمن فضایل سروی خرامان بودند اما عمده استظهار در زمان حیات و مستعد احراز مثانت و استنابت بعد از ممات او را میدانست **شعر** ولکن العیون لها عیون • بکر لحاظها فی الانتقاد **ذکر شاهزاده قیدو** و شرح بعضی احوال در زمان دولت او و تاختن براق ببلاد شرقی قیدو نبیره او کتا قاآن بود بدرش غازی اغول **مصراع** والشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاهزاده عاقل و عادل کامیاب دولتیار همت بلند و خرد دوربینش دور از جدال و نزاع و تدصدق النبی علیه السلم العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید و حرکات اریغ و تمرد الغو سبقت کرفته بود حکم فرمود تا لشکر دیوسون یعنی بسیار تا کنار آب آمو درآیند و عامت شاهزادکان را در حوالی آن هرچند وقت صورت استبدادی در کارخانه تخیل نقش میکنند و بواسطه آن دریغ اندیشه می باشند از میان بردارند چنانچه ایلچیان قاانی بی شاغلی و اندیشه پیش پادشاهزاده مولا کوخانی روند و آیند قیدو مستشعر شده دم مخالفت و عصیان

زد و قدم در راه محاربات و مبارات نهاد و بدین حجة متمسك و متشبث
شد که پادشاه جهان گشای جنگزخان در یاسا نامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون
مراسم ملك گیری و دستور کلیات احوال جهانداری و حاکی از مراسم تقدیم
و تاخیر امور و هادی بعالم توفیر و تقصیر جمهور پیدا و روشن و صریح
و معیّن فرموده که تا از نسل او طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان
اولاد و نبیرکان مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی بر توالی اوامر
و نواهی او باشد بنابرین مقدمات پادشاهزادگان بسیار و لشکری خرابل
سعد اسود و لکن الحراب عرینها • شموس و لکن المصاف مطالع • اشاحوا
و ما شحوا و نابوا و ما بنوا • و کانت لهم تحت المنایا منافع • زیر رایت حمایت
او جمع آمدند و بر حدود قلاس و کنجك و اترار و کاشغر و بلاد ما وراء النهر
استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط انتقام لشکر
آوردند مصراع واقتحام الاهوال من وقت حام و گویند مر پادشاه را که
لشکری متفق دلاور چون لشکر قیدو باشد و عدل و سیاستی بر صفت
قبلا قاآن و مراکب جیاد اسباب قبچاق مملکت او زوال نپذیرد و تصدیق
این تمثیل و تحقیق این تاویل از اینجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر
قاآن مناوشت و مقاتلت قایم گشت و چند نوبت لشکر دیرسون بهرتها
دیرسوی او شش ماهه راه متجرد شدند چنانچه لشکر قاآنی اردن که آنرا
توکی خوانند در بیابان پاشیده اند و آب باران سحاب بر تیغ آب باران سیراب
کردانیده و بتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ربیع که مدت
آن چهل روز بیش کم تعذر کردند وجه علوفات و علفات ازان ساخته اند
با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راههای سخت دلیران دراز و دیر
باز روز مصاف منهزم و مکسور بوده اند و مساعی غیر مشکور و یك نوبت
لمغان پسر قبلا در تاریخ
بنفس خود لشکر کشید
او را دستگیر کرد و کثرت لشکرش دستگیر نیامد پس بر قتل او با وجود
قدرت مبادرت بنمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد بطرف قبچاق
قبلا ازین حالت منزجر و پشیمان شد و آینهٔ خاطرش هردم از زخم تیغ لشکر
او پر زنگار امتحان باری منکو تیمور لمغان را بسلامت تا اسنی لایق باز

بندگی

بندگی قاآن فرستاد و آنرا وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت مقصود
که در جملهٔ ظفر قیدو را بوده و سر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف
خود گرفتی عاینه تا سرحد خان بالیغ بعزم ثابت و جدّ بلیغ مسخر کردا بند
وصف لشکرا و را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در
معرض دهشت و تشویر بل حیرت و تقصیر عندهم القتال اقبال
والغیلة دولة والسیف سیب والعالیة غالیة والغایلة طایلة تشتاقون
الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان الی المعاقرة والوصال یحبون مجاجة
الابطال فی حومة المکاشفة کرشف المحب رضاب المحبوب شفة عاشقة
الم زخ رماح را مثل رخ ملاح شناسند و صیاح دلیران رجال نشید صیاح
قانیات غانیات حسان رقصات لاعبات پندارند چنانکه گفته ام لمؤلفه
نزد ایشان هست در هیجا چو بخروشید کوس زخم رخم ترس و ترس باس پاس بوس بوس
با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد پیوستنش بادی نبودی
الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نمودندی آنگاه مدافعت را از سنن دولت
خود مستقبل او شدی و این طریقه از روی عقل بغایت مستحسن است و زبان
شرع نیز بدفع صایل قایل لاجرم کوکبهٔ نصرت مواکب او را تلقی می نمود
و تمکین او بذروهٔ اعلا ترقی می یافت از حرکت عنانش باز دولت متحرک
میگشت و در سکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتی که حالة ناکر بر الغو
الغود را اقبال و مبارکشاه جای او گرفت چنانك شرح داده آمد براق
و باسمار و مؤمن سرکان جغتای که پدرشان اسان بوابود در حدود
جغتاییان یورت معین شد براق باستماع این حادثه لشکر کشید و مبارک
شاه از مملکت ماوراء النهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید
و در اوزکند اوایل شهور سنهٔ ثلث و ستین و ستمائة بر تخت نشست و خزاین
الغو و هرغنه را در تحت تملك آورد بیت بساکه گنج نهادند و دیگران بردند
چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند • نبرد ملك بمیراث هیچ کس لیکن
بزخم قوت بازو و صفدری بردند • چون قیدو بواسطهٔ تلون احوال و انقلاب
امور و قصد لشکر قاآنی از بلاس و کنجك در حرکت آمد براق خایف شد که
مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف او استنزاع کنند بدین اندیشه

مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید درمقام آب خجند آتش فتحام
برافروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزای خاک لی آرام کشت
ست تونک تیر جا کا چاک شمشیر • دریده مغز نیل وزهره شیر • پس لشکر
قیدو باتفاق حمله آوردند که حاس کوه با شکوه از هیبت آن چون ذره
درهوا سبکسار شدی شعر ویخوض بین صفوفهن بذیل شیم تشفقهن
عوج الاضلع براق عزیمت بر هزیمت مقصور کردانید و با بخارا رفت بنا امید
در ترتیب جنک و ساختکی آهنک مقاتلت از سر کرفت و برین پیش نهاد چون
از روز شمار خبر نداشت با اهالی و سکان خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نهاد
و ترسش طایقو و بوسا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اکر بقاء خود و سلامت
زن و فرزند می خواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برک مانده اند
درآیند وانچه داشته باشند غارت کنند و رکوب غارت و مقاصدت را از اعتبار
شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و متذکر کردند که بر هر مزار
و در هر خانه تفصیلی ستی کنید و چند بالش زر بخزانه رسانیند تا هر مصالح لشکر
صرف کنند پس اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول
کردانید بعزم آنک بار دیکر خود را بیازماید و در میدان تدارک جولانی نماید
تا بخت کرا بود کرا دارد دوست اکر سبوی آرزوی از لب جست وجوی درست
بیرون آمد و آب روی نیک نامی برقرار ماند فهو المراد والا که از کردش طشت سر
نکوسار فلک طشت نام و ننک از بام شجاعت بر سنک ادبار آید بطرفی دیکر
بیرون رود و چون مور در طشت سرکردانی پیشه کیرد و سطل آسا خود را حلقه
در کوش عنا روزکار خیره کوس سازد ناکاه قنجاق اغول با پنج سوار از حضرت
قیدو براه ایلچی رسید و پیغام آورد که براق بار طریق خود را بی می سپرد و عواقب
کارها را نکرد و بر عزم استیناف محاذات با لشکر ما خود را و سکان سمرقند
و بخارا را معذب و منغص داشته آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص و شتی
وا نمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود ست چه شورید دل
و بیهوده رائی • که دایم آزموده از مایی • چنکیزخان سبب آن رکوب اخطار و اعباء
اقطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون آفتاب
در جهانکیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلاد

آورد

آورد تا ما فرزندان موقی که در کیتی مهلتی یافته ایم بسالمت و خوش خوبی و رفاهیت
و تن آسانی بسر بریم و غم کذشته و نا آمده که اندوه بیست چشمه آن ناز اینده
و بلاییست محنت آن افزاینده باشارت شعر لك الخير فاسمع انني لك ناصح
مضی امس فاسمح الیوم یفعل فی غد • بخوریم ست بیا تا جهان را بید نسپریم •
بکوشش همه دست نیکی بریم • مصلحت مصالحت است و بر ایراخته همدیکر که حکم
اتحاد دارد بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا باتفاق علفخوار
و یورت لشکرها معین کردانیم و تکابولی حاصل از میانه برخیزد قنجاق اغول
پیغام بکذارد طایقو و مسعود بیک و هر کرا بخت یار و عقل رهبر و دیده
خبرت مصلحت بین و کوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که کوشوار
کوش خرد و تعویذ بازو اقبال و خاتم یمین دولت را می شایست پسندیده داشتند
و کفت محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست اینست و برین مزیدی
نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی ستانند
از ماوراء النهر کیرند و میان شاهزادکان بعد از چندین مقالات ملاقات
افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حساب
محاولات را اساس نسخه مخاصمات نویسند پس در دشت قیوان
حوالی رباط ابو محمد ترتیب طولی ساختند و رامشکران بر جنک و چغانه
برده نوا و عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند مراکب اندوه و غبار
ایله کرده غنا یله یله کوش کردند و از سر نی عنی درعنی بیت
معیار عقل و دار و اخواب و فروغ روی • درمان درد و راحت شخص و غذا جان
نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون •• دفع غم و شفاء دل و راحت روان •
اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن • عین تواضع و تن لطف و سر بیان •
چنان دو لشکر که پیوسته مقابل همدیکر تیرهای آتشی در کمان چاچی کشیدندی
بپارسی رطلها کران و سبک در کشیدند و بتلویح و تصریح از انشاء مؤلف درین
غزل قول مؤلف مجیر میکفت ست ای ترک کران سنک سبک روح چه داری
کر هست کران یا سبک آن رطل عزده • اکر پیش ازین از روی دو رویی دو روبه
تیغ کینه می زند حالی ست همه رخ کل بصبح اندر زنغزی • همه تن دل چو بادام از
دو مغزی • روی در روی ساغر زدند شهزادکان با یکدیکر خون رز خوردند

وبلباس یکدیگر ملتبس شده هر یکدیگر را انداى کنند وروى زمین را ازین جرعه
ریز چون چهره عاشق اشک انداى کردند بمبرمات مواثیق ومحکمات عهود
از طرفین اشتیاق رفت که از نفار وشقاق دور باشند وباتحاد واتفاق مستظهر
بعد از انحلال عقود حقود واضمحلال منار نفار مقرر شد که هریک از شاهزادگان
بمزارهاى معهود وکارخانهاى خاص که در بخارا وسمرقند داشتند قناعت کنند
وعلف خوار لشکر براق در ییلاق وقشلاق معین کردانیدند وقیدو لشکر خود را
ازان طرف بخارا جاى داد چنانچه ایشان خط فاصل بودند میان بخارا وبراقیان
ازین جهت لشکر براق تنک عیش بودند وهم در مبادى صلح بر سر طیش
خود عن قریب لشکرى از طرف منکو تیمور منحدر شدند لشکر قید براى مدافعه
ایشان از یورت خود منزعج کشتند براق عرصه اماکن خالى یافت باز بخارا
آمد ودر اواخر شهور سنه ست وستین وستمائه مسعود بیک را برسالت
پیش اباقاخان فرستاد واظهار مصادقت ومخالصت کرد ونظر او از ارسال
ومراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر وکیفیت راه کذر کند ودر خیال نخوت
وبادل مقرر داشته که قصد این دیار بپیوندد بامید بهی **شعر** رباسته
باض فى راسى وسا وسها تدور فیه وتخشى ان تدور به • مسعود بیک بفالى
چون نام خود مسعود وعزمى چون عقیدت او درست ودلى مانند طالع
مقبلان قوى از آب آمو بکذشت وبهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط
را دو سر اسب یا معتمدى آنجا بداشت ودر تیمار داشت آن والتزام طریقه
حزم مبالغه کرد چون آوازه وصول چنان صاحب دولتى روشن روان برسید
امرا وصاحب دیوان شمس الدین اعزاز ومورد وتبجیل مقدم وا شرایط استقبال
ومراسم استنزال بجاى آوردند صاحب دیوان اکرچه برمرکب فضل سوار بود
اما پیش شهسوار معالى بپاده شدن واجب دید وهرچند مالک عنان مکارم
وراعى الاطلاق کشتندى چون رکابش بر سم پاى بوسى اقامت کرد مسعود
بیک از روى استحقار وراء از دراکنت صاحب دیوان توبیخ نامت زبان
خوشتر یعنى تسمع بالمعیدى خیر من ان تراه صاحب دیوان چنان خود را مى
پنداشت که اکر آصف برخیا مصادف او شدى از روى انصاف در صف اوصاف
خوالى وثنا رانى خود بر زبان راندى **شعر** ویستعظم الاخبار قبل لقائه

فلما راینا صغر الخبر خبره اما درین حال بجز تواضع خجلت آمیز وتحملى غیرت
انکیز روئیتى نداشت وجواب آن در کنجینه سینه سوزلهو کذاشت تا بوقتى که
فرصت انفاد لشکر نصرت پاب ایلخانى یافت وباتش غیرت خاک دیار
او را بباد غارت واد بار داد وآنجا متام آن قصه راى نست مسعود بیک ببندکى
حضرت رسید وترحیب وتامیل وعاطفت وشیورغامیشى فراوان یافت واد
نیز باشارت وارسل حکیما ولا توصه درادای رسالت بعباراتى رایق واشاراتى
لایق وتشبیبى وصمت اختلال ومخلصى دلپذیر تر از سحر حلال **شعر**
رق لفظا فقیل خمر حرام • راق معنى فخیل سحرا حلالا • در تمهید قاعده موافقت
میان روز وشب دو ریک رنک آمیخت واز ترکیب الفاظ چون آب روان
نقش مقصود برانکیخت چنانک از بهر نثار این کلمات در نثار عقد نثره
وثریا وطرف کمر از جوزا بکسیخت اباقاخان فرمود تا **شعر** من کف
ساق لو سقاک بکفه • سما لکان شفاء کل سقام • بتدوار اقداح عتیق عقیق
وتناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان مست کردانیدند
اما منوز چون بخت ودولت خود بیدار ودرکار بود بعد از کزارد پیغام
واختصاص بسیورغامیشى وانعام مصدوقه جواب همراه برد موافقت
ومصالحت برحسب ودنا هم کما دانوا وارتیاح بافتتاح در مراسلت معلوم کرد اند
روز سوم در تفرس سحنه حال نوع تغیرى مشاهده کرد وانه بدکمانى در حق خود
معاینه دید اجازت انصراف خواست اباقاخان یرلیغ داد بمراجعت او نى
توقف بیرون کریاس آمد وبر **ست** تکاورى که سک جمله زیر با آرد • اکر در ازى
امید باشدش میدان • زمین نورد جو شوق فراخ رو چو هوس • سبک کذر چو
جوانى وقیمت چو روان • پاى عزیمتى که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بکرداند
پادشاه وامرا را از تخلیه او حالى ندامت افزود دانستند که پشه لکود باز روى او
نتوان دید وعلى لیقبى بکمان باطل باد دست نیاید **مصراع** تیرى که ز قبضه
کمان بیرون شد ایلچى را از عقب روان فرمود تا هر کجا دریابد باز کرداند
هیهات لاتخاف درکا ولا تخشى من یقدر على رد امس ولمس شمسا وکلام
با ولام اسبان قناع آسود ایستاد ومرد زیرک وکار افتاده چه جاى
توانى باشد چنان راند که در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید واز آب

بگذشت چون بخدمت براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد ولوع او
در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت مصراع تو گویی حکم کارش بر بدی رفت
پیش قیدو ایلچی فرستاد که سبب ضیق رقعهٔ علف خوار در یورتی که معین شده
بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضروره باز بخارا انتقال کرده شد اکنون اباقا
ملکی عریض دارد اگر قیدو آنرا مصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من از آب
چون باد بگذرم و آتش قهر خود را در خاک فروغ دهم و طرفی از آن ممالک بدست
گیرم این آلوکه مطابق راه و ارادت قیدو افتاد وافق شن طبقه برخواندچه
گفتند نیکبخت آنکس است که صید مقصود بکمند دیگران گیرد و خردمند آنک
تیغ بیگانگان کردن دشمن خویش زند خواست تا بقطین اوکند شجرهٔ یقطین
دولت اورا که زود بالاکش بود بصرصر قهر با قاخان ناچیز کرداند و جهانی
از شطط و شکایت و جفا و قساوت آسوده کردند در جواب دل نمود کیها فرمود
و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریض نمود یرلیغ فرستاد که شهزادگان
احمد توری و سکی اغول و بالغوا با لشکرهای خود مساعدت و معاضدت اورا
از آب پنج آب و معبر ترمذ بگذرند و جباد و مبارکشاه و قنجاق باتفاق براق
ارکز را مویه عبور کنند و کوکاجوی بزرگ و با بیالا از جیحون که معبر خوارزمست
و کوکاجوی کوچک از کوزمنک کسلاخ درآیند و سکهای مجتمع آمده در اهتمام
رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رساند چون ایلچی مراجعت کرد براق
باحتشاد و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ آفریده باسب اختای
برننشیند و چندانک یابند جهت لشکر بستانند و چریکیان علیق هر یک سر
اسب هر روز هفت من جو و گندم دهند تا فربه شود بدین واسطه غلای تمام
پیدا شد و چندان گاوان که در آن دیار یافتند فرمود آنرا کشتن و از پوستها
سپر کاو ساختن الحق سپری که از پوست ماده گاو مجاین سازند نیکو دافع تیر
حوادث لیالی باشد بدین موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند
و کسرا مجال دم زدن نی و بدین بسنده نکرد جهة ساختگی ما یحتاج لشکر و تغارات
ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیک که بیک مسعود
بی زحمت آسانی بود او را منع کرد و گفت تخریب ولایتی موجود در قبضهٔ تصرف
پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزهٔ تملک مقتضی خرد وکیاست

نباشد

نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقدهٔ امتناع ماند و مراجعه
افتد از بخارا برغولی و نزلی لشکر پادشاه را مددی توانند داد براق چون
سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب
فرمود زدن اما دست از غارت کشیده داشت و او بر مثوبت اعظم الجهاد
کلمة حق عند سلطان جایر فایز گشت پس از شهزادگان که بحکم یرلیغ قیدو استمداد
براق را معین شده بودند جباد و مبارکشاه و قنجاق اغول بخدمت او پیوستند
و امرا یاساور بزرگ و یاساور کوچک و مرغاول و چراکتای همین سبیل دیگر
شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور سنه سبع
و ستین و ستمائه از آب آمو بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشم
و سیورغان و طالقان بنده و مروجق و مرو شاهیجان تا نزدیک نیشابور
مسخر کردانید و از شعراء عصر یکی در حق او گفته بود بیت زا موی که بر
پشت خود انداخته زان موی تو اموی بگیری بی شک در اثنای تحریر این
ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم ازین سیاقت نظم معنی
حاصل نمی شود همانا راوی از قبیل آفة الشعر من رواة السوء بوده بلی حسن
ایهام و رابطهٔ الفاظ بدین وجه پسندیده می افتد بیت زان موی تو آموی
بگیری بی شک کان موی تو بر پشت خود انداختهٔ در تضاعیف این حال
میان شاهزاده قنجاق و جلاد رنای گفتار شد قنجاق آزرده گشت و حیل
موافقت که متبرم نبود بگسست و پشتی که همیشه از همه روی بروی داشت
بنمود و با لشکر خود مراجعت کرد در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد
و بخارا را ازین جانب بی نصیب نگذاشت القصه براق بهوس استقصاء
مملکت ایلخانی عرصهٔ تیغ را طول و عرض داد با شمشیر براق چنانک برق
در مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد بر لشکر شهزاده بنشین دوانید و ایشانرا
بعد از طراد و عناد مانند کواکب که از انسلال تیغ یک سواره چرخ متفرق
شوند منهزم کردانید و در مبادی خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود
تکودار اغول که در بندگی حضرت اباقا خان بود فرستاد معلم بدان که ما
با لشکری چون بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آمو عبور
خواهیم کرد و آن دیار را معسکر چرینک سخت باید که آگاه از روزکار و مترصد

کار بیکار باشد خط را در حروف قبلی تعبیه کرد چون ایلچی سلیغ آلوکه براق
بجا آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه دستی
برهم انداختند بل بسیار سر در خاک و بتشین در سراه اقامت کرده واستمداد
لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نمود، پادشاه نیز مستعد کار و مستعر
آتش حرب گشته بحدود آذربیجان و عراق آمد بسمت را با لشکری موفور
و اسبی نا محصور در مقدمه بسمت خراسان نزدیک تبشین مرد لشکر
تبشین را روان فرمود مصراع کما تحرک ریح الصبا علی العجل • و با حشاد
لشکر از اطراف ممالک معموره الجهان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب
صم صلاب جدا گشتند در بین میانه نکودار از سر استشعار با لشکر خود
گریخته راه گرجستان گرفت و روزگار را خود چنین است شعار ابا قاخان
خواست که اول متدارک حال او شود تا عصیان و تمرد او چون امراض عادیه
بدیگر پادشاه زادگان سرایت نکند سامون نوبین را با آن قدر لشکر که
متشمر و حاضر بودند برا ثر او و چنانک رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری
گردد بفرستاد بعد ما که ملاقات فریقین دست داد بیت خروشی بر آمد
ز هر دو سپاه • برفتند یکسر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت دراز کشید
و مصاولت بمطاولت انجامید سکزی بهادر از امراء نکودار حمله آورد و قرب
پانصد نفر از اعوان سامون قراب مرغات کشتند باز لشکر ایلخانی دران
کره فیروز فر و مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در حملات متوالی سکزی
بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام را از آن لشکر در تغارد مار کشیدند و برخی
را در قید اسار گرفتار نکودار سامان قرار ندید با یک هزار سوار در باطن
گرجستان رفت و باداود ملک در استیلاد و استیمان زد و دختر خود را بوی
داد تا ملک بمصاهرت و مظاهرت آواز غایله مخالفت ما مون ماند فوج کوچ
را دخل و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را هلاک
کنند از رجس مکیدت ایشان خبر یافت بتلقین ملقن توفیق النار ولا العار
والمنیة ولا الدنیه برخواند و بفحوا دم عقاب در خوانی لیل کلون الغراب و فی
المثل اللیل اقوی للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان کردانید
و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود و چون

شرف بکنمشی را دریافت اباقاخان او را نواخت و سیورغامیشی فرمود
بکم استمالت کرد رعب و هراس و خوف و باس از ناصیه حال او کم کرد
از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سؤال فرمود عرضه داشت که از براق
خط آمد مشتمل بر استغوا و استغزا و تحریف ارجاد، وفا و اخلاص هرچند
عقیدت من بنده انرا منکر بود ایلدر بهادر و کوکاجی مرا بران تحریض کردند
کیفیت ماجرا کما جری بموقف عرض پیوست اگر در ازای نادره نسیان حقوق
و بادره عصیان و عقوق تیغ عتیق گون قورجیا نرا بچند قطره از عروق
حبل الورید مخضوب می فرماید مصراع سر اینک بزن تیغ فرمان تراست
و اگر عاطفت بنده پرور شاه آیت غیر مغضوب بر میخواند و بخلعت ابقا
بنده را مکنت تدارک آن وحشت در تنگ بندگی میدهد از عفو گناه سوز
که شفیع هر مجرم و محرم هر داد خواه است عزیب بنماید فالعفو عن الجرم
من مواجب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم بیت خرد را می
ببندد چشم را خواب کنه را عفو شوید جامه را آب شعر ومن یک
سوط همته بعیدا • فمشی عطفه سهل قریب • تجاوزت العقوبة منتهاها •
فهب دینی لعفوک یا وهوب • واحسن انتی احسنت ظنی • وارجو ان ظنی
لا یخیب • از استماع عبارتی که ترجمه آن این کلمات بود بواعث مکارم
پادشاهانه و بواعث دواعی مرحمت خسروانه در حرکت آمد و مزید عاطفه
بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هر آینه حسن اعتذار و لطف مقال
در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد آورده اند که چون مامون
ابرهیم بن المهدی را ماسور کردانید قال له انی شاورت فی امرک فاشاروا
علی بقتلک الا انی وجدت قدرتی فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک
فقال یا امیر المؤمنین اشار علیک بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت
ان تطلب نصرا الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر
وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر و عفو
امیر المؤمنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد عند
هذا العذر امراء صاحب قربت را که قریب شاهزاده بودند و دام درخدمت
درشاه راه او نهاده بر تیغ بی دریغ گذرانیدند و نکودار را تغورمشی نوس

که صورت کر طبیعت مانند او صورتی را مصراع از تتار چکل و قفچاق و فرلغ و فی
برنینکیخته بود سپرد چون این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته کشت
با تعالی وافی و امعانی سابق و حکمی جازم و تدبیری حازم و رایی منیر و مجی
جوان برای اخماد جمره و تسکین نایره شر و دفع عارض عیث براق با پنج تومان
لشکر جهت عزیمت بلاد شرقی روانه فرمود اتبای نوبین را با بوداول
بهادر بسبیل منقله از مقدمه بفرستاد و رایت نصرت نگار پادشاه زادکان
بودار و قنغرتای واجای و یکسی و نکودار و سولاچور و امرا ارغون آقا و ارغسون
و ماروق احمد و کوجک و تیمور و الساق و منکمار و عبدالله پسر بولاک ناورجی
وارا جوک بر فال میمون و طایر همایون در حرکت آمد شعر فجاش علیها
البحر و هو کتایب • وجرت الیها الشهب و هی نصال • چون بساط خراسان
بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی کرد و لشکرهای
آن حدود جمع شده اعلام حضرت رفت که میان براق و بسمت نکی مجامله
مجامله بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق انجا اقامت
ساخته انزعاج و انزجار تمام یافته اند براق را دو میر بهادر بوده که روی
رزمه بهادری و پشت سپاه صفدری در ان عهد ایشانرا دانستندی یکی
را نام جلایرتای که کمان او بیفتن نه کمان چون چرخ فلک دست خوش هیچ
آفریده نکشت و دیکر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانکی و کمال بردلی
و مردانکی علم های یعنی استعمال حجر المطر نیک دانستی و دعوی کرده بود
که اسب قنغور را در قنغرالان ببندم و اسب الارا در الاطاق اطلاق کنم
و الابرای استجام لجام را از سر ایشان فرو نکشایم و نمد زین خشک نکردانم
و پوریها بدین بیت از قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود
او را خواسته است بیت مرغاول فراق تو در ملک صبر کرد با لشکر براق
بغارت برابری اباقاخان لشکر را بطریق هراه کشید و در مقام آب سیاه
آتش محاربت را روشن برافروخت بیت جو زد بر سر کوه بر تیغ شید •
چو یاقوت شد روی کیتی سپید • خسرو سریر زبرجدی کوشه تاج مغفر
آشکار کرد و از بیم تیغ تورجیان ضیا خنجر ستاره درما من احتجاب کرد بخند
اباقا افراسیاب همت چون جمشید وش و فریدون فر بود و لشکرش

تهمتن

تهمتن دل و رستم توان زمین را نیز از تعرض مواکب و تصادم مراکب زوبین
تن کردانید شعر و یربب ناب اللیث واللیث وحده • فکیف اذا کان اللیوث
له صحبا • و یخشی عباب البحر و هو مکانه • فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا •
از طرف دیکر براق نیز با دلی قوی و روعتی تمام و شوکتی وافر در میان لشکری
که روی خود را جز در مرهفات مصقول ندیده بودند و چون ابروی خود
پیوسته کمان کشی که عادت کرده شعر قوم کان متون الخیل تنبتهم • وما
سمعت بانبات بلا مطر • بر نشست غبار فتنه تا اوج آسمان برخاست
بعد از تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه
پیردلان جنکجوی و بهادران کینه ور بیاراستند و در قلب فریقین چون
چون دل عاشقان از سول روز وداع بیت پلنک و شیر بجنبید بر سر اعلم •
تن از نهیب بهاییی و جان ز باد شمال والسابقات الجرد یصهلن سربا • •
من کل سلهبة و طرف سلهب • والارض قد خفیت نفوس الفتی • فهیا
تا مل اخمص نی منکب • والجیش قد ملا الملا فکانه • یم طغی فی موجه المتحذب
عرصه مجادات را بدست تعضا بسط و قبضه اسیاف را قبض کرد تند و زمانه
در میانه بصد هزار دیده نظار کی بیت تا آتش اقبال که بالا کیرد • تا قبضه
شمشیر که بالاید خون • دلیران عسکرین بر بادپایان آتش سیر خاک را
آب چشمه تیغ سیراب کردانید چون آسیا حرب دایر و کوس طعن در
ضرب مالامال شد آسمان از کرد تیره چادر غبرا در سر کشید و زمین
از بریق سنان شعر وماکوله الاعماد مرهفه الظبی • براها قراع دایم وصقال •
حکت رونق البیض الحسان و فعلها • ولیس لها الا العمود مجال • آسمان
صفت بزواهر نجوم مکلل کشت بیت ز کرد سواران دران پهن دشت •
زمین شش شد و آسمان کشت هشت شعر تبدو کواکبه والشمس طالعة
نورا بنور و اظلاما باظلام • تیغ با کردنان زبان سرزنش دراز کرد و سپر
روی سخت پیش آورد ابروی کمان بیک کرشمه از کوشه چشم چون غمزه
یار ناوک خون ریز روان کرد هر سر که بتداعی لرز و کوپال ملازم نمی شد
تیغ آبدار بحکم قاطع آنرا بفیصل می رسانید و وثیقه عمر او را بخون مسجل

می ساخت مغافصهٔ براق با حلاوزهای ازمیمنه درآمدند وبوقوع صدمات
الیات وقع لوتکون بیذبل تضعضع رکنا، تضعضع منهل میسره راکه درموازات
بود وبا ارغون آقا وسیکتور باایک تومان لشکر سپرده بود بکوفت وبراند چنانک
باد صبا بوبنکه ورد وزد ورد میتر نکردد وایشانرا هر دو زخم زد وبدان سو
بیرون شد تا علم را بردارد خود آن علم ازان ارغون آقا بود او تنفاعی بود
چندانکه باداین صولات مترادف وحملات متعاقب درکذشت نزدیک
آمدکه براقیان کوی مراد وظفر را بچوکان شهامت بهوی مقصود رسانند
سنتای نوین پیاده شد وبر سر صندلی بنشست وکفت هرکس که امروز
درحومهٔ وغاپای نبشت ومثابره نیفشارد من آنراچه کویم آنرا خدای
داند وروان جنکزخان ما اینجا جانرا درخواهیم باخت ودشمن تاخت
بدین سخن لشکر را سکون جاشی حاصل آمد وباز کرّی نمودند مدارات
بمبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابله ومقاتله کردند وروی باصالت
درمصاولت واطالت درمطاولت آورد شعر کان علی الجماجم منه نارا
وایدی القوم اجنحة الفراش، سقی الدم کل نصل غیرناب، وروی کل رمح
غیرفاش، تیرمانند تکرک که ازمداخل غمام ریزان شود روان کشت
اباقاخان شعر کالشمس سل السیف ضربا للعدی، والنصر کان صباحه
متبلجا، بابهادران لشکرکه درکرد تیره باسنان نیزه تنزه می نمودند
وباپیکان که پیکان آجال بودند رازمی کفت شعر کانهم یردون الموت
من ظماء، اوینشقون من الخطی ریحانا، درحومهٔ کارزار راندند وبردشمن
کارزار ماند بوقت لا یطیق اللیث فیه مساورة ولا الذئب احتیالا
کویی مختاری درمنقبت ایلخانی این دوبیت راکسوت نظم پوشانیده
است بیت زبیم زخم او زنهارخواه آیند پیش او، بروز جنک سیمرغ
وپلنک وضیغم وثعبان، نهفته دیع درجنکل نشاند بچه برکردن، نهاده زهر
تریارک کرفته مهره دردندان، عاقبت مرغ دل راکه ضرغام اقدام وحسام
انتقام بود واسب قیغور را درقیغرالان خواست بستن بیشتر چرخ
ازمرکب حیات فرود آوردند وازمنغربوارجاشی جشانیدند جلارتای نیز

چون باوی نوکر بود وسپاه دشمن را پشت وپناه، وبلغ السیل زباه، دردواخ
ضجیع وی ساختند وبسیاری ازبراقیان درحومهٔ منازلت عرصهٔ حمام
کشتند براق شاه را، لا ینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا را غایت اغتنام
وزبدهٔ مرام شمرد، بوقت آنک درست مغرب درپس صرح غروب نهان
خواست شد وماهیچهٔ سیمین بر رخ نطع نیلکون آشکار کشت ازروی
عجز پشت بنمود وازدست برد سطوات ان لشکرپای برداشت تادیده
ریزان اشک حسرت ودل کذاران درآتش غیرت برآب جیحون خون
کرد بکذشت شعر اذا لهم ذلک المهزمة فاعتمت، قناه ظهورا سقام الاخادع، (margin)
وکان لهم لبس المعصفر عادة، فخاطت لهم منه السیوف القواطع،
سراپرده وخیام خاویة علی عروشها مانند نهرهٔ اعقاب وسغبهٔ
استلاب پادشاه کامیاب کشت لشکر بانواع غنایم دست بازان
وچون بازان درشکار تیهو نازان ودشمن دربادیهٔ هوان وهاویهٔ
خذلان سرکردان پادشاه برقرار تبشین بتشین را بالشکر کزین
درخراسان تعیین فرمود وبرعزم توجه باردو خاص فتح وظفر بر یمین
ویسار پویان وزبان نصرت کویان بیت زیور کابش نکو حلقهٔ
بکوش آفتاب پیش عنانش نکر غاشیه کش روزکار عنان بر داشت
چون نفر طالع میمون وشکوه دولت روزافزون درمستقر عز وجلال
نزول فرمود مسامع قطان اقطار ببشارات این فتح نامدار مشنف
ساخت وبرقاعدهٔ رایت عدل وانصاف راکه موجب دوام پادشاهی
تواند بود برافراخت بیت بکیتی فتنه کی بنشستی ازپای، اکر نه
تیغ توکنتش آلتی، براق ازان طرف با مقدار پنج هزار سوار در
اضطراب وقلق بسیار وپریشانی کار مصراع کویی بود طرهٔ مشکین
آن نکار باز بخارا رفت آثار انزجار برا حوال او ظاهر ووفود محنت
وادبار متکاثر ومتواتر با آنک ازروزکار فلاحی ندید اورا افلاجی نمود
بالله منها بواسطهٔ سقطهٔ که درحومهٔ هیجا اتفاق افتاده بود روی
نمود قوی محرکه ازتحریک اعصاب واعضا که حرکت ارادی بدان متعلق
است بازماند چنانچه تحفهٔ چوبین جنبیت مراکب خاص کشت

بجای عنان عصا داد سال پس دعوی کرد که قلادهٔ اسلام را متقلد شده ام
و اورا سلطان غیاث الدین لقب نهاده اند ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از
تخلف پادشاه زادکان و خلف میعاد و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد
قیدو در جواب تمنا بروی نهاد و فرمود از شهزادکان جمعی که آمدند آزرده
مراجعت کردند اکر دیکری آمده بودی همین صورت داشته و دیکرا و
سخن خود را دیکر کرد و یورتی که باتفاق معین کرده بود هم خرسند نشد تا
تمامت لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک بباد خودکامی داد کما طلب
العیر قرنین فضیع الاذنین تا این جواب یرلیغ فرستاد و تغار و علوفات
لشکر او معین کرد و کفت این زمستان در بخارا بباشد و از هر طرف
لشکرها را بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزاین موجود
بر کرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست
که از شهزادکان که در عزم توجه بلاد شرقی تقصیر کرده اند و از خدمهٔ او متخلف
شده انتقام کشد بدین خیال براق سکجی را روان فرمود تا احمد بوری را
احضار کند بر زبان براق سکجی رفت که اکر تمرد نماید و محاربت ضرورة
افتد و در جنک کشته شود چکونه باشد براق کفت آن راه او باشد بهچنین
با ساور بزرک با استحضار نیکپی اغول متبادر کشت اتفاقا براق سکجی
در شکارکاه با احمد بوری رسید و با وی معدودی اندک بودند چون استشعار
داشت از آمدن بخدمهٔ براق ابا نمود و بسوی مخیم خود روان شد
براق سکجی از عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد تیری بوی انداخت
براق در جواب هم تیری را کشاد داد بر مقتل آمد و برجای سرد شد
ای چرخ کرم رو همه از تست کرم و سرد و از طرف دیکر باساور بخدمت نکی
اغول رسید او دانست که اندیشهٔ براق برچیست و ضمیر او بر سر مطلق
مشطویت باساور در بخارا سابقهٔ خدمت با نکی اغول موکد داشت شاه
زاده سوالف حقوق نعمت خود را بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر
کرد که چندین مدت با ختهاه فربه ما برنشسته و جامها ملون پوشیده
و کاسات مروق از دست ما در کشیده مکر مکافات آن حقوق را امروز
آمده تا ما را در کام اژدهای هلاکت نهی او استبعاد کرد و کفت قسم

خواهی

قسم خواهی برادار و بدیزار که بجز استحضار بر هیچ مکر و مکروهی وقوف نیافته ام
ورد و قبول آن بارادت پادشاه زاده منوط است او درکذارد این حکایت بود
که نوکری از آن احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع واقعهٔ او برسید نکی اغول را
قصد براق محقق شد باساور بازکشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد
و بخدمت برفت تمامت شهزادکان از قصد و انتقام او اکاه شده مستشعر
کشتند و با ساوران با سایر امرا متفق شدند و او را ایله کرد و متوجه حضرت
قیدو کشت تمامت لشکریان سلاحها را در کردن انداختند و از تجور و تهور
بی باکی براق استعداد کردند قیدو ایشان را بنواخت و یورت معین فرمود
براق رونق از کار دور و خوش دلی از ساحت سینه مهجور دید بنا کام با خاتونان
خود نوکاری و افراد خدم مصراع فرو بسته از کردش چرخ دم بخدمت قیدو
پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزکار آشفته و نوک
مژکانش بزبان اشک این بیت در صنعت تردید چون بغایت آنرا تردید
بر بیاض چهره بسرخی رقم زده مصراع روزکار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
خاطر قیدو از افعال ناسزای او متملل شده بود و زمانه عفو و اغماض را
متملک نه تخلیص ورا از عقل رخصتی نیافت چه یک نوبت آیت والعافین
عن الناس را هرچند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز کفته
اند آزموده را ازمودن و پیشانی شیر شرزه را بتوقع موانست خاریدن
و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانکان باشد عاقبت او را
شربتی تجریع کردند که بدان جام عمرش پر شراب شد و میاه اقبالش
لمونه سراب و حاصل روزکار را و از کفتهٔ کاتب این بیت درین کتاب لمؤلفه
اقبال البراق و میض برق تلالا حین شامته العیون وذلک فی اواخر
شهور سنة ثمان وستین وستمائة و مدت ملک او شش سال بود مصراع
چه شش چه شصت چه ششصد چو آخر است زوال والملک یبقی للملک المتعال
تتمیم حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بیکتمور نوا نورنا مولادا
بعد از آن پسر الغوجو با و قبان با ... لشکری بدیشان ملحق شدند و چون
در تصاریف این حال براقیان رباعی مزید فته کشتند و اسباب مطابقت
را مانند بنا مضاعف مدغم کردانید باتفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند

واز حد خجند تا بخارا دست بتخریب وتعذیب برکشاد بلاد ماوراء النهر
که بعد از مدتی بواسطهٔ اجتماع پراکندگان وایتلاف از خانه برافتادگان امید
عمارت دیار وانتعاش سکان دران دیار حاصل بود باز از دیار عاطل گشت
ومدتها آن نواحی بین محاذبة الفریقین ومکادحة العسکرین از امن وخوش
دلی وفراغت وآسودگی که مستدعی تمدن وتوطن باشد مهجور ماند وچند
کرت میان ایشان محاربت افتاد وهر نوبت بحکم حزم نصرت لشکر
قیدو منصور شدند ومخالفان مکسور تا شهور سنه احدی وسبعین وستمایه
صاحب دیوان در بندگی اباقا خان عرضه داشت که میان قیدو ودیگر شهزادگان
بواسطهٔ بلاد ماوراء النهر عرصهٔ مجادلت مبسوطست وهرکس که آنجا تمکن
واستعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد
لشکری را فرستادن وان دیار عرضهٔ تخریب کردن تا شاغلی طایل از میان
برخیزد حکم یرلیغ شد که ننکی بهادر وجاردو وآق بک ترکمان شعر وفرسان
الهیجاء بجیش صدورها باحقادها حتی یضیق دروعها · بخارا روند ومثل
آن لشکر در اهتمام امرا یوسف وقرغدای پسران خیتمور وجورغدای
وایلانوقا بخوارزم ویکبارگی آثار عمارت ازان حدود مطموس کردانند
مثل است که گرگ را دریدن بباید آموخت مصراع تو مار مرده را شیون میاموز
بحکم فرمان چنین لشکری گران روان شدند از وصول آوازهٔ لشکر مسعود
بیک بگریخت وبسیاری از ارباب بخارا وسمرقند جلاء وطن کرده باطراف
بیرون رفتند وپس چنان وطن جز در خواب ندیدند وبا یاد جوی مولیان
این مراسله گزاردند که شعر فیا وطنی ان فاتنی بک سابق · من الدهر فلینعم
بساکنک البال · پسران جیتمور با لشکر بخوارزم رفتند وکرکانج وخیوق وقراقش
را قتل تمام وتاراج مفرط بتقدیم رسانیدند واز طرف دیگر ننکی بهادر با لشکر
بسلخ رجب سال مذکور بخارا در آمدند وهفت روز کشش کردند چنانچه ده هزار
آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند وبیرون از زدن وبردن وکشتن ورفتن
وکندن وسوختن شغلی نداشتند سبحان الله گویی این قضیه جواب استهزاء
مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث
او بود ودر بسیط معمورهٔ جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمی‌دادند

وقریب هزار طالب علم در زوایاء آنجا بتحصیل علوم واستکمال نفس اشتغال داشتند
آتش در زدند ودود غم اندوه ازان بفلک اثیر رسانیدند واز گفتهٔ فردوسی
می‌سزاید بیت ستیزه بجای رساند سخن · که ویران کند خانهای کهن · چون
از قتل وغارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق وابکار وپسران لطیف دیدار
خوش گفتار کش رفتار آراسته چون صنمکها آشوب دلها وقرار وفتنهٔ بازار
روزگار بوده تا لب آب آمو براندند پس چوبا وقبان با لشکری از عقب برسیدند
ومقدار نیمهٔ ازان اسیران باز گرفتند وببخارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر
این قصد وغارت را نتیجهٔ تسویل واغراء اقبک ترکمان دانستند واقبک
کمالی برخشم ازین ترکمانی یک چشم بود لیث عینیه سواء مولع با یقاد
نایرهٔ ظلم واعتساف وحریص بر تحریک عوامر شر واجحاف مولد او واز
رساتیق بخارا بود وبعد قضاء الله بخارا که سالها چون مسالک باطل مهمل
بود ودرین نزدیکی نسیم ارتیاحی بمشام متوطنان خواست پیوست
وجرعهٔ انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطهٔ ردائت نفس آن ظالم
چون کلبهٔ مظلم گشت هرآینه العصبیة من الدین وحب الوطن من الایمان
عرق بنیه واصل شریف در شان مسقط راس وابناء عهد خود چنین
مساعی پیوندد فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا نسل نهرهٔ دست عادر
کشد نخست راست گفته اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید
محالست وصرف کردن عمر بر جوینده وبال اول مغفلی که تخم در زمین
شوره باشد وبادراک ریع مستظهر باشد دوم ... سعادتی که بر ادخار واستکثار
حرصی غالب دارد وخود ودوستان از منافع محروم گذارد سوم نادانی که از لئیم اصل
بدگوهر طمع وفا وگزارد حقوق بندد وتوقع حسن مجازات کند بیت زبد اصل
چشم بهی داشتن · بود خاک در دیده انباشتن · در شهور سنه اربع وسبعین وستمایه
چوبا وقبان وبراقیان در آمدند وآتش غضب وغضب برافروخت ومی‌زدند ومی
کشتند ومی‌کندند ومی‌سوختند تا دیناری زر ویک من غله بر بقایای متوطنان می
دانستند بزجر وشکنجه وقتل ونکال می‌ستدند چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم
ومفروش وباز وسلب ونهب ما قد سلب من سلب تا هفت سال متوالی آن رباع
از سکان خالی ماند واکناف از اصناف حیوان عاری وبرین منوال بود تا قیدو حکم

فرمود و مسعود بیک ابن یلواج طالع و عاقبتش چون نام خود مسعود و محمود بود و آثار (وبذر)
ومساعی ایشان در اساس معالم ومعالی بر جبین روزگار مسطور بخارا و سمرقند
رفته و از اطراف متفرقان را استمالت نموده جمع کرد ومنازل احوال ایشان
را از شوایب نوایب زمان مستصفی کردانید و ان عراص ومنازل مبارکه
صفت این داشت که شعر لك یا منازل فی القلوب منازل • اقفرت انت
ومن منك اوایل • باندکی مدتی مبارك آمال ترك و تاجیك کشت ومقصد
طوایف از دور و نزدیك و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی تعقب کرد
و افراد خصب و راحت از رعیت توزی ومال اندوزی ترادف نمود والحالة
هذه تا امروز مرابع ماوراء النهر مراتع انس است و عرصه آن روضه فردوس
سعد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر کشته و رضاب غابنات و آب
عین الجوق از جیحون او کمتر شمرآمده طوایف امم در انجا مجتمع و ارباب آن
بصنوف بنغمات متمتع زمین از خلاوة الفاظ شکر سخنان قندریز و هوا
معطرش چون زلف جانان بباد صبا جان آویز بیت خوبان سهی قد
سمرقند که بزم • یارب که چه خرشید رخ و زهره وشانند • عاشق کش و ساغر
کش و حایل صفانند • سیمین بر و فرمان بر و اخلاق خوشانند • چون لب بکشایند
زهی دل که ربایند • چون رخ بنمایند زهی نغز که شانند • و بخارا تا هست مجمع
بحار بر طوایف ومنبع زلال لطایف ومفحص کمال بلاغت وکارخانه کسوت
فصاحت بوده ارباب سیوف واقلام بارودعت و طلاقت و ربات شوق
وجمال با ذکاوت ولباقت شعر بخارا هو الروض الذی لو رعیته • تحیب عن
قلبی بذاك بخارا • واین حکایت در تواریخ مسطور ست و پیش ارباب تتبع مشهور
که چون امیر نصر بن احمد السامانی سقی الله تربته بر بلاغ خراسان درامد فسحت
عرصه و نزهة رقعه و متفرجات اماکن و متنزهات مساکن بیکو پسندید
بآب و هوا آنجا مستروح و مستبهج و در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بتمادی
مدت مفارقت خواطر وزرا و ندما و امرا و کافه عساکر ملالت وکلالت فرود و
میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراض فرد وس آسا آن غالب کشت
دست سوق یاران قدیم کریبان جان را تاب داد و ساقی محبت همه را از دیده می ناب
شعر ولولا هوی الاوطان ما حن نازح • ولولا لقاء الاحباب ما ان مفرد •

در

درسواد شمع صفت در کداز بودند و هنگام انفجار تباشیر صبح با باد صبا
درین راز و با خاطر کاتب هم آواز لمؤلفه در صبح که کاروان جان میکذرد
هر باد که برکوی فلان میکذرد رسول عاشقان پیش معشوقان همین شعر
مستطاب شعر انت وکیلی یا نسیم الصبا • فی لثم خدیه فنعم الوکیل •
وعرضه میمنه مشتاقان همیشه این خطاب شعر اسرب القطا هل من معیر جناحه •
لعلی الی من قد هویت اطیر • کوهی رساله الجبین الی الاوطان را از نفثات
خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراق آن مهجوران دعد و رباب
خروش و ناله اکتساب کرده کاهی شعر جز باذقانی هر یك را در آرزوی اخبار
واستخبار موافق آمده بیت

اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم — سلام من برساند جواب باز آرد •
زشوق در جگرم آتشیست بنشاند — بروی کار من خسته آب باز آرد •
سواد این شب محنت زپیش دیده من — برون برد خبری زآفتاب باز آرد •
برد بمجلس یاران فغان و ناله من — وزان نوازش جنك و رباب باز آرد •

وساعتی این ابیات در تذکر احباب وتودیع اتراب لایق نموده شعر

قفا ترنا نجدا و من حل بالحمی — وقل لنجد عندنا ان نودعا •
ولیست عشیات الحمی برواجع — علیك ولکن خل عینیك تدمعا

در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و ضراعت نمود تا باانشاء شعری
محرك سلسله عزیمت پادشاه کردد و بران شرط چند هزار دینار زر متقبل
شدند و ادای آنرا هم در خراسان متکفل رودکی این قصیده با انشا و انشاد
رسانید بیت باد جوی مولیان آید همی • بوی یار مهربان آید همی •
ریك آمو و آن درشتیهای او • زیر پایم پرنیان آید همی • آورده اند که
سلطان بی تهیه اسباب رکضت از مجلس انشاد این ابیات بر نشست با پیرامی
یکتا چنانچه جامه داران موزه و راس خاص را بعد از قطع یك فرسنك راه
بسلطان رسانیدند و سبب آنك الفاظ این ابیات مغز است از لغت عرب
و داعیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب
وملایم افتاد وطار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین الزهرة و تیسر تحسین
وتحسیر اهل عصر معدود است از قبیل تقلید در رحالة تعلیق این ذکر بعضی

یاران مجاوبهٔ آنرا التماس و محاورات را اقتراح کردند بر حسب المامور معذور
این ابیات هرچند از ابیات فضایل ابیات اند در مدیح صاحب دیوان ممالک
شمس الدین منظم شد و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این
بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح او که المومن حی
فی الدارین انشا میکند بامید آنکه ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد
خداوندان فضل باشد نحسب **لمؤلفه** باد مشک افشان وزان آید همی •
بوی گل پیوند جان آید همی • در سپیده دم نسیم مشک بید • خوشتر از مشک دمان آید همی
زآتش گلهای که خاکش تازه باد • آب باروی جهان آید همی • ابر وای دست گوش گلبنان
ژاله مروارید سان آید همی • زخمه سازد نای مرغ سرو ناز • از نوای او توان آید همی
از بنفش لاله سوی بوستان • کاروان در کاروان آید همی • بادبان و بوی گل در خورده
کشتیم را بادبان آید همی • از فروغ لاله هرشب وقت شام • بوستان چون آسمان آید همی •
وز درخش روشنان گاه سحر • آسمان چون بوستان آید همی • مغز جان آسوده میکرد مکد
بوی زلف دلستان آید همی • چشم شاذی می جهد یارب مگر • یار رم آن نامهربان آید همی
حیث کیته عنبرین شد کان نگار • پیش ازین دامن کشان آید همی • شمع وش سوزم یا دش مرا
چون زبانه بر زبان آید همی • صبر چون خواهم گریزد از برم • و اشک ناخوانده دوان
گر روا ناید امید من زیار • اشک من باری روان آید همی • مهر او چون مدح دستور جهان
راحت روح روان آید همی • آنکه با نامش که تا جاوید باد • نام دشمن بی نشان آید همی
انکه با دست گهر بارش بدید • آفه دریا و کان آید همی • در بنا بخشش و بخشایشش
عالم پیر و جوان آید همی • بخت بیدارش بکام دوستان • کامجوی و کامران آید همی
این سخن کز آرزویش خلد را • آب کوثر در دهان آید همی • گر شنیدی روذکی گفتی
باد جوی مولیان آید همی • مقصود ازین حشو کلام هرچند چون حشو لوز
بی افتاده آنست که امروز بلاد ما وراء النهر از نزهت بهشت دارد بهر
و مصون است از نکبات دهر و مامون از طریان قهر و در تخت تملک
پادشاه زاده قید و است و ارباب آن مقید بقیدا و نسیم صبا بی جواز
نامهٔ عدلش بر رخ غنچه نمی وزد و بلبل از بیم خار تا دیش سودای عشق
گل نمی پزد **ذکر ملک شمس الدین محمد کرت** مردی بزرگ همت صاحب نجدت
بود و در فنون آداب توغل داشت جامعا بین ادنی البیان و البنان

وفایزا بالقدح المعلی من اللسان و السنان صاحبا للکتب و الکتایب سایسا
لجلوس لمسایید و المراتب و فارسا علی مناکب الجوزاء مثل المراکب **سعد**
و اذا امتز للندی کان بحرا • و اذا اهتز للوغا کان نصلا • و اذا الارض
اظلمت کان شمسا • و اذا الارض امحلت کان وبلا • پدرت کرت در عهد
سلاطین غور در عداد امرا سپهسالاران درگاه معدود بود با خطی محدود
و حشمتی نامحدود و ایتماء قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سر
همت را با سلطان خوارزم شاه فرو نمی آورد در مبتداء جلوس منکو قاآن
چون میان او و اولاد جغاتای اسباب منافرت متوارد شد و سلوک
مناوات متعاقد باسون منکولی پسر صلبی جغاتای بود بر عزم مقاتلت
محتشد گشت منکو قاآن لشکری را بفرستاد قراول جنگ سماع جنگ
پنداشتند و حدید را حریر و فولاد را الاد شمردند پیش ژالهٔ پیکان غنچه
کردار دیدهٔ را سپر ساخته و سر را پیش مغفر چون نرگس با فسر آراسته
شعر ولله جیش کالخضم عقدته • علی مرهف الاراء ماضی العزایم •
تا پیش از آنک دشمن شام خورد پریشان خون اشام چاشت شوند
بعد از اهراق دما و ارهاق ارواح باسون منکو را دستگیر کرده پیش
ما تو فرستاد درین حالت ملک شمس الدین کرت محبوس بود عرصهٔ
مملکت منکو قاآن از ازدحام خصوم خالی یافت ببندگی حضرت شتافت
یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگز خان نفاد یافته بود بشرف
عرض رسانید فرانمود که در مفتتح خروج لی داعیهٔ ترغیب و واسطهٔ
ترهیب چنگز خان وارونغ میمون وی را از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر
بر آستان مطاوعت نهاده و سپیار شهر و غور را که سیستان اسم
جنس است ما دانسته اگر قاآن مقرر فرماید بتازگی شرایط نیک بندگی
برعایت پیوندد منکو قاآن در شمایل او مخایل رشد و شهامت تفرس کرد
و مقتضی آن احکام امضا را یرلیغ و پایزه سر شیر داد و هراة و نیمروز
و چند قصبات دیگر را از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیورغامیشی
تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بذلاقت لسان و عذوبت بنان و جست
شمایلی و خوب خصایلی دل او را صید کرد و بند عنایت درباره خود

وفایزا

قیدا میارغون تا کنار آب سند بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و تربیتها،
مقبلانه فرمود بدین موجبات ذکرا و باوج اشتهار و ذروهٔ اقتدار رسید
و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضا،
قاآنی مقرون شد و اطراف کیکانات و قصدار او را مسلّم کردانید و تا سرحد
دیلی راهها را از قطاع امن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف
فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار غرا
که نتایج طبع او بود در اطراف باذیال ریاح در صباح و رواح تعلق ساخت
بوقتی که پادشاه کامکار هولاکوخان بر اکثر اقلیم ثالث و رابع استیلا
یافت بسببی از اسباب و قضیت رب الارباب متمرّد و متوحش شد
و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه لشکری را نامزد ردع مادهٔ عصیان
او فرمود مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم راند تا پوست
اعضاء شمس الدّین را بکاه در اکنده بحضرت فرستد چون از مضمون
احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت را بر تیری نبشته پیش پایهٔ
تخت ایلخان فرستاد بیت گر هیچ عنان بسوی کابل تابم • یا فتح تغور
از تغور بستانم • بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عنان مبارزت
کشاده کردانید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند محاملهٔ مجادله
برل شد عاقبت تغور را هلاک کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین در
خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد چون برین حال مدتی بر آمد باز در
مرغزار شلوین از حدود هراه با لشکر ایلخانی مناجرت و مطاردت نمود
و بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه دولتیار استظهار یافت
ایل و مطیع کشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور
و مقامات ماثور در بندکی حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنک برکه بر حدود
دربند باکویه ملازم رکاب فلک فرسای ایلخان شهامت و بهادری او
معلوم کشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راندند و حکایت
کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد ببندکی هولاکوخان بپیوست از وی
باز خواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ پیشوا نیم روز را بقتل آوردی و روز
جوانی را بروی شب نوش کردی بی تلعثم و تلجلج کفت بسبب آن تا پادشاه

دشمن ما را این سوال از بندهٔ خود نه از و کند نعم الناصر الجواب الحاضر این
جواب که جواب جاری بود و فنون اعجاز و انجاز را حاوی محا الغور
ایلخان را خوش آمد و عاطفت بی نهایت مبذول داشت چون نوبت خانیت
باباقاخان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندکی متخلف شد و بمثل
لا انک ساحت البعث و ما عبا عسش مثل نمود و این دو بیتی از سر
تنک بیتی که نداشت پیش صاحب فرستاد بیت بسوی خسرو ترکان
چین که میکوید • که نیم روز وطن کاه بود دستانست • که از مهامت
شمشیر و کرز کاوسرش • هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست • صاحب دیوان
برای استمالت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب را که آب لطافت
از آن مترشح است و بنیان فضل مترشح بفرستاد بیت
فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت • تو بی که همچو ملک سر بسر جانی
شفقتی که ز هجرت رسید بر دل من • بکفته آن نرسد و هم انسی و جانی
ز رای روشن باریک بین تو الحق • چنان سزد که چو این شوق نامه بر خوانی
ز باد پای بر انکیزی آتش عزمت • بآب حزم غباری که نشست بنشانی
چون عادت سپهر مهرور روزکار جفا پیشه آنست که مطلوب و محبوب
را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل جانرا آسان بر نیارد پس
هر حیلت و اجتهاد که ابناء آدم کنند زیادتی رنج و عنا است و در
اختیار آرزو و امنیت بهرچه تو تشل جویند مادهٔ حرمان و انقطاع شعر
فعودت الخلاف فلو کرمنا • لذیذ و فا قها حصل الوفاق • الا لیت الوصال
یعود یوما • فاحکیه بما فعل الفراق • مصداق این دعوی آنست که سالها
است تا کوش جان و جان کوش باوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار
ایران خسرو بر و بحر شمس الحق والدّین که روزکار دا و امر و نواهی و دارام
باد و جریان افلاک موافق مرام مسنف و مرفوح کشته و بندهٔ کمینه
محمد بن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند چون نزدیک
رسید که آن کام بر اید و روزکار دیگر کام فرا پیش نهد از غیب تاخیری
روی نمود که موجب حیرت باد نسبب حیرت دل بی طاقت شد و جان
دور از فاقت که الحریص محروم مثلی معلوم است از آن سعادت باز

ماند بیت فرشته‌یست برین بام لاجورد اندود • که پیش آرزوی عاشقان
گشد دیوانه • درین چند روز قضاد فرزند زاده محمد ازان جانب رسیدند
واخبار سارهٔ جناب همایون بحضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس
مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد درباب احتراز واجتناب
ازحضرت علیا شمهٔ بر قلم منشی گذشته بود ازراه جسارت وگستاخی
همین قدر می نویسد که راه تجنب وتوهم مسدود فرماید وعزم این حضرت
موجب خاور موکد این مکتوب درجواب صاحب اصدار کرد چون ایام
ولیالی متواتر ومتوالی دران می کوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسد
وهر اندیشهٔ که دل بران نهاده باشد تغییر وتبدیل کنند پس سعی وجهد
مفید ومنجح نیست وکوشش وکشش نافع ومریح نه سالها بود تا بنماز وروزه
واستمداد وددیوزه خواستهٔ بازلقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل
اکرم مبارک الرای والقدم شمس الملة والدین زید قدره ببیند وغمان نو وکهن
بازگوید فاما بیت بادشمن من چو دوست بسیار نشست ••
بادوست نشایدم دگر بار نشست • پرهیز ازان عسل که با زهر آمیخت
بگریز ازان مگس که بر مار نشست • ازعنفوان ایام شباب وریعان
اعوام وسنوات وشایع اتحاد ومحبت واسالیب مودت بین الجانبین
موکد وبنیان یگانگی مرصوص وازسهوم بیگانگی مصون بوده وروی بتعلّل
حق آورده وازان جانب هر روز مکتوبی صادر وحادث میکردد وداعی
ثنا وگذارد نجار میشود مصراع ازتو بپسندم که چنین بپسندی اما
ازراه عقول سلیم نه برمقتضی شرع مطهر بودی واحادیث اخبار مصطفوی
بیت آن به که خردمند کناری گیرد • یا گوشهٔ قلعه وحصاری گیرد ••
می میخورد ولعل بتان می بوسد • تا عالم شوریده قراری گیرد • درین چند
روز فرزند محمدی رسد آنچ صواب باشد باتمام رساند انشاء الله العزیز والعجب
ملک شمس الدین با این کمال عقل وشجاعت وشمایل وشهامت تناول خمر
الاعاجم را متعرض شدی واورا بسیار دوبیتی است ودرمدح وترجیح آن بر
شراب اعجاب را این ابیات را اثبات کرد چه ازقبیل تحسین مستحسنست
بیت هرگه که من ازسبز طربناک شوم • شایستهٔ سبز خنگ افلاک شوم •

با سبز خطان سبز خوارم درسبزه • زآن پیش که همچو سبزه درخاک شوم • درحال
تا روی دعوی بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود وجامهٔ
ازسبز سیاه روی سیر کردند این دوبیتی انشا وایراد کرد بیت تا سرخ گل
آن سرخ می ای سرخ عذار • تا سرخ شود روی طرب زود بیار • رخ زرد مکن
سبزی ازازرق چرخ • ورچند سیه سپید شد لیل نهار چون میان او وملک
ضیاء الدین کابل وحشت ومنافرت ومشاجرت برمکان مکابرت حاصل
بود ملک ضیاء الدین این دوبیتی پیش او فرستاد بیت غوری بچهٔ
بکین کابل برخاست • با همچو منی سخن نخواهد آراست • تو شمسی ومن ضیا
وداند همه کس • کاوردن شمس بر فلک بهر ضیا است • فاجابه الملک شمس الدین
ردا علیه بیت ای بیخبر ازخویش نگه کن چپ راست • با همچو منی خصومت
ازبهر چه خاست • من شمسم وتو ضیا وداند همه کس • گر شمس بود هرچه
درآفاق ضیا است • بعد ازان بندگی اباقاخان پیوست • ومدتی ملازم
درگاه دریا مقدار وآستان آسمان مدار بود وچون بسیستان مراجعت
کرد بر مطاوعت بندگی حضرت وامتثال مثال خانی توقر می نمود ازین
غار غرور برای سرور پیوست ذکر سلاطین مصر برحسب ابن مقالب ازعواض
وسیعهٔ اقالیم سبعه امروز بلاد مصر وشام است که بعد از ششصد ونود
واند سال هجرت پیغامبر عربی علی روحه افضل الصلوات وازکی التحیات
ماهبت الریاح علی الاشجار المتمایلات ویغنی علی الریاض طیور مغردات
برجادهٔ جد واجتهاد در دین پروری وحسن اعتقاد ثابت قدم وصادق
دمند وحکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقا تلون
فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون را نقش نگین دین وپیرایهٔ نو عروس یقین
ساخته وتخم محبت وولای ولا تطع الکافرین والمنافقین درزمین صفای
طویت افشانده وازشجرهٔ طیبهٔ ایمان ثمرهٔ ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده وبرمطاف لا یستوی القاعدون
من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل
الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة تطواف نموده مال
وجان را برای معونت انصار دین وگوشمال عصابهٔ متمردین وفوق فرق

حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب والمحظوظ من الخیب در معرض ضیاع
و زمره آوردن سنتی مرضی دانند و محافظهٔ حوزهٔ اسلام و حمایة و حوزهٔ ایمان
را باشارت تعاونوا علی البر والتقوی کردن حتمی مقتضی شناسند شعر
لهم اوجه غر وایدی کریمة • ومعرفة عدو السنة لد • واردیه خضر وملک مطاوع
ومرکوز سمر ومقربه جرد • لاجرم بدین فضیلت بر جمله بلاد اسلام مکنت
تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند و روضة الاسلام بلاد شامی دمشق است
که باتفاق اهل طرفه ترین طرفهاست از جیاد اربعه شعر هواء کایام
الهوی فرط رقة • وقد نقد الفتیان فیها العواذلا • وماء علی الرضراض تجری کانه
صفایح تبر قد سبکن الجداولا • کان بها من شدة الجری جنة • فقد البستهن
الریاح سلاسلا • دامن خاکش از نضارت چون آستین مریم و حصبات
رضراض در لطافت چون زادهٔ یم اشجار خوطهٔ او از خوط طوبی موصل
شد و ذهاب انهارش از شحات کوثر محصل دقال عم لو کان الجنة فی
السماء فهی فوق دمشق ولو کان فی الارض فهی دمشق که کعبهٔ ثانی و قبهٔ ارکان
جنانی است مجمع دوازده هزار نقطهٔ نبوت گشته و فتیان صدق او سر
دفتر ارباب مروت و فتوت آمده عقود عقاید اهالی بفراید اخلاص پادشاه لا
یزالی انتظام گرفته قتال و جهاد اعلاء شعار شرایع محمدی را بواجبی قیام نموده در
اواخر شهور سنهٔ خمس وستین وخمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادر
زادهٔ نورالدین سیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین
محمود بن زنکی بن اقسنقر بود بر قضیهٔ اسباب و تلازم مسببات قدر که شعر
بلا سبق حق او تلاحق ماتم یذر رفیعا او یزیل وضیعا نمودار انست بر مملکت
مصر مستولی گشت والعاضد لدین الله ابو محمد عبدالله بن یوسف بن حافظ که
از نسل مردود و اصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح
اظهار دعوة الحاد در عهد او کرد و بواسطهٔ پسران دوگانهٔ او نزار و مستعلی داعیان
بدعت والحاد مفتوح بر و فرع تا منتفع ثمره شد یکی سمعیلیان معروف بنزاریه اعنی
ملاحدهٔ عراق و شام و قومس و خراسان و دیگر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسمعیل
مصر در مستهل ایام دولت او درگذشت و صلاح الدین انساب و اولاد او را بر تیغ
گذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین بامتانت منابت زقوم داشت

بعلی

بعلی استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروهٔ کمال و منوقل
جلال پیوست پس شعار دعوت امامت بانساب خلفاء بنی عباس مستطیر
گردانید و در اول جمعه از محرم سنهٔ ست وستین وخمسمائه خطبه و سکه را
بنام خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزین و
مروج ساخت و او پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دیندار بود و خزانهٔ موفور و لشکر
نامعدود حاصل و نواصی مثل هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضهٔ تملک
او معدود و با این بسطت و سلطنت شجاعتی بسخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست
مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد باکفار ابدا بنفس برخوردی و پای
در عرصهٔ منازلت نهادی و هفده پسر که مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت
بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود چون آفتاب عمرش
بغروب انقراض پیوست آن مملکت همچنان در دست تملک اولاد او بماند
تا بتعاقب ادوار و تناوب لیل و نهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از جمله
نوادهٔ او دکان بود رسانید و بر قاعدهٔ سلاطین سلف تجهیز بسیل حج و ترتیب
قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و
غزوات بجدی تمام خوض پیوست و عروس ملک را چون آن مقصود بود برای
پیرانه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید ممالیک اظهار
کفران نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کرد مملوکی ترکمانی قتر نام چو
باکام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد و او را ملک مظفر خواندند و اوامر
و نواهی او را ممتثل و مطواع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک
افتاد و طریقهٔ من عزبز و سلب من غلب در میان ایشان ظاهر شد و لکل
قرن قرین هر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر
تخت مملکت نشانند و الی یومنا هذا این قاعده مطرد شد و سلاطین آنجا
از استقلال که شرط اقوی و رکن اوثق ملک داریست منفرد آمده اند بیت
گرا بخت بر تخت شاهی نشاند • بخشش قضا نامهٔ عزل خواند • فلک کرده از
بهرشان چنبری • برون رفته هر یک بلی دیگری • بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکو
قاآن و اشارت پادشاه زاده هولاکوخان چنانکه در مقدمه مسطور گشت کتبوقا
بشامات لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دید آنچ دید ملک مظفر اگرچه بود

بام خود بمقتد دولت و مستقر بهجت عنان تافت اتفاد و زکار رکاب وار پای
مردی نکرد و قضا عنان صفه دستگیری بخود بندق دار که مملوکی صالحی بود قبچاق
برادبروی خروج کرد پادشاهی که کسوت عطیت عنبطت بر قامت با قیمت
مستحقان رافت شامل او انداز د کلاه کرامت سرافرازی بر هامت همت صاحب
دولتان دست قدرت او نهد بندق دار را مکنت آن داد که بتیغ زمرد پیکر
سحاب فشان عقیق رخشان روح او را از کان بدخشان ارکان بیرون آورد
و بخزانه سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستد بندق دار بیدق وار بر سر
عرصه ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را لایق ملک طاهر لقب یافت
و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام و رای قوی و عزمی ثابت و همتی بلند
در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تیغش در مصاف
دست فتنه را قلم کرد و قلمش در زدگاه آب گوهر تیغ بو بخت پس هوس استیفا
ممالک روم باعث و مستحث او شد تا در ری توریه و پوشیدگی جاسوس وار با دو
وسه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختیار عساکر نمود مراجعت
کرد چون بقسطاط سکون و مخیم شادروان سلطنت پیوست پیش اباقاخان
رسولی فرستاد و بوساطت سفادت باد پیکری مرغ منقار که چون صفیر صریر
اغاز د طاوسان خواطر اهل کمال در جلوه نشاط آیند و طوطیان پشمین قدس
سکر سکر شوند غواصی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران لولو لئیس
آبگون بر آورد لی کوشی که کلمات خطرات اوهام شنود و نی طول فکر از معانی
بکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد شعر حکت اطرافها اذان حناب و آذان
الرجال لها مطایا طیاش خوبی پر خاش جوبی که اگر حدب او را سر زنش کنند
و از پهلوا او تراشی واجب دانند بصنع باری جری القلب و جاری اللسان باشد
الف صورتی که چون کاف کن از ازل بار با نون الف گرفته است ذو النون
مصری وشی که از تاثیر نقطه وحدت چون الف راستی و راستکاری پیشه دارد
قصب پوشی که خطیب وار بر منبر سه پایه انامل طیلسان مشکین بر افکند
واسطی محتدی که از بدو طفولیت در بیشه شیران نشو و نما یافته مصری نسبی که
تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت زنگ و روم و رنگ آمیزی صبح و شام در
بچشم امد شد باشد مختط دون بلوغ الرجال که با لغان بلیغ سخن چنانکه می

بینی بر ملا از املاء او درس تعلیم و تعلم خوانند صفراوی مزاجی که از بنی الاصفر
که بر حجت سقم او گونه زرد و تلخی دهن و نزاری تن گواه است معیوبی سودائی
سر که مهذاری و مکثاری او بران دلیلی لامع و برهانی باهر دانند ساعتی خرد کام
که در ساعتی بلیک چشم زد از قیروان شام بخطه بلاد الثلج رود حدیث
سنی که هم در عنفوان حداثت و ابعوان نشو برخاستن او چون مقیمان منزل
شیب جز بدست بنا شد حیة تسعی بین یدی موسی و یکلم فی المهد صبیا
مثل عیسی عام ینتمی الی اصحاب الیمین و یشرب فی الدرک الاسفل المهل و الغسلین
مذکر کالجبلی یزداد فی الحسن و قلما یسقط عنه الجنین حاتم یبذل الطرایف
فی محتد الطی معقت تعرف باسباب الرشد و الغی مستحب بالسیف لتر کیب
الصنو و الظلام مستحب بقضی بالحلال و الحرام الف یقطع لمواصلة الکلیم
فهم یصح الکلام و هو سقیم و اجوف معتل الحال من مضاعف الحرکات
ناقص اذا کان سالما من کل جهات معترون به افات المرهفات متی یرمی
لمحبة اهل بیته بالرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب و الخفض مترفه جلیله
الاحوال فی حکم ثلثه رجال ای لا یترک الا عند العزل الطیش و الشطط
و لم یتقبل المطاوعة فی السیر الا بالسیف فقط ملازم الخمس و قاتها معتکف
فی طاعة الباری یعنی قلم عریضه این ذکر از بردن فکر مکشوف کرد اند که
ما بخود عزیمت تفرج روم را با مضا رسانیدیم و اوضاع و اماکن آن بلاد
بحظ انار مسیر قدم و مطرح شعاع ابصار ما شد و دلیلی بر آنک این اخبار بصدق
پیوندی دارد در فلان دکان طباخ که قطعه راسی شماخ واصف ابا های او تواند
بود خاتم خود را رهن مقداری طعام کرده ام چه تیر انداز انرا رسمت در اماج
کاه نشانه انگشتری نهادن توقع که پادشاه باسترداد و ایصال آن بدین جانب
فرمان فرماید تا بدین دست منت انگشتری وار نگین جان را بنقوش اخلاص
ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم مصراع وطوع ایدیك امثال الخواتم
شود اباقاخان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال تهور و اقتحام
بندق دار در مقام تعجب و استعظام دست بر دهان نهاد و چنین حال را
با نامل نکوت خاریدن گرفت ایلچی را با علام ماجری پیش پروانه فرستاد
چون حسن استفسار و شرط استطلاع برعایت پیوست قضیه بر

شوال شروح واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخزمة تاجدارا قلیم خاینت
که کودن سرکشان کیتی را بطوق استخدام خود مطوق می شمرد آوردند
وباز مصر فرستاد سلاطین عهد از دستور شهامت وجرایدا حوال او
حسابها برکرفتند وبرفذلک ماثر دیکران ترقین تهجین نهاد بدین حال
روزکاری زیادت نکذشت که پروانه روم چون با اباقاخان چندان معتقد
نبود وکومر بنت او در سمط اخلاص منعقد نه با بندق دار مراسله آغاز نهاد
وترایب نفاق را بمراسل تسویل زینت داد واورا باستصفاء مملکت روم
بعث وتحریض وحث وتهییج کرد وفرا نمود که ازمطاولات مغول دل او
مرکز دوایر سلامت ومحط رحل ندامت است اکرچنانک رای صواب بندق
داری مصلحت داند وبدین صوب عنان کرای شود ممالک روم را که مرام
پادشاهان دولت رام است بی مقاسات طول مدت وتحمل انتظار وکلفت
تسلیم کند بندق دار بنا بر داعیه همت نامی خود واستظهار ولاء پروانه
پروانه شدن لشکر وتهیاء اسباب پروانه داد وبرعزم تهنیت پای در
رکاب رکوب نهاد وعنان یکران ملک کیری بجنبانید بعد از قطع مراحل
درغایت سرعة حوالی دار روم را مرکز دایره عسکر ساخت شعر
وعلی خلیج الروم منك مهابة ٭ من خوفها یتطامن التیار ٭ لا البید بید
اذ نهم بنهضة ٭ نحو الخلیج ولا البحار بحار ٭ پروانه را دواعی استشعار وبواعث
خوف واقشعرار وان داشت که عراض ممالک خالی کذاشت وبکر یخت
وبقصار حسن عهد ومیعاد را بسر انکشت بی وفایی بکسیخت بندق دار
بر تمامت بلاد چندانک ایلخانان این دیار است مستولی کشت در طول
وعرض وقال الله الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند ماهی اقامت
کرد پس باغنایم موفور ومساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصلی بود توجه
نمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معما ولفظ لحن عبارت ازان بودی
پیش اباقاخان فرستاد چون ایلخان ازین حادثه که جاذبه انکسار خاطر
وباعثه غضب اندرون بود خبر یافت مانند شیر خشمناک وپلنک حصور
در قلق واضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد وشمع عمر واقبال پروانه
را که ازمهادنه لشکر ما الی پادشاه پروانه داشت بسر آستین قهر بکشت
و

دیشواهی روم را تحطنا مطابعت واغراء صاحب ایالت مصر در ترک تاز سلطنت
بیک چین ابرو بر تیغ هندی کذرانید وزنک کینه را از آینه خاطر مصقول کرد
ودر شهور سنه لشکری نام زد دیار شام فرمود تا صبح وار
تیغ کینه کشد وروز دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان فغفور
مکنت خاقان همت عزیزی مصر بر بندق دار مسلم داشته است شاید که
او نقش طلب قیصری از دیوار مقصوره قصر دماغ منمحی کرداند لشکر افراسیاب
تخت خاینت با ولی که دست انتصار بر کشادند قلعه بیره را حصار دادند
هرچند مو یلی حصین بود واساس استظهار سکان بذخایر وافر رصین نزدیک
آمد مهره قلعه عذرانی مهره مهر بتصیب خصیب سنان افتراع کند حرقت
حرب یعنی مغول مهره مغالبت بر رقعه لحتیال منشدر کردانید در قمار
مقاومت ندب ظفر عذرا برند سکان بیره تیره حال شدند باعلام صورت
حال واستمداد رجال سیاحان عرصه هوا را یعنی هوادی طیور رسلا اولی
اجنحه بحما وحمص اطلاق کردند واز انجا تا قاهره چون ابراج طیور وقیمان
ومراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود هم ازین نوع رسولان را
ارسال واجب دانستند حکایت کردند که چون سیمرغ زربیکر با آشیان
نصف النهار پیوست آن برید نابرنده نامه برنده بتحریک قوادم مسافت
عرض هوارا قطع کرده بمبرج مالوف مصر رسید شاه بازقله معالی
بندق دار چون بر مضمون رسالت حمامه برج فطنت وقوف یافت حالی
جواب فرمود نبشتن که محافظان قلعه ساکن دل ومستظهر خاطر باشند
که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم را بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد
واکر درین میعاد تکلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام
پس دوازده هزار سوار را شعر جنود بلاع الارض یحمی لواها ٭ قول عاعی
الکرام فعول فرمود تا ساختکی مسافرت ومحاربت کرده در حرکت آیند
وخود با هفت غلام بمراکب یام در تعجیل تمام روانه شد شماران تقریر
کردند که از قاهره تا بیره بیست وهفت موضع یام بسته بود اکرچه سالک
مسالک فلک اول اعنی ماه بیک ماه منازل بیست وهشت می بماید شاه
آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل بیست وهفت کانه با مات را

بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعهٔ بیره رسید سواری دویست از ملی
نواحی حما بخدمت رکاب بپیوستند خواست که سکان قلعه را از ورود رکاب سلطنت
اعلام دهد وجوه ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول حدیقهٔ شنبلید
و زعفران می نمود بشکفوفهٔ نشاطی مورّد کرداند و باستین تسکین غبار خوف
و فشلی که بر نواصی ایشان نشسته محو کند چون مسند مستی مینا وش فلک
را بوجود نور بخش شاه سیارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ما
ورا آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت
آشکار کرد متوطنان قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک رسانیدند و نای رویین را
که معاندان را نفخهٔ صور هیبت و موالیان را نفحهٔ سور مسرت بود در دمید
لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانستند ساکن
مقام تردد شوند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن
افراز شعر منا الکواهل والاعناق یقدمها • والراس منا وفیه السمع والبصر
بودند بعجیب هیات او مهابت برسیدند لشکر را چون عبره بر آب فرات
نه معابر از مستحیلات بود بندق دار بفرمود تا سی و پنج هزار نفر از جوانی
که والی الابل کیف خلقت معین خلقت انست بیک دفعه در آب انداختند و از
زیر آن شتران لشکر شیر سیرت مصری بگذرند با قول خود عنان فرا آب
داد و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت راند چون آتش بر آب زدند
و بآسانی بگذشت و شعور و ذکی که در عبوت آن روزگی در غزارت دریا
محیط داشت حسب حال و ورد مقال ایشان شد بیت آب جیحون با همه
پهناوری • خنگ ما را تا میان آید همی • مغولان چون کمال جرات مصریان
مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت ایشان را
برحلت بر اقامت اختیار بایست کرد و مهم مقاومت از روی بساط عزمت
برچید و روان شد با آنک اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندق
دار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و ثقل
غنیمت گرفتند و این احدوثه از شمایل شجاعت او بر روزنامهٔ روزگار باقی
ماند بعد ما که از سال سه پنج درین سرای سپنج بر فراز تخت بگذرانید
و گنجهای بی رنج بدست آورد متقاضی اجل اورا آواز الرحیل در داد عاقبة

شخص

شخص اورا چون گنج باد آورد بخاک سپردند بیت جز حادثات حاصل
این سکنای چیست • ای تنگ حوصله چه کنی تنگنای خاک • چون میزبان جان
او که در مهمان خانهٔ قالب میروی بودی میل دعوت خانهٔ علیین کرد منشیان
قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم
او را شایان تاج سلطنت و کلاه مملکت کردانیدند بحسب استحقاق ارث
ملک مملکت زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر
المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث گشت بر وفق
ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد
بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطهٔ سیاط سطوت و نصب اسطوانهٔ
عدل و تسطیر مساطر نصفت محوط و محفوظ می داشت عاقبت روزگار
مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی
گیرد ملک مجازی را بناکام ترک گفته راه آخرت بنمود بیت اگر صد
عالی اگر صد نهاد • بهشت روز هشت کار • بعد از و سلطنت آن
دیار بر سیف الدین قلاوون المعروف بالفی مقرر شد و بقلم قضا روز
نامهٔ دولتیاری بنام او محرر ذکر بسطت و سطوت سیاست او در جهان
شایع شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهور
سنه ست و سبعین و ستمائه بر عزم مقابلت لشکر پادشاه مبارک عهد
اباقا خروج کرد و با حماه کماه عرب شعر بعید اطراف القنا من اصوله •
قریبة بین البیض غبر الیلامق • نفرق ما بین الکماة وبینها • بطعن یسلی
حره کل عاشق • تا بدیک لشکر ایلخانی تمغو در نویین و تودادوق بهادر
بودند و در صحراء ابلستان خیام اقامت را مطنبه و اسباب طعان و
ضراب مرتب کردانیده مجتبی مصری بر ایشان چون قضاء بد که قابل
رد نباشد تاختن آوردند بهنگام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که
تیغ خاطب حسناء روح بود و سنان خامه زن جریدهٔ عمر بیت
از ادای اسپان و گرد سپاه • بشد روشنایی ز خرشید و ماه • ستاره سنان
بود و خرشید تیغ • از آهن زمین بود و از گرد میغ • بعد از مکابرت و مطاوحت
و مطارحت و مطاردت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان شکر اسلامیان

چون قلب وساقهٔ ایشان بجنود لم تروها محفوف بود وبخطاب اولئك علی
هدی من ربهم واولئك هم المفلحون مخصوص حمله اوردند چنانك راسخات
جبال بزبان صدا ناله وفریاد اغاز نهاد وقالوا ربنا افرغ علینا صبرا وثبت
اقدامنا وانصرنا علی القوم الكافرین هامون ازخون کشته جیحون وتیغ بدین
ابیات زخمه سازکردون شعر وقد ذکرتك والابطال عابسة • والموت
یبسم من انیاب شیطان • والسمر تبكی دما والبیض ضاحكة • والجو داج ولون
الملتقی قان امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل اوردند واسلحه ومراکب ایشان را
غنیمت یافت درجهٔ غزا حاصل کرده مسرور ومنصور مراجعت کردند
وباز در شهور تسع وسبعین وستمائة اباقاخان
برادر خود را منکو تیمور با امراء اباجی وارغون والیناق وسه تومان لشکر
که زهرهٔ مریخ را بزخم تیغ آتش بار آب می کردانیدند وذنب فلك باذنابهٔ
رمح سر تیز براسا براس میخواند بمدافعت ومقاتلت ایشان فرستاد تا
مملکت مصر را مستخلص کردانند ورقم ایلی بر ناصیهٔ اهالی کشند الفی ناميس
والوف در ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسید چون کار ازدال دقاف مقال
بر قاف وثقاف قتال کشید تنوره بلا دهن بازکرد ومشعلهٔ بیکار استعلا
کرفت مشغله وغوغا بفلك اعلی پیوست کف غایلهٔ دشمن را چون انکشت
دست مساعد وهم پشت با تیغها چون زبان مار اخته وکرزهای چون خرطوم
فیل افراخته چون قضای بی حجاب وچون اجل بی هراس وچون رعد در خروش
وچون دریا در جوش عنان چون باد پر شتاب ورکاب چون کوه باد رنك حمله بردند
بیت زتیغ وکرز وکوس وکرد • سیه شد زمین اسمان لاجورد • همه چشم روشن
عنان برانید • سپهر وستاره سنان برانید • کمان منحنی قامت ودفع الیسار بعلف
بالصواب ولا یمین ومایضرب الاعلی الوتر درکشاکش دست خوش دلیران کشت
وبدعای رب اشرح لی صدری ویسر لی امری قیام می نمود وتیر بزبان سوفار
سوداء اعاد جناحی طایر فاطیر آغاز نهاد شعر حسام غداة الروع ماض کانه
الی الله فی قبض النفوس رسول • کان جنود الذر یسرن فوقه • قرون جراد بینهن دخول
خطیب وار بر منابر رقاب بعبارة فصل الخطاب ایت وانزلنا الحدید فیه باس شدید
ومنافع للناس را تفسیر می کفت در حومهٔ میدان کاسهٔ سرها چون کوی کردان

وجوکانش

وجوکانش قوایم مراکب بود وصحراء معرکه ازبجمیع قتلی لجهٔ دریا وشنا وران تنها
سر می نمود شعر فسیف له غمد من الدم قانی • وطرف له تمایشو جلال ما م
همه کرز بارنده برخود وترك • چو باران که می بیزد ازبید برك • ازرشق نبال
ومشق سنان وخرق تیغ هندی که مردان کارزار رانی حد ومر بیت کمان بدست
کمر برمیان زره بر تن • زره دریده شکسته کمان کسسته کمر • ناکاه ازلشکر منکو تیمور
الیناق واباجی که حامی میمنه بودند برمیسرهٔ اهل مصریان چون مصاف ارتسان
قتل ان حاشت الزحرف حاست ملارا ترتیبی سازند چنانك تیغ لمعان حرشد
معرق نام شکافته کرددد ومیسرهٔ مصریان متفرق ومنهزم شدند نزدیك بود که
رونق ازلشکر مصری وشامی که سامی قدر بودند دورکردد وشکست حزب الله
ازان حزب در دست ملائکه ارضی نخرت الیه سجدا وبکیا آواز اللهم انصر
جیوش المسلمین ولا تنصر علیهم بمسامع ملاء اعلی رسیدند بفرمان ارحم الراحمین
چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب بلیت بر سر اعداء
دین در پرواز آمد وهمای همت بی همتاء اسلامیان جناح فوز ونجاح بکسترد
ازمیمنه میمنهٔ شام تا احتشام جمعی حماة ورماة عرب که فارس را عرض باورك
تقریع می ساختند وبقلم رمح بر صفحهٔ بیاض مجادله از حمرهٔ دماء اعدا شعر
اعلی الممالك ماینبنی علی الاسل • والطعن عند محبیهن کالقبل • می نوشتند
بر قلب مغول با قلت مبالات علی الجمله حمله آوردند دعاء رب لا تذر علی الارض
من الكافرین دیارا باجابت مقرون شد وفتح الباب دین هدی ظاهر کشت
لشکر منکو تیمور در تیماد بوادا فتادند وشاهزاده با قورمیشی از رعب
ورهب شاه راه هرب پیش کرفتند ناکاه منکو تیمور را تیری زد که زبان
سوفارش نامهٔ اجل موعود روان بروی میخواند باتفاق ابطال شام ورجال مصر که
بر حملات مصر واعدای دین را مضر بودند ازبطون مکمن چون وقت ظهور بود
برهیونها که بطونها کنز وظهورها حرز ورکوبها عز عبارت ازانست براسبان
بیت صرصر تك پولاد رك صاعقه انکیز • کردون تن عفریت دل کوه تحمل •
سوار کشته بیرون آمدند ومعنی اعز مکان فی الدنیا سرج سابح شده بیت
بشمشیر هندی بر آویختند • همه زاهن آتش فرو ریختند • وتمامت لشکر را بران
عرصهٔ عرصهٔ مرهفات ساخت ووحوش ونسور را دران صحاری ازلحوم

ودما، ایشان سالها جشن وسور حاصل آمد فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصر من
افبالباطل یؤمنون والحق یجحدون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
اهل اسلام بر مقتضی الشاکر یستحق المزید زبان را بستایش شعر الحمد لله الذی
من فضله • انا رزقنا فیك حسن المنقلب • والحمد لله الذی صرف الردی • والحمد لله
الذی کشف الکرب • بر کشادند وابن فتح نامه را مطرز بطراز انا فتحنا لك فتحا
مبینا ومزین بحلیت بارك الله ربنا فی خمس ودعنا خمسین الف عام بسادات
مکة حرسها الله وادام سیادتهم فرستاد لما کان یوم الخمیس لثمان عشر من
رجب المبارك لسنة تسع وسبعین وستمائة حضر العدو المخذول الی ظاهر الحمص
المحروسة فضربنا معهم مصافا فدارت به رحی الحرب الزبون وکانوا مائة الف او
یزیدون فوقفنا بین یدی الملك العلام وکحلت العیون بالسهام وطار حمام الحمام
وغنی فی الروس الحسام وتقابلت الابطال وتقابلت الاقیال وکرت العدو
فلم تول عن وکاد الاسلام ان ان فهنالك امر الله سبحانه وتعالی ملائکة المؤمنین
فاتحدت الامة وانجزت من النصر بما وعدت والحمد لله علی ما نصر دینه واعان
معینه فلیاخذ السید الشریف حظه والمسلمون من هذه البشری التی عظم
قدرها وسار فی الافاق ذکرها والله یوفقهم وایانا والسلام علی من اتبع الهدی
باقی احوال ان ملك بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده آید بحول الله وقوته
وشمول نعمته ووفور منته موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافته وشرح متعلقات آن
چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب دیوان ازین سراچه غرور بریاض سرور
شتافت باندك مدتی چنانك سمط لآلی بخلال یابد ودانها یکی از عقب
دیگری جاری گردد آثار ضعف ووهن مر دولت صاحب را علی التوالی روی
نمود وامداد وقایع متتابع در رسید شعر تتابع احداث ذاك الزمن •
لمر الشرور وکر الفتن • آری معهود از فلك نی نمك ومتعارف از ذات روزگار
ناهموار جز ایذاء احرار وترشیح اسرار وترفیه اراذل وتکدیر افاضل جهت
در زیر این سبز گلشن ناپایدار عهد غنچه گلی راکه بدست که دادند که باز در
نی خار انکارش ننهادند وجرعه شراب کامی را در کام امیدواری کجا ریختند
که هنگام صبوح او را بورد سر خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب
سعادت صاحب دولتی از افق مشرق مراد بر منتظرات ارتفاع بخطا ستوا

بیوست که مدارات فلکی آنرا بر منتظرات انحطاط بحضیض غروب محجوب
نکردانید یا چه وقت نهال آمال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو طراوت
ونضارت یافت که عما قریب بدبور ادبار ونکبا، نکبت قابل ذبول وجفاف
نکشت بیت بر جویبار روضه امید تا منم • سر سبز وتازه هیچ نهالی نیا فتم • فنتم
مهر منیر را ومه مستنیر را • نی وصمت محاق وزوالی نیافتم • اول خللی که تالی
این واقعه کشت مخالفت مجد الملك بود او مردی اصیل بود مولد ومجد
اویزد از ابنای ثروت ومکنت متجوه بجاه وحشمت ومتوجه بذروه علو
ورفعت بتراجع حال وضیق مجال دست خوش ایام وپایمال حوادث
لیالی شد ودر عداد دولت خواهان وخدم صاحب معدود کشت وبخدم
کرم آن جناب که کعبه آمال وقبله اقبال ومطرح شعاع افضال ومستنزح
وفود عز جلال بود بنا امید او را با عمال فراخور حال منصوب فرمود بعد
ازان تغیر عقیدت وفضول ومکیدت در صحنه حال تفرس کرده عیار اعتماد
واعتنا نقصان پذیرفت وبجانب او التفات خاطری کمتر رفت بارها
بمکارم نی دریغ صاحبی که واسطه ارزاق خلایق ورابطه توقی از بوایق بود توسل
جست وشفیع انکیخت وبجارکی نمود در بحجی کشاده نکشت واز ریاض آن
عواطف بوی استینا سی بمشام آمالی او نپیوست با طالع بشولیده وبخت بخشم
رفته وفلك ناساعد وروزکار آشفته می کفت شعر فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی
غدا بید الایام یقتله ضرا • وان قیل لی عذرا فوالله ما اری • لمن ملك الدنیا اذا لم یجد عذرا •
نه مکنتی که امکان اقامت در تصور آمدی ونه قدرت نفقه وزادی که مسافرت
ومهاجرت را اختیار کردی شعر فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله • ولا مال فی الدنیا
لمن قل مجده • نیز سر بد مات همت وخساست نهمت فرو نتوانست آورد نجه
فطام از مالوف وانقطاع از مانوس ومطبوع بالطبع مولم وموجع باشد ناکام
بلیت ولعل وما یغنی عن الحدثان لیت روزی را شبی پیوست ودر رسته
اشك لعل کون در رسته این ابیات را شعر اما فی هذه الدنیا کریم •
یزول به من القلب الهموم • اما فی هذه الدنیا مکان • یسر باهله الجار المقیم •
روان می بست اختلاف وترددی پیش امرا داشت وبا ایشان سوابق
معرفت مستحکم کردانید وپیوسته متفحص احوال ملك ومال بودی

وادعلم استیفا وحساب محظوظ عاقبت کار چون نومید شد وکفته اند **شعر**
نومید شوی دلیر باشد • وجیره زبان دل بر هلاک خویش خوش کرداند **بیت**
بدانم میاور بیکبار کی • که جانرا بکوشم زبیچارکی • دامن اذا عزمت فتوکل
علی الله را بدندان اجتهاد جست کرفت ونطاق الغرار تما لایطاق برمیان
ضرورت حال بست وپای در دریای **مصراع** وقرب البحر محذور العواقب •
نهاد در شهور سنه ثمان وسبعین وستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان
مخالفت وانکار صاحب می شناخت مروج نقد ناسرهٔ خود ساخت انتهاز
فرصتی کردند وهنکام مقام شر ویاز بوی عاید خواست شد او را ببند کی
حضرت بودند **شعر** تکلم بالقول المضلل حاسد • وکل کلام الحاسدین هراء
حقیقت لطف جربزه باحسن تقریر یار داشت وآداب خدمت سلاطین
ودأب ایشان واداء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان
درین مدت که بدین شغل خطیر منتسب است وبوسایل شروع در جلایل
مهام متسبب هرکز مال ممالک را براستی تقریر نکرده وتمامت ممالک پادشاه را
املاک خاصهٔ خود ساخته ودر هر طرفی از اطراف دیوانی برداخته وهمچنین
داستانی در وشایت صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع باز راند وعنان
مطیهٔ تشبیب را بمنهج این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت
عراق بیرون از حقوق وواجبات دیوانی ششصد تومانرا از اعمال استخراج
کرده ودیناری ازان وجوه بر کار خزانه وچریک منصور نانشسته مقدمهٔ
من یسمع یخل معلوم است وذوق خمر وخلق روزکار محسوس باری تعالی انرا
بقبول در دل ایلخان جای داد وکوهر تقریر او چون بتعلق بزرکرفته بود هر
چند در نظر عقل نقدی مزیف می نمود کوش هوش پادشاه بدان مشنف
کشت ازکلزار سعادت نسیم **شعر** اذا ضاق امرا وتعذر مطلب •
فعند اله العالمین مباسط • در وزیدن آمد ایلخان نواخت وعاطفت زیادت
از مطمع ومامول او ارزانی فرمود وبدست خود کاسه داد وتشریف خاص
مبذول داشت وهم دران مجلس سخن تمامت ممالک نرسیده ونیز تقریری
دلپذیر ملایم مزاج پادشاهی باد ارسایند یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک
باشد ومحاسبات چند ساله را استدراک کند وخطاب توقیرات ومواقع

توقیرات

توقیرات اموال را استکشاف نماید وهیچ آفریده را از شاهزادکان وخواتین
وامرا بممانعت بیش نمایند وبرین احکام باینعه سرشیری داد که تا غایت
هیچ سلاطین وملوک را نداده بودند عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد
باستحضار نواب ووکلاء شریر ایلچیان عنان مسارعت بر تافتند صاحب
از تیر باران مکاید الد الخصام در اول نشانه که کشاده داده نشانهٔ مقصود را
مقرطس کرداینده بود خبر یافت حیرت وندامت که بالجاج وعناد توام اند
بر نفس مستولی شد وزاد فکر حکما اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل
واکثرها مضرة فی الآجل مناسب قضیه آمد این حکایت مشهورست که
هرون الرشید روزی با ملکت مملکت وعقیلت دولت خود یعنی زبیده خا تون
با ملاعبت شطرنج دفع ملالی وتطییب حالی میکرد مراهنه را شرط انکه غالب
را بر مغلوب حکم نافذ وروان باشد وهرچه اقتراح رود اسعاف لازمهٔ آن
در دست اول هارون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن وکسوتی که بر
قوام انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابلهٔ نظر هارون بایستد زبیده چندانکه
استعفا کرد مفید نیامد بنا کام امتثال امر بر حسب مشروط نمود تا فی الحال
زبیده غالب آمد کفت ملتمس انست که با فایزهٔ حبشی که کمترین جواری بود
جمع شوی هارون از سماجت خلقت ودمامت صورت او انفت داشت
شفاعت کرد تا در معوض آن التماس از جواهر نفیس ویاقوت ابدار چندانکه
در حوصلهٔ آرزو کنجد بردارد زبیده کفت اکر تمامت خزاین مبذول افتد ودر
ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضی شرطی که رفته قیام واجب
است ودفع را محل غیر قابل هرچند هارون در شفاعت بیشتر زد زبیده
افصاح الحاح وادراج لجاج یوغر القلوب ویشحن الحروب صفت داد در زیادت
کرد هارون با فایزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قارورهٔ اصلاب او قطرهٔ
که بنفضل مضم رابع مستعد آن بود بتقیهٔ نوع را ممد شخصی دیکر کردد در
مستودع رحم شهوق یافت وفوق ما سکه بمحافظت آن قیام نمود دانا فخلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط
تاثیرات اجسام علوا آنرا بمرتبهٔ انشأ خلقا دیکر رسانید فتبارک الله احسن
الخالقین هنکام میقات وضع حمل وزمان نفاس فایزه مامون میمون

انفاس از مضیق عدم در فضاء وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع
تمیز رسید دلایل نجابت وشمایل شهامت از حرکات وسکنات او ظاهر بود
والجواد عینه فراره شعر ابقیت ان خیال الشمس تدرکنی • لما بصرت
بخیط الابیض الیق • روزی شخصی متنبی را بحضرت خلافت آوردند
وبر دعوی باطل اصرار نمود او را در عذبات عذاب کشیده بسیاط سطوت
تعریکی کردند چون تادیب ضرب تقدیم رفت بصیاح وعویل وندبهٔ طویل
درآمد مامون در رشتهٔ برادران موضع خامل وموقعی نازل ایستاده بود
متنبی را گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از سرعت
ذکا وفطنت ودهاء وحنکت او متعجب شد وشفقت ابوت در حرکت آمد
وگفت صدق رسول الله صلعم قال اولادنا اکبادنا بعد از آن یوما فیوما
محبت وتربیت در حق او مزید می رفت تا مامون در کل علوم بر اقران
فایق شد وبآداب ومراسم ملوکانه از فروسیت ومیدان داری بر برادران
غالب چون هارون دعوی حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد
امین در مسند خلافه قایم مقام باشد انما ترید واُرید ولا یکون الا ما ارید
میان برادران بکرات محاربت رفت ودر تاریخ دولس کیفیت آن احوال
شروح است چون محمد امین قتیل آمد ودعاء خلافه او را ملایکه باشارت من
وافق تامینه تامینهم آمین بگفتند زبیده نفسها سرد چون بادخزان از جگر
جوشیده بر کشید وگفت ما اقعدنی بهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک
از نظم این حکایت وترتیب این روایت حجاب دست از محاذات ابصار
مرتفع کردد که معاندت ولجاج در مخصرات امور منتج ناکامیها بزرگ وجالب
معادات دشمنان سترک است وتلهف بعد از وقوع ملمات وحدوث نایبات
زیادتی عنا ورنج خواهد بود وحسرت وضجرت از عقب نوازل قضا وقدر مثل
لمع السراب للصادی لی فایده ورنج مثل بغدادیان است مع الحدیث فاغزلی
کار مجد الملک در یک لحظه که پرتو افتاب عنایت ایلخانی بروی افتاد شبنم
صفت از ثری بثریا رسید بیت مهوت بکدام ذره پیوست دمی • کان ذره به
از نزاد خرشید نشد • غلمان پری وش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی
نژاد کوه پیکر سوار کردانید وخرکاه چهل سری وبارکاه از اطلس شهری بر افراخت

سبحان

سبحان الله شعر کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی • ولم یک صعلوکا اذا ما تمولا
ولم یک فی بوس اذا بات لیلة • یناغی غزالا ساجی الطرف اکحلا بیت
روزکار همین حالتم پسند آمد • که زشت خوب بد ونیک بر گذر دیدم •
بدین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خرشید • نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر • مباش غره که از تو بزرگتر دیدم ••
درگاه او بحکم المشرب العذب صورة ازدحام گرفت صاحب دیوان دست
بر دامن ضمیر وصفحهٔ حال نشسته ببندگی حضرت شتافت پادشاه بازخواست
فرمود که چند سال در خدمة پدر نیکو ما کوچ داده ودرین مدت که سریر سلطنت
بجلوس مبارک ما مزین ومانوس شد بر همان نسق ترا منصب مالوف مقرر
فرمودیم وتمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین
تقریری میکند اضاعة حقوق عاطفت پادشاهانه ما وا قبال بر ارتکاب کفران
نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعم الملوک حقا من قابلها
بالکفران انتت السیوف مقاضیه ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل وکاشف اسرار
فلک وطلایع ابجد مغیبات بود دانست که بحیطه وتکذیب خصم در معرض
عتب وعتاب پادشاهانه موافق مصلحت وملایم صواب نباشد وجهة
خلاص ومناص را بجز از روزنهٔ صدق واخلاص مشاهده نتوان کرد بیت
بجایی که تنگ اندر آید سخن • پناهت بجز پاک یزدان مکن • بتلقین ملقن
سعادت وتایید مرشد عقل وتوافق اسباب هدایت در مقام خدمت
فسیح دل وفصیح زبان گفت سر ومال وتن وجان وخان ومان فدای
جان خان باد شعر فان انا لم اشکرک نعماک جاهلا • فلا نلت نعمی بعدها
توجب الشکرا • بلی نعم ایادی ونعم لا منتها پادشاه روی زمین را چگونه
انکار توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام • نعمت چگونه
شکر بر زبان خویش • هر آینه درین مدت خود وبرادران وفرزندان از
نعمت فایض حضرت ستدیم ودادیم وخوردیم وبردیم وبعضی در خدمة
پادشاه زادگان وخواتین وامرا صرف کرد وشطری در وجه صدقات
عموم خلایق نبات دولت روز افزون را معین شد وآنچ امروز در تحت تصرف
است از بضاعات وضیاع در دیار واصقاع وخزانه واسباب وخرابه

املاک و ممالیک و دواب فضاله خوان انعام و عیض فیض ایادی پادشاه است
هر چگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد
بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرده تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف
و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی متقدر است و در ساغر زندگانی
جرعهٔ باقی بیک قبا میان بسته و خامهٔ زبان کشاده و الا عمی تنگ کشیده کوچ
دهم و بندگی کنم شعر اذا بلت منک الود فالمال هین ٭ و کل الذی فوق التراب تراب
مصراع آن تو ترا و آن ما نیز ترا ٭ منک بدا و الیک یعود ٭ این سخن متضمن
سپاس داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و مذکر سوابق خدمه
و ماحی لواحق غیرت چون از زبان صاحب بسامع همایون اسمعت البشایر
رسید نسایم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچهٔ قبول بصبیا
رضا در شکفیدن بآب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحهٔ خاطر محو
فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید و اد یحیت ملک بخش معنی
شعر اذا ما الی من صاحب لک زلة ٭ فکن انت محتالا لزلته عذرا ٭
کاریست بزبان اشرف فرمود که بوده و نابوده گناه ترا بخشیدیم و بر قدمت
خدمهٔ ابقا رفت و شغل معهود داشته آمد باید که باستبداد از روی انشراح
صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب بحکم و ما العصفور و ذمه پیش
عنقا عاطفت و همای همت پادشاه سر سود از سجدهٔ عبودیت مکرر گردانید
و مطوقهٔ صورت بطوق منت جالی از حضرت خالی مطوق گشت در حال
رسل را چون هوادی حمام که از تنگنای دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج
هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از منح عواطف
حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت او خود بر جناح عزیمت بود بصوب
بندگی در جواب این دو بیت مندرج گردانید شعر و کیف یؤثر قول الوشاة
فدیتک فی عرضک الانیل ٭ و ان سعایتهم فی علاک ٭ کضرب العقارب فی جندل ٭
و از منشآت صاحب بشارت نامهٔ اتفاق افتاد مفتتح آن بدین آیت و مضمن
بدین بیت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین بیت
امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن ٭ کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد و بعد از
شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمهٔ

الفاظ

الفاظ در بار ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر
اخبار تغیر عنایت ما لذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون
از اینجا در خدمت من مست شده بارخانه رو و امشب بدلی فارغ و سینهٔ منشرح
دست و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخفت و دیر برخیز هر
چند که در عاجل حال بمعالج عنایت ایلخانی توران ماده مخالفت صاحبی را
سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب
مستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت مجد و قصد دمان او را که موجب
داد و امان اسلامیان بود مستعد بواسطهٔ شرف قربت ایلخان و اشراف
ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای
رفع محاسبات استدراکی بجر الثقیل نواب را نصب کرد و در مکتوبات
که از دیوان حضرت مصدر می گشت اول صاحب دیوان در طرف یمین
و الیسر کان مقرونا بیمینه نشان می فرمود و مجد الملک در طرف یسار شرف
ممالک بلکاسه را چنان رقم می زد که کسعر پای بلکاسی مانند خط بطلان
بر نام و نشان صاحب می کشید لاجرم استخفاف و استحقار سیما باد و زمان کریم
و خاندان قدیم منتج ناکامی و مستدعی سخریت دوست و دشمن باشد و این دو
بیتی مجد الملک انشا کرد بیت در بحر غم تو غوطه خواهم بردن ٭ یا غرقه شدن یا
گهری آوردن خصمی تو بس قویست خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن
صاحب دیوان رداً علیه و زمام جمیع الفصاحه بیده این دو بیتی گفت بیت
بر غو چو بر شاه نشاید بردن ٭ پس غصهٔ روزگار باید خوردن ٭ این کار که پای در میان
داری تو ٭ هم روی بدان سرخ کنی هم گردن ٭ صاحب بقوت نفس و نخوت همت از
ملازمهٔ بندگی حضرت متقادی نمی شد و امارات عجز و انفعال و اگر چه موضع و
موقع آن بود از روی آنک شعر و تجلدی للشامتین یریهم ٭ انی لریب الدهر لا اتضعضع ٭
بخود راه نمی داد حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در پایهٔ تخت
با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو
مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب دیوان فروتر از وی
زانو زد شعر من کان فوق محل الشمس منزله ٭ فلیس یرفعه شیء و لا یضع ٭ در حضور
دشمن معاند از دست ساقی عنایتی پادشاه آن جام ناخوش گوار را در کشید

ومعنی این سخنانرا که انفع من برود الشراب وانفع من برود الشباب است
کارمی بست وبی لتواضع امان من التقاطع والتمکن امان من التفرق والتغافل
عن بعض الامور تعاقل والتناعس فی بعضها تکایس بمجنس تعبیر کردند که در اثنا
طوی مجلس بزمش چون عرصهٔ بهشت غم فرسای وشراب نابش چون آب حیاة
جان افزای خروشیدن جنک وآوای نای دل می برستان بوده زجای صاحب
سه نوبت ایلخانرا کاسه کرفت واز قبول آن اعراض رفت در کرّت رابع از غایت
جلادت دفع شماتت معادی را زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از لحوم که نص حرمت
آن در کتاب مجید محقق است بسر کارد اورا تکهٔ داد زمین بوسیده التقام کرد بعد
ازان ایلخان آن جام نوشیده جمع انیاقان را فرمود که تنک متجلد مردیست هرچند
ازو قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع هذا در خاطر
بود که اکر آن تکه را رد کند هم بسر این کارد دیدهٔ اورا از حدقه چون تکه بر داشتمی
صاحب با وجود این مقدمات وآثار تنکر ایلخانی بر مصابرت مثابرت می نمود
وبا مکایدت فلک سفله معاندت می فزود وهمت نامی باواز بلند ازکفته کاتب میخواند
چنانک صدای آن در خم طاق کردون می افتاد شعر یغر الناس لعب الدهر طرا
ولیس معری احداث دهری فما حب الولی تبیر قلبی وما بغض العدو یهم صدری
ولا الشیب المشهی یونس شانی ولا الکرب الکریه یشین امری فسایر زعزع عندی رخاء
وکل غنی لدی شبیه فقری چون سلخ ربیع الاول سنة ثمانین وستمائه بر بسیط چین
کردون مانند ابروی مقوس دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید
وبشرف مثول بارکاه آسمان شکوه تشرف جست از عرصهٔ عراضه وترتیب طوی
وتکشمشی فارغ شده خزانهٔ زر که مصحوب بود تسلیم کرد ودر عقب نعلت توفیر
اموال اعمال خزانه دیکر بعرض پیوست بلی زهر حسّاد با فساد کار مشتغل وتابِش
طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرب ومشتعل از تمامت ممالک خراسان وشیراز
وکرمان وعراقین وروم وآذربیجان ودیار بکر وموصل ومیافارقین ودشاه بعات
درکار آمده بود وسیلاب خوف وخطر وهول وفزع در اندرونها جاری شده
ملوک واصحاب مناصب تشفیع صورت ومناصب میان بسته وزبان کشاده
بدین بیت شعر سفاهٔ دادعنک الناس حلم وغی فیه منفعة رشاد وذکر
بعضی ازان احوال در موضع خود مفهوم مطالعان کرددانشاء الله بمجد الملک تبارکی

عرضه داشت که مدت دوازده سالست تا اعمال عراق عرب وخورستان ومصاقبات
آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر ومفوض فرموده اند هر سال بیست
تومان زر توفیر برداشته وبادیکر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته
مصراع فی کل جارحة هواک دفین بعضی از ثقات ونواب که مشمول ایادی و
مربوب عواطف صاحب بودند واز بهر دفع خصام ایشانرا تغییر کرده ومهمل ومعین
داشته عصابه وقاحت بر جبین کفران بستند ونابوده تصدیق خصم مفتری کرد
شعر لیس الصدق الذی ان زال صاحبه ابدی الذی کان من اسراره کتما واز
فرمان ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون منزجر نکشت کوبی ابو
الفرج سندو از زبان آن صاحب این تجنیس انیس درین معنی منظوم کرده اینده
شعر الا رب مولی عزنی من عهوده یمین علیه صافحة یمینه الا کابد منه ضد
ما استحقه فاصدق فی ودی له ویمین هو عجیب لاخلاق اللیام کانهم عن الکرم المعهود
فی شمی نهو حقیقت حال والحق لا یخفی علی کل حال بر تقدیر انک مبلغ مذکور
باسم توفیر حاصل شده باشد زواید اخراجات وتوقعات پادشاه زادکان
وخواتین وامرا ومحصلان وایلچیان بازك ورسم مد وتنسقات پادشاه
که از لوازم تصدی اشغال خطیر وذبابهٔ مقاطعات اموال دیوانی باشد
علی الخصوص در جنان مملکی بنسبت جنان صاحبی از روی قیاس توان دانست
که اضعاف مضاعفه خواهد بود ومنکسرات مال بقایای اعمال غیر مرجو الحصول
که سر جملهٔ آن در جراید کتبه درآید ونقد لك بنیوندد همین سبیل معلوم رای
اکثر متاملان باشد با وضوح این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال
تمام بخزانه رسانیده بود ودر ازای آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون درین
حال مضایقت فلک تنک خوی ومناقشت زمانهٔ بهانه جوی معاینه دید وکار
وشایب زواجی زیادت از قیمت داشته بود اخیار رنجور دل واشرار مسرور خاطر
ومبجل دولت اغاز غماز متماز کرد ونعمت حواشی کار مرملح واشی فرو کرفته اندیشه
کرد که المال عرض زایل وظل مایل وسحابهٔ صیف منقشع وزور طیف مسرع نی
انک لمکالمت ومجادلت ادوان ومعارضه ومقابله حسد مضطر شوم سلامت
عرض سلیم را توفیرات نابوده را قبول کردن توفیری تمام باشد وفاضل
وجوهات را درین وجه معین کردانیدن کفایتی تام چه دران یك دو سال

بواسطهٔ کثرت احالات و تنازکی جوانب مبالغی وجوه از مستغرضات و خاصه رسانیده
بود بسبب استرقاء خواطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه بمال
بود در جواب عذر بست و نیست و عرض حساب و سیاقت وجمع ونه لک
موقع نمی یافت آنرا نیز بقدر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه بپرداخت
جماعهٔ اضداد با خود گفتند اگر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشانند بروی نقل
نشیند پیش شاه برخ رقعهٔ تقریر بیاد دیگر فرو راندند و منصوبه بر ساخت
که در شهور سنهٔ تسع و ستین و ستمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در
اهتمام داشت جمعی از امرا و کتبه استرفاع و استدراک محاسبات کرده دویست
و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت از آن وجوه چیزی بخزانه نرسیده و آن مال
بعینها متوجه است و باقی و لا ینفع لنهبة الزمان راقی و هم در آن تاریخ برای
پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که
بقایا تعلق بمتصرفان نواحی دارد و استیفا آن از دایرهٔ ممکنات بیرون است و اگر این
نوع خطای رود جز خرابی اعمال و تفرقهٔ رعایا فایده صورت نبندد از سر آن در
گذشت و کار بار آن بارنامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نواختها فرموده
بمعاودت با سر حکومت آنجا یرلیغ داد مصراع قصه چکنی سخن دراز است از
دهن وشاه در ذهن پادشاه حکایت زر کالنقش فی الحجر مرتسم شده بود و در عالم
ملک چون واردی از ورای پردهٔ قضا تقضا ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله
وار دست در یکدیگر دهد و حسن تدبیر عقلا در آن معرض همان نسبت داشته
باشد شعلهٔ آتش را بنی پوشند و با کوه الوند بقوت بازو کوشند و دریا را بانبان شق
تخویف کنند و آفتاب و ماه را باستنفاد وعید نمایند دیگر باعث کلی و محرک اصلی
برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درین حال از حدود مصر خبر
رسید که الفی و اسغر سنقور فی جحفل ستر العیون غباره و کانما بصرت بالاذان
عزم مکاوحت را با ایلخان تصمیم داده اند و شاهزاده منکوتیمور را چنانک ذکر
آن تقدیم یافت با لشکری جرار نام زد ایشان می فرمود و مثال آن باطراف بلاد شرقی
نزدیک پادشاه ارغون روان میکرد و از حدود دربند باکویه سلوک طریق احتیاط
را استمدادی نمود بودند وان نیز علایق شواغل شده و درین میانه رایات
نصرت پیکر بر عزم توجه بمشتاه بغداد براه اربیل و موصل نهضت میکرد و صاحب

علاء الدین

علاء الدین را جهت تربیت بامات و تدبیر ساوریات از پیش بفرستاد پادشاه
در آن حوالی چند روزی بسبب تفرج طرد و مصطاد بر کنار دیهی که آنرا دیر اسیر
از عمل رحبة الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول نرگه کردند چون کلها
انواع وحوش با خروش و جوش در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار نرگه
تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ایناقان در راند و روان بهرام
جور بران تاختن و صید انداختن آفرین میکرد بیت سوفاروش زحیرت
وحشی دهن گشاده • شه چون زبان خنجر کرده تیر لالش • چون در اسد رسیدی
چون سنبله سنان کش • از ضربت الف سان کردی چو سین و دالش • تشریف
ضربت او انواع وحشیان را • تعلیم میکرد ادی هنگام انفصالش • در یک لحظه
شیران شکاری صحرایی را از وحوش نبرداختند و موازی کوه برهم انداختند از کار
صید فارغ گشته غرهٔ رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجد الملک هم در راه هم
در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز یاد ایلخان داد مصراع
فکیف اذکره اذ لست انساه • طایفهٔ از امرا بر عقب صاحب علاء الدین برای بحث
واستفحاص و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از میغ روان کردانید
بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانیدند دانست که از قضیهٔ نمودار گردش فلک است
و کار ایام و لیالی فی فتور جز تبعید آمال و تقریب آجال رجال نیست بقضا رضا
داده و جز بن خود چاره نیست مصاحب ایشان ببغداد شد و کافهٔ خلق را از آن
حادثه بر چرخ فریاد او را در مسکن مالوف موقوف داشتند با وله آنچ در تحت
تصرف داشت از زر تا ارزیز و از ناض صرف تا صفر از جهات و لآل مانند زواهر
سعود متلالی تا رذایل خرزات و سعال منحوس فال از فرس عبقریات تا ربایات
حصر فی حصر و بار یا از توالد و طوارف حشایش تا طرایف ازاوانی مذهبات
تا مکتسبات بارثات اثاث از طاقات ابواب تا نطاقات اثواب از جواری
خیرات حسان دور از چشم بدخشان تا غلمان بنت النفر و اصطبل و از سبب
النوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق مردود و لایق از افراس و بغال رخیص و غال
نافه و حمل وجدی وحمل بیت هر که دارد نظر بجدی و حمل • از خساست چو گاو گردونست •
چون غرض صیانت جوهر عرض بود نه عرض در رستهٔ عرض حاضر آورد
و پشت پای مصراع لا بارك الله بعد العرض فی المال از سر همت عالی چون

کار از دست رفته بود بر مقتنیات نفیس و خسیس زد عین مفقود اثر معقود شد و بضایع
سراب ضایع و مال پایمال و املاک موجب املاک تفصیل بضاعات و وثایق قروض
وجرائد املاک موروث و مکتسب در بلاد عجم و عرب بسپرد لا اله الا الله تطوی جبت
لوح مملکات را از سر چه اسم شی بران صادق بود بستود شعر مثل ما بقی له قد عمل
و ما اراد الدهر قد عمله • فکم صنیعة ضاعت و کم خلة خلت • و کم فضة فضت و کم ذهب ذهب
چنانچه رسایل در تسلیة الاخوان از انشاء آن صاحب قران شرح آن
مستوفی آمده است اگر جهانرا در جهان خود همین یک عیب بودی
که نعمت و راحت او بعد مالها عمرها در طلب و تعب صرف میرود بقایی
و ثباتی ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بران ننهادی و از برای تحصیل
بی حاصل آن چندین در تک پوی و جست و جوی نیفتادی شعر
علی انها الایام شتی صروفها • یذل عزیزا و یعز ذلیلا • در حال اثبات
این ذکر یکی از حاضران از گفته سعدی شیرازی رحمه الله برخواند بیت
گر خردمند از اجلاف جفایی بیند •• تا دل خویش نیازارد و درهم نشود •
سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین بشکست • قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود •
ترجمه آنرا این دو بیت در قلم آمد لمؤلفه مصراع حذو بحذو و الفاظا بالفاظ
لمؤلفه ان نال نذبا من الانذال منقصة • حاشی له ان یذیب النفس بالضجر
فالتبر من حجر اذ صار منکسرا • فالتبر تبر و ما یزداد فی الحجر • از تواتر
این اخبار موحش برادرش صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی
بود و جه شت و تاب نداید اجازت خواسته ببغداد آمد و سبب آنک
نوایر معاتبت و عواطف قهر ایلخانی سکون و رکون پذیرد مبالغت
و اجتهاد در تحصیل مال و بزوج و جوهات بر اضعاف اعادی می نمود
از خزانه خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره
آنچ بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض بحسب استطاعة
نقد و جنسی بستد و با آن مضاف کردانید جمع اعادی از نقود و اجناس
آنچ لایق عرض دانستند حمل کرده در منزل دجیل بمذلی سریر رفع کردند چون
پادشاه اضعاف آن متوقع بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر
نمی آمد هیچ موقع نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که

نهادنه وسیل موسوم شد و خلاصه مساعدت و مرافقت آواز ما از خاصه
مستلزم سخط ایلخان گشت قضا کار کرد و بود نی نبود و کوشش و تکاپوی
سود نداشت و قتی این قطعه اتفاق افتاده بود بیت سپهر و قسمت
عدلش نگر که تا ستم • بسالها دهم نعم خویشی بساعتها • بضاعتم هنر و فضل •
و حکمتست حسود • که مایه هست ز یاغ از بن بضاعتها • بسوی کسب تن آسانی
که ممکن نیست • بباد شد همه سعیم زهی اضاعتها • برای آنک فلک دارد م
چو نی منزان • کجا کسی که کند بیش و شفاعتها • ز مستعد همه کامی دریغ
داشته اند • همه بسفله و دون داده استطاعتها • و بعد معرفتی دیدن
الدهور اذا عصیت نفسی جدا لین اطاعتها • یرلیغ شد که تغاجر
بار غوجی با طایفه معادیان اولئک الذین حبطت اعمالهم و کان مصروفا
با خلال قواعد الجلال آمالهم ببغداد آمدند و بسوی مواخذت و معاقبت
آغاز نهاد از آشنا و بیگانه و اسرار جیران و بطانه خانه کیفیت کنوز و دفین
و جواهر ثمین که در خارج همین بنام داشت استکشاف کردن گرفت
کرة بعد اولی برباط و خانقاهی که مستحدث او و مدفن اعزه اولاد و عشایر
بود رفتند و مبالغت تمام در نبش و فتش و هدم و کشش تقدیم رسانید
چون هیچ در همه نبود همه هیچ نیافتند عاقبت او را از خانه مالوف
که مانس عز و دولت و مامن و فود راحت و مغرس نهال بهجت و معرس
اقبال و حشمت بودی نقل کردند کردنی را که سر بگردون کردان فرو نمی
آورد و رقاب گردن کشان گیتی بطوق نعما و ایادی او مطوق بود از دغل
دل در غل ذل کشیدند و دستی را که از سر زبردستی گوش روزگار را تثقیف
رقیب مثیف ساخت بسلسله تهدید سوار صفت مسور کردانید و
دیده فضل و معالی خونابه می بارید و زبان عقل بزمزمه عویل می سرایید
شعر الدهر خلخلنی مثل النساء و کم • شنفت من قبلی اذان الکفا •
و درین حال که بتحریر این ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحه اوراق نگاشت
لمؤلفه ای شرب صفا بلا کدر • ای خل وفا بلا ختل • دهر با حین مال متبدله
مبله لم یکن بلا ملل • و اذا قد سابنا سخطا • سخطه صوب ساکب هطل •
لا تری منه وجه مار به • کل ذنب سمندع بطل • و اکتفی فیه جمع مطلبه ••

کلّ ندل مواجر وجل • لا تثق بالزمان اذ معنا • يلعب نرد الحدوث بالدّغل •
اگرچه براعضا، ظاهر قيوم هموم محسوس می شد و رسوم تالی و قرار از دیار
دل شوریده وار هر جزوی از اجزا، وجود او ار شعر ولولاك ما بی الجبال المهادها
وبالنار اطفاها وبالما، لم يجر • وبالخلق لم يخلق وبالارض لم تكن • وبالشمس
لم تطلع وبالبدر لم يسری • می آید اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات
مطمئن ومتمکن بود وساحت خاطر بامداد صبر که طليعهٔ نصر وموجب
نعم الاجر است مشحون قال الله تعالی انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب
وفی الامثال من طلب الرياسة صبر على مضض السياسة از سخنان علی
بن الحسين ع روايت است احتمال الصبر عند النازلة اسلم من اطفائها
بالمشقة شعر وليس الفتى من جيز الخطب صبره • ولكنه من خار فی صبره الخطب •
از زبان او دران نامرادی مثل می زد دهر معادی شعر وما تهلان
اشرف قبتا • باحمل للنوائب من فؤادی • بگذاشته ام مصلحت خویش بدو
کو بکشد و کو زنده کند او داند • وچون نظر ارباب اعراض نه بر مجرد
خسران مالی بود ایلچی را باخود یار کردانیدند وحکومت ملک بغداد را
ازوی تقبل کرد قید حدید بر داشتند ودعوض آن دو شاخ محشوب
ازعواد وشاخ در کردن او انداختند مانند عروسی سرو بالا معانقه
ومعالقه را هرد و دست در کردن آن سرافراز حمايل کرد ودران روز
بازار فتنه از گفتهٔ رضی الدین نیسابوری بزبان جوبين خود املا کردن
کرفت بیت دست من دل شکسته یک شب تا روز • انکار که خویشت
تو در کردن کیر • این قطعه را درین حال پیش برادر فرستاد شعر
اسمع فداك النفوس قول فتى • تداركه موارد الخطر • اسکولی رتشا
ومنعمنا • کان جور زمان يجی بالعمر • کان منا بی عناق هيفاء • كما لبان
وما البان کان من وطر • اعادی برین مراسله وقوف یافتند بایکدیگر کفتند
اگر او را فوت عرضی نبودی طبع او در چنین حالی که از بقا وارتقا بدرجهٔ
خلاص آیس است چگونه بتلفیق معانی انس شدی یا بنظم ونثر مواتات
کردی وقوت ذاتی چندین معانات شداید ومقاسات مکاید کوه از
صدمهٔ آن کالهشیم تذروه الرياح والهريم يتلوه الرماح کردد وفا نبودی
آن

آن نادانان در غلط جهل وعدم عقل سررشتهٔ معرفت کم کرده بودند
بیت کار دنیا که تو دشوار کرفتی برخود • کر تو برخویشتن آسان کنی آسان کردن
دواء القلب الرضا بالقضا واستهن الموت يهن عليك شعر
لئن اشمت الحساد صرفی ورحلتی • فما صرفوا فضلی وما ارتحل المجد
مقام وترحال وقبض وبسطة •• كذا عادة الدنيا واخلاقها النكد •
یکی از مشفقان او را از مسارات وشاة اخبار کردن جواب این دو بیت
چون آب زلال و سحر حلال وکرشمهٔ احباب با غنج ودلال بپیوست
شعر رميت العدى ان لا الين تذللا • لصرف الليالی ان ذا لعجيب •
وكيف ابالی بالخطوب وانما • علی من الواقی الحفيظ رقيب • واو را در
سیاق این احوال بر اتساق این اموال اشعار جان نوازست بعضی
ازان در تسلیة الاخوان مثبت وبعضی بر لوح حافظه بلغا وادبا ء عصر
مسطور واین قصیده را شعر لئن نظر الزمان اليك شزرا • فلا تك
ضيقا من ذاك صدرا • زیادت از سفتادتن از فحول شعرا وفضلا توشیح
کردند وبعد از انقضا، ایام بوس واوقات نحوس بخدمت صاحب بردید
ازان جمله توشیح قاضی عز الدين اليعقوبی پسندیده فرمود شعر
شكرت الله ذا المعروف شكرا •• فمارالی به فرجا وبشرا
وسوف يجی ابشری بعد يسری •• لئن نظر الزمان اليك شزرا
فلا تك ضيقا من ذاك صدرا
ولا تجزع لحادثة التجنی فلطف الله ليس يزول عنی اخی فاثبت بقلب مطمئن
وكن بالله واثقه فانی اری لله فی ذا الامر سرا
لقد جربت احداث الليالی فلست اخاف من رشق النبال وليس الامر يخطر لی ببالی
زمانی ان زمانی لا ابالی فقد مارسته عسرا ويسرا
غلام تراه يرشقنی سهاما اتحسب ان يكون له طعاما وكيف اراه يجعل لی ذماما
وقد عاشرته ستين عاما واتی ذقته حلوا ومرا
فهمت طباعه بحرا ووصلا وزرت خطوبه فرعا واصلا ومنذ نشات حتی صرت کهلا
سلكت فجاجه حزنا وسهلا وخضت غماره مدا وجزرا
فكم منح المعالی غير عالی وبدله وصالا بانفصال ولم لسنه الطمع فی محالی

رایت الدهر لا یبقی بحاله   یریك الوجه ثم یریك ظهرا
فمن مثلی علی العلیا حامی فادرکها ولم یخش الحماما   توخیت الثنا وعنت ذاما
توالی ثابتا جاشا اذا ما   جیوش الحادثات عزمن امرا
فاقهرها بصبری والعطایا فاجعل جنتی صبرا ورایا   اذا ما قابلتنی بالرزایا
وجئن مفوقات للمنایا   واوهین القوی خوفا وذعرا
فقم وانظر عقیب الکسر جبری فلست بحافل بصروف دهری   وسوف تشیع فی الافاق نصری
اذا حاربتها بجنود صبری   من المولی فاکسو من کسرا
جلا النخریب من عینی عماها فادرکت الامور بمنتهاها   فلاح فلاح نفسی اذ مناها
جنود لم تروها اذ راها   ثباتا فی العزایم ثم صبرا
ساظهر للولی بها سرورا واغلی المکرمات بها مرورا   لانی لم ازل جلدا صبورا
فان شاهدت فی عزمی فتورا   جعلت عزیمتی للصبر ازرا
یقینی لم یدع للتلب شکا فجد حقا ودع من قال افکا   فانی قد عرکت الدهر عرکا
اذا دکت جبال الصبر دکا   نری منی فوادا مستقرا
معینی فی اموری صون سری ولطف توصلی ودقیق فکری   ولیس تضایق للامر صدری
سواء عندنا یوما دهری   فکن خلا واما شئت خمرا
فاقسم بالمنزل للمثانی ومن سوی بحکمته بنانی   ومن ضمن المطالب والامانی
ترانی لا یغیرنی زمانی   اذا ما سیالی من حیث سرا
وذکری فی المحافل خیر ذکر کریح العطر فاح بکل قطر   ولکن الزمان الی بنکر
اری دهری یعاند کل حر   کان له لدی الاحرار وترا
سامهل تجنب اوتجنی وانظر من یحور القدح منا   سیدرك کل شوك من تانی
فصبرا ایها القلب المعنی   یکون ختام هذا الامر نصرا
فسمعا للمواعظ ای سمع ولا تاسف علی طلل وربع   لیقمع من وشی بك ای قمع
ولا تك منك خنسا ذات دمع   وکن یا قلب فی اللاوا صخرا
وکن لحوادث الدنیا ذکورا وشید بالنوال علیك سورا   فقد غادرت من عاداك بورا
وکن فی البوس والنعما شکورا   لربك حامدا سرا وجهرا
اما اهالی بغداد چه بغداد بل تمامت طوایف در ممالك از ملوك وممالك از روی
انصاف بدین معنی   اشرکتمونا جمیعا فی سرورکم   فلهونا اذ حزنتم غیر انصاف

باصاحب

باصاحب علاء الدین مشارك ومساهم این عناد بشکن ومحن ناوك محن بودند
پس ایلخان بر عزم توجه ییلاق بغرمود تا اوراکوچ دادند ورایات عالیه
برافراشت وبادار غالیه زلف پرچم پرچم مسام مشام زمانه را عنبرآگین می
ساخت وفراش صبا منزل بمنزل آلام بالام فرش بوقلمون می انداخت گاه
رعد نوروزی از مقدمه نیزه زن گشته وساعت برق درخشان چون تیغ قور چیان
خاص عکس ضیا انداخته وباد علم نشاط لشکر ربیع از هر سوی افراخته
عصابهٔ ضلال وفرقهٔ ارذال چون از ابداع عجایب غرور واختراع اکاذیب
صراح ودعوی بی معنی که یکی زبور صدق نداشت بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز
خسارت مالی ومراجعتی حالی حاصل نبردند وهرچند پیرامن فکر وقریب برآمد
نه از شیخ وشاب وبر وفاجر خامل وفاخر کسی را که از تعدی او حکایت رانوی
وشکایت خوانوی نیافتند وبرسبیل ترطیل وارتشا حیث ما طلب وشا بچیزی
او را ملزم نکردانیدند وبعلت خطاب زواید اخراجات وعوض عوارضات
چنانچه از لواحق عمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند کرد سیلاب
استشعار درون ناپاك ایشان فزو کرهت واضطراب واقشعرار ظاهر ایشان را
متغیر کردانید ودر مقابل ایذا ظاهر وتصد شنیع مترصد مجازات سیات
افعال ومقابح اعمال گشتند درین اندیشه استیناف اصناف خداع واستعمال
اسباب احتیال بیش کرفتند روز بروز بزور وزور در زیور راز زیور بر زود
ومحض تلفیق وتخلیق بر می آمدند تا بازیچه بازیچه عقد افسانه را مبهم
کردانیدند از اقتداح اروا واستشارت امو این مهره تزویر بر بساط عرض
افتاد که او را بمکاتبت ومراسلت بلاد شامی موسوم کردانیدند وبرقم عصیان
مرقوم بجهولی را از قوم یهود بردست کردند وبر کاغذ پارها خطوط ملون
بآب زعفران وشنگرف مانند طلسمات سحری واشکال نیرنجی برکشید
یعنی آنرا از قصه او هنگام تفتیش یافته اند ودو سه تن را از مجاهیل عرب
که باتفاق امرا وشحنکان بمشایخ ومقدمان عرب در هر وقت فرستاده
بودند حاضر آوردند تا تخویفا وترغیبا تنکیلا وتاییلا مصدق اقاویل
ومحقق اباطیل ومزوج نقد مزیف ومهیج لفظ مزخرف ایشان کردند وحال
آن بود که در اول سال مذکور میان الغی وامراء مصری مخالفت ظاهر شد وسنقور

اشقر با جمعی از امراء ترک بحری و تحری جانب مصلحت را کرانه کرفتند و عیسی بن مهنا
از امراء عرب شام و از نواحی با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت موکد
کردانید و الغ در دمشق بتشتی از در دمشق و دفع ایشان مستعد مقاتلت
و متصدی دفع اپارت فتن کشت در سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج
اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار عانه و حدیثه متصل
شده اند از وی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حالی رسولی را باتفاق باسقاق
و امراء لشکر فرستاده بود و سنقور اشقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت بندکی
حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاق انهزام
ایشان از الغ مقارن وصول رسول افتاد بران رسالت ابتهاج نمودند و از ان
الوکت استظهار فزود عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد
صاحب علاء الدین او را ببندکی حضرت علیا روان کردانید و صورت حال
انها کرد و ایلخان در حق سنقور اشقر نواخت و عاطفت فرمود و برادر
عیسی را تشریف داد و زر و غله بر بغداد حواله کرد و در ان وقت شهزاده
منکو تیمور لشکری را چون قطرات باران بی کران و مانند سیل کوه کردان
بکنار فرات کشیده بود بر قصد شامیان **شعر** خمیس قاضی الشرق تزحم تحته
و تزحم منه اخرباب المغارب • اذا خاض بحرا لم یبق صدوره • لا عجاز فی البحر
نغبه شارب • وان رام بزا لم یدع سرعاته • لساقیه فی البر موقف راکب •
بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند پیش سلطان
میر دین همین ارسال و مراسلت رفت ایشان هر یک از مقام خود کیفیت
حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ شد تا منکو تیمور لشکر را باز کرداند
و از قصد ایشان منع کند اما باید و اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده
بود و خلق تمام را بقتل آورده مقصود ازین شرح آنست که خلاصه اندیشه
ایشان جاذبه محال بود و کاذبه خیال **شعر** یکذب کالسراب بلا ارواء
فیحسبه العطاش زلال ماء • بدین سودا از عقب ایلخان برفتند و تزویر
فرا یافته و اغلوطه بنوعی ساخته را عرض کرد بامید آنک هم محصلان
مال چون متقوی حال و ممشی کار بودند ازین تهمت و نسبت که بصدق
نسبتی نداشت استکشافی غیر شافی نمایند ایلخان بنظر فراست که جام

جهان

جهان نمای عکس لمعان المعیه اوست از دیباجه احوال فصول فصول و آیه
افترا برخواند و بانامل فطرت ازراد از زراد از زراد ازراد ازرارا و زرارا و بکشاد
باستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی را فرستاد تا در بندکی
سریر دولت لا زالت ثابتة الارکان کشف التباهی باشباع رود چون ببغداد
آمد از زمره مزوران اینک او را لمجأ اعتماد تمام می دانستند فرار بر قرار اختیار
کرده بود و آنچه مانع از اداء شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه
افتاد که اکر او را تخلیص و تخلیه کند هیچ آفریده در معاونت ایشان
رغبتی ننماید بتامیلات حمد و تمنیه لی منتهی ایلچی را فریب دادند و او را
دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب بمحنان باسلسله
و توکیل داشت آری **مصراع** از دور فلک تسلسل ناکامی بدیع علی
کل حال نیست و باستحاله این دو مسئله کسرا یارای سؤال نه توکل
بکلایت ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی و الخیرة فیما
یقضی الله ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن ورد زبان و سبحه بیان ساخت
و روزنامچه رضا را که عالی ترین مراتب نفس است بذکر اذا لم تکن ما ترید
فارد ما یکون مورخ کردانید و حلم رزین و فکر متین او میخواند **بیت**
اکر سپهر بکردد زجای خود تو مکرد و کر زمانه نسازد تو با زمانه نساز
که بزودی انقشاع غمام غموم را سببی ظاهر شود **مصراع** فاضیق الامر
ادناه الی الفرج • و با چنین شیبی که حضیض دشمن کامی عبارت از ان
است فراز فیروزی فرا رسد و جراح الدهر بعد البوسی بوسی در
دعوات ماثور آمده است الهی ان حسنانی من عطایاک و سیاتی
من قضایاک فجد بما اعطیت علی ما قضیت حتی یمحو ذلک بذلک یا الهی
و سیدی و مولای لولا عطاؤک و لولا قضاؤک لکنت من الغایزین
و انت اجل و اعظم من ان تطاع الا باذنک او ان تعصی الا بعلمک و
انت علام الغیوب الهی الی لمرات الذنوب حراة منی علیک و لا
استخفافا بحقک و لکن جری به قلمک و سبق به علمک و المعذرة الیک
هر زیرک مدرک که درین معنی امعانی واجب دارد بروی روشن شود
که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست و جمله

قضایا بتقدیر قادری مطلق است و امور عالم بمشیت او معلق پس در
مقام ابتلا همه دشخواری بروی آسان گردد و ببرکت توکل و رضا مستحق
مزید نعمت و احسان و این مقدمات صورت حال او بود در مبدا و منتهی
والحمد لله فی البدو والرجعی شیعه اولئک الذین اشتروا لهو الحدیث در
مسارعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس می نمودند
و قرعه تسویف و تعویق بر رقعه اندیشه می انداخت رعاع الناس را در
خفیه از گوشها بار دست می کردند تا ایشان ازین روایات خود گردانید
وآن روایات را بقول نادرست بعنعنه رسانید و احادیث غیر ماثوران
احاد باسناد ما هذا الا افك مفتری مسلسل سازند قال الله تعالی وکذلک
جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف
القول غرورا در همه بغداد چون خود مزوری دیگر نیافتند چون یک ماهی
در مضمار این فکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را متیقن
کرده عازم بندگی حضرت شدند و دران سفر سفر صورت خواجه بهاء الدین
علی بن عیسی الاربلی و نور الدین عبد الرحمن الشتری که صنیع دولت و مزنی
نعمت صاحب بودند و در ظعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب
و مطیف رکاب فلک سای و مجلس خلد آثار او شعر کالنجم ان سافرت
کان مصاحبا و اذا حططت الرحل کان جلیسا با آنک چون ناله خود
در سینه مقید بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند و اگرچه اسباب
محاورت و مجاورت و موانست و مجالست دست فراهم نمی داد بمراسلت
و مشاعرت نفثه المصدوری و نبثه المکظومی بر زبان خامه دوزبان که صورت
غمازان داشت میگذرانیدند و بدان تاثیر عنا شماتت اعدا و اعبا مسافرت
در شدت و بلوی بر خود آسان گذر میکرد و حکما که اطبا نفوس و ذوات
انسانی اند گفته اند کما ان بالادواء تبرا سقم الابدان کذلک یشفی الم
النفوس بصداقة الاخوان از قطعه که صاحب در تسلیه خاطر بهاء الدین
علی نوشته بود و اورا از قلق و اضطراب و ضجرت و التیاب منع کرده سبب
دوستی چون در خوشاب درین مقام احتیاج ایراد افتاد شعر
ثبت انك تجزع و ست عينك تدمع تمسی و تصبح باکیا ولکل هم مخلع

من

من کل خطب حادث ختام نفسك تنجع لا تجزعن لنازل واصبر فصبرک انفع
او در جواب نوشت لم لا وبلاء اجزع و بظل طرفی یدمع و اکاد نفسی من هوا
صلة الجوی تتقطع والدهر قد ابنا علی فکیف لا اتضعضع والحالة
منع با بر صهوات مراکب مراحل و منازل را بتقریب عقبه اسد آباد رسانید
ایلچیان را دیدند چون تیر از شصت نفاد یافت روان و بصفت باز در
در شیب و فراز در پرواز مصراع کما ذعر طیرا و تخطف بارق بعد از
استنطاق و استفهام بقرینه حالی معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی
مشکل که ملوک و ممالیک و جبابره و صعالیک از تحرز و تصون در وقوع
و حدوث آن متساوی اند روی مصراع واعیا دواء الموت کل طبیب
و علامت راهها بر عادت معتاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شده
و ازان روی امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب
را از توجه بازرد و منع کردند متعصبان عصابه بخیل و ناصبان منصوبه
تخییل ایلچی را کنند تا وقت جلوس خانی اورا مخلی کردن از مقتضی فطنت
و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیر صباح فلاح در شب دیجور
هموم بماند و با قید حدید و کید حساد در ساخت شعر ارحم علی بروح
فیك قد ثلثت عند الفراق فهذا آخر الرمق وان مضی الکل منی
لم یکن عجبا وانما عجبی فی البعض کیف بقی مبادی و مقاطع خیر و شر
را در عالم مجازی مقداری معین و وقتی موقت است لا ارتیاب والامور
مرهونة باوقاتها و لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
حال اباقاخان چنان بود که در همدان بواسطه تشرب عقار مزاج از سمت
اعتدال منحرف شد و ضعف قوت می گرفت و طبیعت موازرت اطبا
نمی کرد لاجرم مرض متزاید شد روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل
غراب البین بود محاذی نظر پادشاه بنشست و آواز می کرد شعر
من شاعر للبین قال قصیده یرثی الملیک علی روی القاف ثبت علی
الایطاء سالمة من الاقواء والاکفاء والاصراف از نعاق او کراهیت داشت
فرمود تا او را براندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم
دران غشیت طوطی روحش از قفص قالب پرواز کرد و ذلك فی العشرین

من ذی الحجه حجة احدی وثمانین وستمائه ومدت ملک اوکه دوز بازار
سیاست وعدل حران در خاطر نمی آمد سفده سال بود شعر کل نعیم الی نفاد
کل قریب الی ابعاد کل سبوب الی رکود • کل نفاق الی کساد • وکل ملک الی زوال •
وکل کون الی فساد بیت نهادند زیر اندرش تخت زر • بدیبای زربفت
وزرین کمر • تن شاه وارش بیاراستند • کل مشک کافور ومی خواستند •
چندروز بر رسم ایشان در مقام مصیبت ولباس عزا بودند خواتین ما،
روی سلسله موی بیت بکندند موی وشخودند روی • زنان شاه کوی
وروان شاه جوی • سر سرکشان کشت بود وخاک • همه دیده برخون همه
جامه پاک شعر وابرزت الخدود محجاب • یصنعن النفس مکنة العوالی •
انتهن المصیبة غافلات • فدمع الحزن فی دمع الدلالی • وتاریخ این واقعه را
یکی از اهل عصر این ابیات عنوان دیباجهٔ دل ساخته بیت ابا قاخان که
از انصاف عدلش • جهان بود چون بهشت عدن خرم • ز هجرت ششصد
وهشتاد وعشرین • ز ذی الحجه نه افزون بود نه کم • که با دار البقا شد وقت
اسفار • ازین دار الفنا والله اعلم جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت
در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلاف خواست یافت تعیین
خانیت را مفاوضت وکنکاج در پیوستند وقرعهٔ استخارت بکردانند
اقا واینی امراکه حاضر بودند متفق الکلمه ومطابق الالسنه قرار نهادند که از
برادران نکودار خان کردد وسبب آنک قلادهٔ اسلام را متقلد بود وا را سلطان
احمد کفتند بدین مشاورت رای جمله متحد کشت ومیعاد کردند که با ستجماع
دیکر شاهزادکان ونوسنان ایلچیان برند محتاج عتاب روان شوند ودر
الاطاق قوریلتای سازند ویرلیغها وپایزهها را تجدید کنند واحکام یاسا
تجدید شعر لتثقیف معوج وتانیس شارد • وترشیح مطواع وتحریک مارد •
بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدکان از جای برخاسته بود واطراف
کوه ودشت را از فرش مینای بیاراسته شعر کان عیون النرجس الغض بینها
مداهن در حسومن عقیق • اذا بلتهن القطر حلت دموعها • بکاء جفون
کحلهن خلوق • از ذرات وجود نصیحت شعر واذا البلابل نصحت بلغاتها •
فانف البلابل باحتشاء بلابل • استماع افتاد وابناء زمان غزل کاتب ورد

زبان شد بیت از باد نسیم عنبر آمد • مانا که ز کوی دلبر آمد • از بوی چمن
چو زلف خوبان • مغز دل وجان معطر آمد • بر داشت قدح چه لاله یعنی •
هنکام نبیذ احمر آمد • نرکس بتو تختکاه چون شاه • بر فرق نهاده افسر آمد •
تا کفت صبا بکل که خوبی • او نیز بخنده خوش درآمد • آهنک نوای بای بلبل
از زخمهٔ جنک خوشتر آمد • از رشک دهان یار غنچه • در صبح دمش نفس برآمد •
از لطف هوا مزاج بستان • همچون غزل شر فتر آمد • از اقصای ممالک
شهزادکان وخواتین وتوتنیان وسلاطین درین انجمن انجم صفت جمع شدند
وقوریلتای ساختند که بدان ربب وترتیب هرکز اتفاق نیفتاده بود
قاعدهٔ نشاط وطرب چون فرش معدلت ممهد کشت مبشران فتح الباب
معادت ندای شعر لقد زانت الایام حسنا وبهجة • اذا ابتدا الاسلام
دولة احمد • از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند • احمد مؤید وسلطان
عادل دل قبای رفعت وبختیاری بر دوش کرفته وتاج نتاج اقبال بر تارک
مبارک نهاد • روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی وثمانین وستمائه بتخت
مملکت برآمد شعر فی ساعة سعدت لیمن سعودها زهر الکواکب من خلال
مطالع • شاهزادکان از سر نشاط کلاه برداشتند وبقدم عشرت زمین را نی
سپر کردانیدند مراسم دعاء دولت روزافزون وشرایط تهنیت جلوس همیون
اقامت کرده رامشکران نوای باربدی را در لحن داودی بسقف فلک مینا کون
رسانیدند شعر وراح کان الماء البس کاسها • اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب
در کاسها آب صورت بر دست ساقیان پری چهره رخشان تو از مهر بیت
کم فیهن من ملیح الوجه ملتحل • بالسحر یکسر جفنیه علی خفر روان کشت
شعر فی مجلس غاب عنه عاذله • تطرد فیه الهموم بالطرب • والزق فی روضه
یسیل دما • او داجه حاثیا علی الرکب • خواتین وابکار چون باغ نوبهار وصد هزار
نکار وبنفشه زلف در کوش هر یک نغماری فرو خوانده بیت ای ترک نازنین که
دلفروزمه وشی • ایناق دلربایی وامراق انشی • کاکل برافکن تو چو مشکست بر سمن
خوی بر عذار خوب تو چون قطرهٔ بر وشی • کل کنکلک بدست حسد جاک می زند
بر تو چو دید زینت تو لیک زرکشی • افتاده کشت ترک قهر تا نهاد • بعناق آل
بر زیر چهره آتشی بموافقت آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار امطار از عنقود سحاب

سنجاب پوش می ریخت. شعر حتی نعمم صلع هامات الربی من نوره وتازر
الاعصام • قطرات جهات تجدید عهود مهاد را انظروا الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال و وهاد بسط کرد. وطیور بلغات مختلفه
بآیات من یهده الله فما له من مضل ومن یضلله فما له من هاد استشهاد
نمود. درجهان بعد از شور و شرور سور و سرور حاصل آمد وعقد امور بعد
از انفصام انتظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت وتازگی
از سر گرفت انفاس زمان بنشر دعاء سلطان مطیب شد وخیام ایام
با طناب اطناب مدایح او مطنب اعواد منابر ذکر القاب فاخره چون شاخ
گلبن شکفته است وچهره سکه از شادی نقش نامش ناضرة الی ربها ناظره
صفت یافت شعر تبسم کالورد اذ هبت الصبا • ومن ذکره بشراه
تمتز کالشمس • چون پادشاهزادگان از تکشمشی کردن وکاسه گرفتن فارغ
شدند علا التناوت مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند باول باران جود
واحسان برکشت زار امالی قاصی ودانی فایض کردانید وتمامت را از
آخر انعامات وفواخر خلع وکرامات ارزانی داشت شعر خلع کانوار
الربیع مدبج • وموشح ومنمنم ومنزق • بهرت عیون الناظرین وابرزت
حسنا یکاد البرق منه یخطف • وخلایق را از نصاب عوارف وسجال ارفاد
واسباب خود نصیبی وافر مهیا ساخت بیت برتخت بنشست فیروز و شاد
در گنجهای کهن برگشاد • حکم فرمود تا نقد زر وجواهر و بالشها و مرقعات
تلید وطارف که از آبا و اقا بنکو خود ابا قا مانده بود وسالها در خزانه
قلعه و دیگر اطراف معد بود بیاوردند و برادران واولاد و اعمام و خواتین وکنایز
وبنات واخوات وامرا تومان با هزار وصد و ده وکافه حشم قسمت کردند
واز خزاین وجزاین احدوثه جمیل ودعاء خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت
شعر لوکان صوب یدیه ما عادته • عز القطا فی الغیا فی موضع الیبس •
شد شفقت عالم دست تو که آن دست • کانست ونه کانست وفشاننده کانست •
شد مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر • جانست ونه جانست وفزاینده جانست •
دل خاص وعام بدانه انعام در دام کام وقید مرام خود آورد مصراع ومن وجد
الاحسان قیدا تقیدا • بدین دهش وبخشش واستحقار خزاین ودفاین آیات

مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شد ویرلیغها با طراف ممالک
روان فرمود مبشر ببسط جود و بذل وکف جور واذی ومتضمن اشادت ارکان
معدلت واستحکام بنیان مرحمت وپیش از شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکوری
ایلچی فرستاد وصاحب علاء الدین را که بسته دام ایام ولیالی وخسته سهام چرخ
لا ابالی بود بر هم زده کارش از فرط نامرادی ودست خوش روزگار از مکاید
اعادی خلاص داد واز قیود صورت ومعنی بیرون آورد بخت بخشم رفته صلح
کنان باز آمد وحریف اقبال استقبال کرده می گفت وچون غنچه در پوست
می خندید شعر هذا الذی کانت الامال ینتظر • فلیوف لله اقوام بما نذروا
در وقتی خاطر باحادث این ابیات سخاوت کرد بود درین سیاق تناسبی دارد
بیت شب یلدا بی مرا شد اثر صبح بدید • یافت قفل غمم از فاتحه صبح کلید
کشت امید بخندید بیک شبنم لطف • شاخ شادی دگرش باد قبولی بوزید
کشتی عمر که در بحر فنا می شد غرق • شرط آن بود که نزدیک کناری برسید
رنگ وبی رنگ اعادی همه از روی مثل • بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید
دل اگر خار جفا دید خدا را منت • کز گلستان امل هم گل بلکام بچید
در قدح ناب معطر نکن وباد مکن • کز دو دیده من خون معطر بچکید
بر کفم جام غم انجام نه امروز چه شد • کردلم دی ز کف حادثه یک درد چشید
ور فلک کرد بعمدا دو سه روزی تقصیر • بختیار امروز قضا کرد واز و کینه کشید
عیش خود خوش گذران مغز بفکر کم سوز • که در ایام کسی بوی وفایی نشنید •
باشارت سیجر بهم وصفهم مجد الملک را گرفته هم بدان قید مقید کردند وباعوان
صاحب سپرد زبان غلا از غل مغلغل قل مولی القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در
گوشش نی کوش انداخت وقید حدید نه از سر عمود از بی غدر در پایش که بیک
در بایست بود افتاد دو شاخ از روی گرانی وخشم خود بینی نه از سر
آرزو و دلنگرانی هر دو دست در گردنش تنگ در آورد وچندانک سمار سوز نش
میکوفت تقرب وتوصل زیادت می نمود وگفت سر را بر سر کار و خواهم نمود و
تا آخر عمر از وی دوری نجست بر اجزاء وجود او صورت فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا ظهور یافت در دست افعال ناستوده واعمال ناز دوده خود
چند روزی با قید تنکیل بود صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذاتی وحسن سجیت

بجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصایل و بلندترین
مراتب فضایل است ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قیس را
منسوخ کرداند جمع مخلصان و خدم و اعوان زبان تعریع دراز کرده ایند و همت
بر جای خود بود که اخر شامه رفت در ازای اصطناع و مواهب جسیم این
دولت آشیان خاصیت جوهر نفس او چکونه ظهور یافت و دران حال جانب حق
و خلق را سر موی مرعی نداشت امروز چون بیرامن رتحا فرحفن و قع فیها
طواف میکند و از نجرع دست نشان خود ثمره مجازات اقتطاف عقل سلیم
کجا روا دارد که برخصت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی شعر
من الحلم ان تستعمل الجهل دونه • اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم • و باز عالمی را
در دست ظلم و عدوان او کرفتار کنی شعر علیك بتبع الجهل تجدی سلامة
اذا کان حسن الخلق یفضی الی الردی • فوضع الندی فی موضع السیف للعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی • حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن
مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تحرز از مکیدت او باشد آن طریقه را
التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد
لا محاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجبست فرصت را فایت نکرداندن
و روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه غایله او پاک کردن
و چند روزی که در عمر سعتی و اجل را تاخیری باشد انرا بپیوند صبوح شادمانی
و سرمایه فتوح زندکانی شمردن بیت یکی شربت آب از پی بد سکال •
بود خوشتر از عمر هفتاد سال • و درین حال تنی چند از خلایق بسیار از مغول و مسلمان
مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت اشارت رود ناکاه اعوان
صاحب او را بیرون آوردند و در یک چشم زد چون ذبایح قربانی بر تفرق اعضا
و اجزا و استیلاب جلود و اعصاب آن حریص باشند اربا اربا کردند دادرا چون خون
مدام بیک دم بیاشامید و اعصاب او را بر آتش نهادند و میخوردند و کل لحم نبت
عن الحرام فالنار اولی به هر آینه سرانجام و شایت و پایان کار محاسدت با ارومه
کرم و دودمانی که اولیاء بغضر بوده اند چنین خواهد بود بعد از ان هر عضوی از
اعضای او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون سر شد در بغداد بر آورده بود
و زبان در ارباب ثروت نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند که شخصی

صد

صد دینار بداد و زبان او را ببرید و بتبریز برد اگر سر زبان نگاه داشتی در سر
انجام سر از زبان نکردی مصراع و ما شیء احق بطول سجن من لسان بیت
گر زبان تو راز دارستی • تیغ را با سرت چه کارستی • ورنه جستی فضول خاطر تو
این سرت را نه جای دارستی • پای او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت
انجا ننهاده است و چون دست بردی نموده بود و در نهادن دست از پای
جدا کرده دستش بپای مردی مرغان بعراق رسانیدند و درین حال بها الدین
جامی راست بیت می خواست که او دست رساند بفلک • دستش نرسید لیک
دستش برسید • صاحب علاء الدین را بر حسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الایة حق شکر
و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا
کرد بیت روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی • جوینده مال ملک و توفیر شدی •
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی • فی الجمله بیک هفته جهان گیر شدی • دریغ
آدمی زاد که بواسطه تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را دران جهان حطب حطمه
می سازد و درین جهان بورد نایافت بسلاسل زنجیر بدنامی و نتیجه ناکامی
می اندوزد الدنیا دار متالف و کل فیها من الغم تالف و الزمان امداد المصایب
و نحن فتك الرجال لا السهم صایب بیت کو قیمت که رسیدی بر آخ میطلبی
کو فتنت که شوی آن چنانچه می بابی • نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان
نه هرچه داد ستد باز چرخ مینایی بیت کی بدین خاکدان فرو آرد • هر سری
کو سر سری دارد • هر که جز دوست هیچ نشناسد • هر که جز یار هیچ نشمارد
نام خویش از میانه بر گیرد • کام خویش از زمانه بر دارد • حکومت بغداد
برقرار بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از معهود
سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و پایزه داد و روزگار
از کرده خود عذر خواه آمد شعر و ما نبالی اذا ارواحنا سلمت • بما فقدناه
من مال و من نشب • فالمال مکتسب و العز مرتجع • اذا النفوس وقاها الله
من عطب • هرچند صاحب را نیت انزوا در خاطر موج می زد و نخواست
که باز در آن کار شکرف و دریای ژرف خوض پیوندد و مجازات دهر

غشوم ومکافات حب مال وجاه دنی شوم در مدت فراغت باستهانه لذات
وراحات مزخرف تقدیم نماید وسخن مرتضی را تدارک فی آخر العمر ما فاتک فی اوله کار
بند دبلی پادشاهی باقرب عهد که بر سریر سلطنت تمکن یافته باشد بی وسایل تشفع
وسایل چندان عواطف پادشاهانه ومراحم خسروانه مبذول دارد واو را از دو غرقاب
شماتت وهلاکت خلاص دهد وخصم معاند ودشمن حاسد را بانچه از اموال او گرفته
وبرده باشد ودر مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه رد سخن ومنع دریوزه
او در مذهب عقل وعرف مرخص ومأذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده وتصدی
آن اجتناب نتوانست نمود وخود رسمی قدیم وعلتی مزمن وعادتی متمرن است که
آدمی زاد درین خاکدان وحاصل این باددان هنگام حکمت بتذکر ایام دولت تن در خوشی
دهند ودر روز شادی اندوه فراموش کنند ونه شک کار دنیا تا مست شعر کظل مزن
مضی ام لمع بارقه ام جری عاصفه او ضوء مصباح بی ثبات وقرار دو روز گذرونا پایدار
بود خنک مردوشی ابرهیم ادهم صفتی که این عروس نه وفا را هم در شب اول زفاف
از سر یک دلی نه دورویی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بست ودر کنج اشیانه قناعت
که کنج خانه فراغت است خرم وآزاد نشست قدم قلم از جاده عبارت باز منهج مقصود
نهیم سلطان روی بساختن مهمات ملک وتنفیذ مصالح سلطنت آورد ومثل فاز باللذ
غایصه وحاز بالصید قانصه ورفع الامر واضعه وحصد الزرع زارعه مناسب آمد وایالت
بسو غنجاق نوبین تفویض کرد ومنصب صاحب دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین
را مقرر فرمود ورتق وفتق امور ممالک را برای رزین وفکر متین او بازگذاشت لاجرم
رونق ملک وملت از پایه معهود زیادت شد وبلاد وعباد را بحسن مساعی ویمن
تدبیر خود آمن ومعمور داشت وجهانیان را حکایت عدل فریدون فراموش شد و
ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز خرم وتازه تر می گشت وبر قاعده اسلاف
یرلیغ را فرمان وایلچی را رسول کنند وایلخان از شرب خمر معرض بودی واحیانا نبیذ
را متعرض شدی وشیخ کمال الدین عبد الرحمن را بواسطه معرفتی سابق سیورغا
میشی کرد ورتبت قربت یافت وشیخ الاسلامی وتربیت اوقاف ممالک
را از آب آمویه تا حدود مصر وشام در نظر اهتمام او فرمود وحکم شد که
تمامت اموال وقوف برحسب شریطه واقفان بوقوف وحضور نواب

شیخ

شیخ کمال الدین وائمه کبار وعلماء نامدار بمصب استحقاق رسانند ومواجب
ورسوم وادرار اطبا ومنجمان یهود ونصاری که در جراید ودواوین اوقاف
بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط کرد واینرا از مال قوار عوض
دادند ودر تجهیز قوافل حاج وترتیب مؤن وسبیل بیت الله بتاکید تمام
احکام نافذ گشت وهمچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین
زادهما الله شرفا وکرامة جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج ببغداد فرستند
تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنه کعبه وخزنه بیت الحرام می رساند ومتعبدات
ومواضع اصنام بی نام ودیرهای نصاری را مساجد ومعابد اهل اسلام سازند
وبدین مهمات دینی از خواص ومقربان حضرت بهر طرف یکی را روان فرمود
وترحیب ارباب علم وفتوی وتعظیم اصحاب زهد وتقوی ومشایخ ومتصوفه
واصحاب حرفه یکی هزار شد وشیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل ونهار گشت
صاحب دیوان در مبدء حوض وعنفوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر
سال هشتاد تومان زر بمصالح آش اردوهای خواتین وشاهزادگان وتغار چریک
منصور صرف می رود واکثر بر کارخانه خواجه فخر الدین ایداجی می نشیند
اگر یرلیغ شود از خاصه مال خود امسال آن مهم را کفایت کنم بسند بیع افتاد
حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین ایداجی در کار آش مدخل نسازد
همت صاحب آن سال مصالح آش را بواجبی متمشی کرد ایند وتعریر کرد که چهل
تومان زر زیادت خرج شده تا غایت آنچ تصرف نموده اند عرضه اتلاف وضیعت
بوده وسبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبدء
جلوس بنا بر سوابق خدمات ولوازم ادمات که دربندگی حضرت ممتد داشت
حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد بجمال انصاف عذر این گفت که نطاق تدبیر
من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است وبا وجود آفتاب از چراغ تیم زبان آشنا رت
نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوه
قدیم ویسون مالوف که در بندگی اقا تنکو موسوم بوده ام کوچ دهم وامتثال
اوامر ونواهی را کمر بندم سلطان استغناء او را پسندید وعاقبت کار آش بزرگ
را که ورطه هایل ودریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدان موجب
که تقدیم یافت صاحب را تغیری با او در خاطر ظاهر شد وجز بدین تدبیر که قاید

روح قدس را می شایست از التزام بمشیت مصالح آش بخالصات اموال خود
مدافعه او را اندیشه روی بنمود در شهور سنه اثنی وتسعین وستمائه که محرر
این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد بدواعی شعر واتی امراء احببتکم
لمکارم • سمعت بها والاذن کالعین تعشق • بخدمة آن یگانه مستسعد شد
انواع مکارم یافت بصورة شخصی مصور • وعالمی معالی در تحت همت نفسی مسخر
محاورتی چون آب روان روح افزای ولطف طبعی چون جوهر باده طرب زای
در صیغت وصنعت دری نظمی اعذب من ماء معین ودر کسوت لطافت زیبا
تر از گل ونسرین بیت جواد کفی عادل دلی که در قسمت • ز بخل وظلم نیاید نط
نصیب او الا • که جام باده بساقی دهد بدست تهی • بتیغ سر بوند کلک را نکرد خطا
حالی که دیده بود اعزاز و مکتحل شد بی سابقه خدمتی ولاحقه معرفتی که جاذبه
مکارم اکارم ومستدعی اختلاط وانبساط باشد امداد استیناس متعاقب شد
وازمزت طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق ومیلی
کامل فرا نمود وبحکم آنک هرگز رکوب غارب اغتراب ورکوب مفارقة دیار
واتراب وتحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود احیانا از تمادی ایام مهاجرت وحرقت
فرقت احباب ووطن بدین بیت شعر بم التعلل لا اهل ولا وطن • ولا ندیم ولا کاس
ولا سکن • تعللی رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم وتزاحم شواغل وعوایق
در طلاقه وجه وذلاقه لسان بساط لطف طبع را مبسوط فرمودی وبحسن محاورت
واظهار تعلق خاطر وطیب معاشرت با او وحشت مهاجرت زایل گشتی ودر
انجاح آمال وقضاء مهمات بدم وقدم تکرم وتجشم نمودی وچون زبان عذر عقده
لا ینطق داشت در ازای آن شمایل اخلاق ولطف گستری گفتمی شعر
ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو • از تو غریب کی بود رسم غریب پروری
شعر ولیس غریبا ان ینال غرایبا • من المجد فرد فی الزمان غریب • وچون اتساع
عرصه یسار او بر مقتضی شعر ومار غبتی فی عسجد استفیده • ولکنما فی منجز استجده
نه در خور سماحت وعلو همت او مشاهده افتاد بر خاطر گذشت که چنین
شخصی مؤید مدت سی سال در ملازمة حضرت پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت
ملحوظ بوده ومتصدی اعمال ایشان شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر ودینار
داشتی با چون شکوفه میل برگ سیم خزاین عالم او را حاصل بودی اما بیهات مرد

موفق

موفق عاقل روشن روان که دیده فکرتش بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد
باشارت با صفرا عری عیری وبا غرا عزی عیری کجا بدین خاک رنگین چون
اطفال مستانس گردد بل ملتفت وازجا . وحشمت این جهانی وصامت وناطق
خاک تود فانی اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار
نکند واینک زبان حال مزنی رحمت قال شاهدی عدل است که بواسطه ابتنا
ار عنی جبلی ونتیجه کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از آن که از این
آستانه غرور بمنزل حبور بپیوسته واز آن نار ونعیم او را واعقاب او را اثری
نمانده بمجرد جریان خامه بر صفحه دو طبق کاغذ بمدد رشحه لعاب مدادی چگونه
مطالعان ذکر جمیل او را از عریضه شعر ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته • ما فاته
وفضول العیش اشغال • بر می خوانند مقصود از اطالت این تشبیب آنست که
روزی جمعی از اهل فضل ومشاهیر آن صوب که مطیفان حضرت ومحرم اسرار
بودند در مجلسی انسی والمجالس احلاها اخلاها حاضر شدند ولحظه مجال اغیار
مسدود داشتند رایقات الفاظهم ارق من مرققات الرحیق در روایح مطایبتهم
اطیب من المسک السحیق در اثنای حکایتی که می رفت ذکر صاحب شمس الدین
ادر الله علیه شآبیب رحمته طراز حله اخبار وواسطه عقود حکایات امد محرر
این تعلیق از اشباب وحشتی که خاطر زاهر صاحبی را با آن یگانه حاصل بود ودر
متقدمه اشارتی بر آن رفت استنطاق کرد وتعجب نمود بمغلظات قسم وایمان
مؤکد حجاب اشتباه از محاذات بصیرت برداشت وتقریر کرد که با خدمة آن صاحب
قران هیچ وصمت مخاصمت وشنار مخاشنتی نبود اما هر چند پیرامن کعبه تودد
طواف میکردم وروی بقبله اخلاص می آورد خاطر صاحبی را نفور تر می یافت
واعراض وانقباض زیادت مشاهده کرده می آمد خالصته فخلط وصافیته فشوب
وواصلته فقطع وبا آنک تعطف او واصلاح حال خود را در عقده تعذر یافتم
واز عنایت وموالفت ورعایت ومخالفت نومید شدم بدخواه دولت وقاصد
جاه او نبودم ودر حضور وغیبت بر مراسم خدمة واطراء ثنا توفر می نمود والدلیل
علی ذلک در زمان اجتناب از کار آش بزرگ چون مرا در معرض مؤاخذت آورد
بود این دو سه بیت که در زبور فارسی بحقیقت از خلل خالیست وینابیع لطف
طبع از الفاظ آن جاری انشا کردم وبخدمت فرستاد بیت مکن نومید ما را

زانک نومید همه کس را بچشم خود بیند • بیند پشد بیند بشد همه چیز • بخسبد
خوابها بسیار بیند • سزد کر مرد عاقل وقت فرصت • نکه دارد ولی در کار بیند •
این معانی در کوش صاحب کاظم فی لوح الهجیر ذباب تاثیری نکرد و این قطعه
با غرابت ترکیب ولطف تمثل ادابت رحمت نامهٔ آسمانی مشتمل بر لطایف توبیخ
واعتراف بر جرایم همه قرینهٔ انشا کشت ورهینهٔ انشاد ست لو ترا خوند
بحرمان نست • همت عفوت از سر تعظیم • از کرم ایت ولیکن را • بر نخواندی
زهی کریم رحیم • بهر تعظیم وعکس این معنی • نکتهٔ یافتم جود تر پتیم • تو کرمی
وکرد کار کریم • راستی سبب کرد، شد بد دنیم • با چندین سوابق اعتذار وقیام در
مقام استغفار کما قال المتنبی شعر واعلم انی اذا ما اعتذرت • الیک اراد اعتذاری
اعتذارا • یک انشوطه ازمعاقد تنکر صاحبی وامی نکشت وبهیچ وجه دربید
تدارک رمی نشد بل دیکر اسباب را رهینه شد چون این حکایت با دابوست از
حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد کرد هریک داستانی موافق این نمط
وملایم این نسق بتقدیم رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر وافسانه وابداع انواع
احوال زمانه باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل وانصاف فی اغلاق
ابواب ضیم واجحاف بنک مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه
سلیم الاعتقاد در اعلام اعلام اسلام واعلام ایت تمشیت دین محمد عم رغبتی صادق
ونیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر وشام اظهار موافقت واعلان مطابقت پیش
باید کرفت با تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود وراه تردد تجار وتوادی تردد
متفتح کردد ومواد مشوشات واصول منازعات بیکبارکی منقطع ومقلع بتحد
مقاصد السلطانین وبتواری خطوط الشانیین شعر واذا تقارنت السعود فعندها
یرجی الصلاح وتحسن الاحوال • واکر دفع نازله را استمدادی رود بحکم اتحاد در دین
واتخاذ مسلک دین یقین در مظاهرت ومناصرت تقدم اجتهاد ساعی کردند
وشرایط مطاوعت ومتابعت را داعی وباشتهار صیت مشابکت وانتشار
ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد ایل ویاغی ودیار مطاوع وطاغی بعبودیت
حضرت زادها الله مسارا وبحابا مایل کردند چون این سخن محض مصلحت وموجب
رونق وبها ملک وملت بود حکم برلیغ شد وشیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت
وسفارت معین کردانید مبشر حول سلطان در مسلک دین وابتهاج بانتهاج خطهٔ

بیتین

نتین ومذکرا استصلاح ذات البین واستبعاد طریقهٔ نفار وشین بعد از
ارسال ومراسله اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی واتابک پهلوان
را با این مکتوب روان فرمود بقوة الله تع باقبال قاان فرمان احمد الی سلطان
مصر اما بعد فان الله تعا بسوابق عنایته وانوار هدایته قد کان ارشدنا فی
عنفوان الصبا وریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته والاعتراف بوحدانیته
والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوات بصدق نبوته وحسن الاعتقاد فی اولیایه
الصالحین من عباده وبریته فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام
فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین واصلاح امور الاسلام والمسلمین الی ان اقضی
من ابینا الجید واخینا الکبیر نوبة الملک الینا فافاض علینا من حلل الطاقة
ولطایفه ما حقق به املنا فی جزیل الایه وعوارفه وجلا سدی المملکة علینا واهدی
عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک وهو المجمع الذی تنقدح اراء
جمیع الاخوان والاولاد والامراء الکبار ومقدمی العساکر وزعماء الاجناد واتفقت
کلمتهم علی تنفید ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاد الجم الغفیر من عساکرنا
التی ضاقت الارض برحبها من کثرتهم وامتلات القلوب رعبا لعظیم صولتهم
وشدید بطشتهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد وعزمة تلین لها الصم
الصلاد فتفکرنا فیما امخضت عزایمهم عنه واجتمعت اهواءهم واراءهم علیه
فوجدنا زبرة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخیر العام الذی هو عبارة
عن تقویة شعار الاسلام ان لا تصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء
وتسکین الدهماء وتجری به فی الاقطار رخا نسیم الامن والامان ویستریح به الملوک
فی سایر الامصار فی مهاد الشفقة والاحسان تعظیما لامر الله وشفقة علی خلق الله فالهمنا
الله تعا اطفاء تلک النایرة وتسکین الفتنة النایرة واعلام من اشار بذلک الرای
بما ارشدنا الله تعا الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم من الادواء وتاخیر ما یجب
ان یکون اخر الدواء وبنا لا نحب المسارعة الی هذا النصال ولا نوتر القسی للنضال الا
عند اتضاح المحجة ولا یاذن الا بعد تبیین الخلق وترکیب الحجة وقوی عزمنا علی ما راینا
من دواعی الصلاح وتنفید ما ظهر به لنا وجه النجاح اذکار شیخ الاسلام قدوة العارفین
الذین هم نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن وعاه
ونقمة علی من اعرض وعصاه وانفذنا اقضی القضاة قطب الملة والدین والاتابک

بها الدين الذي هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويتحقق
عندهم ما ينطوي عليه لعموم المسلمين جميع نيتنا وسرائرهم اننا من الله على بصيرة
وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله وليشاهدوا
عظيم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا يحرموها
بالنظر الى سالف الاحوال وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم
بسببه دواعي الاعتماد وحجة يبغون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من ماثرنا
مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد
كل امر واصدار تقديما واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي
اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة
واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف
المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع والربط الدوارس وايصال
حاصلها بموجب عوايدها القديمة الى مستحقها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس
شي مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرر ولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج
وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد
ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول و
السحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادق قراغولنا
جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة لحرمة
ما حرم الله تعالى واعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاد الجواسيس من الضرر العام
للمسلمين فان عساكرنا طالما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت
ظنونهم في تلك الطوايف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة
بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا
الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق حسنة طبيعية وعن شوائب
التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي التنفر التي كانت موجبة
للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله
وبمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبق من الاسباب فمن تحرى الان طريق
الصواب فان له الزلفى وحسن ماب وقد رفعنا الحجاب بفصل الحجاب وعرفناهم ما
عزمنا عليه نية خالصة لله تعالى واتيناهم باستينافها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل

بخلافها

بخلافها ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول وتستريح
من اختلاف الكلمة هذه الامة وتنجلي بنور الايتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في
سابغ ظلها البوادي والحواضر ويقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله
سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة
الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذل الاخلاص بحيث تعم تلك
الممالك والبلاد ويسكن الفتن الثايرة وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا
وروض الهدون ويخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن
بما يتصل به واسباب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فيه شكر الله ساعينا وتمهد عذرنا
وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد
وحسبنا الله وحده وكتب في اواسط جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وستماية واجاب
عن مصر للكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاون بسم الله الرحمن الرحيم
بقوة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان احمد اما بعد حمد الله الذي اوضح بنا ولنا للحق منهاجا
وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل في دين الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا
محمد الذي فضله على كل شي يجيء به امته وعلى كل نبي ناجي وعلى آله وصحبه صلوة
يتيسر ما دجى وتبتر من داجي والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين
وسليل خلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي يتمسك ببيعته اهل
الدين فانه ورد الكتاب الكريم الملتقى بالتكريم المشتمل على الانباء العظيم من دخوله
في الدين وخروجه عمن خالف من العشرة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر
المعلم المعلم والحديث الذي صح عند اهل الاسلام واضح الحديث ما روي عن مسلم
وتوجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان يثبت
حب هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبت من اخشن المنابت وحصل
التامل الافضل المبتدا بذكره من حديث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبي
في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان شرح
صدره للاسلام والهمه شريف الالهام لحمدنا الله على ان جعلنا من السابقين الاولين
الى هذه المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهادا وجهادا كما يتزلزل دونه
الاقدام واما اقتضاء النوبة اليه بالملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة هذه
المواهب العظيمة عليه وتوقله الاسرة التي ظهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله

من اصطفاه من عباده وصدقا المبشرات له من كرامة اوليائه وعباده واما
حكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء
الاجناد في مجمع قرتلياي الذي ينقدح فيه زند الاراء وان كلمتهم اتفقت على ما
سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت
عليه اراءهم وانتهت اليه اهواءهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده لصلاح
ورائه الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتن الثائرة فهذا فعل الملك
المتقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالراي الثاقب والا فلو
تركوا واراءهم حتى يحملهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو لمن خاف مقام ربه
ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه
بانه لا يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح الحجة مسكن به فان الله سبحانه وتعالى
والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا
انما هو لله وحيث قد دخل معه في الدين هذا الدخول وزالت الذحول بارتفاع المنافرة
تحصل المظافرة فالايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقاص هناره فله اهل
باهل في كل مكان وجيران بجيران ارض واما ترتب هذه الفوايد الجمة على اذكار
شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاذ الله من بركاته فلم نزل نولي
قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار
اقامته حتى يتم شرايط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا احسن ما كان ولا شك
ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه يعود واما انفاذ
اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بنقلهما في ابلاغ رسائل
هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من حوالي احواله وخطرات خاطره ومنظرات
ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويعنعن حديثهما فيه عن مسند احمد واما الاشارة الى ان
النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجميل فلينظر الى ما
ظهر من ماثره في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم
باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد
لملكه الدوام فلما ملك عدل ولم يلتفت الى يوم من غدى ولا لوم من عذل على انها وان كانت
من الافعال الحسنة والمثوبات الذي لم يستنطق بالدعاء الالسنة فهي واجبات تؤدى
وهو اكبر من انه باجراء اجر غيره يفتخر وعليه يقتصر ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم

بان

بان يعطي ممالك واقاليم وحصون او ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما
تحريمه على الاجناد والقرا غولات والشحاني بالاطراف التعرض الى احد بالاذى
واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوارد القذى فحين بلغنا تقدمه
بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى ساير النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعينتابت
وتقدمنا الى مقدمي العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك واذا اغتدا الايمان وانعقد
الايمان تختم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي
امسك واطلق وان سببه من شرنا من الجواسيس بزي الفقراء بقتل جماعة من الفقراء
والصلحاء رجما بالظن هذا باب من ذلك الجانب فتحه وزنده منه كان قدحه وكم من
متزي بزي فقير من ذلك الجانب سيروه والى الاطلاع على الامور شوروه وظهر
النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا كيف
واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم
فلا راد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فلا حاد ولا حاد ومن ثني عناية
عن المكافحة كان لمن مد يد المصالحة للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد
الاحكام فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوايده فان الامور
المسطورة في كتابه هي كليات لازمة ينعم بها كل مغني ومعلم ان تهيأ صلح وان لم
اذ ثم امور لا بد وان عكم في سلكها عقود العهود ينظم قد يحملها لسان المشافهة
التي اذا اوردت قبلت ان مثله حملتها النفوس واحرزتها صدور الرسل واحسن
ما تحرزه سطور الطرس واما الاستشهاد بقوله وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا
فما على هذا النسق من الود ينسج وعلى هذا السبيل ينهج بل الفضل التقدم في الدين
حقوق ترعى وافادات يستدعى سمعنا المشافهة التي حكمت لسان اقضى القضاة
قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من دخوله في الدين وانتظام
عقده في سلك المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان
فالمنة لله عليه في ذلك فلا تشبيها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن
باسلامه قل لا تمنوا علي اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هديكم للايمان ومن المشافهة انه
قد اعطاه الله تعالى من العطاء ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض
ومال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب ان ثم امور

التي حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة ورأى الله والناس كيف
يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم من صاحب وجد حيث
لا يوجد الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام
الا بمظافرة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد و
جميل الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد والاستناد الى من يشد به الازر عند
الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كان رغبتنا ممتدة الى ما في يديه من
ارض وماء فلا حاجة الى انفاد المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير فايدة
تعود فالجواب انه لو كفت العدوان من هنالك وخلي للملوك المسلمين
ما لهم من الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن
خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينسى فعله وقد نفعل الآن بالروم وهي بلاد
في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك فيها وقتل وسبي وهتك وباع
الاحرار والى الا التمادي على ذلك والاصرار ومن المشافهة انه حصل التصميم
على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفتر عن هذه الاثارات فتعين مكانا يكون
فيها اللقاء ويعطي النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق
فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة قد عاف مواردها من سلم من اولئك القوم
وخاف ان يعاودها فيعاود مصرع ذلك اليوم ما كان انجبكم عامكم
نعود والى حمص من قابل شعر فان الحسام الصقيل الذي قتلتم به في القاع
ووقت اللقاء علمها عند الله لا يقدر وما النصر الا من عند الله لمن اقدر لا لمن
قدر وما نحن ممن ينتظر فلتة ولا ممن لم الا غيره ذلك لغتة وما امر ساعة النصر
الا كلمحة الساعة التي لا ياتيه الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة والقادر على
اتمام كل خير ونعمة وكتب في مستهل رمضان من السنة المذكورة چون
باختلاف رسل سبل موافقت ميان طرفين مفتوح شد پادشاه زادگان
و امرا از اشتباك و اشتراك سلطان با ملوك مصر و افتتاح مصادقت ميان
ايشان متفكر و هراسان شدند و از ظهور قوت اسلاميان بر خود پيچان و
هنگام جلوس احمد پادشاه زاده ارغون باتفاق ديگر برادران بخانيت او مو
چلكا داده بود بعد از آن عازم سغورلوق شد و باغواي جمعي امرا در

خاطر

خاطر او غبار تغيري پيدا گشت و امارات مخالفت هويدا در بند ساختگي
اسباب مدافعت و پرداختن ابواب معارضت فكرهاي پادشاهانه كرد
شعر براى كمرآة ولا عجب اذا يبصر شكل الشيء نور يتخيل طغاجار را
كوس و اعلام داد و مير تومان گردانيد و لشكر قراوناس كه نسناس صفت اند
نه ناس و در ميان مغول از ايشان ناپاكتر نباشند در عداد اهتمام او آمدند
حكايت تغير نيت و تبديل عقيدت او را در خدمت سلطان عرضه داشتند
الينياق كه مقدم لشكر گرج بود و بصفدري و بهادري مشهور براه رسالت
نامزد شد و امتحان را حكم يرليغ باستحضار او نفاذ يافت چون بخدمت شاه
زاده رشيد عاطفت شهنشاهي عنقا دلي وفا او را ميدانست از وجود
كبريت احمر و اكسير اعظم عديم الوجود بود بجلايل اجلال و مشتمل اصطناع
مقيد گردانيد الينياق بمنايح آفريدگار عز شانه كه اعناق همت مؤمن و
مشرك باطواق آن مطوق است قسم ياد كرد و بيكتا دلي و اخلاص در
عبوديت و موافقت شاه زاده مواثيق مستحكم را حجت داد چون به بندگي
سرير دولت معاودت كرد در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذري
سقيم و از غمزه خوبان دلبران ياد ارسانيد عذر يستعير السقم منه جفون
الحسان و دليلا وهي من نطاق صبر العشاق في مقاساة الهجران صاحب
ديوان را از ماجراي مهادنه اعلام كرده بودند از تبلبل تقرير و تزلزل حركات
او آيت مواضعه چون آب فرو خوند و خود هيأت ظاهر دليل هيأت باطن
شد و زبان ترجمان احوال سراير و الظاهر عنوان الباطن در بندگي حضرت
بعد از تمهيد مقدمات عرضه داشتند با زدواج دختر سلطان كوچك نام الينياق
را بزرگ گردانيد و يرليغ بنواخت و عاطفت و اعلام مرتبت و مكانت او نافذ
گشت بدين حسن تدبير بيخ مخالفت را از ساحت سينه او قلع كرد و ماده
وحشت بدين معالجت حاذقانه ارتداع يافت عن قريب شهزاده ارغون
حوشي را بسرا پرده سلطنت فرستاد معلم براتك در زمان ايتاقي مجد الملك
در انتقاد نواير غضب ايلخان و تراجع كوكب دولت صاحب ديوان موچلكا
داده بود كه هرچه سمت تملك دارد از نقد و جنس و ضياع و عقار از آن

پادشاه است و بهنگام اشارت لی تلعثم و تغمغم تسلیم کند اکنون التماس
از سدهٔ سلطنت آنست که او را مصاحب خوشی اینجا فرستد تا آن سخن
پرسیده شود و آن مصلحت بتفصیل رسانیده آید و نیز چند ساله تصرف در
مملکت پدر نیکو، ما نموده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده
آنرا نیز هم جوابی گوید و سیاقتی منتج نماید باعث بر ارسال این الوکات
مطمع مالی نبود چه در وقتی که واقعهٔ اباقاخان شایع شد بران منوال که
شرح داده آمد اکثر طوایف از راه غلبهٔ ظن و ان بعض الظن اثم گفتند صاحب
دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر آنک مجد الملک چون ازین کار فارغ شود باسترفاع
او بر دارد با بعضی خواص و اینا قان حضرت مواضعه کرد با پادشاه را سمی ناقع
تجریع کردند و وفات برادرش منکو تیمور نیز چون هم دران نزدیکی واقع شده بود
بدین روایت مسند کردانیدند این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود
و پیوند دیگر اسباب وحشت شده سلطان دانست که زبدهٔ مقصود چیست و این
التماس زهریست در جلاب تعبیه کرده و تیغی خون ریز در زیر پرنیان بنهفته و صورتی
کریه در پیرهای دلکش و ملابس منقش جلوه داده آنرا جواب این فرمود که تمامت امهات
ملکی و مالی در نظر و عهدهٔ صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض اهمال
و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و بتمشیت امور قیام
نمود نه او را چگونه توان فرستاد برسول و مراسله التفاتی و برسول و مفترحات اعتمادی
نفرمود خوشی سخن تمام کرده با جوشی تمام و ناخواشی بپیغام مراجعت کرد رجع مخفی
حنین این مدافعت ضمیمه منافرت گشت و معادات از حد قوت بحیز فعل پیوست
و ساز ناسازکاری برده مخالفت را آهنک بلندتر شد بلکار از بوده پوشی بگذشت
و در مطاوی این اطوار بهر فضایل از علاج جدا ماند و روزگار رد رعطا، خود رجوع کرد
و چنانک شاعر نظم داده یگانهٔ همه آفاق صاحب الدیوان علاء دولت و دین صاحب
زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم مه ذی الحجه صبح
در ازان ازین وحشت آباد دنی بجنت سرای عقبی خرامید و جهانی معالی را با خود
در دل خاک ضمین ساخت مصراع ای خاک چه دانی که چه پذرفتی • دیدها
فصل خوناب می پاشید و روزگار بناخن حسرت جهره آمانی می خراشید

وزبان

عطلت
وزبان حال از غایت سوزناکی می کنت و می سراید شعر الم تر دیوان الفضایل
لفقدانه اقلامه و دفاتره کنغر مضی حامیه لیس بسده • سواء و کالکوا الذی عز جابر
دیده اند
لیبکی علیه حظه و بیانه • فذامات ماشیه و ذامات ساحره • دلها از بحر غرقهٔ دریای
جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند • دانی سبب که چیست و چرا آه و شعله
بر فرق طاق قبهٔ خضرا کشیده اند • بدری از آسمان وزارت افول یافت سه
سروی ز بوستان معالی بریده اند • صاحب دیوان در مقام عزا نشست
و صحن سراچهٔ جهره بسیل خون آلود سرشک بشست بر عادت خور از
خواب جدا ماند و در حوز بود شمع کردار اشک ریزان بر رخ زرد و مانند صبح جامه
دران با دم سرد این بیت جان گداز مکرر میکرد کویی من او دو شمع بودیم بهم
وقلوب
یک شمع بمرد و دیگری می سوزد ومن سر اهل الارض ثم بکی اسی بکی بعیون سترها
چون هنگام ترتیب غزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نیاح سلطان او را خلعت
خاص داد با نواع سیورغامیشی تسلیهٔ خاطر مبذول فرمود پس بتدبیر استدراک
امور و ردع مادهٔ هایج و تسکین بحر مایج فتنه که زمان از زمین انگیخته بود
مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد باطراف که املاک صاحبی را با تصرف
ایلچیان و نواب دهند و وکلاء او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع دارند
و بدین مصلحت تولاتا مور را بعراق روان کرد و سبب آنک بنفس خود دران
حوالی بود و ارباب عراق استشعار داشتند بصرف فوق بعضی را در تصرف
کرفتند و ذرایع اختلاف و وسایط معادات علی الحالات والعلات سلسله وارد
است در هم چه دست در هم که کار جهانی برهم زد نهال منا جنت بیخ بثری
و شاخ بثریا رسانید مصراع من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا • بگرات هنگام
اجتماع شاهزادگان استحضار را بتور تلیای ایلچیان علی التتابع تسارع می
نمودند و ما زادوا الا التباعد من جانب السلم و الصلاح و ما هدوا الا الی المقارعة
والکفاح چون صراف تقدیر بر رستهٔ دکان تصاریف مصارفهٔ فصول را در دست
معرفت میزان فلک بر کشید و بر قسطاس زمانه کفهٔ واللیل ان طال غال الیوم
القصر مایل شد کیفیل روزگار جامها، سبز مستعار را که اشجار از کسوت خانهٔ ربیع
عاریت کرفته بودند بدست تجدد فصل بار خواست کرد خیاط خزان در بسیط

خانه اغبر از اوراق اغصان شاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند و ودیع
نامیه از ترتیب بنات عاجز آمد توغ مولتی راه عزب خانه گرفت ست
مادر باغ ستروَن شد و زادن بگذاشت • چه کند نامیه عنین و طبیعت عزبست •
و سخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد ست چون گشت باغ
سبز نهان گشت راز او • چونک بود بید انکه بود جوان • آری جوان و پیر
همیدون چنین بود • کین را ز خود بدید کند و او کند نهان • در بوستان بجای گل و
لاله و سمن • آمد ترنج و نرگس و نادنج نه گران • گر ارغوان ز باغ بشد هیچ باک نیست •
میخواه ارغوانی بو یاد ارغوان • میزبان زمان از باد بران ببرگ ریز زان موکب
خزان را بنوی برگی بنوامی ساخت و نای بلبل ناطقه نوای ست برگ ریزان
همه حال فرو باید ریخت بقدح آب از و برگ و نوای طرب می نواخت باغبان
در صحن چمن از ریز درخت گل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو
سایه افکن کشید و چون ایام نضارت سبز و گل و طراوت و طلاوت یاسمین و سنبل
مانند عهد دوستان سر بید و مواصلت غایبات بی ثبات می نمود بیت
شب وصل تو عجب زود گذر بود مگر • نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب
ذکر سکر عهد و وفا شعر للاس فصل بقائه و وقائه • و دوام نضرته على الاوقات
الجواعبد و مواخضر والثری • بس و بعد و ناضر الورقات • بر ورق متخیله نگاشته
از تسجاع دلنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمه عنادل در مجلس باغ او ارزاع
و نعاق غراب و غراب بدل ماند و اهل زمین بدیع تعجب نگران و زبان زبان
حال طعنه زبان گویان فلکا تاکی ازین تجددات حال و روزگار را چند ازین
گردش با مرتبه مرا زین حرکات دایم چه میخواهی و برین تقلبات چه بنیاد می نهی
ست تا کی فلکا گرد جهان میگردی • روزان و شبان برین و آن میگردی ••
خاک آدم گشت و آدمی خاک شدند • در دور تو و تو همچنان میگردی • نه نسیم
نوبهار و غضارت ریاضت از سموم مصیف مصون می ماند و نه برگ و بار بستان
تابستان از ترک تاز حریف خریف امان می یابد و نه خزها ملون خزانه خانه
خرابی از سلب و نهب صدمت شتا سلامت می بیند احسنت ای جانب برخی
بیت اذار پر بود و دی روز تموز • امروز خزانست و شود فردا دی ••

و درین میانه روزگار برای فذلکه شهور سنه اثنی عشر و شرح تاثیرات دهور
زمره بشر را از آب بارسها طبع آتش سرعه مؤلف که دشمنان را چون آتش
بارسی محرق است و دوستان را چون نسیم عراقی موافق این کلمات مؤلف
میکرد ابند لمؤلفه ز فروردین که وقت اعتدالست • جهان چون نوعروسی با جما لست •
ز تا تیر مه اردیبهشتی • بجانها می رسد روح بهشتی • مه خرداد مارا خرمی داد •
کمال نشو عالم کرد آباد • بود اندر مه تیر اوج خرشید • شود رخشان از و رخسار امید •
زمرداد ست ای مرداد باخور • نظر بخش خوشی ران کام با خور • بشهریور سهیل آید بدیدار •
همی تابنده همچون جبهت یار • بود در مهر مه نوبت خزان را • برد باد بزان برگ رزان را •
بخزلی جوید آمد ماه آبان • نگاری جوی همچون ماه تابان • باذر برد پای از زمستان •
ز جمع نقل کن سوی شبستان • چو آمد باد سرد و قلب دیماه • تو هم قلب شتا و جام می خواه •
چو شد سیمین زمین در ماه بهمن • می اندر جام چون جانست در تن • در اسفندارمذ نار
او قند حمر • و ما البرد مثل الجمر و الخمر • چو آمد پنجه در دیبه لی طیش • بدزد از عمر خود
روزی بی عیش • ارغون عزم توجه بغداد مصمم فرمود و نواب مدینة السلام را
جاشنی انتقام بچشانید خزانه موجود بستد و بعلت بقایا در سالها گذشته
مبالغ و جوهات را معین کرد اینده استخلاص رفت شیشی بخشی و توکلا نامور
و طغاجار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات سعی بپیوستند چون از
تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه بالنکر
حاضر شعر هواهی و رایی و المسیر خلافه • فوجهی الی بلخ و قلبی الی کرخ • برخواند
عازم بلاد شرقی شد شعر وما شرقی بالماء الا تذکرا • لماء به اهل الحبیب نزول •
در تدبیر آنک چگونه تختگاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند و دست
تخت دشمن بر خون روزی بشبی می پیوست عسى الله ان یاتی بالفتح او امر من
عنده چون اندیشه ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال محال می نمود
همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بود بحصول مطلوب مصروف ساخت
در اثنای این امور امیر علی حلیس با جمعی کتبه بتعلیم بعضی امرا در خدمت
شهریار شاه زاده تقریر کردند که صاحب معظم وجیه الدین زنگی الفرومدی ابن
الصاحب السعید عز الدین طاهر ست طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید •
صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسب است • الطاهر الاباء و الابناء و الاداب و الابوا

والآلاف که روی رزمهٔ مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملوک واکارم و اعالی بود
نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منبعش
مانند جرم آفتاب از کلف تکلف مأمون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات
آن هر سال تومانها بخاصه تصرف کرده مصراع و نعمة الله مقرون به الحسد و انواع
اکاذیب و افایك در زیور تزویر بخلوت جلوه داده والحر ممتحن باولاد الزنا و از
مآثر منثورات سید ابوالحسن محمد بن عبدالله البلخی رحمه الله که بواکیر ثمار آداب
و آثار نزهت اولی الالباب است این کلمات ناصح واضح می نماید معادات الاغنیاء
من معادات الاغبیاء لان الغنی اعتزاوه الی الله و اعتزازه بصنع الله و الغنی معان و
من عادی معانا عاد مهانا لاشک تا جهان بوده از سفساف نظران و سافل گهران
نکایت بارباب مجد و مقدرت و خداوندان بر و مکرمت سرایت کرده شعر
داء قدیم و امر غیر مبتدع * جور الزمان علی اهل المروات * شهزاده بمواخذت و توکیل
او اشارت راند چون هر که ظاهر نسب طاهر حسب را که محتد سامی منصب
برکاکت و خساست تن در ندهد و هنگام تورط امواج بلیت و تعرض افواج
نکبت امارات تذلل و تملق از خود ننماید و هر وقتی که در خلاب عیش گذر افتاد
و بر رهگذر بلا گذر تعلق با لهو امضطرب حال شد دست اعتصام در عروهٔ وثقی
صبر و احتمال زند و سهام صروف ایام را جنهٔ اوقی از ثبت و استقرار بیش دارد
و جانب تذبذب و حیرت که مادهٔ پریشانی و موجب سخریت و ملامت محب شانی
باشد فروگذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد شعر لا تظهرن
لعاذل او عاذر * حالیک فی السراء و الضراء * فلرحمة المتوجعین حرارة فی القلب مثل
شماتة الاعداء * خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبهٔ روزگار ناهموار
و بازیچهٔ فلک دوار بود استصراخ و استغاثت را در خاطر راه نداد و بخواهش
و ابرام التجا ننمود بیت چون سختهٔ نیاز زدست تو یا وکیست * ترس از تکین
مدار و پناه از طغان مخواه * دل را فراخ وار غل اندر گلو فکن * تن را پیاله وار کمر
بر میان مخواه * گو درد دل قوی شو و گو تاب تب فزای * زین کلک گر مجوی و از آن
نا مردان مخواه * اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و التجا
و قلت استمداد از افراد امرا باز خواستهای مشفقانه میکردند و در شیوع مهادنت
و توصل مبالغت می نمود رعایت خاطر ایشان را بطوغان قهستانی مکتوبی نوشت

واین

و این دو بیت را متضمن کرد بیت سر بر آوردی بدولت پای مردی کن بلطف *
دست رس دادت خدا افتادگانرا دست گیر * کین همان چرخست کز نوشیروان بربود تاج *
وین همان دهر است کز شاه اردوان بستد سریر * او در جواب این ابیات مدرج کردا یند
بیت سالها جام جم بدست تو بود * چون تو نشناختی کسی چه کند * برده بودی نقش
آمده بود * چون تو کژ باختی کسی چه کند * گوهری شب چراغ بودت لیک * چون بینداختی
کسی چه کند * اسب رهوار بود و میدان خوش * چون تو بد تاختی کسی چه کند **
حاصل در جواب این مطالبه و عتاب می گفت پادشاه حکم فرماید تا مرا در محضر
امرا حضرت کتبهٔ صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستخرجات را استکشاف
نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و برطیل با تغلیظ و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم
ولات اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری را هزار عوض دهم شعر
الهی یعلم انی اذا النفس اشرفت * علی طمع لم انس ان اتکرما * والا برای پادشاه که آینهٔ
جمال صور غیب و طلیعهٔ کتایب اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر
اصحاب اطماع روشن شود و چنانچه همت بی مانند سامنشاهی اقتضا فرماید بمجازات
سوء افعال و رجوع عمال ایشان را حکم راند هر چند پیوستگان حضرت و پیشکا ران
دولت شاهزاده بعلم الیقین می دانستند که اگر مستوفیان عطارد رای دیوان که مشرف
بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهار و سواد لیال روزنامچ
اذکار را نقل کردندی و تحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسبانات اشتغال داشتندی
ممکن نبودی که در مقابلهٔ معاملات او مجملا و مفصلا حرفی باز خواسته شد که
محاسب عقل آنرا قلم لا یجری راند و ار فذلک مجموع فطانت و کمال رزانت او وجهی
باقی طلب دارد اما ارغون زر میخواست نه جواب بر قانون صواب در عوض زر
سخن زرین مقداری نداشت و طالب درر و یواقیت نوادر یواقیت المواقیت
و فواید و شاخ دمیة القصر را چه کند قوام الدین بخاری با بولوغان از شیراز که بخزینهٔ
ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده و وقع
افتاده ایشانرا سیورغامیشی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفا
در دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات با امرا و را برسالت
پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده
و مادهٔ شفقت و مرحمت کم تعیین کتبه و تحریص بر استدراک بهانه پیوست برای

توصل بمقصود ومراد نزاست عوض جمیل وصیانت اهل نبیل را چنان لایق تر که
برین مبلغ مصالحتی کرده آید وما بحتی طلب داشته شود و از برای تضییق دور سندی
اطمح وافحح را کار بندی وحکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نعت بیت
مضروب بران عیار وکسوتی فرا یافته بدان بود و تار دردی همرازان دن و رشحه
همرازان سیل باز یاد ضمیر آفتاب پرتوی یاد آورد بعد از اختلاف سفرا و تردد
نصحا بران مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست
تومان مواشی وغلات واقمشه و آلات یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین درین
حال جوهر نفس ردیه را آشکار کرد و ثعبان صنعت زبان وشایت بیرون آورده گفت
دستوری مشتمل بر ذکر اخایر ذخایر ونفایس جواهر درین چند روز مصحوب
یکی از خواص خود بطوس فرستاد مصراع وان الطوس اشأم من طویس
تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد حالا ایلچی وا بدین مهم روان کردند
در موضع میعاد ایلچی را با حامل وموصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور
برگرفت واز سر پای مراجعت کرد چون بر کثرت خزاین ونقود دفاین عثور حاصل
شد از مقتضی تقریر وتنبل که دویست تومان را مواشی واجناس دهد نکول وابا
فرموده بناکام اداء پانصد تومان را ملتزم شد شامدان تقریر کردند که در یک
روز قریب سه هزار من زر عیار موزون ومعدود گشت وتتمه را مرصعات وثیاب
از خزانه نیروزکوه ومراة ومرو ودیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد شعر
واعددته ذخرا لکل ملمة وسهم الرزایا بالذخایر مولع ومبالغ وجوهات بعوارض
واخراجات سمت اتفاق یافت که آنک بر فوات آن تحسر وتندم اظهار کرد و قال
الحکماء ینبغی للعاقل ان لایشغل سره بما زال عنه وفاته لان النظر فی الغایة تضلیل
العقل در بازارچه دنیای دنیا نمای خوشا آن بزرگ همت جز خزف نخرد نخرید
شعر الا انما الدنیا متاع غرور وان عظمت فی النفس وصدور وبنظر استزادت که
مصراع زیادة المرء فی دنیاه نقصان در متاع استمتاع او ننگرید دل بر مقتنیات
فانیات او ننهاد و بر جان نازنین جهار در محنت ومشقت نگشاد حب الدنیا
راس کل خطیئة در زمین سینه نپاشید واز تعلق الذهب یذهب بوی نیک شادمانه
باشید ومعلوم کردانید که شعر غنی النفس من یکفیه من سد حاجة فان زاد
شیئا عاد ذاک الغنی فقرا از زاد صدف خاطر بعضی حکماست العاقل لا یتمنی

ماینتفی لان کل ما قد تاتیه وکل آتیه هالک ودیگری این جواهر حکمت را بر گردن
عروس سخن بسته ان کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک
شعر ولست بلوام علی الامر بعدما یفوت ولکن علی ان تقدما ماهم اول از
اندیشه تکابوی اکتساب فارغ شد و در آخر از حسرت وندامت زوال که
لازمه وجود اوست خلاص یافت کفاک من عیوب الدنیا ان لا تبقی والاخرة
خیر وابقی صاحب دیوان باستماع این حشم زخم که جهت اقبال را خلل اختلال
بود مشاعف گشت چه نسبت قرابت ووصلت مصاهرت متاکد شده بود و روابط
تعلق متشابکت منعقد درین حال رسولان فرستاد و بخط اشرف تسلیه
نامه نوشت وفرمود که درین واقعه با وی اشتراک دارد ودر صباح ومسا
هم مساهم این همجان گذار وکار درهم است مصراع وان سلمت نفس فسحقا لدرهم
مصراع در درد کسی رسد که دردی دارد شعر عزاء فی هذا الخطوب لنا ید
وصبرا فی هذا القطیع لنا سخا المرتان المال والجد والعلی ما ان مت تحکمه وجب
الغسل چون غرض شاهزاده از آن عرض بحصول موصول شد او را تشریف داده
مخلی کرد و باز باکراه بر تقلد حکومت اعمال خراسان الزام رفت وقیل حق الوزیر
علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال ویعفیه عن ثلاث التی یعطیهن ایاه فرفع
الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء السر الیه واما الثلث التی یعفیه منها ان
لایمنعه اذا سال ولا یطمع فیها اذا ایسر ولا یحمل علیه اذا اسخط در طینت وطبیعت
مغول این طریقت بغایت مذموم است وبسخافت موسوم که هرگز نواب
وزرا از صدمت خطاب وعقاب ایشان سلامت نخواهند دید وپنجاه ساله
حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد ونیک بندگیها بتضریب مفسدی وتقریع
حاسدی نسیا منسیا گردد مصراع چنین بار یست بسم الله کسی کش رغبتی باشد
باری جل وعلا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا وسعادت آخرتست بر روی
حال ممکنان گشاده داراد ودیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت
مکحل گرداناد تا بدین زخارف نابرجای سر همت فرو نیارند ودست از این حطام
بی نظام بدارند ومنه التوفیق والهدایة الی سواء الطریق ذکر حادثه قیغراتای
وفا یبع مکیدن اوسلطان نزا نسبت سبب اشتات اسباب در عالم
ملک با حوادث حوادث ولوازب لوارث معلوم علم قدیم ومقدور حکمت حکیم

قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را بمصداق
تجربت و قیاس و دلالت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات
قضا و قدر و تمیز میان موجبات نفع و ضر معین و مصور می‌گردد چون سلطان
احمد در استزادت رونق اسلام و اسلامیان مبالغت می‌نمود عقاید و آراء
شهزادگان و امرا سمت تغیر می‌گرفت و از مخالفت و بال و نکالش در خفیه
با همدیگر سگالش می‌کردند در اوایل شهور سنهٔ اثنی و ثمانین و ستمائه تغزاتای
را با لشکری تمام بسرحد روم و ردع عصاة آن بوم فرستاد، شیطان اندیشهٔ
ناصواب در آشیانهٔ دماغ او بیضهٔ وسواس نهاد و سودای سلطنت زمام تمالک
و تماسک از دست فطنت او بر بود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد و تلبیس
اندیشید که معارضهٔ سلطان را بردارد و خود در چار بالش خانیت نشیند امضاء
این عزیمت و تنفیذ این نیت را متوجه اردو گشت و مترصد و مستمر بود تا چه
وقت کمان کینه کشد و کمین مکیدت گشاید توفیق مبدع غرایب و واهب رغایب
جل آلاؤه نخواست که ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی گردد یکی از
محرمان دایرهٔ اتفاق و زمرهٔ مواضعهٔ شقاق از سر یک دلی سر رشتهٔ شورش و
فساد را در بندگی سلطان باز کرد و از کیفیت احتیال و قصد برادر شفیق
و میعاد اقتتال راز گفت جماعهٔ متهم را و منهم من یشتری لهو الحدیث که عقدهٔ
مبهم بر امور دولت و ملت خواستند زد گرفته احضار کردند و ایشان در
مقام یارغوی بزرگ در معرض سؤال و جواب بلا نکال و عتاب آورد هر یک
خبایای ضمایر و خفایای سرایر سراسر بر صحرا نهاده از قول کاتب گفتند لمؤلفه
عدل تو بنفع و ضر مجازی باشد• عفو تو حقیقت نه مجازی باشد• کو سر فلکی در
قدم آن جای ویست• و رعفو کنی بنده نوازی باشد• بر اعتساف مناهج اختلاف
و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف اوردند چون دلایل عذر و خیانت برادر
خود که هنگام شوکت و رخا و زمان دولت و صولت پشت استظهار و روی رزمهٔ
مظاهرت میدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت او را مانند روی
طرهٔ دلبران پست بشکستند کوچک نوین و شادی اقباجی و جمعی تمام از امراء
بزرگ که درین راه رهبری و برین کار یاوری نموده بودند ستغبهٔ حسام انتقام
کشتند و ذلک اولی بهم واحری شعر السیف بیدی الجور فی حالة• و بیدل الانصاف

فی اخری• بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان از یکلی هوا داد اعتماد
از مغول منقطع و تصون و تحرز از بوایق و بواقی امرا یکی هزار گشت و العجب این
حالت حقیقت داعیهٔ سبب عذر و مکیدت و حالبهٔ سمت مکر و خدیعت امراء
مغول و موجب زوال ذکال ایشان گشت و بعد از آن سالها امثال وقع القوم
فی سلاحهم واقع نمود و شرف بنهم شر صورت حال آمد چنانک در مساق
جلوس خانان و اثناء اثبات طاریات احوال معلوم متاملان گردد و من الامثال
ان تعش ترمالم تر مناصب و محاربهٔ شهزاده ارغون با سلطان احمد
بحرض توفیق و سعادت تایید بجوانی و تقاضی همت گردون فرسای ارغون
بر مقتضی شعر ولا تقعدن تعض الجفون علی القذی• و فی الارض مرکوب و سیف وصاحب•
رخصت نمی داد که یک لحظه از طلب و اجتهاد در طریق توصل بمراد متقاعد شود
با رغالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او برقهٔ قلهٔ شوامخ شما و قبهٔ قلعهٔ رواسخ
صما سزد کی بخانهٔ جغد ویرانه نشین سر همت فرو آورد و شیران شرزه که فضاء
فرایس ایشان مطمح و مطمع اشبال و اشبا• زبید چگونه از ما بقی اکیلهٔ ذیاب و کلاب
تهیا جاشت خود سازند مصراع التاج للعرق و الخلخال للقدم• خیال
و تمثال عقیلهٔ ملک از محاذات ضمیر او محجوب نمی شد و درین آرزو نامی سواد
شامی می رسانید ببیاض بامی بر قول تهامی شعر اهتز عند تمنی وصلها طربا•
ورب امنیة احلی من الظفر• چون از خانیت موروث و سلطنت مامول
خراسان را بسبیل بهانه میگرفت بهانه را ایلچی فرستاد و التماس تومانات
عراق و شیراز که اکثر با بحر خاص اختصاص داشت در میانه انداخت و بسر
انگشت اشارت شعر ستعلم لیلی ای دین تدینت• و ای غریم فی التقاضی غریمها•
سر پوش اغترار از سر طبق عرض برداشت خلاصه آنک چون سر بود دولت
بذر نکوا ستحقاقا و اتفاقا مسند و متکاء سلطانی را می‌شاید هر آینه ما را
نیز طرفی باید تا مصالح لشکری که در نظر ست از آنجا ساخته کرده آید شعر
فلم لست ترضی ان اکون مصلیا• و قد کنت ارضی ان یکون لک السبق• اکنون
در ازای ملتمس اگر آثار قبول مشاهده افتد و آنج بخالصات انجوی تعلق
دارد مبذول هر آینه میان آقا و اینی طریقهٔ مشایعت و متابعت مسلوک ماند
و منهل مصادقت و موافقت مورود و الا که از اسعاف این مقترح متانی

ومتغابی خواهد کشت شعر فما الرمح مناء دالا النصر خاذل • ولا النصل خوان ولا السهم طائع • جنک را ساز و برک کن و مهادنت و مداهنت را ترک چه بعد الیوم درعوض سریر مملکت واکلیل سلطنت بیت مرا تخت زین باشد وتاج ترک • قبا جوشن و دل نهاده بمرک • سلطان چون این پیغام خشن واقتراح که داعیه استیحاش بود معلوم کرد و کفت شعر وعندی جواب لواردت لقلته • ولو قلته لرایت للصلح موضعا • جوابی هم ازین پرده درشیوه اختصار فرمود که یرت محهود وملک مالوف او عراض خراسانست واز روی اشفاق واهتمام بجال او متقرر داشته ایم اکر التماس دارد که طرفی را از اطراف بدان مضاف فرمایم بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که مصراع یک ذره ز نورش آفتابست صواب بیند بعد از اشمام زند اهوا وایراء زند آرا عاطفت وعارفت دریغ نداریم واکر برقاعده راه غوایت خواهد سپرد و نقش ایلی از دیباجه لوح یک دلی بکلی سترد شعر نصبر علی التمادی فی التنائی • ویوثر قلع اخیه الاخاء • فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزایم وسعادت کلی رایدهدایت ایشانست بدان صوب آیند وارغون را با لشکری که بوجود ایشان در بند اشتی است چیلامیشی کمان بپایه تخت کیوان رفعت ما آورند ومثل لامدن عصبك واسردن غضبك مشاهده کند شعر سیعلم اذ دارت رحی الحرب بیننا • براح نمالی ام قنا قنا اطول • بدین جواب لطیف وتهدید عنیف ایلچی را باز کردانیدند وامید صلح واصلاح چون دامن دریای افتاد وتدارک کار مانند آستین از دست در کوشت سلطان باول در اواخر شهور سنه اثنین وثمانین وستمائه امراء قراوناس را مواخذت فرمود وایلچی فرستاد ببغداد وامرا ونواب شهزاده را طغاجار وچاغر وطولاداى وایجی وآبای بسر سنتای نوین وهوشی وجغابو مکتوف ومکنوف صنوف بلیات کردانیدند وماننددل منتظران دربند کرد ودرین میان کیخاتو اغول با ماهی قتاحی وفوجی قلیل از خوف فلک دغا وحریف زمانه دنی ونا مهوع اقامت برچیدند واز زخم کعبتین تلوین ومنصو روزکار مقام راه طویل خراسان پیش کرفت واز حکم یرلیغ خونغرا ایلچی را پیش تا بک یوسف شاه لر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد ومشکور شده محافظت آن حدود نماید وبهنکام احتشاد ومیعاد اسعاد چریک منصور از موضع خود

درحرکت اید وصاحب دیوان لیلا ونهارا بساختن مهمات چریک از دور ونزدیک ترک وتاجیک اشتغال نمود وباصابت رای آفتاب منقبت شعر والرای قبل شجاعة الشجعان • هو اول وهی المحل الثانی • اقامی وادانی را مطواع ومدعان ساخته اسباب سلاح واستعداد آلات حرب مترتیب میکردانید پس یرلیغ با ستر کاب لشکر نفاذ یافت ارباب مساحلت درمعالجت هرکس از جای خود بتهیئه عدت مقاتلت قیام نمودند در مقدمه هولاجو شاهزاده وباسار اغول والیناق که موسوم بود بامارت وقیادت لشکر منصور ومشهور بصفدری وعمده استظهار جمهور بارغسو وتکنا ونار بن احمد واشغان آشان متوجه خراسان شدند شعر فی فیلق من حدید لو قذفت به • صرف الزمان لما دارت دوایره • چنانک صفت ایشانرا کفته ام لمولفه ترکان که چو شیر در وغا بخروشند • در صلح بعشرت ومدارا کوشند • که در صف رزم همچو خنجر بیشند • که در کف بزم همچو ساغر نوشند
وازطرف شهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی برمضمون ضمیر سلطان واقف کشت ودرعقب کیخاتو کریخته با خبر مواخذت اعوان برسید دانست که آب از سر چنانک مصراع کار از لب خشک ودیده تر بکذشت • از اتمام ساز مصاف وجدال وتحصیل آلات قتال وساختن مصالح لشکر ونواختن هر میر وصفدر فارغ شده بعضی از قواد قراوناس عرضه داشتند که اکر ما منغلا باشیم متعهد می شویم که این یک تومان لشکر باده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر بودند باستحضار دیکران از اماکن ویورتها ایلچیان را روان فرمود تا بی تابی وتانی یاتی فردا وازواجا جمیعهم وهرکس از مقام معلوم درعقب رایات چون ظفر ونصرت مسارعت نمایند چه احتمال توقف وانتظار نمی کند پس تولا تا مور وحور عدای وبولوغان را تو کرساخته بایکهزار خاص بطریق منغلا از پیش روان کردانید وخود بقول عملهٔ نجوم غره صفر سنه ثلث وثمانین وستمائه که سلخ عمر مخالفان دولت بود با امرا ماکاجی وتغای یارغوجی وتاویای وقازان پسر قیلغ بوقا وبایمش قوشجی وسرطاق والغو واولاداى وقدغان واخان ومقدار چهار هزار سوار ابنای سکاد شعر عقاربت ترمی بالشهاب لدی الوغا • وقد رمی العفریت بالشهب فی الفلك • حرکت فرمود

جون بادمان وطات مراکب نواحی دامغان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر
اوردند که النیاق زی ولایت ری رفته ودیار واهالی واسباب سوخته وکشته
ورفته وسرای لار را که انجوا رغون بود خراب کرده پس تمامت دوران را بغارت
برده باد ربیجان فرستاده واوزان تجاسر فارغ وازاد تا ثاین غضب ارغون را برنایرة
سودا نشاند جون شیر زخم یافته دراضطراب آمد قسم یاد کرد که درازای این
جنایت جنایب را استجمام نکنم تا نه ترحم برخم تیغ سزای تخریب سرای درکنار
روزکار او نهم ازانجا انتظار وصول لشکر ناکرده شب راشب وروز را روز نکفت
ودومنزل را بیک منزل می پیمود تا درصحرای آق خواجه اتفاق ملاقات
عسکرین ومنازلت فریقین افتاد از دوسوی روی باقتال آوردند بوقتی که
ازکردش مغفر زنکار فام بیت برآورد خرشید زرین حسام فرو بود مه همچو
سیمین سپر صف مناجزت آراسته شد از طرف ارغون توکلا تامور وااماکاجی
درمیمنه بودند وبولوغان درمیسره وتاوتای درقلب جون مرکز اقبال او
ثابت وازطرف سلطان هولاجوشاه زاده درقلب ساکن وباسار اغول
حافظ میسره بود والنیاق قاید لشکر وراید ظفر درمیمنه ایستاده ناکاه دل
ابطال درغلیان آمد وسوران ازاطراف درجولان شعر من کل متسع الاخلاق
مبتسم للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل • یسعی به البرق الا انه فرس
فی صورة الموت الا انه رجل • یلقی الرماح بصدر منه لیس له • ظهر وهادی جواد ماله کفل •
مجلس رزم را آهنک جنک تیز شد زخمه سنان اوتار شراین را دربرده مجاری
اصطخاف میداد وصلیل نصال وحسام خفیفا وثقیلا اصول ضرب می نمود برآوای
کوس اعراف جیاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند درپای
کوفتن آمدند ساقیان قضا بکاسه سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت می پیمودند
وحریفان آب دندان تیغ از نجیع حبل الورید جهره را کلگونه می ساخت وچنانک
فردوسی کفت از هر کوشه دلاوری بر هر طرف کمان وری درصحرای نبرد بیت
یکی جرخ را برکشید ازسفاح • توکفتی که خورشید شد در شراح • سر درج لبخت را باز کرد •
دران مرجه بود مرغ پرواز کرد • هوا پر ز زنبور شد تیر پر • خدنکین تن وآهنین نیشتر •
ز کردان هر انکس که انجا کذشت • کمانش جنان بد دران پهن دشت • مکر کرکس ودال بشتافتند •
بدان در بریکدکر بافتند • جون ابر کمان تیرباران کرد نشکفت • اکر از سبزه زار خنجر کل لاله بشکفت •

بیت زپولاد پیکان وپر عقاب • سپر کرده در پیش تیر آفتاب • ارغون
سیاوش وش تهمتن تن بر هیون پیکری که از فراهت او سمند خوش خرام
کردون بسته عقال عجز می نمود بیت جهان نوردی کامروش اد برانکیزی •
بعالمیت رساند که اندرو فرو داشت شعر وکل ذوابة فی راس حور • تمنت ان
یکون له شکالا • یودا لتبعلوا مسی حدیدا • اذا حذی الحدید له نعالا • سوار کشته
مصراع کان فی سرجه بدرا وضرغاما • ودرمدار میدان جون نوبت دور بود شعر
یدیر باطراف الرماح علیهم • کؤوس المنایا حیث لا تشتهی الخمر • فلک هزار جشم
بران مرد کذاری ومیدان داری وخنجر کذاری باخلاص آیت وان یکاد میخواند وزبان
سوفار جون تیر این سخن را راست می راند بیت شاه بر اسب سیل تن رخ فکند پلنک را •
شیر فلک جه سک بود تاش بیاده نشمری • هنکامی که کمان جاجی را مانند ابروی
بتان درخم می افکند قمر در قوس می آمد وجون تیغ آتش کردار صاعقه بار
برفرق اعادی راست میکرد روزکار می کفت شعر شبهته والسیف فی کفه •
فی البدر اذ یلعب بالبرق • هرجند لشکر شهزاده ارغون میان لشکر سلطانیان
کوبی قطره بود در دریای محیط یا ذره بنسبت اجرام بسیط اما شاهزاده با
مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که کله آهوان را غنیمتی شمرد یا باز کبر
تیهوانرا بمنقار ومخلب شکرد لحظه بر قلب وساعتی بر اطراف حملهای جان شکر
می کرد ومی کشت ومی تاخت وبهر صدمه سرها را جون کوی در خاک می انداخت
تنور حرب تفسده کشت وتجاویف دماغ بردلان از دخان سودا وآتش غضب
بامتلا رسید بیت فرو بسته دران غوغای ترکان • زبانک نای ترکی نای ترکان •
بموک سروران سر بریده • زمین جیب آسمان دامن دریده • حریر سرخ بیرقها
کشاده • نیستانی بآتش درفتاده • مفاضه النیاق از میمنه بمیسره زد ودر
حمله اولی والصبر عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد دست بتاش
مشلم همرا زانجا سر خویش ورا لشکرکاه سلطانی در پیش کرفت توکلا تامور
نیز با اماکاجی از میمنه خود طرف مقابل را حمله بردند باسار اغول باساز
ولشکر عنان فرار برتافت شعر بسط الرعب فی الیمین یمینا • فتولوا وفی الشمال شمالا •
توکلا تامور نزدیک قزوین از عقب برفت جون اورا دریافت زن وفرزند
اورا بیرون آورد ودیه کرکان را جون کرکان کوسفند انرا غارت کرد از طرفین

قبلی شنیع ونکالی فظیع رفت وهر دیه وولایت را که بر ممر ایشان افتاد اثر عمارت
ازان نواحی منمحی گردانیدند وهنوز آن دیار با حال معهود نرفته چون هر دو لشکر
بیکدیگر مختلط شد ارغون با قلت فوجی از قلب جدا ماند مصرع وقلت دهر ک
تقلب وخلت برقک خلب • زهی میانه نوش تو کشته نیش مرکب • دران کیر و
دار و دران کر و فر سامان توقف ومجال تلبث ندید براه فیروزکوه روان شد
واعداد لشکری که در خدمت رکاب بودند بسیصد سوار نمی کشید در خاطر داشت
که بلشکر قراوناس بپیوندد و دیگر باره استیناف مقاتلت واستعداد مکاوحت
فرماید وبقایای لشکر چون از حال شاهزاده بی خبر بودند تمامت متفرق شدند
فریقین نطع محاربت در نوشتند ودست از جنگ کشیده داشت چون سیمرغ
زرین بال آفتاب عزم آشیانه مغرب کرد وغراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف
سهل وجبل بگسترد آوازه در افتاد که ارغون بند انست اتفاقا لشکر قراوناس
در رسیدند چون از حالت شاهزاده خبر یافتند مراجعت کردند و در راه بی راهی
که عادت ایشانست آغاز نهاده دست هتک وفتک وتاراج مفرط بر کشادند
و دامغان و حوالی را آتش غارت در زدند چون در زلزله وخروش افتاد واز تعرض
آن دو لشکر در دلها ولوله وجوش ارغون بتعجیل با لشکر می رفت چون دو دجناح
هنگام نزول بمجال طبخ نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید وپیغام داد که ما
الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان
بود که ارغون ببارگاه سلطنت که آنجا شعر تغمغم ابطال وتصهل قرح • ویرفع
حاجات ویروی قصاید • حاضر آید تا بعد از اللتیا واللتی در مجلس استیناس •
یکدم بکاس مدام بر سبیل معاقرت ویارشمشی داد استطراب داده شود باید
که ارغون را تجنب وتقریب مسدود وعقد تحبب وتقرب مشدود دارد
ومعارضه توهمات وشوایب خطرات را التفات نکند وبا اعتقاد صاف
ومخالصتی وافی بحضرت توجه نماید ازین جنس سخنی متملقانه واغلوطها
عاقلانه فرا نمود ارغون قلمشا نوسن ولکزی کورکانرا بخدمت سلطان فرستاد
تا بیمانه هم ازین نوع در جواب بنماید وتمهید معذرتی بنماید لکزی در مسارات
صورت حال از تفرق جموع وقلب لشکر شاهزاده واستشعار بسیار شرح
داد وگفت اگر استدراک کار ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس

بوی متصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آینه گون مشاهده نتوان کرد
بشتاب که مهمات نازک توقف بر نگیرد وضرورات ملکی تاخیر نپذیرد وعاقلان
گفته اند نوبتی از تبعات زمان با آمده بکم آزاری ولطایف حیل دست دهد ونقد وقت
را تلقی بتازه روی وخوش خویی کردن بسلامت نزدیکتر نماید لما روز گذشته را
باز نتوان آورد و تیر از شست رفته پس در قبضه امکان نیاید بر بندگان گذارد
لوازم مناصحت وتقدیم مراسم وصیت وارشاد آنچه بفراغ خاطر مخدوم بان گردد
متعین است بیت اندیشه صاحب شهنشاه • در کرم روی جو میغ باشد •
دریاب که والعیاذ بالله • گر فوت شود دریغ باشد • بعد از فوات قدرت تلهف وحسرت
مربح نیفتد وتکابوی فکرت منجح نگردد سلطان باده تومان لشکر بیت سواران
گرد افکن شیرگیر • خروشنده با جوشن وتیغ وتیر • در حرکت آمد شعر جیشا کما
البحر طافی الموج مصطخب • یضیق عنه سهول الارض والاکم • تغدو به الریح حسری
فهی راسفه • رسف المقید لا یسعی به قدم • ویصدف الصحب عنه وهی هائمة • منه قنا
اشب فی الجو مزدحم • در خیل بزرگ جریک را عرض داد ولشکری بدان اهبت
وآراستگی وابهت وپیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته وبهر طرف که ممر
ایشان می افتاد دست ظلم وغارت دراز می کردند وخلایق را در مغارات محن
وتعذیب می آوردند بتخصیص دامغان ونواحی مصراع فناحت علیها من البلوی النوایح
آیت سنعذبهم مرتین بیان بیچارگان خواندند و هر آنچ از کرم اولی باقی گذاشته
بودند در ربودند متوطنان دیار ورعایای بسیار بر نوبت عبور سلطان تظلم
واستعداد نفیر واستغاثت کردند وفریاد وما کان ربک مهلک القری بظلم
واهلها مصلحون بر آوردند سلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود
عرضه داشت که جریک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا
دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هر چند معلم باشند بصید و دران باب
تمرن یافته ایشانرا از دادن باوی چاره نباشد واین اندیشه صاحب دیوانرا
مبارک نیفتاد و بزودی ملک وسلطنت را آسیب فنا رسانید شعر والظلم
نار فلا تحقر صغیرتها • فرب جذوة نار احرقت بلدا • سلطان در راه شاهزاده
طغا یتمور و بوقا را بفرستاد وگیخاتو اغول را در منزل کبود جامه باردوی سلطان
آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم گردانید که شهزاده ارغون از لشکر جدا

افتاده مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شیران بوزین که چون
آتش بوزین می خروشیدند از عقب او روان شده چه در حالت انفصال آن
شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بندهٔ شهزاده ارغون را
در پیش تخت سدهٔ رفعت بدارم ارغون تا غوجان که رفت از لشکر منتشرد
اثری ندید و از دمان رکض و اسراع بیشتر سواران ایشان را اختیار تخلف
نموده بودند پس بقلعهٔ کلات با آنکه هیچ کلات ازان توقع نداشت بنا میرد
و آن قلعه‌ایست در روزخانه کاسه میان سرخس و ابورد و طوس افتاده از حصانت
و دوری بیشتر عمارت آن مطموس و ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از
صفات این قلعه چنین تعبیر کرده شعر وهی التی تحجب الریاح بین نعافها • وتزل
الابصار دون رواسها وشعافها • با مقدار صد نفر از زمرهٔ اینا قان و سایر خدم آنجا
ماند فکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر تافته که خود پایان این
کار هنگام چگونه باشد و کجا و کی و آخر الدوا الکی باز از رجا عرصهٔ رجا را متسع
می کردانید و با خود می گفت ممکن باشد که هم روزی بیت نیکو شود از زحمت
ادکارها • ینقاد دهری طایعا او کارها • البناق بعد از دو سه روز آنجا رسید
اتفاقا شهزاده بشیب آمده بود برای تفحص از کار لشکری کو ز کان چه با فواه آواز
در انداخته بودند که او با تفاق سند و بتیکچی با روزکار یار شده اند و اردو و بلغان
خاتون را که محبوب ترین خواتین بود قصدی پیوسته البناق بخدمت شهزاده آمد
و التزام طریقهٔ ادب را با سبی خنک پیشکشی کرد و با یکدیگر بر قلعه رفتند و هر
نوع سخنها گفتند البناق در شیوهٔ نصیحت و تحریض بر سلوک جادهٔ طاعت فصلی
می پرداخت پادشاه زاده نوازل بلا متطرق دید و امرا و لشکر چون دیگر اسباب
خوش دلی متفرق بجز تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی نیافت با البناق از قلعه
بشیب آمد و راضی بگردش چرخ با شعوده و فریب در مقام غوجان باردو رسید
او را از جانب یسار در آوردند و کمر از میان بکشاد و فلک از خاطر زاده سحر این آیت
میخواند بیت چون کمر بکشود شد خرشید از جوزا برون • مه ببرج عقرب آمد چونک
بر رخ زلف بست • سلطان در خانه که شکل سطح مستدیر او موازی دایرهٔ فلک
و ممثل مخلد برین بود و حامل آفتاب سلطنت شعر کانه نسجت من فضة ضربت
و زینت بدنانیر منا صله • ان قر لیلک فی النیران ساکنه • او جاد غیث فلن یغشاه هاطله

وبعرف

وبعرف عجم آن اخرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و با آب حسن المآب نقوش هموم
از لوح سینه شسته دل خود را بذهاب خطرات و قدوم مسرات ترحیب و تاهیل
کرد بطر انتقام و دلال استعلا که هنگام فرصت از مقتضیات رذایل نفسانی و ردات
قوهٔ شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول و استیذان چون عرصهٔ امانی
بر ارغون تنگ کردانیدند و او را در معارضهٔ دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سماکه
بنا بر سورت ظهایر از تاثیر آتش آفتابی میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی
و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال ناچیز میکردانید بی‌خبر از انک
فراش تقدیر مذل هر عزیز و معز هر ذلیل سرابرده ظل ظلیل دولت جهت ارغون
و ارواح میمون او افراشته خواهد کرد و بدست حوادث روزگار دهبانی جهانبانی
در عهد سلطان انباشته چنانک در قدح و انبیق از گلبرگ طری گلاب ترشح کند
از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل
از بستگی حال متحیر بر کتف خاک خواهرش طغان از غایت شفقت و دلسوزی بر
خاست و پیش او آمد تا لحظهٔ بسایهٔ چتر خویش آفتاب را از گل سیراب سایه
پرورد جهرهٔ او محجوب کردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند
سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد چون همای مقصود را در دام کام آورده بود
و شاهین آمانی را بر بابلی مرادات کامیاب یافته برای اطعام و تطییر اشکرهٔ
خاص بتخترکنان دامن کشان بیرون آمد بریق قبهٔ تاج و تهاجش از سر رشک
کلاه کیوان در خاک انداخته و از طیرهٔ قبا مروارید ریزش ایکون زرکش مهر و ماه سیما
بکون شده در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون
را آواز داد در رفت و زانو زد و مراسم خدمت کما هو معهود هم اقامت کرد سلطان
او را کنار رفت هر دو صفحات رخسارهٔ لعل‌گون را بلآلی و درر اشک زحمت
و خجلت مرصع کردند مصراع کمارش قطر المزن وجه شقایق • پس زبان سلطنت
نوید داد که خراسان را بر قاعدهٔ عهد اباقاخان برادر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات
او را بقلم اسعاف بر جریدهٔ اعطاف رقم زند و از جانبین بر که سمت مسامحت
و مقاسمت سازد سند و ترک شر مکاسرت و نصب منصوبهٔ مناصبت پیش
گیرند لینتسق عقود الامور و یلتئم جروح الجمهور و یسکن القلوب المقلقلة و
یتلاقی الجفون المارقة و یصیر العیون بالمشاهدة فی الدعة تقر فقد قالع دع القلب

تتر حالی خرکاه منزد تعیین رفت ارغون لشکر باری دران روز که صورت
عتب باری داشت آیس شده و با انوه دل آتش وش آتش کشته خود و بولوغان خاتون
دران مقام وحشت و دهشت ساکن شدند اروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر
چون کواکب پیرامون خرکاه آسمان درآیند بحوالی محیط شوند روز دیگر را حالی که
خرشید جمشید وار بتخت میناسی برآمد سلطان جهت مواصلت تودی خاتون
روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر بمرکز اصلی مایل بود ایلناق را تعیین فرمود
که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوادر رساند
وخود تا از درخت نو بر وصال تودی بزودی کل بهجتی اجتنا کند در تعجیل عام حرکت
فرمود و بلبل نوای عقل میکفت بیت طراوتی ندهد سعی باغبان هرکز * چو دست
یافت باطراف کلستان تودی * تیغ میناکون را با ساغر عقیق رنک معاوضه
زد وصال زنان از وصال تیغ زبان نعم البدیل شناخت بطون عوایق را بر ظهور
عتاق اختیار کرد و بمراشفه ثغور لطاف از مکاشفه ثغور اطراف غافل ماند
از بهر نوش نشوت انکیز عقار جانرا بنیش نیش عقارب فدا کردانید در سر هوس
ابکار وعوان انکار اعوان فراموش فرمود معازف ومزهر بر معارف لشکر ترجیح
یافت در مناظره خدود بیض مهفهفات بمخاطره حدود بیض مرهفات ناجنس
التفات صیاح دلیران وغا نا شنود بصباح دلبران بغما مایل شد درازی عوالی
وسیوف را در میدان رزم نادیده ذراری غوالی شنوف در ایوان بزم توقع کرد
مصراع هیهات تضرب فی حدید بارد * در خلوت سرای مقصود بر کوشه تخت
سلطنت بیت عروس مملکت آن در کنار کیرد تنک * که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
از سر خفت وطیش چون در این مضجع خواست خفت برای یک ساعت سلوک
مسالک عیش بترک ملوک وممالک و چند چندجیشی بکفت چه مست جام مرام بود
و در سر خیال دلارام فارغ از کردش ایام بد رام و نی خبر از ایلام این ملام بیت
زدی دام دشمن کرفتی بدام * بکش خیمه زود و مبر آب نام * ارغون را مکنت دولت
ونعمت حیوة مقدر بود سلطان سیف در وقت خود نراند والوقت سیف بر نخواند
در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق مصراع فلا تبد شغلک
الابهاء نهاد لاجرم دشمن از مرصد مصراع اتاک عدوک من بابها درآمد ویوم تبدل
الارض غیر الارض معاینه کشت ولقد صدق من قال ما کل فرصة تنال ولا کل عثرة

تُقال بوقا بنظارت برادرش اروق که در حضرت سلطنت رتبت تربیت
واعتباری تمام حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از پایه معهود در کذشته
با شاه زادکان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد اروغ جنکزخان مستبدل
باستاصل خواهد کرد و مسلمانانرا بتعلیم صاحب دیوان مرتب و مقدم
داشت و از برای کسر مغول لشکر کرخ را در اهتمام ایلناق مقرر کردانیده و اورا
بمزیت استظهار و اعتضاد از سایر امرا و ایناقان برکزرانیده صاحب خرد و حصافه
چون سمت بغیر عقیدت دشمن در ناصیه حال عکس سیما نمی وجوه معاینه دید
زود اطراف کار خود فراهم کیرد و بدفع شر و قمع وجود او تعلق نماید و آنرا روزنامه
تاریخ سعادت و هنکامه توفیق و هدایت شمرد چه اکر بطرف اغفال و اهمال کرآید
و پیرامن تذبذب و تحیر براید تا کار از دست چون تیر از شست بوده و آب از سر
چنانک فرصت از پیش بکذرد نی شک در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان
و آن جهان معذور و مشکور نبوده شعر وکیف یفتح باب للمرام وقد * شدت
علیها من الاغفال اقفال * مصلحت الوس و چریک آن باشد که هولاچو را بخانی
واحد را از سریر سلطانی برداریم و این مقدمه باطلاق ارغون منوط است غامت
را این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزکار مانند دل سیاه کاران سیاه
کردد ولشکر روز نی ترک و سپاه این عزیمت بتصمیم رسانند هر یک از مقام خود
مترصد زمان موعد و مترقب اوان میعاد شدند بیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد *
شمامه برافکند بر لاجورد * رایض فلک زرده بهر آفتاب را از میدان آسمان بیرون
تاخته وادهم شام را ستام موشح بدرر برانداخته بنات النعش کرد قطب شمالی
کردان شده و فرقدان دیده بان وار دیده بر حوادث لیالی کماریده زهره ناشطه
ترک بزم غبوق کفته و بهرام سیاف کوشه خنجر کرفته تیر دبیر خامه انداخته
و حوت مشتری طالب قوس کشته و زحل فرتوت سر را دلو در چاه حیات خاکیان
افتاده با خود میکفت مصراع ولکن الوی دلوک فی الدلا بیت مه حقه ثریا بصفه
چون مهره * تقدیر مشعبذی شده چابک دست * کوئی دختران ثوابت چکلی بستکان
بودند از ورای پرده کحلی بنظاره ایستاده تا کاه بوقا پیش خرکاه شاه زاده آمد و دامن
خرکاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت بعد از آنک از حکم یرلیغ اورا برای
مصلحت فرستاده اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب برخاست هواجس اندرون

درتکاپوی آمد که همین لحظه با صد درد و داغ دُرد وداع روز جوانی از ساغر
لنفرین المنی سبب وداع تجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده
استطاعی میکرد و استنفاری می‌نمود پس صورت مواضعه و قضیهٔ امر کن فیکون
وامضای عزیمت شبیخون واغلوطه تا میل سوکا چوغای تیز برکرد فرمود که با
بولوغان کنکاج کرده بروم بوقا مانع شد گفت رای زنان درچنین مقام مصلحت بین
وصواب دان نباشد مبادا کارها ساخته متلاشی گردد و زمان فرصت ماشی
اذا اصبت فالزم ووجدت فاغنم باهمدیکر روان شدند ماورای بستهٔ مراکب
مسروج ملجم بحکمهٔ عزم ومحزوم بحیازیم حزم بسته بود چون تیغ بخون اعادی
تشنه تشنه کنان بدین بیت شعر بنات غراب والوجیه ولاحق واعوج
سمح نسبة المتنسب بر باد پایان چون آتش سوار شدند وآب ناموس دشمن
برخاک استذلال ریخت اروق وهوکا چود رسیز بر سر یاسا اغول راندند
واورا با چند خواص مست خفته یافتند وازجریدهٔ احیا نام ایشان محو کرداز او
عازم یرت الیناق که خصم الد و نایب احمد بود شدند آن نمرود تمرد از اندیشهٔ
نیش پشه شعر من کل شائلة الخرطوم طاعنة لا تحجب التیجف مسراها ولا
الکلل در پشهٔ خانه بهلوی تنعم بر بستر استراحت سوده بود شعر یا راقد اللیل
مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا با تیغها در راندند واورا با پشه
خانه پاره پاره کردند بعضی تیاق داران دست بتیر برکشادند بوقا آواز داد که
تا امروز بیاسا احمد کوچ می‌دادیم و گردن انقیاد بر ربقهٔ مطاوعت می‌نهاد اکنون
بیاسا سولاچو الیناق را کشتیم ایشان سلاح بینداختند و زانوی خدمت بر زمین
ضراعت نهاد فوج اکبر دران شب مشاهده کردند و خروش و زلازل در منازل افتاد
بیت همی تا بکوداد انکشتری جهان زاد کرکون شود داوری شعر وبین تعطی
شنع وانصرافها تقلب حالات و کشف عجایب هم دران شب ماما ازمیانه واقعهٔ
دهما باذیال ظلام تمسک نمود بر مرکب فرار سوار شد وازعقب احمد چون بادی گرد
نماید دوان شعر اللیل داج والکباش تنتطح ومن نجا براسه فقد ربح احمد چهار
فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سرحد امکان معاودت با سر سریر و افسر
ملک گذشته بود و بر سر این قضا نوشته شعر یا راقدا فی لیل غفلة انتبه
فالصبح اسفر من وراء حجابه ماما را جاذبهٔ قرار و سکهٔ حیاة از حیز ضبط

بیرون

بیرون رفته برسید قصهٔ حادثهٔ فرار خود واطلاق ارغون واحوال شبیخون وقتل
اعوان برخواند وبکواهی آن دعوی سیلاب اشک حسرت از هر دو دیده بر
وجه راند شعر فاربعة یظهرن اسرار حالتی ویعیننی من شرحها وبیانی صعود
زفیری وانحدار مدامعی وصفرة لونی واحتراق جنانی بدین خبر موحش وپیغام
مشوش دل سلطان در قلق بلا بلا رمق شد وجان در مضیق هیجان اندوه
بی جان هر چند احمد با چندان اسباب منع صرف از رکایب وعساکر وخزاین
وذخایر صورت لا منصرف داشت بالضروره منصرف شد واعلام دولت
نحالفان علی الابتداء مرفوع گشت بحکم قهری وداوری چرخ چنبری رجوع قهقری
اختیار کرد ویقتفر الآن باز آمد خشیت وخیبت بر ضمیر مستولی شد ولشکر
حیرت وضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن ظاهر حالش مشوش
کرده واضطراب بالش در مفرش اندرون آتش پراکنده از آنجا بر عزم اردو مادرش
قوتی خاتون عنان بصوب مبرات معطوف گردانید وخود امانی کاذبه کسراب
بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا اورا غرور می‌داد در راه امرا
وقواد لشکر وملوک اطراف تخلف می‌جستند ومنزل بمنزل ازو باز می‌ماندند وامور
می‌خواند • صورت اختلاف میکرفت بیت بهر گامی ز کامی دور می‌ماند زخیبت این مسطور
صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم وحشم وخیل وخول ومواکب وجنایب
جدا ماند مصراع کالشمس تحتجاب السماء فریدة با یک کوتاه بجاجرم رسید بعضی
خوجگان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند وبعد از مقاتلت
وانهزام لشکر چون کار دیگر نمود واحوال شمع سلسلهٔ انطباق بگسسته بطرف
اردوی احمد آمده از تموج آن فتنه وتلهب آن نایره در مهامه مهانت وفیافی دشت
بویان بجاجرم افتادند صاحب دیوان از ایشان یک دو سر اولاغ بستد وحقیقت
سراسر جهان وکار اولاغ است وبازی ومغرور تمویهات مجازی آن دایم مبتلا
بها علما • در چار میخ مجازی شعر عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی
چون حریف بخت بی‌نوا بود وآهنگ قول مخالف را تیز کرده ساز برده عراق کردن
بنسبت لایق‌تر نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از حمایل فلک تیغ صبح بر مفرق
شب تیره راست کردند شعر قد تولت زهر النجوم وقد بشر بالصبح طایر الاسحار
اما ارغون دران شب که بمظافرت بر اعدا روز بدر بود وبمساعدت اولیا شب

قدر چون کار دشمن بساخت ودل از مواد کینه بپرداخت شب همه شب چون
بخت خود بیدار بود شعر فلما تعری الصبح من حلة الدجی وغمض نجم اللیل
من طول ما سهر عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت وشمامها
کافور بوی شمامهها عنبر بر اطراف چرخ اخضر بر بختند شهزادگان وامرا بخزمه
آمدند ونعمت حیات ودولت وقهر اعادی سلطنت بعد از قطع امل تهنیت
کرد بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری بوقاکه
بعد قضاء الله منت جان وسلطنت بر ارغون ثابت کرده بود بوده را بر حمار
بیت هایل هیولی دیو دوانک خور بسیار رو از اهوان برده گرو در پویه و
در تاختن سوی سغورلوق روان کرد تا لشکر قراوناس را اعلام کند وراه
احمد نگاه دارد وبایتمش قوشچی را بش قوشچیان فرستاد وفرمود که در راه شمشیر
از نوکران احمد دریغ ندارند وبهر موضع که مصادف افتد مجاهده گویند
اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت
شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب واقتصاص از دشمن مغلوب
حرکت فرمود چنانک درین ذکر شرح داده شود از القاء این اخبار غمامت
اردو سمت تفرقوا شغر بغر گرفت طامهٔ کبری در دار دنیا واقع شد فضاعت
آن هول وفزع وشناعت آن خوف وجزع تا منقرض جهان سمر بدو وخفه
شد بالشهار زر وسیم واوانی مرصع ورزمه رزمه ثیاب دیابیج وبرنیان چون
سنگ وخاشاک بر خاک افتاده از غایت رعب وهراس التفات بدان نمی
کردند شعر فکم دلاص علی البطحاء ساقطة وکم جمان مع الحصباء منتثر
خرایدکه غیرت خلد برین وحور عین بودند زواهر فرایدکه باستدلال شعر
ویبسمن عن در یقلدن مثله کان التراقی وشحت بالمباسم که ضرایر مناظم
مباسم ایشان بود از گوش وگردن چون قطرات اشک از دیده روان می انداختند
وپیاده از یمین ویسار می دوید ودر وهاد واغوار می خزید واز ترس منون یوم
لا ینفع مال ولا بنون حسب حال پیر وجوان افتاد بیت تا جهان رسم دست
برد نهاد دست بردی چنین ندارد یاد سوغونجاق با اغروق سلطان وخزانه
واحمال واثقال را مسلم گرفت واز زبان حصیات واجزاء خاک می شنید مصراع
الیک طریق الرشد غیر مسلم عزم داشت که از عقب سلطان بسراب رود در راه

مغافضة

مغافضة طاجو قوشچی وکتبوغا قوجی در وی رسیدند وبر اغروق زد از طرفین
جنگ در پیوستند ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل برادر الغو قوشچی آمد
وبر جای سرد شد ومرکوب سوغانجاق را نیز تیر زدند خزانه را باز گردانیدند
ودر مسلح بمحافظت آن قیام می نمود سلطان چون باردو ماد در رسید از
اعجوبهٔ کار واحدوثهٔ روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد وناموسان بدین
گونه رنگها می آمیزد خبر داد قولی گفت مصلحت باشد همه اینجا بودن وامرا را
که ملازم اند منطبق ومتفق گردانیدن وچشم نهادن برین عرصهٔ بوقلمون
مصراع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ودران حال کیفیت واقعه بر همه
ملتبس بود وبرحسب غلبهٔ ظنون واختلاف عقاید در پیدا ونهفت هر
کس سخنی میگفت روز دیگر را چون ذهاب تباشیر صبح صادق از
چشمهٔ خرشید آثار انفجار نمود وروی گیتی را مانند آینهٔ چینی بصیقله المعان
بزدود قرابقای وشیکتور علی الرسم بخزمه رفتند واز وصول پادشاه
بر جناح تعجیل ترتیب لشکر وزینت اسباب سلطنت سؤال کردند
گفت ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمدیم تا الاغ واروق جهت چرنک معنی
فرمایم بیت متواضی فراخ رو نه چندان ببرند لیکن سوزن خرد کام نتواند دوخت
تا تمام بیرون خرگاه نشسته بود واین مفاوضات را استراق سمع
می کرد آواز داد که قضیه برین وجه نیست شش پسر وشصت امیر با ارغون
عقد معاضدت بسته اند وجهه مطاوعت احمد را بخدشهٔ عذر وانکار خسته
واو گریخته آمد اگر بقای مملکت وغنای دولت ونظام امور واستقامت
حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زیرا که دیهانان عالم خاکی
وصورت پرستان زمانهٔ جافی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان
وهر ساعت چون شمع برخود گدازان چون حجاب اغترار از محاذات
بصایر وابصار مرتفع شد وقراین حالی از تفوق عساکر وتکیل ضمایر
وآشفتگی ظاهر بخصوصیت آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند
وگنارها وثناق سلطان را محافظت نمود خود عن قریب فوانا وس با اعلام
بود در حرکت آمد وبهر جای غارت وتاراج آغاز کرده آنجا رسیدند
رسیدن همان بود وبرآورد زدن همان چون سباع وضباع که مغافضة

برسم طبا و آرام مصادمت کنند آن بهایم سیرتان نهنک آسا در امواج خیمکی
وحود درجستان متصورات فی الخیام افتادند وحلل وملابس را خلعت کرده بغارت
دادند وتمامت فراش وبساط وزر وسیم وثیاب وقماش که در اردو یافتند التقاط
رفت قوتی را بسرابه از کوش وکردن جدا و موزها از پای بیرون کردند وهرچه از ناپاکی
وبی باکی ممکن بود بتقدیم رسانید معهود ازیاسای مغول انست که در بسیج وموج
هرچه خواتین وبنات باشند از تعرضات ومطالبات مصون دارند وبدیشان
آسیبی نرسانند امادرین حال شیاطین مغول چنان از شیشهٔ ضبط بیرون
جسته بودند که بقول بسیج لاحول منزجر نمی گشتند ومثار فتنهٔ چنان از زمین وزمان
بالا گرفت که آنرا **مصراع** باران دو صد ساله فرو ننشاند عاقبت سلطانرا گرفته
وجامها بیرون کرده درخرگاه نگاه می داشتند ارغون چون استدراک کار سلطانرا
عزم استرکاب نمود لشکر از الاغ باز ماندگی داشتند وکلها بکوشها وانتظار تحصیل
اسباب ومراکب واستبطا دران موجب فوات مطلوب می نمود با مقدار سیصد
سوار چون واثق بود بمعاونت وانجاد نصرت وانجاز مواعید فتح وتایید عنان
فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسفشاه لر وسید عماد الدین ابو یعلی از خزمهٔ سلطان
درغلوا نهزام او مراجعت کرده بودند هو بیک کوتالچی وشرف تکشمشی دریافته درین
حال ملازم رکاب آسمان سای بودند هر یک با یک کوتالچی وبوقا سید عماد الدین
را مرتب شد وبواسطهٔ ترتیب او محلی بر موقع یافت وذکر آن در موضع خود اثبات
خواهد رفت انشاء الله تعالی چون ارغون بنزدیک مسلتی رسید **بیت** زمهر سو سپاه
انجمن شد برو • یکی لشکر کشن برخاست چو • قرابوقا وسیکتور با لشکر قراوناس سلطان
را بسته برگرفتند ومستقبل شد آیین مغول باشد در سیاق سباق وانثنای هراسه
ومناصله چون غالب وظافر کردند دست افشاندند وآواز بلند لفظ مریو گفتن حالی
که نظر ارغون بر دشمن افتاد واو را بدان صفت دید با امرا از سر شماتت ومرا مریو گفت
هم آنجا کاسه گرفتند وباسر دشمن غالب اسر که شر رشرار او باسر باسرا او عاید شد
ودر یک لمحه مالک مملوک وسرور ماسور ومطیع مطاع گشت تهنیت گفتند محقق شد
که در تقلب اعصار وتبدل روزگار این حادثه نمونه معتبر است باید که عقلا آنرا
دستور تجارب اختیار ومعیار اختبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان ومصنفات
سلف که بنظم ونثر مرتب ومدون کرده اند چنین حادثه که معاینه گشت بحیز حدوث

نیامد

نیامده وبدین منوال داستانی باحاد وتواتر روایت نکرده اند ما سمع بمثله الآخرون وما
شاهده الاولون **بیت** چنین عجایب ملکا بسالها دراز نه گوش دهر شنید ونه چشم دوران دید
ارغون چون از تادیب خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود
وبرای العین می دید که اغفال سلطان چگونه مثمر ناکامی او شد در تاجیل وامهال او
چگونه از عقل رخصتی یافتی پسران قیغر اتای تیمور وایلدر را فرمود که تا مور را
از داد وی وکینهٔ دیرینه پدر فارغ گردانند وبدان تشفی جویند **مصراع** را جاکم خسته
هم از انجا طلب دوا بقصاص پدر سلطان را بپشت بشکستند قال وجزاء سیئة
سیئة مثلها علما تفسیر چنین آورده اند که درین کلمات باعجاز لفظ سیئه ثانی
را معنی نه اساءت است چه بموقع جزا افتاده پس مذموم نباشد احمد را در قراقبچغای
وآن موضعیست دفن کردند وللدهر عتب وعتاب **بیت** همین است رسم سپهر
یکی را برد دیگر آرد بجای **شعر** کان لم یکن بین المحاض وحازم • کتایب تسخین
الفلاه وخیام • وما الدهر الا دولة ثم صولة • ولا العیش الا صحة وسقام • محمود
عاقبت آن کس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد ودم وافسون
این فرتوت رعنا که کلبرگش با جارجار خار وملامل پیروش رانی تا ملازم درد
غم ودرد سر خمار در عقب است نخورد وبر خود برد صبر وقرار نبرد وبنظام
مموه وصورت مزورا و که مادر نگین عبارت از انست ننگرد ویقین داند که
سلطنت ودولت ومال ومنال ولذات وآسایش این جهانی مانند جمال امرد
ووفاء غانیات ومواعید عید وابر تابستان وآفتاب زمستان سراسر
عشوه وغرور ومحال وزور است وهوشمند زیرک وسعید کامل آنک وجودی
که از عدم باشد مسرت وارتیاح ننماید وبذهاب وزوالش که لازمهٔ حال تواند
بود ندامت وضجرت ننماید اینا سی وابساس وباسا وباس ادر ایکسان شمرد
مصراع وسیان عندی بخل لیلی وجودها • ومتابعت وصیت نامهٔ رحمانی را
درین دو حالت قاید عنان هدایت ومنتج اسباب سعادت خود داند حیث قال الله
ولا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم چه از راه عقول ونظر مستقیم این مرده
شیون نمی ارزد واین حلوا زهر آلود کرا مند حندس دود نشست واین قطعه که گفته
ام لمعه ییست از برق این بیان **بیت** ز روزگار اگر کام خویش برداری •
بر آفتاب اگر نام خویش بنگاری • اگر بملکت ساسانیان رسی وکیان • وگر خراین

سرای

سامانیان بدست آری • وگر جهانت مسخر شود چو اسکندر • وگر بچرخ فرازی
علم زجباری • چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری • دریغ کاخر ازان بگذری و بگذاری •

جلوس ارغون بخانیت

چون معاندِ دولت را کار بساخت و خاطر را از
وساوس و شواغل مخفف و مرفه کردانید امضاء عزایم پادشاهانه را که آثار دولت
یاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل جز آن نباشد در تقریر خانیت تعجیل فرمود بیش
ازانک فساد خیالات و مواد احتیالات در تجاویف دماغ و سویداء دل اکفا و اقران
تمکن یابد و قوت و قاحت و جلادت دست تباعت و طواعیت بر تابد و اگرچه بواسطه
غیبت بعضی پادشاه‌زادگان اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست
فراهم نمی‌داد اولجتای و تقتنی خاتون و امراء بوقا و سیکتور و طغاجار توافق نموده
ارغون را بخانی از سر مهرجانی بر رغم انف حسود و جانی حظ دادند و روز هفتم
جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و ستمائه **شعر** یوم تخضع اشکال السعود له • والدهر
ممتثل والجد مطواع • در مقام قاسیون که آن موضع واقع است میان هشترود
و قربان شیرا از منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روز افزون
بداعیهٔ ارادت بیچون مستقر شد و فلک توسن خوی با متثال اوامر و نواهی ملتزم
و مقر و افسر فرخندگی و تخت بر فرق نهاده روزگار می‌گفت **مصراع** فرقتش بلکم
من سکی موی ازما، **شعر** متوج بالمعالی فوق هامته • وفی الوری ضیغم فی صورة القمر
بیت زمین با پایهٔ تختش نخواند خاک را ساکن • جهان با گوشهٔ تاجش نگوید چرخ را والا
شهزادگان و خواتین شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای کهربایی بیکدرخته برکف
بلور صفت نهادند **شعر** ودار علیهم بالمدام ممنطق • بزنار حلو الشمایل والعقل •
یجیء سلاف الخمر فی عسجدیة • تو تنج فی یمناه کالکوکب الفرد • و رود سازان که دلنوازان
عالم روح اند نغماتی که اسم النغمة نطق روحانی بران صادق می‌افتاد و نسبت الایقاع
بسبب الناس فی الاستیناس حسب حال می‌گشت اهل مجلس را اسماع اسماع می‌کردند
و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار
ارم از تاثیر اعتدال هوا جمع خوشی فتاد و نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاد،
و با همه شوخ چشمی از گوشهٔ چشم حوراوشان چشم **شعر** تساکر عین النرجس الغض فاترا •
لمثل عیون الخزد العین من دل • بر گماشته و بر طرف ریاض معاشران نشسته **شعر**
کذا نرجس غض و سرو کانه • قدود جوار ملن فی ازرا خضر • وز بان بدین نصیحت چون آب

روان

100 روان گردانیده که **بیت** بصحن باغ بجز زیر سروبن منشین • بپیش خوش بخرام
سرو قدمشان • مشاطهٔ نامیه شاخسارها چون نوعروسان وسمه کشیده و مشک
بید از تنشم نسیم چون جیب حوریان بردمید بر لب جویبار سبزه خط سر برزد
و شکوفه در تعجب **بیت** باز این چه جوانی و جمالست جهان را • وین حال که نو گشت
زمین را و زمان را • انگشت شاخ بدندان گرفت **شعر** وکان الربیع یجلو عروسا •
وکانا من قطره فی نثار • بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بشادی
ساغر در قلقل درخت آب غضارت کشید و زمین ناب نضارت چشید گویی
نقاش ربیع بر صفحهٔ سلسال جاری بخامهٔ سحاری غزلک دلاویز کاتب را نقش
بسته بود و هذا هو **لمؤلفه** اینک وزان شد باد بهاری • ارفع کؤسا یا ملا العقار
از طرف بوستان در صبح بشنو • لحن بلابل سجع قماری •• از شعر غرا در جام صهبا •
مطرب چه خوانی ساقی چه داری • ای صحن گیتی جانی نه گویی • یا باغ خلدی یا روی یاری •
باغ از صبا شد چون جیب خوبان • پر عنبر تر یا مشک داری • از روی زلفش دایم حامل •
شمیم الذراری شم الذراری • در سپیده دم قمری غم دگان دور قمری را بدین رباعی
بجانی موانس می‌گردانید **بیت** ای دل تو چرا پیش ملامت سپری • تا کی ره اندیشهٔ
باطل سپری • تا چند بال عقل و احساس بری • می نوش که می‌شود جوانی سپری •
سحاب نیسانی سایه‌بان بر سر خیمهٔ گلزار برداشت و اطراف گیتی را از لطف و
خوشی هیچ باقی نگذاشت **شعر** یظل الشمس یرمقها بلحظ • مریض مدنف من خلف [ستر •]
یحاول فتق غیم و هو یاتی • کعنین یرید نکاح بکر • در چنین فصلی چند روز نشاط
اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و حبور **بیت** گهی بربط زدندگاه طنبور •
گهی مستان بدندگاه مخمور • گهی ساغر زدندگاه چوگان • گهی دستان زدندگاه [دستان •]
جهان بی غم نباشد کاه بی کاه • دران کشور نبود اندوه یک ماه • گهی آسوده ماندند از کو،
گهی از دل رمانیدند اندوه • برین صفت درین مدت چون زلف و رخ خوبان شبی
خوش بروزی می‌پیوستند و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی در می‌کشید پس ایلخان
روی بساختن مهمات و نظم مجددات و استمالت جوانب و استلانت اقارب و اجانب
آورد باول در ازای آن مواهب که از سرادقات قیوم قدیر بعد از یاس کلی و باس
تمام و عدم معاون و قلت عدد و عُدد و قصر مدت و تقصیر مدد فایض گشت
یرلیغ عالم‌گشای از در آب آمویه تا حدود بلاد مصر مصحوب ایلچیان بفرستاد

متضمن بسط جناح رافت و متبطن جسم مواد مخافت شعر باشاعت مآثر معدلت
و مخبر از اساعت کوس نصفت و مرحمت و طایفهٔ که هنگام انقطاع لشکر مطاع فرمان
و ملازم رکاب آسمان دوران بودند و در لحظهٔ خطهٔ رجولیت قدم مصابرت راسخ
داشتند و ناصیهٔ وفا و حمیت را بر جبهٔ حسن عهد عبودیت شادخ اقبال و از سریر
آستانهٔ خدمت نهادند و سررشتهٔ حقوق پادشاه ولی نعمت از دست بر ندادند هر
یک را پایهٔ بلند و درجهٔ بی مانند ارزانی داشت و بمنتهای امنیت و مدارج علیا
رفعت رسانید ای بسا کله بان که کله دار و جهانبانان شد و بسا اسیر که امیر و فرما
روای آمد **شعر** ان الممالیک فی ذا الیوم املاک • تغیر الدهر اذا ما دار افلاک • آری
محافظت عهود خدمتکاران مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعبا
شداید و عنا مکاید واجبست از همه رو **مصراع** ان الکریم اذا ما اسهلوا ذکروا • منکام یضحی
این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی و نظم عربی بلطف
موقع تضمین و شرف مکانت تمثیل در شیوع اغراق و استحسان تحسینی می فرمود
این بیت دیگر مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمن و تضمین از تتمهٔ مصراع معهود
خاطر التزام نمود **بیت** ای با تو از همه رو انواع لطف خدا • از لوح فکر عنوان ان الکریم اذا •
و چون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود قوریلتای در توقف داشتند و هم
در اول وهلت حمار ایلچی را با یرلیغ استمالت بر استحضار بطلب صاحب دیوان
فرستاد و بدین مصلحت اتابک یوسفشاه لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب
روانه فرمود و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود در وقت جلوس همیون
از شاهزادگان هولاچو و حوشکت و کنشو و بایدو اغول و کیخاتو هنوز نرسیده
بود و بعضی که از شاهراه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شد
در خاطر داشتند که بر وفق میعاد مبادی مشاورت هولاچو خان کرده بدین سبب
اختلاف اهوا ظاهر شد و این ذکر بر زبانها سایر چون سریر مملکت بوجه رفعت
و فر سلطنت ارغون زینت یافت پیش آقا و اینی ایلچی فرستاد و پیغامها لطف
آمیز داد تا ایشانرا استمالت کرداند و جهت هولاچو چتری که فر سایهٔ همای و نور
خورشید عالم آرای داشت با نواع معذرت روان کرد و کمال دلنمودگی در سلک
این عبارت مندرج گردانید که ما چون این جایگاه رسیدیم خواتین بزرگ و امرا نویسن
جواسن و راه یاسا دانسته بودند التزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح

ولایات

ولایات و چریک را بدان و ملک موروث را از نوایب مصون گردان بدان سبب از اعتناق
مهمات نتوانست بود باید که هولاچو اقا خاطر را از خطرات غایله و هواجس شاغله
فارغ دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد دوار مساوات
و تضاد در اسرامیشی رونق مملکت و استکثار چریک و استمرار امور یاسا
بزرگ سعی و جد بلیغ می باید نمود چون ایلچی بخدمت هولاچو رسید در جواب کفت
با ارغون تماجامیشی یعنی مضایقت بکار رود پس عازم فرمان سیرا شد سوی خانه
ارغون و جوسکب بطرف همدان بیرون رفت دو سه نوبت با ستدعا و استرجاع
ایشان ببندگی سریر دولت آسمان پایه ایلچیان توارد نمودند و از انقیاد و انقیاد
متقاعد گشتند و باندیشهها خیالی انگیز متباعد ارغون بپادشاهی کامکار بود
و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول اعضا ترین نفادی در مذهب
سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود چون
خبر تسیر لشکر و زعازع صرصر خشم او شنیدند از وخامت عواقب و شامت
مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود بحضرت تسارع نمودند و شرف
تکشمیشی و اختصاص با نواع لطف و سیورغامیشی یافت ارغون تسکین جاش
و تحصیل انتعاش ایشانرا بدان **بیت** بر آرندهٔ ماه و کیوان و هور • نگارندهٔ فرود
بهم و زور • جل جناب کبریائه عن مزاحمة الکثرة و الاضداد و تعالی شان عظمته من
معاونة الاشباه و الانداد از افواه استماع رفته بود در زمان سلطان مساعی
صاحب در ترتیب اسباب چریک دیاه آن منکرات می شد و علاوهٔ آن تغیرات
می آمد چون درین حال از مشیر موافق و مخلص مشفق چنین مبالغه یافت
حکم یرلیغ نافذ شد که امرا یارغو قداغای و اوکتای سخن پرسند صاحب را در مقام
یارغو **مصراع** موافق الخوف و الباسا و الکرب • حاضر آوردند بر آیین ایشان چون
خون سرد دستها و او را در بستند فریاد از طوایف ترک و تازیک بر آمد که چرا در
ارزاق خلایق می بندند در جواب حمل مفتریات و القا مزدریات گفت از باب
مساوی و تقصیرات من بنده آنچ ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمبارات
رسانیده اند بامید عفو پادشاه یکی را صد اعتراف می نمایم اما از نسبت این خیانت
و تهمت قصد ولی نعمت خبر ندارم **بیت** نه بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر •
نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده است کار بحذاقت جنان و لباقت بیان

بسته نبود مصراع با حکم قضا دم مسیحا چه کند • حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را
خراب کردانند و سرچشمهٔ جود و مکارم را سراب در موضع جموتیه نزدیک اهر
جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاستگاه حاضر آورد از دیدهٔ اختر چون
شفق و زبان عطارد نفیر کنان و زهرهٔ گیسو کشان می سرایند بیت تیغ نیلوفری
آخر چه کند بر تن آن • که ملالش بری از آب چه نیلوفر • دانست که روی خلاص نیست
و با جان او که حشاشهٔ مکرمت و مطلوبست تا در معرض هدر نیاید بهانه باقیست
استعانت کرد تا لحظهٔ امان دادند و هم آنجا غسل و طهارتی کرد و بمصحف که داشت
تفأل نمود پس وصیت نامهٔ بفرزندان و این رقعه با فاضل تبریز نوشت چون تفأل
بقرآن کردم بر آمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا
ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بندهٔ خویش را درین جهان
فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از و دریغ نه خواست هم درین جهان بشارت جهان باقی
بدو رساند چون چنین بود مولانا محی الدین و مولانا فضل الدین و مولانا شمس الدین
و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل انجامد و موضع احتمال نمی کرد
بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرد، روانه کشتیم ایشان نیز بدعا
خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند مصراع هر چه از تو
آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم • مرشد عقل مکنت سعد یا احسن الصبر زر
اولی القلوب بها • و قل لصاحبه ما انفع التحبب • فلیت طالعة الشمسین غایبة • ولیت
غایبة الشمس لم تغب • نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین
و ستمائه چنانک ناظم این ابیات ذکر آن حال در سمط تاریخ بدین نمط تحریر کرده آن
بیت خرشید ملک صاحب دیوان شرق غرب • انکش زمانه چاکر و گردون مرید شد •
در شاخ چو جیم بنی گشت متصل • زان پس که دور مدت عمرش بدید شد •
وقت نماز دیگر اندر حدود اهر • روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد •
سودا خیال فاسد غرهٔ بیضا، او را که بیضهٔ غرا صبح سعادت بود بچشمهٔ
خضرا تیغ بر ساحهٔ غبرا زمین چون چهرهٔ حمرا شفق کردانیدند و جنان
صاحبی را که ارحام مادر گیتی از اظهار مانند او جاوید عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد
کردند بیت کوهری بود او که کردونش بنادانی شکست • کوهری کو تا بدین کوهر
شکون نکریستی • آتش آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت • آتش از غم خون شدی آب

از خون نگرستی • واین دو بیتی که زادهٔ طبع یکی از فضلاء عصراست صورة و
معنی در صنعت مراعات نظیر خون او را نظیر بود بیت از رفتن شمس از شفق
خون بچکید • مه روی بکند و زهره گیسو ببرید • شب جامه سیه کرد دران ماتم صبح
بر زد نفسی سرد و کریبان بدرید • خبر این واقعهٔ هایل و داهیهٔ مشکل بهر طرف
از اطراف ممالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف انین و حنین کشتند و اکابر
و اصاغر باسلیق انسان العین بکشودند و کفتند شعر نضول سهام النایبات
حداد • و ملبس ایامی لهن حداد • خطوب اذا ما سافر القلب بینها • فلیس لها
غیر التفجع زاد • سلام الی یوم المیعاد معادة • علی من یراه للعفاة معاد • شیراز
با وجود آنک هرگز بیمن قدوم مواکب صاحبی مشرف نشده بود اهالی بواسطهٔ
خیرات جاریهٔ او که بر وفاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان
حال شدند و جفت ناله و دریغ گشتند بیت الغیاث ای چرخ دون کو صاحب
عالی منش • انک می سازد نثار از خون دل چشم منش • صاحب آفاق شمس الدین و دولت انکه بود
روی دولت با فروغ از نور رای روشنش • مسند ارکی تکیه اش کردن فرازد بعد از این
حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش • ور قلم نی دست او خوسد که کردد درفشان •
شاید ار باید ز دست تیغ قطع سرزنش • بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت
املاک او را در جمیع ممالک باینجو در آوردند و اساس این خیرات را منهدم کرد
و آثار آن مسار منعدم مصراع وای نعیم لا یکدره الدهر • اولاد او را یحیی و فرج الله
و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم و نهال نو رستهٔ حدیقهٔ بسالت و جلالت
بودند از عقب پدر بفرستادند و بران اطفال بی گناه رحمت نکرد و برین حال
چون مدتی بگذشت اروق خواجه هارون را بقتل آورد چه مجد الدین اثیر که از
اکابر عصر بنعمت و ثروت موصوف و معروف بود و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور
کمان سعایت اروق در زه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال خاصه تصرف
نموده و اروق بتوهم آنک خواجه هارون با وی درین وقیعت همراز است و خود سوابق
مخالفت و مکاسرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میانه ممهد بود نیز حکم یرلیغ
هر دو را بر تیغ گذرانید مصراع یعنی ز سر بریده نه آید آواز • و مقابر صاحب و اولاد
در چرنداب تبریز است و در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمائه ناقل این اخبار
انجا رسید زیارت ساعتی دران مقام روح انگیز و موضع سعادت بخش استرواح

ارحم

رفت شعر عطفنا فحیینا مساعیه اتما • عظام المساعی کالعظام البوالیا •
مررنا به فاستوقفینا رسومه • کما استوقف الروض الظبا ، الجواریا • وقفنا
فارخصنا الدموع وربما یکون علی سوم العزام غوالیا • ولما تحاهینا البکاء ولم نطق
عن الوجد قلنا علی عذرنا ابواکیا • هر دو برادر با هفت پسر بعض درجه شهادت
را با سعادت دنیا جمع کرد ، وبعضی با صد هزاران دریغ از مصاحب روزکار که کمتر
چاکری از ان ایشان بود ، بمجاورت انس ابد حوریان فردوس کوانند التعاب واسماء
ایشانرا بعد ما که بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند
واز ایات تنزیل بر دیباجه تربت هریک آیتی مناسب او نوشته شعر لا در در نوازل
الاحداث نقلت اخبتنا الی الاجداث • نفدت ما انسنا وسق مقابر • وغدت مدالحنا
وهن مراث • از مشاهده آن مشاهد ومراقد مرا قد آمالی خمیده شد وروان بر جهت
ذهاب از دیده شکوه وهیبت آن صنادیق در دیده اعتبار از مکانت خدر ومند
خبر می داد وسبب آنک در زمان حیات ایشان از سعادت نیک خدمتی بر مقتضی
مصراع ما کل ما یتمنی المرء یتنق محروم افتاده بود وبداغ خیبت موسوم شده خاطر
که با آتش تحسر در غلیان بود از شیمت روزکار تعجب می نمود وبمعانی این ابیات
تمثل میکرد شعر العیش نوم والمنیة یقظه • والمرء بینهما خیال ساری • فاقضوا
مآربکم عجالا انما اعمارکم سفر من الاسفار • وتراکضوا خیل الشباب وبادروا •
ان تسترد فانهن عواری • لیس الزمان وان حرصت مسالما • خلق الزمان عداوة الاحرار
یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود وکاغذ بر سطح
دیوار قبلی ملصق کردانیده چون حالی حسب حال بود چند بیت از ان یاد کرفت
درین حال ان را در خریطه حافظه باز یافت وایراد کرد شعر یا جنداب من مقابر تبریز
سقاک الحیا الملث الهامی • فلقد اطبقوا ثراک علی • عز وجوه علی خدود کرام •
ضم شمسا مقرونة بعلاء • ونجوم حکت بدور التمام • سبعة قد بکت علیه نجوم
سبعة فی ضیائها والظلام • وارضی سبع وسبع سموات • طباق وسبعة الایام •
فرج الله ثم یحیی ومسعود • وهارون منجد المستضامی • وابو هم محمد قد تقصوا •
وجمیع قتلی بحد حسام • حزنونی وزادکونی اتابک • من قبل کالنار ذات ضرام
وشجانی مثوی عطاملک • صاحب دیوان ملک دار السلام • فعلی تلکم القبور تحایا •
مردفات من ربنا بالسلام • چون قاضی محکمه ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک

مدتی بساط خراسان از تمامت صنادید وقروم خالی ماند هم در تضاعیف آن حال
مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد واو را
ماخوذ کردند این دو بیت حسب حال را کفته شد بیت ما خود چه دیده ایم
ازین چرخ کوربشت • یا در عنا بداشت ویا در خطا بکشت • چون عاقبت فناست
جهان دورنک را • خوه زشت وخوب باشد وخوه نرم یا درشت • دانست که این
نوبت خلاص متعذر است هرچند پیش امرا وارکان دولت ضراعتها نوشت
فایده نکرد در مفتتح مکتوبی که بپیش طوغان قهستانی اصدار کرده بود در تواضع
وتشفع مبالغت نموده ونام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این
بیت فارسی مندرج ساخت بیت بود جانا غم هجران تو هر باری سخت • رحم
کن بر من دلخسته که کار این بارست • عاقبت بتیغ جان او را از آشیانه سفلی
بمانس علوی رسانیدند شعر یا دهر انک بالرجال بصیر • فلذلک ما تحتاجهم وتبیر
مزاولت اعمال دیوانی وملابست اشغال این جهانی بوخامت مقتضی است
ودولت پنج روزه را سرعت انتقال وارتحال حتمی مقتضی بیت ما دست مال دنیا
دنبال او مکیر • دانی که چیست عاقبت کار مار کیر • خواهی که عیش خوش بودت کار بر مراد
با نیستی بساز وکم کار بار کیر • چون روزکار کس ننهد بند آدمی • خواهی که بند کیری
از روزکار کیر • والله یجعل احوالنا مقرونة بحسن العواقب وخیر المآخر ویعصمنا
فی العلم والعمل من فسالة الرای وخطل التدبیر انه علی ذلک لقدیر وبالاجابة جدیر
وصلی الله علی محمد البشیر النذیر وسوء دیاجیر الظلمة انور من سراج وقمر منیر
تم الربع الاول من کتاب تاریخ وصاف الحضرة رحمه الله

الربع الثانی من تاریخ الوصاف ذکرا لمولی بالتقدیم اولی

علی الله رب العالمین توکلی• وفی کل احوال علیه معولی• فوح ترین نوایی که نای
مرغ زمزمه سرای زبان بدان دستان زند• ودلنوازتر یادکاری که
بدستیاری کلک سرکردان وکاغذ دوری نکار پذیر شود سپاس افریدکار
جهان دارنده زمین آسمان است دانندهٔ افزون وکاستی نمایندهٔ راه
راستاری همه روشنا نرا دیده بینا ازبلی هستی جاوید اوست وسرکشان
کیتی ناپایدار را درانده وشادی ونان وکذار بیم وامید ازو ست
هرچه آن جز اوست یکسر مغز بوست• اوست یا هم زوست یا هم اوست اوست
هندوی فرتوت کیوان را چوبک زن بام هفتم ایوان کردانید وبرجیس
حوت آیین پاک نهاد را درچهار بالش آبکینه خانهٔ ششم روایی کلک داد
وفرمان روایی داد ترک جنکجوی بهرام را شحنهٔ انجمن پنجم کرد وخرشید
جمشید وش درکوشهٔ زرکش برنحنکاه طارم چهارم افسر فرخندکی ارزانی
داشت ناهید پرده ساز درشیوهٔ دمسازی وراه کاهیا بی ارغنون نواز
کشور سوم کشت تیر دبیر خامه زن نامهٔ سیه سفید روز وشب وشمار
کنندهٔ روزکار شد ماه را کاه درکوشش کردون کوشواری نموده وکاه در
روی مهر چون آینهٔ خوبان چین زدوده وازرنک آمیزی اتش وباد
وآب وخاک سراچهٔ روزکار را رشک نکارخانهٔ ارژنک ونکلیون کرد جهرهٔ کلبرک
بکلغونهٔ زیبایی برکاخ شاخ آراسته کشت وزلف پرتاب سنبل بدست
بستان پیرای باد بهار پیراسته سرو بلند بالا را شیوهٔ خرامیدن دلدار
داد وبرکوشهٔ دلکشای چمن درارغوان ولاله وسمن نمونهٔ رنک رخ ورخسار
یار نهاد وصد هزار درود وآفرین مشک اندود نوکل کلستان افرینش
ودروشنایی دیدهٔ بینش را پیغامبر راهنما داد کستر کوه کشای وخاندان ویاران
ونی روان اورا باخود سکلی بزوه وکارفرمای جهان است ومهر وماه بر چرخ
کردان تابان ورخشان **اما بعد** در مجلد اول چون ذکر قیلا قاآن ومبادی
ومقدمات آن وخواتیم حال هولاکو خان وخانیت اولاد واحفاد در اقلیم
ثالث ورابع وخامس تا زمان دولت ارغون خان کرد شد واحوال ملوک
اطراف وصنادید ایام درعهد ایشان برحسب وقوف وتعلق این حکایت

واقتضا

وقت مسطور کشت درین مجلد شرح تجددات امور ملک سلیمان فارس از
مبادی انتقال سلطنت برودمان کریم سلغری وبعضی احوال خانان ازروغ
میمون نسل جنکرخان تا اخر عهد ارغون خان آیخ نقاوه ولباب حکایات
باجمال وتفصیل وتفریع وتاصیل ایراد کرده می شود ودرتتمهٔ حال توفیق رشاد
وهدایت صدق وصواب ازحضرت قیومیت خواسته می آید انه خیر ناصر
ومعین ولاتمام مهام الانام کفیل وهو حسبنا ونعم الوکیل معلوم آرای بلاغه
آرای ارباب حقایق باشد که محرر ومنشی غرض ازتسوید این بیاض
مجرد تقیید اخبار وآثار وتنسیق حکایات وروایات نیست فحسب
والا خلاصهٔ آیخ این اوراق نذکران استغراق یافت در موجزترین عبارتی
کاللمحة الدالة مصونا عن الاطالة• ومختصرترین اشارتی کالسلسال الزلال
فی زواید شواهد وامثال محرر شدی اما نظر بران است که این کتاب مجموعهٔ
صنایع علوم وفهرست بدایع فضایل ودستور اسالیب بلاغت وقانون
قوالیب براعت باشد واخبار واحوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین
آن بالعرض معلوم کردد چنانک فضلای صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در
ایشان است بعد از تامل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ وسیاقت
وحسن مواقع تضمین ولطف مرابع تحسین وتزیین برین نمط در عرب وعجم
مسبوق بغیری نیست بل اکر با دیکر کتب معارضه کنند از آنجا آبی برروی
کار آید باز **مصراع** والحسن ما شهدت به الضرات• وخود در علم بیان بدرجهٔ
تبیان رسیده که ایجاز واطناب در بدایع کلام قسیم یکدیکراند واستعمال
آن دو قسم براندازهٔ مقتضیات احوال واوقات ممدوح ومندوب است چنانک
ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیر است اطناب نیز دراز باب
مصراع چون زلف پرتاب خوبان چندانک درازتر دلنوازتر دانسته اند
سرمایهٔ عمر هست دراز او لیتر• ومن ثم تم قول المهلبی **شعر** اذا اختصر المعنی
فشر به حاتم• وان رام اسهابا اتی الفیض بالمد• بنا برین مقدمه اکر در مثنا ولات
ومتداولات عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر ازپیش
رفته کمال فضل وحسن انصاف مطالعان انرا بنظر قبول واغضا واعطاف
ملاحظه فرماید **شعر** ولئن اطلت فقد اطبت فاننی• رجل اذا اصف المعالی

اطنب

عرصهٔ ممالک شیراز صانها الله بوایق الزمان ووقاها طوارق الحدثان که زبدهٔ
ممالک ایران زمین است بل مربع رباع ربع مسکون وملک سلیمان علیه السلام خاقان
در سوالف ایام وسوابق اعوام در تصرف آل بویه بوده بی توسط تبسط
وتعلق تملق اگر بسیط معمورهٔ جهان را نسبت با شخاص انسان توان کرد سواد
شیراز چون مردمک چشم جهان بین باشد اگر کرهٔ غبرا را بقبهٔ خضرا خواهند که
تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشنان آن کرد واگر هیچ طیب امکنه را بمجازی
ازمنهٔ اعمار شاید گفت این مملکت نوبهار شادمانی وزمان دوستکامی ودو
بل روز جوانی وشب وصل غوانی خواهد بود واگر بهشت موعود که فیها ما تشتهی
الانفس وتلذ الاعین حاکی آنست در دار دنیا توان یافت اسواق مرتبعه واسواق
موشعهٔ آن در فصول اربعه از گلهای تازه ورياحين گوناگون واصناف فاکهه
مما یتخیرون بی شک نسخت ترتیب فردوس برین توان یافت حقیقت غیرهٔ
متنزهات گرمسیرش دجله اشک از دیدهٔ بغداد روان کرد وطراوت ریاض سرد
سیرش سمر سمرقند بر گوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده وعروق عراق را نیشتر رشک
خونها گشاده ودر حلبهٔ دهان نظافت شمال مشک افشان مصلی هوای مصلی
او کشته ساحت حدیقهٔ ارم وباغچهٔ بهشت با رونق باغ بنفشهٔ او از قافیهٔ بنفشه
تنگ تر نمود چنانک گفته‌ام **بیت** معطر خاک او چون جیب عذرا • مصفا آب او
چون اشک وامق • نسیم خوش گذر چون عمر نادان هوای تر صفت چون دین فاسق
هوایش بصفت آب از آتش خلیل ببرده وخاکش بخاصیت غبار از آب خضر برانگیخته
وآبش بلطافت گرد از باد مسیح برآورده وشراب نابش که رحیق او حریق وسقیق
او عقیق صفت دارد در رقوق اطراب ببلبلهٔ الی هبا لاتی آب روی جوی روح جرعه
جرعه بر خاک مذلت ریخته واین دو بیتی در وصف آب رکن آباد واز انشاء
مؤلف رکنی آباد یافته **بیت** از رشک او بر آب کند مقله فرات • جوید ز لب جوی
تو یک قبلهٔ فرات • از باد چو نشنید حدیث لطفت • افتاد بسر ز رشک در دجله فرات •
ناظمان درر تقاصیر اخبار وناصبان اعلام تواریخ احوال بر جراید مآثر خود آورده‌اند که انا
چنین اعلام کرده‌اند که چون بجریان تقادیر صفت حال آل بویه این دو بیت مناسب
آمد **شعر** ملک بنی بویه تقضت • وکان فوق السماء سمکه • فاعتبروا وانظروا وقولوا
سبحان من لا یزول ملکه • در شهور سنه ثمان وخمسین واربعمائه سلطان الب ارسلان

محمد

بیک بن

محمد بن جعفر میکائیل بن سلجوق بالشکری متدرعین بالبوس لا اللبوس وراکبین
علی الجهاد لا الجیاد ومتقلدین بالحتوف لا السیوف **شعر** ویضیق عنه الجو حتی
فیه الریاح رسفن رسف مقید • عنان بصوب فارس مطلق کردانید وبعد از
استخلاص لواء سلطنت را مرفوع کرد ومدت هشتاد وپنج سال از آخر ایام
دیالمه تا ظهور دولت رایت سلغریان در قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق که منجوق
کامکاری از عرق عیوق برگذرانیدند بماند چنانک جراید تواریخ بمآثر ومفاخر
القاب وانساب واحوال آن دولتیاران موشح ومزین است ودرین مدت
هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده‌اند اول فضلون شبانکاره وکان فیه
القائل **شعر** فضل من الله العزیز ونعمه • کنت فضول البغی من فضلون •
سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد بطریق ضمان او را مقرر گردانید
عاقبت ضامن اجل متقاضی آمد واو برد ودیعت روح راضی **شعر** ضمنت
ولم یقبل زمانک ضامنا • وانت لدین الحیّن یوما مطالب • دوم رکن الدوله
خمارتکین که از انشاء دولت سلجوقی نهالی بود بر لب جویبار تربیت ترشیح
یافته بود پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد **شعر** لئن کانت
الایام سؤلک تبذل • فمن بعد ترشیح غراسک یذبل • سوم اتابک جلال الدین
جاولی سقاویه وقمع شبانکاره بر دست او تیسیر پذیرفت **شعر** هب کنت
فی الدهر فردا انت تملکه • الیس شأنک ان تفنی وتترکه • چهارم اتابک قراجه
مدرسه در شیراز بنا کرد وبر در همدان کشته شد **بیت** کشتی تو وکشتند ترا
وآنک تراکشت • هم کشته شد از گردش ایام سرانجام • بردی تو وبردند
ترا وآنک ترا برد • بردند از و حاصل ایام بناکام • پنجم اتابک منکوبرس
در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت ومرقد او آنجاست **شعر** بنوا قصورا
وفی تحت الثری سکنوا • ما بال ملکهم یحویهم الکفن • وزن او زاهده خاتون
که زنی عابدهٔ عالی همت بود مدرسهٔ عصمتیه بنا کرد **سعد** دار بناها عصمة
وتراها • تقوی وکل الرکن منها فضل • وامروز بحق تولیت شرعی بیت الشرف
موالی فالی است • لا اخلاها الله من ظلال افضالهم وفی توسط تصلف وتطفل
تلطف که نوعی باشد از تکلف درین عهد که از مرتبان ائمه وافاضل فخلف
من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات پایدار افتاده واز بزرگان

لو جرت •

هنرمند هنرنواز این بیت یادکار ماند بیت کو بسی آن قوم خادمات بودند
که یکی از تبادشان بنماید • اکر نه این مدرسه بواسطهٔ تعلق واهتمام مولانا اعظم
رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله با فراد علما، حاق محق محقق وطلبهٔ
علوم حریص مجد مجتهد واقامهٔ مراسم خیرات واشادت مبانی عادات وادامهٔ
روایهٔ افادات و فصل حکومات شرعی وقطع قضایا، دینی مزین داشته
آمدی واز کثرت تکرار طالبان ونکات مباحث مفیدان بطریق صدا بر الواح
سطوح ابادین آن حروف والفاظ علوم نکاشته حقا که از فضل بما بجز نامی
نماندی و شرف علوم بکلی نا معلوم کشتی وحال این بقعه بردیکر بقاع وقف
که اطلال عواطلا است قیاس رقتی ششم اتابک بزابه پاذشاهی عادل
منصف بود و بصدق اخلاص متصف شعر ولابد ان تلقاك یوما منیة •
سواء علیها ان تجور وتعدلا • بردست ملکشاه کشته شد وروز اقبال وعمرش
کذشته بیت چنین بود بروی قضا نوشته • هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین
بود وبعد از کشتن بزابه یکسال رایت دولت را برافراشت چون مدت سلطنت
سلجوقیان سپری خوست شد ومعشوقه بی وفاء ملک از ایشان سیری
نمود چند افواج تراکمه چون امواج بحر زاخر از نواحی قفچاق منحدر شدند
یعقوب بن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبهٔ خورستان را اختیار کردند
وسنقر بن مودود السلغری درعرصهٔ کوه کیلویه بر مقتضی اشارت شعر
حط الرحال اذا صادفت مرتبعا • خصبا مریعا ولا تبرح با غفال • فالروض
یضحک مادام السحاب بکی • والماء یطرب وزاد الجو بالاک • خیام اقامت بر
افراشت در شهور سنهٔ ثلث واربعین وخمسمائه بر ملکشاه خروج کرد وکواکب
طالعش بذروهٔ شرف عروج صف مناجرت اراستن همان بود وانهزام لشکر
ملکشاه همان اتابک مظفر الدین سنقور افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت
شیراز او را مصفی شد شعر النصر لیس باجناد مجندة • لکنه بسعادات وتوفیق •
بنظام ملک داری وتمشیت مهام شهریاری قیام نمود ورسوم عدل وانصاف
تازه کرد ویعقوب ارسلان از خورستان بارها لشکر کشید ومیان او واتابک
سنقور محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از طلب افسری
کرانه جست وپیش خیال معاودت ومعاندت را در مقدمهٔ دماغ راه نداد

وامروز

وامروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمورست با موقوفات
تمام وطلبهٔ علوم با قتناب فضایل واکتساب کمالات مشغول مدت سیزده سال
مالک ملک مجازی و سالک مسلک نصفت ورافت بود در سنهٔ ثمان وخمسین
وخمسمائه خاتم ملک را در انکشت اعقاب کرد وخود از شرف سریر بغرف
دار السرور وصحبت خوبان ویحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤا و
لباسهم فیها حریر شتافت ولله ملك السموات والارض شعر مضى الاوایل
والباقون یتبعها • کما تناثر ذرات من السلك • لو کان یبقی ملوک اوممالکهم •
فلیس یقضی الینا نوبة الملك • چون او در کذشت اتابک مظفر الدین زنکی بن مودود
قایم مقام کشت دولتیاری روشن روان بود با رای پیر وبخت جوان آیین داد
ودهش پیش کرفت و ستم وآشوب در عهد او سر خویش چهارده سال
عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی
امره واستوفی عمره وذلك فی سنة احدی وسبعین وخمسمائه بیت
دریغ سلطنت وملک وتاج وتخت ونکین • که باز ماند بنا کام از طغان وتکین •
کرفته روی زمین بنعشان بمدتها • ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین •
اتابک مظفر الدین تکله بن زنکی وارث تاج وتخت پدر کشت ودر حفظ ممالک
وضبط مصالح بر شیوهٔ ستوده ابا کرام استمرار نمود وعز الدین بن نجم را در
مدایح آن پاذشاه قصاید غرا است این دو سه بیت از قصیده ثبت کرده شد
شعر هو الملك نال الفرقدین دعایمه • هو الملك عم الخافقین مکارمه • تفرد بالآفاق
تکله شاهنا • فلا من یجازیه ولا من یقاومه • الیس کمیل المکرمات بنانه •
الیس کمیل النایبات صوارمه • اما السحب فی حال العطاء عبیده • اما الشهب فی
حال المضا خوادمه • اعز اذا یعلو السریر متوجا • تمنی الثریا انهن قوادمه •
در اوایل عهد سلطنت اتابک پهلوان انتهاز فرصتی کرد شیراز را خالی یافت
ولشکر آورد وقتل وغارت فرمود وذلک فی شهور سنة خمس وسبعین وخمسمائه
پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت ومعدلت مندمل کردانید
چون مدت بیست سال آیت جهانداری از صحیفهٔ ایام برخواند ورایت
جهانبانی را علم افراخته کرد در اول سنة احدی وتسعین وخمسمائه متقاضی

هادم اللذات برسید و ناکام آخ از مملکت و سلطنت او را نفیس تر بود بر بود شعر
اذا مضی احد بتلوله احد • وهکذا کان حکم الله یطرد • الدهر یبسط حینا ثم یقبضه
والامر یحلو یوما ثم ینعقد • اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقور پادشاهی هنرور
هنرپرور بود اما از یادت تایید نداشت و ستیزه روزگار با اهل هنر امروزینه
نیست چنانک گفته ام شعر ولیس معادات الدنا لا ولی النهی • حدیثا ولکن قد
ترتبت مع الدهر • برتکله دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند
ماهی امر حکومت را معانق شد عاقبة الامر در حومه قتال ماسور ابطال شد
وصحیفه عمرش بقلم آجال قابل ابطال • وللدهر حال بعد حال چون نوبت دولت
سلغری برحسب تقدیر ازال و حکم ملک لایزال اتابک مظفر الدین ابو شجاع
سعد بن زنگی رسید آثار شهامت و شجاعة او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال
ونباهه او عالمیان را باهر گشت شعر فلم یخل من اسمائه عود منبر • ولم یخل دینار
ولم یخل درهم • یتدله بالجود من لا یجوده • و یقضی له بالسعد من لا ینجم • وزرا،
او رکن الدین صلاح الکرمانی بود اولا و عمید الدین ابو نصر اسعد ابزری آخرا
واو علمی زاخر و فضلی بارع و جاهی عریض داشت و نسخه اشعار آبدار او تازی
و پارسی موجود است شعر ورسائل نفذت الی اطرافهم • عبد الحمید بهن غیر حمید •
یهتز سامعهن من طرب کما • هز الندیم سماع ضرب العود • بوقتی که ادا رسالت
را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت او را اعزاز و استیناس فرمودند
و بر کرسی زرین اجلاس چنین گویند که سلطان روزی در اثنا مجلس بزم
اول این مستثنا در صنعت مطابقه انشا کرد بیت در رزم چو آهنینم
و در بزم چو موم • بر دوست مبارکم و بر دشمن شوم • بر سبیل امتحان خواجه عمید
الدین را با تمام آن اشارت راند بر بدیهه گفت بیت از حضرت ما برند انصاف
بشام • و ز هیبت ما برند زنار بروم • با آنک بنسبت با گفته سلطان این مجری
التسهیل من مطلع التسهیل بود زبان سلطان ستایشها فرمود و آن روز بر
سازاین ترانه شراب نوشید • و خواجه عمید الدین با استاذ البشر خواجه امام
فخر الدین عمر الرازی قدس الله سره موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت
مدیح ان حباب بجواب حل اشکال قصه سلامان و ابسال که تشبیه است

بتدریج

بتدریج احوال و استکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد شعر سلامان منی عدق و عشیة •
علی ماجد درا لمکارم ابسالی • ولم اک ادری قبل شوقی و فضله • حدیث سلامان
و قصه ابسالی • اتابک سعد باول جام دوست کامی دور سلطنت و بیشین دست
فلج در شطرنج مغالبت مملکت کرمان را مستخلص کرد و مقالید سلطنت آنجا
ببرادر زاده خود محمد بن زیدان سپرد و محافظه بیضه آن ملک را در اهتمام او لشکری
را چون تیر دشمن انداز و چون نیزه کردن افراز همه مرد حومه کارزار و تمامت
خصما فکنان برپنجه اقتدار کالاسد فی الصیال والسیف فی القتال معین فرمود
و چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اختلالی تمام
بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یکی از بندگان
دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاها ادامی فرمود تا
در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخه حکایة آن از انشاء عمید الدین وزیر
مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم
آورده بود و انتهض الخادم رضی الخاش قوی الضبع الی کرمان التی انیاب النوائب
الیها فاغرة منذ اربعین سنة من تعتشی بخاذیل فراعنة فی اسافل و اعالیها
و جثوم الفتن والمحن من قبلهم فیما اهالیها مطهرا اکنافها من ارجاسهم و جا[ب] فاتها
من انجاسهم مقصود ازین حکایت آنک حاصلات آن بمصالح سلطنت و مواجب
لشکر وفا نمی کرد بتوقیع اتابکی عشری بر املاک ملاک در افزودند و آنرا فدیة
الملاک نام نهادند اهالی از وضع آن عریضه استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر
جرار بدیار دستان کشید و بر زمره طغاة نصرت یافت پس نصرة الدین روزی
محمد بن زید آنرا اغرا کرد و او را بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد
و بر جهت حال خود مصراع ولن یفوز بما یهوی الذی غدرا • و کرمان را که
خطاء کوچک عبارت از آنست بثمن بخس فی زمن نحس بفروخت و حقیقت
این خود خطای بزرگ بود چون از تشبث او مستنزع شد در قبضه تصرف
دیوان سلطان استقرار یافت در فتح نامه که بکرمان می فرستاد از منشآت
عمید الدین وزیر با بطال آن رسم محدث حکم رفت و با شهور سنة سبع و ستمائه
مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند و روزگار در تهنیت ظفر میخواند بیت
مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده • ایام را عتاب و فلک را جواب ده • افلاک را غلام

سک کوی خود نویس • تعریف نامهٔ شرفش زین خطاب ده • واتابک پیوسته بر
سازیمت پادشاهانه نوای عراق ساخته و با لشکر حاضر تا حدود همدان استرواح
بعد نوبت آب و هوای آن تاخته شعر کویت الی العراق عنان مهری •
لابنی سرودا واشید مجدا • وختیمت ذری اروند شعری • وجئ الرافدون الی وجدا
وحقیقت زلال زندرود از رشحهٔ کوثری نموداریست ونفحات نسیم عنبر پاش
همدان از شمایل معشوق یادکاری در فصل ربیعی ازین مدتها قریب العهد کراوی
این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مقراح از ریاحین وشقایق
ودر خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طباع را موافق ولایق شعر
وجری النسیم علی رباها سحیحا • غصنا ووشاها الربیع منوقا • ابیات ابیوردی
برخاطر کذشت شعر هی الجنة المنتهی قربها • ولکن فردوسها ما وشان • وکالراح
امواهها والعبیر • ثری ارضها وحصاها الجمان • کان تعانق اشجارها • وللریح فی هزهن افتنان
یناجی المحبین اضنا هم • بمدی ما الهم فیه الاهوان • وللطیر ما بین اغصانها • اغانی تشید و
بهن القیان • لحظهٔ صنایع بدایع آفریدکار را بشکری مقابل داشت وآنکاه این
دو سه بیت بقلم ارتجال با انک متکلم و حال ارتحال بود برلوح مذکره بنکاشت
شعر وجدت نسیم الخلد من همدان وجدت بدمع وهی للهملان • فقلت ایا روضا
نعیما ممرعا • بعذب میاه واخضرار خبان • فبلغ الی شیراز سقیا لتربها • نسیما یبلغ
لوعتی وحنانی • وتعرض سلاما راق مثل سبوبه • من الشرف المهموم کلّا وان •
واین رباعی فارسی را تالی انشا آن ساخت بیت بر رغم خرد می چو آتش می کیر •
وردست دهد زلف مشوش می کیر • بر روی ریاض با چنین آب وهوا • چون زلف
نکار کوشهٔ خوش می کیر • وصفاهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است وسلسال
میاه ولطافت هوای دلکشای او غیرت نسیم وتسنیم خاک او را نزهت ونزاهت
شامل وفاکههٔ او را فرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش نی شک سرمهٔ دیدهٔ بلدان
ورقعهٔ بساطش بقعهٔ نشاط شاهان خصیات زندرود در نوب لطف در ومرجان
راهفتهٔ خصل داده وجناب دنبی را وجنات عرصات آن دو زنخ طرح نهاده درمبارات
بهی سیب کافوری او که جسمه غذاء الجسم ورایحته راحة الروح صفت آنست
ولیس علی الراح کالتفاح سفاح اشارت بدان باز ار سیم زنخ بتان شکسته واز نار
نیرنج منقطان از نارنج بغداد جهن بخون برنشسته برکنار زندرود فردیتی را از

کفتهٔ صاحب عباد خاطر املا کرد شعر یا اصفهان سقیت الغیث من بلد • یا زندرود
سقیت الغیث من وادی • در تذکر احباب واوطان این رباعی چون زلال زندرود
جاری کشت بیت ای دل که زتوست محنت جان وروان • وز یار باختیار بریدی هان •
از دیدن زندرود مقصود چه بود • کردیده خود آب زندرود است روان •
وانشات فی هذا المعنی لمؤلفه لقد اعجبتنی قوم کثیر بوصف الزندرود قلت سمعی •
اذا شاهدته والدمع یجری • فاین الزندرود واین دمعی • در جمله برای تطواف
درین اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی کذاشته وتوقع استخلاص دیکر اطراف
داشته شعر کتارکه بیضها بالعراء • وملبسة بیض اخری جناحا • بدین واسطه در شهور
سنهٔ ستمائه اتابک اربک بن بهلوان با کلجه قاصد شیراز آمد وغارات شعوا
وفتکات شنعا فرمود عز الدین نجم راست درین حال شعر الا هات التلاف ولا تشجه
فقد زخ الاسی فی القلب زخه • وضاق علی من اسف اهالی • لعمری طرت لو صادفت فرجه •
تعین حج بیت الراح حتما • واین طریقة حج احجه • لعلی ان طربت ذهبت عنها •
تعالی الناس من فتکات کلجه • اطال غلا بنا وجنی اذانا • واتلف ما لنا من غیر مجه •
وصادرنا فلوانا طلبنا • بجهد لم نجد اخلاط مجه • لبسنا بالبلاء ولا یبالی ببذل الماء
من قد خاص لجه • وقایله الام یکون بخس • فقلت الی بلوغ السعد برجه •
وباز در سنهٔ اثنین وستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور ومار
در کنوت ومضار انحدار نمودند اهالی شیراز را با نواع شکنجه وعقوبات مصادرات
الیمه ومطالبات عنیف کرد هر چه یافتند برداشتند واز مبالغه واستقصا
در نهب وفتش هیچ باقی نکذاشت شیراز عالیها سافلها ماند ولشکر از منهوبات
ومتاع اغارات قافلها در قافلها داند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را
منع فرموده بود ازین جهت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم لی باکیها و بکی
بالعین الشکوی علی ذلک التغابی باکیها با لشکر عازم خورستان شد اتابک
با چنین قصدها که می پیوستند وهنها که بمملکت از غیبت او راه می یافت
هنوز بر بکدان تهورفتار سوس جهان نوردی میداشت واکر چه کوه وقار
بود مصراع چون محور چرخ کرد عالم کشتی آرزو می کرد در سنهٔ اربع عشر
وستمائه تا حدود ری عنان ریز رفت ودر خدمت رکاب مقدار منتصد سوار
مردان کار وافراد کار زار با فرس سابق ورمح طویل ودلاص دعف وسیف

صقیل مجتمع بودند در جنک بزرک بی مبالات بر لشکر سلطان محمد تکش زد
شعر جیش اذا ما سار سار وراءه ٭ جیشان من طیر و غبر بتل ٭ دو صف
از لشکر سلطانی منهزم و متفرق شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون
شیران جنکی شعر بایدیهم بیض عتاق کانها ٭ متون اضاء صفقتها شمالها ٭
از یسار بر یمین حمله میکرد و سوار را از پشت زین بر روی زمین می انداخت
سلطان مشاهدهٔ آن جسارت و بی باکی میکرد و تعجب می نمود لشکر را کفت
اجازت نیست که او را ضربه زنید دستکیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور
معلوم کردد که چرا پروانه وار خود را بر شعلان شمع عرضه میکند و تشنه کردار
مستقبل عواصف ریاح میشود چون کومی برجای تیغ می طلبد و چون ماه در
سرعت بمقارنهٔ مریخ می پیوندد شعر دخلت غاب اسود غاب منک مجی
وانت تخبها دهنا ٭ غزلان لشکرها ورا در حلقه کرفتند ناکاه بحکم آنک ولکل
جواد کبوة اسب خطا کرد و از سمند روز رزم یعنی زین جدا ماند و روزکار
تمهید معذرت را میکفت سب خرشید دران لحظه چرا خاک نشد ٭ تا سایهٔ لطف
حق بروا افتادی ٭ عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند از داعیهٔ اقدام سؤال
فرمود مراسم خدمة اقامت کرده جری القلب و ذکی اللسان کفت معلوم نداشتم
که لشکر سلطان علامت مطاردت را سبب همین بوده حسن هیآت و منظر
و شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد باحتباس او در خرکاهی مفرد
اشارت رفت اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمة اتابکی تقرب می نمودند
و بی اظهار انزجار در مهابت و وقار بسر می برد و پیش وزیر سلطان و دیکر
امرا ترحیبی زیادت نمیکرد مصراع سجیة نفس حرة ملئت کبرا ٭ سلطان
حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارکاه و اوانی مجلس بزم و فراشخانه
و مطبخ و دیکر ما یحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت
جنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی با فر و مقدار لایق و رایق مینمود
تمامت را با امراء سلطانی بخدمة او نا رسیده قسمت کرد چون این سخن
بحضرت سلطانی رسید بر کمال اریحیت و نباهت اصل و علو همت او
استدلال کرد او را در مجلس معاقرت احضار فرمود شعر تود کوس الراح
حین یدیرها ٭ لو استبدلت من راحها برضابه ٭ فطاف علیهم بالمدام مهفهف

اذا ماس مال الغصن تحت ثیابه ٭ صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس
بزم چون آداب مواقف میدان رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون
مصلحت دید عقل برداخته پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بران افتاد که اتابک
سعد دختر را ملکه خاتون که درهٔ صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت
سلطان جلال الدین منعقد کرداند و پسر خود را زنکی بر رسم نواد در حضرت
بکذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اسکنوان که
مدار راس جدی و سرطان بر مسامتهٔ آن دوران داشت دیوان سلطانرا
مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ مسطور که چهار
هزار سال صدای کوس نوبت از فلک این قلاع بقبهٔ فلک رسیده است و سخن
فردوسی مصراع بسه کنبدان و صخر کزین ٭ نشستکهٔ شاه ایران زمین اشارت
بدین دو قلعه است که با قلعهٔ شکسته هر سه مقابل افتاده اند برین شروط
اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت داد و امرا نر مظاهرت
و اواصر مصاهرت مبرم کشت و قواعد استیحاش و مجانبت منحرم چون
پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصهٔ
موضوع و التزامات پدر را معلوم کرد از اندیشهٔ تشبث سلطان که بسبب آن
ملک موروث در معرض تشتت افتد بخروشید و رای پدر بر خطل و خطا
محمول دانست با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعة
می شد با تبع ماضی و لشکر پوشیده برنشست چون هضبهٔ ما سن مابین پدر
و پسر پیش حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را ازین طرف بایان بشسته در
ممکن ممکن نداشت چنانک لشکریان منحدر می شدند و پریشان می زد
و می انداخت تا از جملهٔ هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمة رکاب
اتابکی رعایت جانب اتحاد و اتمام متقبلات را روان کرده بود مقدار
صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمة اتابک سعد استغاثت کردند
که مکر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت اوست اتابک ایشان
را تسکین خاطری فرمود و خود با فوجی خواص و کردان لشکر مسارعت
نمود تا موجب تهور و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات
شمشیر تمرد از میان لا ارحام بین الملوک برکشید و بسر انکشت قلت

مبالات حجاب حرمة ابوت که واخفض لهما جناح الذل من الرحمة مبين انست
که تا آداب بنوت بل فتوت ازمیان برداشت مغافصةً پدر را زخمی زد صخامت
لباس مانع وصول باس شد اتابک سعد چون عصیان ظاهرا زپسر دید
غضبان اسقا بزخم کرزکا و سر آن شیرجگر را از زین بر ساحت زمین انداخت
و با عقال او در قلعهٔ اصطخر کانها تحتها من الصخرة ید الصخر اشارت راند
و خود بمتکاء عز دولت خرامید ملکه را با ترتیبی که فرا خور حال ومتامل
حضرت سلاطین بودی بفرستاد وملتزمات را باشارت شعر اذا قلت
في شيء نعم فاتمه • فان نعم دين على الحر واجب • بوفا رسانید واسباب
مناصرت متقاعد شد واز مشاهیر آثار وخیرات در نفس شیراز بیرون
از احکام قاعدهٔ مثل حصن ملک بالعدل باروی حصین افراشت ومسجد
جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود با وسعت وبر مثال همت متبلانه
عالی ارکان بنا فرمود واسواق مربعهٔ اتابکی مشتمل بر دکاکین مصفف
وبیوت مطبق متلاصق ومتصاقب یکدیگر استحداث کرد چنانچ ارباب
انواع حرف متضاد واصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب ومراج
اشتغال دارند ودر هیچ اقلیم بدین زینت وترتیب نشان نداده اند
ودر صفت سوق کبیر که هم از مستغرات ومستحدثات آن پادشاه
سعید است این ابیات کسوت نظم پوشیده شعر سوق تراها
في الفصول ارجة • مثل النسيم على الرياض اذا سرى • طرز البنفسج غضة
نكاتها • اضحى بها صدغ الحبيب معطرا • وتزينت بخدود تفاخ واعين
نرجس لم يرى ان يفترى • سوق اماني النفس فيها جمعت • وسوى
القلوب بها يباع ويشترى • بر سر رباط تبریز رباط شهرالله را بنا
فرمود وقری ومزارع وبساتین وحمام واراضی بران وقف کرد وسنوز
آن خیرات مستمر وجاریست وروان او را روز بروز مستدعی و
مستغفر از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است
وهر اقبالی را زوالی موجل ولکل امر مرجل ولکل وقت اجل بیست وسه سال
در سریر مملکت سلیمان خطبه وسکه را بالقاب زاهره واسماء فاخره مزین
ومعلی گردانید عاقبت در احدی الجماذین من سنة ثلث وعشرین وستمائه

در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفروش خاک را بستر ونهالی ساخت شعر
نعد المشرفية والعوالي • وتقتلنا المنون بلا قتال • ويرتبط السوابق مقر بات •
ولا ينجين من خبب الليالي • ومن لم يعشق الدنيا قديما • ولكن لا سبيل
الى وصال بیت جهان را نمایش چو گردار نیست بر او دل سپردن سزاوار نیست
او را در رباط آبش دفن کردند ودر نوبهٔ هلک او ارباب ملک با تجادل
قوی وتهافت اجزا بزبان ویل وحرب در مقام اندوه وکرب میگفت
شعر ذهب الذي غدت الذوابل بعده • رعشى المتون كليلة الاطراف •
هلا دفنتم سيفه في قبره • معه فذاك له خليل واف اتابک مظفر الدین
قتلغ خان ابوبکر بن سعد بر صفحات فرامین آیین طغرا او چون تطریهٔ زلف
بر عارض خوبان این بود وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر
الدنیا والدین تهمتن اتابک سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین وتو فیعشی
الله چراغ دوده سلغر وواسطهٔ قلادهٔ سلطنت آن خاندان بود بحکم
وراثت واستحقاق على الاطلاق مالک تاج ونگین گشت ورایت پادشاهی
را بتایید الهی بر قمهٔ زمین نصب کرد وصیت علو شان او از مبتدای
مشارق تا منتهای مغارب رسید وصیت احسان ودعا رفتن غبار فقر
وفاقت از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بدرجهٔ
استعلا پیوست وآفتاب اقبال این طایفه در نوبت میمونش با وج ارتقا
اقتران یافت شعر فالدين مستبشر والدين مبتهج • والعرف منهمر والملك منفتح •
در تاکید دعایم عدالت وتاسیس مبانی ایالت وحفظ شرایط ملک گیری
وشرط ضوابط دین سروری ودولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض
ادوار ومختتم اعمار دست زد حدثان وپایمال طریان نگردد پادشاهی
مبارک ذات میمون اعتقاد بود وتا حدی در تقویت دین محمدی واظهار
شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بتظاهر در علم حکمیات
ومنطق که میزان معیشت شروع نیارست کردن وبر کمال عاقبت اندیشی
واصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان
چنگزخان بر ملوک وممالک مالک شد وعالمیان را آثار باس وسطوت لشکر تتار
معلوم گشت چنانک با تصور مناصبت او از شوق مناصب جهانداری

سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر یکتا دلی اظهار ایلی کرد و تنسقات
و عوارضات را در صحبت برادرزاده خود تهمتن بهنوکی اکتا قاآن فرستاد
والتزام خراج و اتاوت نمود قاآن سیورغامیشی را یرلیغ با لقب قتلغ خانی
ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر فرمود و بمیامن همت
و حصافت او حاقات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در موسعات
اوقات و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و باوک که در کار
مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله ثراه بواسطه
موجبات وحشتی از و در خاطر داشت مؤاخذت فرمود چه او را مراسلات
با دیوان عزیز مجده الله دایما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان
محمد خوارزمشاه او را تمنیت وزارت داده بود بلا مبالغت تقلد کرده و او در
رد و قبول آن تردّدی داشت علی الجمله بدین وسائل تسایح و نتایج طبع خویش
را بدایع سلاطین مطرا و مطوز داشته از آن جمله این قطعه را در تهنیت
سلطان بخدمت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقویر ساخته آمد
شعر رقیت الی الوری یا من بافعاله غدا لواء المعالی والمحامد عالیا و اضحی
روض الشرایع ناضرا واصبح به صدر الممالک حالیا صوارمک البیض البواتر غادرت
دیار الاعادی مقفرات خوالیا غدا المعالیک الزمان موالیا مطیعا و ابناء الزمان
موالیا و فاحت خیال منک علی غوالیا به ظل اثمان الثناء غوالیا وجاءتک
من دار الخلافة خلعة بعلیاک نالت مفخرا و معالیا کذا القطرات النازلات
من السماء اذا ما حللن البحر صرن لآلیا در این حال این رباعی اظهار شفاعت
و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد بیت ای وارث تاج مملکت وافسر سعد
بخشای خدایرا بجان سر سعد بر من که چو نام خوشتن تا هستم بیجوز الف
ایستاده ام بر سر سعد پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان
مقید و محبوس کردند شعر والطیر اجناس تطیر واغا للغا بهن جنس الاقفاص
در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن شعر من یبلغن حمامات ببطحاء
ممتعات بسلسال و خضراء موشی بصنوف بدایع و لطایف و مجمر با نواع
روایع و نتایف انشا کرد بجنبات کلمات آن عثرت لقاطات صاحب
التجانیس شد و از آن مجازات انیق در کسوت عبارات و شیق روان
ارباب

ارباب حقیقت بحقیقت نیست رحیق ذوق گشت و از آرزوی شاهد
جهلی بستگان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منظور شوق
و ان حل عمرو عن الطوق چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت
املا می کرد و پسرش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرد. یاد می گرفت بعد از آن
طاوس روح او را از قفص قالب بحبوحه جنان فرستادند و ذلک فی شهور سنه
اربع و عشرین و ستمایه بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش
امام المتبحر صفی الدین ابو الخیر مسعود بن ابی الفتح الشیرازی ابن خال
الصاحب السعید رحمهما الله روایت کرد در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود
و وجه علاقه لفظ و رابطه معنی معلوم نمی شد آنرا بحسب امکان مرتب کردانید
و فضلا و بلغا اطراف بمطالعه و مذاکره آن رغبتی صادق فرا نمودند و مولانا
قطب الدین محمود بن الامام صفی الدین که در فضل و تقوی یگانه عصر است آنرا
شرحی مشبع ساخت و وجوه در علم صرف و نحو و نظم صحیح واضح وافصح از روی
معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده غرا
بل خریده زهرا از مزید ایضاح و تبیان میان ابنا زمان مستغنی است
غنی الظباء عن التکحیل بالکحل اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان متیقظ
بود و وجوه مال انگیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال
و متصرفان و کتبه خود تفویض فرمودی و در وقت استفراغ محاسبات بغور
فسیل و قسیط و صفایق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکنت و استقلال
آن نبودی که بی مراجعت بحضرت یا اذنی بر اتمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی
و اگرچه از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا
شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتغییر زنات مثالث و مثانی اشتغال
کردندی و بسبیل خراج رسما بالمسانهه سه هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین
ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی هر سال استرضا حضرت خان می کرد
و اندک عوارضه از مرواریدو دیگر طرایف با آن منضم میکردانید و هر سال پسر را
اتابک سعد یا از برادرزادگان یکی را بحضرت فرستادی و شحنگان مغول را
از روی دوربینی که عاقبت منتج عافیت نبود در بیرون شهر مقام داد و اسباب
و ما یحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدانرا بر گماشت تا متفحص

باشند و عوام را از تردد نزدیک ایشان مانع و زود کسی را استطلاع بر احوال
ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بستان فیروزی که دست
نشان دولت و مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی
آن خانها برافراشتند و هر روز بوقت آنک کیخسرو آفتاب بر گوشهٔ تخت افق
قدم نهادی باستاقان و امیران و کبرا و اعیان مملکت و کافهٔ متجندهٔ عازم لشکرگاه
شدندی و بعد ما که خونسالاران سماط شعر وکانه ام النجوم ورتما عزبت کواکبها
وذا الایعزب او عرض دجلة فی النوال بملة تیارها و موجها المتحدب را چون
بساط دولت او بکشیدندی پس هر کس بموضع خود مراجعت نمودی اهالی فارس
پهلوی رفاهیت در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف بنشودند و در
خواب نوشین خوش نغنود و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه
یکی آن بود که در ابتنا مدارس و مساجد و معاهد خیر و استحداث خانات
و اسواق در دار الملک و اطراف عمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و
طواحین و بساتین در هر جانبی وقف فرمود و در نفس دار الملک دار الشفا
در کمال آراستگی بپرداخت و اطبا با تحذق که ارباب طب بطاسی و حدس
بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه بر حسب تکیف
اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربهٔ اعراض و معرفهٔ اسباب
و علامات و نظر در ازمنهٔ بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست که
مرضی و محرورین را معالجت می کنند و عمل طب لمن حب و جد لمن وجد بجا
می آورند و علی مقتضی الاحوال والطبایع وان فی الطبیعة عجایبا انواع اشربه
و اغذیه و ادویه و معاجین و اقرصه میدهند و مراتب دوا و غذا و عدا دوا
نگاه می دارند و در جوار آن بستانی استغراس فرمود چون عرصهٔ همت خود
عریض مصراع کخلد نعیم و روض اریض اشجار متمایلات مانند نهال دولتش
برومند گشت و انهار سایلات مصراع تفاخر عارضه یتزفرف در فصل
صیف و ربیع متنزه خلایق شد و انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقایق در نظرها
چون روضهٔ رضوان رایق بر شاخسارها از نغمات رسیلات طیور صحن
پر آوا و نوا بربط و طنبور و بحقیقت سرابستان مملکت شیراز امروز آنست
و بسیار از قبات و بقاع متبرک در نفس شیراز و اصقاع در صدد انهدام و معرض

انخرام

انخرام بود آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد او قاضی علام جمال الدین ابوبکر المصری
رحمة الله علیه جامع اذنی النفس والدرس و ناصب رایتی العقل والنقل بود در زی
خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه
و مقتدای زمانه در توشیح طبقهٔ متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی
و اعلان زهد و تقوی از امداد عطارد بنوک مژگان مشتری بزنگار سپهر مینا
فام بر ورق صحیفهٔ ماه عالم نورد و آفتاب جهان گرد مسطور است و بعضی اهل
عصر راست از قصیدهٔ در مدح او که در اثنا خطبهٔ درس تضمین کرده شعر
بضاعة المزجاة مولای فاقبلن فانت عزیز المصر بل واحد العصر و اوف لنا کیل
العنایة متصلا یزد ذلک زلفی بسطة الجاه والقدر اتابک باران انعام و اصطناع
سرا و علانیة از سر علانیت و سنا طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه
فایض داشتی و جانب ایشانرا برائمه و علما و افاضل مرجح دانستی و چون بداعیهٔ
حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متسلسان و متزهدان خود را
در زی زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه گری می کردند و بایادی
و انعامات او محظوظ می شدند و ارباب بلاهت و اصحاب نفوس ساذجه را کفی اولیا
و جلبا خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شایبهٔ شعود و احتیال خالی و علی ضد
هذا الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت مستشعر بودی
و ایشانرا بجربزه و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمهٔ نامدار و علما
بزرگوار بواسطهٔ نسبت علم حکمت ازعاج کرد و قهرا و جبرا از شیراز اخراج ازان
جمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار و استبصار او در انتما
بکلی علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار از اقامت بینهٔ استغنا داشت و در شیوهٔ
وعظ خود را ابن القوی عهد بلا قریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا منطق
او از شاخسار منبر بزمزمهٔ مواعظ و صفیر تذکر داستان بلاغت زدی از گلزار
اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات کشتی و بر چرخ فیروزه خرقهٔ نیلی غرامت گردی
و در و دیوار حقیقت به پندار گفتی بیت چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد
کرده در حلقهٔ بگوش از بن دندان گردد از زلف حروف عارض معنی تو چون چهرهٔ آفتاب تابان
جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کرده اند که کلیات و جزویات
علوم را تا حدی مستحضر بود که اکثر مسائلی از عویضات و مشکلات قسمی از اقسام

اصول وفروع الهیات وطبیعیات ومیزان وهندسه وهیات وحساب وجدلیات
وطب وعلم نسب وتالیف واصلین ورموزات تفسیر وتاویل ووجوه قرآآت
واحادیث وادبیات از لغت ومعانی وبیان ونحو وصرف وعروض سوال کردی
علی الارتجال جواب مسئله را در ضمن مبادی ومسایل وموضوع آن فن بر وجهی
ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی در میان حاج بموضع
عرفات وعظ می گفت وشیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف
وتحقیق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود وچشم ظاهر پوشیده او را
در محفه نشانده بمجلس او حاضر آوردند وسخنان او اتابک بپسندید فرمود وتحسینها
فرود واین دو بیتی او راست بر حسب حال خود واتابک بیت از صحبت تو لنفر فراق اولیتر
بر درکه تو زرق نفاق اولیتر چون برده راستی مخالف کردی مارا پس ازین راه عراق اولیتر
وامام علام شهاب الدین تورپشتی ومولانا عز الدین ابرهیم قیسی که قیسی الحلم وقس
العلم بود ودر اقانین علوم وحید عصر وفرید دهر بود وعلامه روزگار واعجوبه ادوار
هم بدین مقدمات باصد تهدید تبعید فرمود وباعث او بر انکار این طایفه اشفاق
او بود بر مال وملک مباذا بقوه درنیت ودرایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد
وخللی از آن سرایت کند وچون باری تعالی ملک او را عن قریب زوال مقدر کرده بود
آن همه عزم وحزم ورای جزم فایده نداد شعر ولا المال والاهلون الا ودایع
فلا بد یوما ان ترد الودایع بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند در در صدف
محروز ومحفوظ بود بحکم کل شئ یرجع الی اصله چون قطره در دریای پریشانی
غرق شد وروز بروز دست زد احکام مختلف وتنازع آرا متباین می گشت
چنانک از سیاق این اوراق شرح آن معلوم ومعین گردد وما توفیقی الا بالله علیه
توکلت وهو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشیخ
وتصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب وتکریم با نفایس
ونصایح او تقرب جست وقت نماز شام در آمد باشارت اتابکی آن شخص امامت
را تحریم نماز بست بیچاره معرفت ومخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم
را چون طبع خود نامستقیم خواند چون از ادای مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد
مقلدانه راسخ تر گشت واز روی استحسان واستعظام در حق او سخن راند وصله
کرانمایه ارزانی داشت ونیک مانندست این حکایت با احدوثه سلطان محمد خوارزم

شاه کالحذو والنعل بالنعل وقد الادیم علی الادیم چه او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر
الرازی در ترجیح طوایف زهاد ومتصوفه بر ائمه وعلما بساط مباحثت گستردی
وبدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکمتر لقمه غیر متکلف وحقیر تر خرقه
مرقع قانع می شوند واز اختلاف واختلاط دامن تعلق در می چینند بزمانی اندک
متصدی تلویح کرامات ومترقی بذروه مقامات میگردند هم القوم لا یشقی بهم
جلیسهم وطلبه علوم در تعلیم وتعلم سالها سعیها جان گداز میکنند وخون جگر
ودود چراغ می خورند وایشانرا این قبول ومنزلت پیش مردم حاصل نمیشود مصراع
الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر هر چند خواجه امام نص آیت شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکه واولوا العلم را که نام علما در عقب ذکر ملائکه مقروب وزمره لا یعصون
الله ما امرهم اثبات رفته واین آیت دیگر را که بی وساطت ذکر علما تالی نام خود کرده
آنجا که فرموده وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم تقریر فرمودی وحدیث
خواجه کاینات را علیه افضل الصلوه که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیله البدر
علی سایر الکواکب در عبارتی واضح واشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی وکره بعد
کره تلفیق خاطر عاطر سلطانی بر انکار اصرار میفرمودند وبر قرار از رای این
مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندگان اصطبل خاص
دو شخص را بیاوردند بعد از الزام باستحمام واستنظاف بفرمود تا ایشانرا شرایط
حلق والباس دلق بیاراستند وبر سر سجاده مرقع یعنی از اهل جاده تصوف
اندر نشستند فوجی تلامذه بر قاعده مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند وحقیقت
دیو را در شیشه کرده بودند وپری را در حلقه آورده بلطف الحیل وحسن التدابیر
اعلام رای حضرت با مکنت وسلطنت کرد تا بمیامن همت چنین بزرگوار مستجاب
الدعوه تقرب نماید سلطان بدین عشوه زیارت مشایخ مزور را تجشم می فرماید
وبزانوی خدمت با تواضع بسیار می نشیند واز انفاس نفایس آثار ایشان مستمد
گشته صلات موفور مبذول می فرماید چون بمسند جلالت وسلطنت خرامید خواجه
امام از صورت مراد کشف القناع کرد وسلطانرا بدین تصریح اقناع که این دو
شخص دی روز در مرابط خیول ومزابل نشست داشتند وباصهیل ونهیق
موانست داشته رای ملک پرور شاهنشاهی چه میفرماید بمجرد حلق وتزیی بزی
خلق وتشیخ یک روزه در نظر خلق مغیر خلق وسیرت ایشان می تواند بود وبو شدن

جامهٔ ازرق کسی را ازرق هوا بوسعت خلاص داد یا موجب کرامت و دلیل سعادت
کشت شعر لیس التصوف ان یلاقیک الفتی وعلیه من لبس المجوس مرقع بطرایق
سود و بیض لفقت فکانه فیه غراب ابقع چکونه مقابل افتد با مساعی معتلی که
سالها در کسب کمال نفس و تفتش در معارف نفسی و معالم دینی بسر برده باشد
و بعقل مستفاض که نهایت مراتب عقولست معرفت تصور موجودات و تصور
و تصدیق معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون سلطان
اعتراف کرد و باز بساط مجادلت بکسترد بعد هذا الحشو الذی سوالذمن حشو
ما فی الکاس والطف من شمامة تدار فی مجلس الاستیناس مصراع هم باسر قصهٔ خود آییم
مدار مملکت اتابکی بر امیر فخرالدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود و این فخرالدین
ابوبکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابونصر حوایجی کفتندی از جمله رعاع
الناس و سوقهٔ او در سن دون البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی
نظر اتابک که کیمیاء نحاس وجود او بود بروی افتاد وما الدولة الا الا تفاقات الحسنة
مخایل رشد و شمایل شهامت در ناصیهٔ او تفرس کرد او را در عداد خدم طشتخانه معدود
فرمود و از ان پایه عما قریب بخزانه داری موسوم کردانید و مطرح شعاع آفتاب
عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محط وفور اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در
چمن فربهی شعر کشید قامت آزادکی چو سرو سهی ان الثری اذا سری
فبنفسه با نوک مدت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت
و در حیازت کمال دولت و افاضت سجال مکرمت و ترقی بمعارج قصوی همت
و تقصی از لوازم سمو رفعت براعیهٔ شعر ولقد سموت بهمتی وسمانها
طلبی المکارم بالفعال الافضل درجهٔ یافت که در میدان روزکار منار آثار او در دور
دیرینهٔ مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام یافتکان شهور و اعوام شد بالسعی
واجه نعمة یاتی ولا نتنع بشبیعه فالغد فی عقد الحساب بسعیه سیصیر سبعة
و درین حال که ذکر او مثبت می کشت این قطعه انشا کرده شد شعر تجد وجد
سعیا تنل برغایب وما المجد عن ذی الاختیار بغایب بهمة یسمو الفتی لا محالة
کطایر جو بالجناح المناسب تدرب تدرج للمعالی تصاعدا ولا تخش عن دهر الی
مصاعب فان لم یکن اصل زکی ومنسب فنفس عصام سودت للمناصب
ولا تعل المقدر یجری بحادب وما کل مطلوب یرزق لطالب لان جدود المرء

تقتضی

تقتضی بجد وذا الکسل الممقوت خطوة خایب تفاصیل صنیع مکارم او از تشیید
مساجد و تمهید قواعد ربطه و سقایات و حمامات خصوصا در بذل اموال و استخفاف
خزاین عموما بمجهول نفس و منظور همت و مخترع اریحیت و مبتدع حسن سجیت
او بوده و ترتیب ائمه و افاضل بوفود انعام سابغ و ایواء یتامی و اراملی در کنف
مرحمت سایغ درین موضع بتطویل خواهد بود ولا وجد مع الوجدان ولیس الخبر
کالعیان و تواند بود که بعضی متاملان آنرا از قبیل احسن الشعر اکذبه پندارند
از اشخاص رقبات خیرات او امروز معمور و مزین است و مراسم و مواسم درس
و تلقین و وعظ و تذکیر در ان معین و اخایر املاک که در سلک وقفیه کشیده
و هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب
و تعدی بیکانکان و فساد تصرف فرزندان او استدلال می توان کرد بر مکارم
ذاتی و خلال پسندیدهٔ آن عزیز مصر مروت و کریم عرصهٔ فتوت و مع هذه الشمایل
در صدق عبودیت ولی نعمت آیات ربانی بود و مبانی اخلاص و صدق نیت را
بصفاء عقیدت بانی لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود بجز ان نیست فایز
شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز بیت بزرگ همت باشی اکر پسر کرتیه نو
چنانچه همت تست آن قدر تواند بود در ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال
و ما یناسب لذلک الاحوال منقول از راویان اخبار و اخیار شاهدان این دیار
چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنکی طاب مثواه کار عمارت
و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق عشر معشار این
مقدار نبوده و تغادرات و طیارات و قوانین دیوانی و قنجور مواشی معین
نشده بود و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و مساحت
و خرص با املاک ملاک معهود نه و اکر میاه و اراضی دیوانی اکر بذور و تقاوی
از خاصهٔ دیوانی مقرر شدی مقاسمهٔ آنرا بمناصفه موسوم بودی و الا اصلا
قلم تعرض و مطالبت مخمسه دا شتندی و سحاب منافع و عواید متصرف
و مالک را منسجم الا ما شاء الله شعر فیا طیب آمالنا تات لنها دنت فیدنو
من العیش المهتنی بعیده اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امناء
مملکت مشاورت کرد زبدهٔ تشاور آنک اطماع امراء معقول و توقعات خواتین
و اخراجات ایشان زیادت از انست که در حوصلهٔ حاصلات این ملک کنجد

و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهم
لابد است بدان مضاف میکرد دای همکنان درین مصلحت چه اندیشه دارد ن
دبرین اندیشه چه مصلحت بیند عماد الدین میرانی منصب انشا داشت در دیوا
اعلی و مولد او از عراق بود و مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از دوی شرع مطهر
رخصت هست اولوا الامر را برای ذب از حوزهٔ اسلام و رعایت مناهج جمهور
و غبطت امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفا
و عنفا طوعا و کرها و بر عامهٔ دارات و طیارات در نفس دار الملک و اعمال وضع کرد و
قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بعور
معین کرد انید و تمغاها، انواع مطعومات الآجو و کندم بر بیع کشت و اراضی و
ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از سیل او دیه بود و حاصلات آن اهل
استعمار و دهاقین و تنارات سایغ و مهنی بنصف مقاسمه و املاک اربابی را
از قنوات و طواحین و دوالیب و بساتین بنسبت اشخاص و حسب مواضع ربع
و خمس و سدس و عشر بالیسرا و العسر آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی
از مزارعات و اشجار مثمرات بر مساحت و تقدیر و خرص و تقریر مبنی ساخت
و در قری الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود و عراض آن نواحی از ترقرق
زلال آن طین باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا داد و اد
اجرا، مشارب تاکیدی زیادت رفت و درین باب تضییق بلا حد و جرعهٔ آب
قراح نیز در مذاق اهل استحقاق ولکلا اناس مشربهم منغص کشت مثل است که
اگر کسی را لقمهٔ در مجری حلقوم بگیرد معالجت آنرا بتجرع آب معالجه واجب داند
اما اگر آب در ره گذر گلو رفته شود وجه تداوی بهیچ چیز نتواند جست و دست
از نعمت جوع باید شست شعر یداوی بما، من یعضّ بلقمة وکیف یداوی اذ
شرقت بما، مثال اعلا بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امتثال یافت و بتغیر
و تطهیر بر صفحات دساتیر و قوانین نامهٔ ملک این رسوم ارتسام اموال عالم
بخزانهٔ اتابک عاید شد امام عماد الدین میراث بونامی برد و او انواع آداب را متشبث
و با سباب نظم و نثر متشبب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت
از عزل و نصب بصاحب عمید الدین فرستاد شعر لسدة مولانا علی و تاج
و ذلک فخر للعبید و تاج تحیرت لا ادری دوا، لعلة وارمن لی دوا، وسا، مزاج
ارتضی

ارتضی بکون العبد معزول فارس ومنه الی ارض العراق فجاج تبور متاعی و هی کالتبر خالص
وللتسوی القلب کان رواج عمید الدین در جواب او قطعهٔ بران وزن و روی
فرستاد از ان جمله این دو بیت در قلم آمد شعر وقد ینفق الشیء الخسیس مهانة
و یعدم للشیء الخطیر رواج وللخرزات الرذل شتی مواضع وموضع ترصیص
الجواهر تاج الحق ان نفوس فاضل میل بوضع موذیات و موذیات بخسران
طوایف نالایق و مذموم است والشفقة علی الملوک شوم خرد مندان گفته اند
پنج چیز در پنج موضع ضایع افتد و خامهٔ آن شایع چراغ در آفتاب و خضاب
در شباب و تواضع با مستان و اسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار سلطان
چون اتابک بر خصت مشیران حضرت از کوس منال رعایا تجرع تلخ
کرد و در شب غفلت از قبول نصیحت مصراع فردا قیامة کرم روز نیست مکن
تمتع نمود علی التجرید نفایس املاک و نواحی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر
قضات و جماهیر اعیان و کفاه باحور دیوان میگرفت و صاحب را در معرج
احتجاج دیوانی و باز خواست سلطانی می آورد لا اله الا الله بیت عتاب چون
تو یی اندر ازای طاقت من حریف حمله شیراست و حیلهٔ روباه حکایت
ابو منصور الخلیفه نمود ارحال و آمد من لم یشبعه خلافة الله فی الارض لم یشبعه
ضیاع الیتامی و المساکین و فتی این بیت گفته ام شعر فیا موقدا نارا لغیرک ضوءها
و یا زارعا بذرا لغیرک یحصد و قاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشان
دوحهٔ سیادت و قاضی القضاة بود از اعتناق شغل قضا معزول کردانید
و تمامت املاک موروث و مکتسب ایشانرا در دار الملک و اعمال بقبضهٔ
تصرف گرفت بنا بر آنک طایفهٔ سادات در شیراز قومی انبوه اند و تغلب
و استیلای تمام دارند اگر حسب ثروت مال و فسحت املاک و منصب حکومة
و قضا با شرف نسب سیادت ایشانرا جمع شود سودای تملک و سلطنت در
ضمایر تمکن گیرد و مملکت شیراز را از تصرف من استنزاع کنند پس منصب
وکالت حضرت سلطنت در تفحص املاک ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة
السعید مجد الدین الفالی کرم الله وجهه که شافع ثانی و نعمان زمان بود تفویض
فرمود و فرمان داد که حجج و وثایق املاک را مطالعه و احتیاط نماید هر تاریخ
انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب

مسجل معلم بنشان وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن امضاء امثال
دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزانی داشته آید والا که حجت انتقالی را تاریخ
ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب استنزاع رود
ثقات ثقات واثبات رواة چنین اثبات کرده اند که روزی متظلمی وثیقه
بپادگاه سلطنت او آورد در خزانه اتابکی شمس الدین عمر حاضر بود که از جمله
اکابر حکما و علماء نامدار بوده وطرایف ظرافات ولطایف طبع او چون نصایح
او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط
کند مطالعه کرده عرضه داشت که بیک سال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت
می شود اتابک تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه بران جمله است که انتقال
پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالست اتابک خاموش و متفکر
شد و ابطال آن قاعده فرمود و چون اکثر نواحی که میراث از عهد پدرش
باز در تشبث امرای آن اطراف بود و بعلت اقطاع و جامکیرات و تصرف
قاطع و تصور انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون چیزی بدیوان
اتابکی نمی رسید ایشانرا موثر واملاک مسخر کردانید و متصرفات را بنزع منازع مخالطات
عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی باستظهار
اعوان و اعتماد مناعت مکان طریق تمرد و شکاست می ورزید و چند روزی
از حیز او امر کردن مطاوعت می کشید شجره بنیاد او را استیصال میکرد و ثمره
امانی خود مستحصل و نظر در انک حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود
و هر آینه اعیان و خدم را بر تخطی خطه طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا
دلالت کند و از طریقه اجمع کلبک یتبعک دور افتد و اقارب را بر نعمت خویش
مکنت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را نیش و مور را پر و کرک را در
کله سرد هند هیچ وزیر و نایب یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روزگاری
بلابست اشغال منصوب نمی فرمود که عن قریب بحر التفیل و علت رفع واستدراک
در پای اذلال مصادره مخفوض نمیکرد چنانکه گفته ام نصبک بالحقیقه نصب
فی الجیوع و شغلک عزلهم عن اللذات و عملک عامل جایر للنکبات شعر
ای یوم سرتنی بوصال لم ترعنی ثلثة بصدود صفة قلعه اسفید و شعب آن
چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع و رباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان شدند

در

در شیراز محاسن محاصن و محاصر را محصور بر قلع و انهدام مقصور گشت الا
قلعه سپید که از بهر منافست بر کمال حصانت آن از حضرت التماس بقا
رفت و معاف فرمود و آن قلعه ییست شماد در نواحی نوبندجان نمودار قبه
قله سما بر مفرق کوهی از صخر صما بنا کرده یطارح سکانها قمة الجوزاء و یناطح
وعولها قرن الثور الخضراء عذراء افتراعها من قدیم الدهر لیس سلم ولم یعوج
الوهم الیه الا بمرقاة وسلم محلق العقاب دونه وما اظل السحاب متونه بی شک
هست از مطالعه ارتفاع دیده زرقا کند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره
و از جاره بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشه فرو آمدن رای زیرک ابتر بیت
بند با مثل از ابر بر رفته تر • که بد نا مثل از ابر بر رفته تر • و راهی صراط آسا بند
باریک بران ممدود بقدر آنک یک سوار را مجال و مجاز تواند بود و بالا قلعه زمینی
سطح مستطیل قریب یک میل جا زراعت و فلاحت و مهابت اشجار مزین بانواع
فواکه و اغارود در سالی تعداد اشجار متمر آنجا کردند چهار هزار و چهار صد
و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و با این و سایل آبی صافی تر
از زوان عاقل بیت یساب بها مثل ماء المفاصل کالحیات سرت فی جنباتها
بلکسلسال الحیوة جرت علی وجناتها • بضاهی رضاب الغانیات حلاوة
ویزری علی اطباق الهواء لطافة بر فوق قله جاری و سایل و آسیابی بدان
آب دایر و از تیغ کوه باز بطرف وادی متحدر چنانک صوت تحدر آن از
اصطکاک رعد نوروزی مسیر یک میل را خبر میداد اتابک ابوبکر آنرا دایم
بخزاین و اخایر و ذخایر مشحون داشته بود و مستحفظان امین و کوتوالان
معتمد آنجا گماشته و آنرا پیش حوادث روزگار موئلی مکین و معقلی حصین
می شمرد و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی نوبندجان غلات نو نقل بجا از
قلعه رفتی و آنچ محرون بودی بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت فرمودی
بدین بیت آنرا خواسته است بیت دزی بد که بد نام آن دز سفید • که ایرانیانرا
بدان بد امید • و امروز در بلاد مومن و طاغی ایل و یاغی محصنه بدین حصانت
و آراستگی نشان نمی دهند و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در
شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفة حال این قلعه است و آنچ صاحب
علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شادی قلعه ارسلان گشای که ابوالفضل

بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرایی ایراد کرده که شخصی از آحاد
اسکن داران سلطان بوقت مراجعت از سومنات اژدهایی را بکشت
بو در قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز بالا آن بود دو عرضش
چهار گز و اگر کسی این سخن را استوار نداند برخیزد و انجا رود تا پوست
آن که بر در قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند درین مقام
باری جدیست از مهادلت دور و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف
حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از بیابانی بی نیاز نداند برخیزد و بنظاره
رود مصراع گر نیست باورت ز من اینک برو ببین • تا فلک البروج را مماتی
رواسخ جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از ذهاب سیال چشمه
آن خون در جگر ایستاده یابد حکایت کنند که اتابک پیوسته تفاخر
کردی که در ملک من دو چیز است که پادشاهان نامدار را در سرا و ضرا
ازان گریز و جز بدان گریز نیست یکی حصینی چون قلعهٔ سپید و دیگر
نزهت کامی چون شعب بوان دوحهٔ دلگشایی تر از حدیقهٔ جنان
و طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزه ترین طرفی از هشت چارکانهٔ عالم در
اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات
مؤتلف اغانی این معانی را ترجمانی میکنند شعر معالی الشعب طیبا
فی المغانی • بمنزلة الربیع من الزمان • چون سلامی شاعر در خدمت
رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید باشارت عضد
الدوله در اوصاف اطراف نزاهت و طراوت آنجا قصیدهٔ غرا انشا کرد
ازان جمله این چند بیت تحریر را متناسب و متناسق نمود شعر
اشرب علی الشعب واحلل روضه انفا • قد زاد لی حسنه فازددته شغفا
اذا البلابل هتفن من اغصانه ورقا • ولقن العجم من اطیاره نتفا
و غرت حلة الاغصان مثمرة • من نازع قرطا او لابس شنفا
والماء یثنی علی اعطافها ازرا • والریح تعتقد فی اطرافها شرفا
والشمس تخرق من اشجارها طرفا • بنورها فیرینا تحتها طرفا
من قائل نسجت درعا مفضضة • و قابل ذهبت او فضضت صحفا
طلت یزف له الدنیا محاسنها • و نستعد له الالطاف والتحفا

من عارض وکفی او بارق خطفا • او طایر هتفا او سایر وقفا
ذکر شاهزاده سلغور شاه قرسناس خان بن سعد و چگونگی حال او
چون صولت برادر و کثرت وساوس خاطر او میدانست از هوس
مداخلت در مال و ملک و امور لشکر کشی بکلی اجتناب کرد و او شاه
زادهٔ ادیب اریب بود صورتی جمیل و سیرتی نبیل داشت طبعی زاهر
چون زهرهٔ زهرا و خطی دلکش چون غالیه بر جبین حورا و ازان روی که
بیت جهان بیمی زبهر نیک نامست • دگر نیمه ز بهر شادکامست •
و انی من لذات دهری لقانع • بحلو حدیث او بمر عتیق • هما و هما لم یبق
شیئا سواهما • حدیث عتیق او عتیق رحیق • بیرون شهر از طرف شمالی
سرای بستانی را چون اریکهٔ خلد و روضهٔ نعیم ساخته بود و انرا صبوح
آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر
فبادر بایام السرور فانها • سراع و ایام الهموم بطاء • و خل عنان الحادثات
لوجهها • فان عنان الحادثات عناء • در شب و روز روی نهمت در روی
شاهدان پاکیزه رخسار کرد و از جهان همنشینی چنگ و همدمی جام اختیار
کاه در مستی پیش غنچه دهان خوبان که با حسن تبسم آن صبح از دم سردی
برخود می خندد چون شمع از دل گرمی گریست و باز در اثنا مفاو ضات
شکر ریز بتان که یاد شیرین شمع فرهاد وقت او سوزد چون غنچه خندان
میگشت مجلس او دایم با تشید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار
و نوشانوش ساقی و بربط چهرهٔ ترکان ایلاقی ملاقی بود و در جهان
ملتمس او همه آنکه بیت در ده می لعل ارغوان ای ساقی • کز غم بلبم
رسید جان ای ساقی • تا بو که خراب گردم و باز رهم • یک لحظه ز جور
این زمان ای ساقی • در تعلل بثقل ساغر و تمثل بنقل شاعر این ابیات
که موجب بهجت وافر و سرور کامل و باسط بسیط است در دایرهٔ حال
او متقارب نموده شعر و ما العیش الا مع الغانیات • صباح الوجوه
ذوات الطرر • و شرب المدام بماء الغمام • و عزف القیان بوقت السحر
و اشجار سرو و میدان آس • و شاهقوم غضیض النظر • و بیت خلی
و فرش وطی • و طیب ذکاء و شاب عطر • فهذا النعیم وکل السرور •

وما دون هذا فعیش کدر زمانی بیاری بند قبای دلربایی کشاده وسر
زلفی شکسته وساعتی ببازی حلقهٔ کوشواری کشیده وکره طرهٔ بازبسته
هردم ملاح نشاط در دریاء وصال بهبوب شرطهٔ مراد سفینهٔ آرزو را
بلب وکناری رسیده وخیاط اقبال انواع پیرامن امید بر قامت مقصود
کوفته ووصلی در افتاده در صبوح آباد بیاد غرهٔ شب دوش باشامد
دوش بر دوش غم دل کویان ودر شب از غلوای برنایی داد طرب داده
این بیت سرایان بیت عمر منی ای شب ار بپایان نرسی جان منی
ای صبح اکر بر نایی • وروزکار را از دو چشم بد دور سلعنت وکوهر این
معانی را بالماس خردمی سفت شعر فانس الغنی فی الدهر خل مساعد
فان فانه الخل المساعد فالخمر • کار او برین منوال مطرد بود وکوش
هوش حسن این مقال را مسترق ودیعهٔ عقل بران منتبه بیت
بروز شنبه بر کف بنید روشن نه • که از نبیذ شود مرد را کشاده کره
چو حکم فردا نزدیک خلق یکسان نیست • دو روزه کن طرب وباده چون یکشنبه
دوشنبه ارچه که محمود نیست بیکاری • شراب سرخ ودلدار در دوشنبه
سه شنبه که تماشا عاقلان باشد • موافقت کن ومی نوش زندبیشهٔ
چهارشنبه روز مظالم است مشو • برون زخانه وداد خود از نبیذ بده
چو پنج روز خمارست پنجشنبه روز • شکستش را در بوش هم زباده زره
چو کار عامه نمازست روز آدینه • تو خاص باش وکمان نشاط کن بوزه
اکر بود بکفم سیم ودراجل تاخیر • همین کنم که ترا کفتم ای پسر بالله
وقتی درین معنی این کلمات را بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام
السبت سبب الجذ الایناس ورفع الکاس واحد لاحد اخذ ایدی الندامی
بالمدام والی الاثنین الا باس فیه الا وجه الجام ومن شرب الثلثا حصل
له ثلثا عیش فیه والاربعا یکبر اربعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه
والخمیس لفلک العیش طبیعة خامسة شعر قم فاسقنی قبل الصباح
المسعد یوم الخمیس علی طلوع المشتری • والجمعة جامعة لوسایط العرس
والتعریس ومرخصة لزفاف ابن الکرام بابنة الکرم اعنی الخندریس واذا
لقیت الجمعة الزهرا فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر وچون در اثنا ایام

این

این مقالات را مستمع بودی وخلوات عیش وعشرت را متبع در شهور
متبع نیز تفادی بخشی با وصیت بیت اذا العشرون من شعبان ولت
کار بستی واز کفته کاتب لفتی بیت ساقی زمی ناب کنم کلکون کن • وانزیه
تقلید ز سر بیرون کن • عشرون چو ز شعبان شد وکار جهان نمود • تدبیر وصیت
اذا العشرون کن شعر فلما تبدی هلال الصیام • یتحث علی الکاس والبربط •
استهلال رمضان را دیدی وربک الله بکفتی وبدا من نعم الشفیع القران تمسک
نموده هر روزی جزوی از مصحف مجید بخط عبرت لؤلؤ منثور ورشک کلبرک
ممطور نبوشتی وبکعبهٔ معظمه فرستادی این بذل مشهور باشد که نظام الملک
صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود ودر معرض ظرافت ولطافت طبع
نجم رفیع ناجم افول یافتی وروضهٔ نظیر کشاجم وسوشاعر کاتب منجم ذبولک
بدیرفتی در رمضانی بخدمت او رفت واز سبب ادمان تحریر سوال کرد
شهزاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سالی بخط خویش سی پاره قران بحضرة
کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک بر بدیهه کفت چون شهزاده با وامر آن کار
نی کند بازخانهٔ صاحب فرستادن اولی باشد واورا رباعیات لطایف آیات
است کلها خمریة مفتقة وغزلیات معشقة کالنخل دیقة وکالهوا رقة
متضمن صنعت کلام جامع وامارات سلاست ولطافت از دیباجهٔ آن
لامع اما در خور همت مقبلانه دست کامی نداشت شعر تمت صنایعه
فما یزری بها مع فضله وسخائه وکماله • الا قصور وجوده عن وجوده • لا عیب
للرجل الکریم کماله • لاجرم چون از مقتضی شعر الکیس والکاس لا یرجی امتلاهما
نفرغ الکیس حتی تملا الکاسا • بازمی اندیشد در دام ناکامی می پیچید وبر زخم
دهر خاکسار هم از باده آبی بر غم آتش فعل می ریخت ودر شکایت فلک دوار
وروزکار ناهموار از طبع آبدار آتش فعل می این معنی می انکیخت بیت
کای چرخ بکردش تو خورسند نیم • آزاد کنم که لایق بند نیم • کر جشم تو بر بی هنر
دنا اهل است • من نیز چنان اهل وخردمند نیم • وبازانکه جوامع ضمیر او چنین
مشعوف بود بر استیفاء لذات وتمتع از عیش وشهوات مقصود بالذات
می شمرد ودر خیال او مجال تمنا حکومت عین محال بلکه بر تملک عملک سنجری
جرعهٔ جام ساقیان را ترجیح نهادی اتابک هنوز از جانب او نا ایمن بود

ونظر اهتمام واشفاق اخوت برحال او نمی انداخت بحقد ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان وجایزهٔ شعرا ورياحين مجلس را وافی نبودی چون ارزانی داشتی ماه وسال بر بنیاد مدح بتکدیر وتغییر اشارت راندی واز امرا واکابر کسی را یارانه که بطریق خدمت یا یارانه بمجلس وجناب او حاضر شوی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بمسامع آتابکی رسانیدند که سلغورشاه در صبوح آباد لشکری را تعبیه داد، وبا بعضی امرا از سر بغض وامرا اتفاق کرد، که مغافصهٔ وبغتهٔ بغیب مقصود را قصدی بپیوندد وبعصابهٔ عذر عصابهٔ ضلال دیدهٔ اقبال باز بندد بدین نمیمت باطل وتهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان نسبتی نداشت بهواجس نفس امار، عنان کش آمد تا بے امارۃ، ودلیلی با جمع امار، ولشکر در بین صبح دمی چون بنسیم صنع سمن زار آسمان بشکفت وصبا از حرکات موزون خود مشام ایام را لخلخه سازآمد چنانک ابوالفرج موفقی گفت شعر
لقد تبسم ثغر الصبح من فلقه • ومات جنح الدجى عجلان من فرقه • وصفق الديك انسا بالذی لقیت • عیناه فی ذمة الاظلام من شفقه • بر نشست وصبح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق وتقویر تمام نے نام حرکتی مشاهده نرفت واثری یافته نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام کرد، در دیدهٔ نظری کمارد وپوشیده خبری آرد آن شخص در رفت تمامت خواص وندما وحریفان را از مداومهٔ کاس مدام مست افتاده یافت وسورت عقار زمام عقل همه در خلاب حیرت انداخته
بیت صباح وصبوح وزمی قلقله • گل وگلبن وبلبل وبلبله • مطربان از نوای دم بسته ومست وساقی نزدیک صراحی افتاده، چون ساغر از دست رطل شکسته ومی ریخته وشاهد خراب وعقد کردن گسیخته دف از طپانچه خوردن دمی آسوده، ودیدهٔ نای یکنفس بغنوده، چنگ گیسوی آشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار وبلبل از شاخسار بانشاد این غزل آبدار عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار بیت در چنین صبحی که باشد شاد مست وزدم باد صبا شمشاد مست • چشم نرگس از شبانه در خمار • لاله مست وسوسن آزاد مست • چنگ مست ونای مست ولاله مست • غنچه مست وصبح مست باد مست عاشق آنم که او برخاست دیر • بندهٔ آنم که زود افتاد مست • چون دل مست

شرف ذرات کون • از شراب لایزالی باد مست • سلغور در خانهٔ خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود وجامها بیرون کرده، از جامها ملآن خورده طافح افتاده، خادمی را ازبرای تنبیه او در فرستادند شعر والنوح یحذر اطراف الرداء، کما افضی الشفیق علی نبتیه • وشان هیهات ابیات قاضی یحیی بن اکثم موافق آمد
شعر فقلت خذ قال کفی لا تساعدنی • فقلت قم قال رجلی لا تواتینی • انی غفلت عن الساقی فصیرنی • کما ترانی سلیب العقل والدین • بعنف ودلک تمام وتبرید بآب سرد وحموضات اندک افاقتی یافت بایکتا جامه بیرون رفت مستانه ومراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را بران هیأت دید پشیمان شد واز سخن ناقل بیجان سلغورشاه صفای باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد دلش در غلیان آمد واز تصاعد بخارات دو بار یافت قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان کردانید و بازگشت اتابک عنان بمخیم اقبال تافت وسلغور را قروض تمام بواسطهٔ قلت دخل وکثرت خرج جمع شد واز آن جمع خاطر پریشان بیت تا بیرد آتش غم میکنم در کار آب • نے جسود از این چو آتش برد آب کار من • از مطیفان مجلس روایت است که صباحی در صبوح آباد با ملاح وصباح از سر مسرت وارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح هر قداح در گردش آورده بود ویاقوت مذاب صراح از دیده بر آب صراحی چون این سخن روان کرده بیت رنگ کشان صبح را برگ نوا، تازه بین • زخمه زنان صبح را ساز نوا، تازه بین • رنگ بشد زمشک شب تیره بماند لاجرم • باز برابکون صدف غالیه سا، تازه بین • ومطربان بر بین نوا آهنگ برکشیده بیت هر که او باده صبوح خورد • فلکش دولت وفتوح دهاد • وآنک قدر صبوح نشناسد • ایزدش توبهٔ نصوح دهاد • می خور انرا خدای عز وجل گنج قارون وعمر نوح دهاد • چون کاسهٔ چند تناوب کرد ودبیب شراب توع مطربه را انجاذب وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود خواص عرضه داشتند که جماعتی غرما لا غنما بلا غرما پیش سده میمون دعاء دولت میگویند ومزید عیش شاهزاده چون وجوهات خود می جویند در خزانه زر در دست بجز ساغر نداشت بیت زر باید زر که ضرب شاهی دارد • معشوقه چه داند که فلان قبله توجیست • از بحیث کریمانه لطف وبحیث شاهانه

از خلف میعاد و مطل مرتاد و تسویف بوجوهی که مداخل آن معین نبود استنکاف
نمود و عزم رکوب ازان کروب باطل فرمود **شعر** داو المهموم بقهوة عذرا،
وامزج بنار الراح نور الما، لم یترک منها تقادم عهدها، فی الدن غیر حشاشة صفرا،
پس فرمود تا بدین اشارت **بیت** در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی، جام و
قدح و صراحی و شیشهٔ می، برکش بفلک سرود و بنواز و بزن، چنگ و دف و چاربار
و بربط و نی، اهل طرب بر ستیادی یکدیگر چند ساز را باهم ساخته کردند
و ساقیان دوستکانیها و رطلها گران در دوران آوردند و بادهٔ بوستان در
مقام هل من مزید من عقار میکشیدند **بیت** سا بکسی نکه دادند و که خورد که ستد
در کف کیست که دارد که بمن داد بیار، غرما چون مجلس را اینک کرم دیدند و زمزمهٔ
از نزاهت آن در خوی شرم داد و ستد وظیفهٔ جام و صراحی شده و کفت و شنید
بلب و کوش و نای و دف مفوض کشته وحشت صفت ازان نزدیکی دور شدند
و چون چشم بد مهجور سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند و در حال
جنایب کشید و با خواص خود متوجه خزنه شد اتابک در خزنه بزم نشسته
بود و مطربان در پردهٔ سازی و رود نوازی آمده سلغور را کفت بر حسب حال
از نتیجهٔ طبع خود بدیهه انشاد کن با این نیز خمیده پشت رعنا و بر بسته
بن دل اندرو را بسر انکشت اشارتی بنوازند هر چند راه طرب بر و بسته
بود دور کار با او آهنک جفا تیز کرده و در مقام ستیزه بنشسته جهان
روشن بر دیدهٔ او تار شده و بر دل نکوهیدهٔ اصطحاب او تار حالی این دو
بیتی انشاد کرد و از مطربان استنشاد **بیت** کر من چو بخت همنشین داشتمی
با بخل همیشه دل بکین داشتمی، زین سان که تو بی و تو مرا میداری کر من بدمی
ترا چنین داشتمی چون این رباعی را درخواست از دیده کوهر اشکی که تا لی لالی
آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و برخاست اتابک کفت سلغور
آیت شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن در پرده می راند حاضر آن صورت
تراکم قروض و شدت غرما عرضه داشتند از خزانه عجالة الوقت راده صرهٔ زر
و ده تختهٔ جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجوه
قروض را از خزانه داده شود و اقطار بر قاعدهٔ مقرر کرده آید هنوز بعرض نارسیده
بر مطیفان و خوهندکان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب

واجاز

١٢٥ واجاز موعود او راستی نافع تجریع فرمود و سبب بر کمالی وجود او را که
در کوم رکنی سالم بود چون شعر منزحف تقطیع تن و جان او را بمحیط افلاک
و مرکز خاک رسانیدند و روزکار از کفتهٔ او تقدیم رسم میرالی را این رباعی
میخواند **بیت** پس بلبل باغ طرب باک نهاد، کا بام و را چو خار و خاشاک نهاد
ای پس صدف در معالی که فلک بر کوشهٔ صندوقچهٔ خاک نهاد بعد ازان
سالها چون موسوم ربیع در رسیدی هر بلبلی بر سر شاخ کلی از زبان او
شعر سید ابو الحسن البلخی می سراید **شعر** ولکم رعیت العیش وهی معتق،
وهزرت غصن الانس وهو رطیب، وشققت جیب اللهو فی صدر المنی،
ولقد یشق من السرور جیوب، راحیت هاتفة الصباح بنغرة،
اضحی لها بقلوبهن وجیب، ولقیت نایرة النشاط مرحبا، بلسان زیر دا اللغات
مزدوب آری درین کرهٔ خاک چار چیست چون همه را راه اینست و دلها در تن بعید
این محنت رهین است ادوار فلکی هر لحظه جان نازنینان را کمین میکند لی لی
در جور و جفا خود ام کم این می کند این قطعه وقتی کفته ام **شعر** نباشد شادی
نی محنت و غم، که عالم در کل و خارست باهم، درین مجلس چرا خواهم نشینم
نه خود عیش مدام اوست یکدم، تن آسانی ز دنیا کی توان یافت، که تا زخمی بزد
ننهاد مرهم، مه و سالش فزایندهٔ غم و درد، شب و روزش کزایندهٔ چو ارقم،
سعادت آن کسی برد از میانه، که پیش از مرک مرد و زیست خرم، مقصود ازین
اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه
است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد و روزکار بدان مفتخر کشت
فتح جزیرهٔ قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر آن فتوح چون بمقدمهٔ احتیاج داشت
تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی ازان روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغه
محمولست اما چون باضعاف ازینها میر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران
تفحص نموده شنیدهٔ اعجاب و اغراب را نه اعتقاد و تصدیق را در قلم آورد
و خذ ما صفا ودع ما کدر بر خوانندهٔ اباطیل اغور و محالات مزعومات آن
طایفه که در جهان کشایی مسطورست بنا هم برین معنی بوده و باشد که از فایده
خالی نماند آن مطاوی والعهدة علی الراوی والصلوة علی من یرشد کل غاوی
و یبید کل مناوی ما یتبع الجسم المحوی للحاوی **شرح استفتاح جزایر فارس**

جزیرهٔ قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر
هر زبان سایر و در هر مکان دایر بمجلوبات بلاد هند و سند و اقصای چین و
ترکستان در معرض فرض آن عرض میکنند و غرایب و طرایف و نفایس و نتایف
مصر و شام و منتهی قیروان در رستهٔ من یزید آن رونقی می باید و وجوه مکاسب
و مرابح تجار در بر و بحر و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول
می آید در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بود در میان دریایی
مانند حوادث فلکی فراوان و چون غور اندیشهٔ عقلای بی پایان **بیت** نه دیو نی
جماز برطول او گذشته • نه غول نی قلاوز در عرض او خمیده • بهیچ حال هیچ
کس در هیچ عهد اثر عمارتی در آن جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز
صبا و دبور صادر و واردی آنجا قدم نگذارده در عهد ملک توران شاه بن عماد
الدوله قاورد بن چغر بیک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا
فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فرض در جزایر
معموره سیراف بود شهری با فسحت رقعه و سعت بقعه اصناف خلایق
از ائمهٔ محقق متقن و علما متحقق متفنن و بلغا بلاغت آرای و فضلاء ثاقب
رای و اغنیا صاحب مروت و تجار بسیار ثروت در آن تمدن کرده و مدینهٔ
فاضله شده از جملهٔ افراد علما متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه
بتقدم تحقیق سیری واضح نموده و از فضلاء متاخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود
و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بود که دکاکین و
حجرات و رباع مصفف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقهٔ که
بر فرش زمین مبنی شده شارع عام مشاع بین الاناس والانعام و احیانا
سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو شهنشاه سیراف را مخیم
عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساخته و از نتایج همت
آسمان فرسای آن پادشاه بنایی فسیح ارکان منیع بنیان فرموده و آنرا فیل
خانهٔ عضد گویند و سنوز آثار و اطلال دوارس آن در گوش متاملان فرو
میخوانند **شعر** ان آثارنا یدل علینا • فانظروا بعدنا الی الآثار • و در نابند
دو بیست از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنایی دیگر با کیوان همراز ساخته
و آنرا ایوان نابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار آنست

دبیهما

دبیهما بعدان **مصراع** ما و لا کصدی مرعی و لا کسعدان • القصه در آن تاریخ از
اماجد سیراف ناخدایی بود قیصر نام اندک بضاعتی بسیار قناعتی سی
همتش بقناع تقنع **شعر** غثاثة نفسی ان تغث قناعتی • و لیس بغث ان
تغث المآکل • بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت و ملاح نقد بر سفینهٔ
عمر مقدر را بساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود
در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر **مصراع** و هذا الخلق للبلوی مذیر • تمامت
اندوختهٔ پدر را در اندک مدتی بر انداختند و با قلت مال و رقت حال بشراسهٔ
طبع و شکاسهٔ عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند نه ایشان
سر همت بخدمت غیری فرو می آوردند و نه باستخدام ایشان دیگری رضا
میداد سکان سواحل و قطان جزایر ایشانرا در جراید سراق البحر صحیح النسب
می شمردند این اسباب دست فراهم داد و خورشید تمتع تیغ تمنع چهره
بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و سکن بایست کرد و مولد و
منشا را بمادری پیر که داشتند باز گذاشته یک حلبهٔ سماکی بر گرفتند و بجزیرهٔ
قیس نقل کرده از شعب اشجار و حوض و اغصان نخیلات مظله ساختند چنانک
در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل
استراحت از سماکی بلغهٔ کفافی و وصلهٔ معاشی حاصل میکردند و در مقام **شعر**
رضینا من الدنیا بقوت و شملة • و شربة ماء کوزها متکسر • مسالمت می نمود
بدین حال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معتبری، معتبری از نواخذ
سیراف عازم بلاد هند می شد معهود عادت اغنیاء آن طایفه باشد بوقت
نهضت مسافر و رکوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک و بسیاری بطریق
بضاعت ستدن تا دعاء خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و استکانت سفیر
مال و خیر حال ایشان باشد و بعد ما که حسن ایابی اتفاق افتد صاحب بضاعه
را بنسبت استبضاع فایده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر بحقر بضاعتی خواست
عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا ارزیز و از حریر تا حدید
ملبوس و مفروش منقود و موجود رخیص و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد
مگر گربهٔ ناخدا از غایت کرم تا بر صحیفهٔ حال او آثار خجالتی پیدا نشود
گفت غرازه و کرامهٔ آنرا با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات

میکنند وچون بسلامت مراجعت افتد درمقابله تعدّی کرد، آید عجوز کوبه
بفرستاد پس ملاحان را فرمود تا انجوکه مسمارا قامت جهاز است از قعر
دریا چون بیخ شکیبایی ازساحت سینهٔ مهجوران منقلع کردانیدند ودل
را چون رایت دولت برافراشت وباذبان برکشید قاید هدایت ازپیش
روان وتوفیق آسمانی رفیق تا بران دریاها بحکم بسم الله مجریها ومرسیها
عبور کردند بعواصر متعاقب وعواصف مختلف برساحلی ازاقصاء
بلاد هند انجر انداختند ودر سالها علی النذور جهازی بدان ساحل رسیدی
تا خذا پیش ازحمل اثقال ونقل احمال انواع طرایفی که شایستگی حضرت
ملوک داشت برگرفت ومتوجه آن سواد شد چون ادمان خطوات اورا
بخط خطهٔ دار الملک رسانید شهری ازمعظمات مداین خندقی عمیق تر
ازغایت اوهام بدان محیط شده وماورای خندق باروی عالی بنیاد که رایات
جبال درموارات ارتفاع آن سر درحضیض تشویر می مالید مرصوص در
حومهٔ آن شهر اماکن مرتفع وقصور ودور متکلف افراشته وقصر خاص سلطنت
وکاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هندسی وفنون تنوقات
اقلیدسی نگاشته وتمامت شرفات از زر خالص مسبوک وبنفایس جواهر وبواقیت
ثمان ترصیع یافته شعر فکانما تلک القصور عرایس • والروض حلی فهی فیه ترفل •
غنی قیان الطیر فی ارجائها • هزجا یقل له الثقیل الاول • ازحجاب دخول وشمول
بارگاه اسمان مثال خواست درپایهٔ تخت عرضه داشتند که بازرگانی ازمنتهی
حدود فارس درمقام خدمت وموقف استیدانست فرمان شد تا اورا باعزاز
تلقی کرده باردادند قدم درصحن سرای نهاد عرصهٔ دید بافسحت چون صدر کریمان
سقوق آن غیرت ارایک جنان وازفرشها ملون حاکی رفرف خضر وعبقری
حسان ودرصفهٔ بارنختی بی نظیر ازنضار انداخته وچون سقوف فلک مینایی
بحبات لآلی وغرر درر موشح ساخته چنانکه برید وجئتک من سبأ بنبأ یقین
درحضرت صاحب دعوت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد از تقریر ولها عرش عظیم
صاحب سلطنت ملک سبا ادا درمعرض مجلت آوردی تا خدا شرط خدمت التزام
نمود وبعد ازترحیب وتکریم تحف وطرف بعرض رسانید پادشاه بواسطهٔ
ترجمان ازمولد ومحتدا ودواعی غربت وکیفیت بضاعت استعلام می کرد

بر

برحسب وقوف ووقوع مجملا ومفصلا وسخنی می راند چون ساعتی برگوشهٔ
بساط بنشست ومجاب لکلا داخل دهشة ازپیش برخاست پادشاه وحاضرانرا
دید ضغایر ومحاسن را در لولها زرین نهاده خواست تا ازموجب آن استخباری
واجب داند نظر کرد درزوایا واطراف بارگاه کلها موش می کردید وچون
خوان بنهادند بعدد هرشخصی که برمایده حاضر بودند یکی بستاده چوبی در دست
گرفت وموشانرا طرد می کردانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش
پس خاموش شد وباخود گفت همانا طایر دعاء آن عجوز باصرت ومسکنت
بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد وبدین وسیلت بقیت عمر
را خود وفرزندان ازمضایق بیچارگی بفسحت تنعم وآسودگی رسید شعر
یا رازق النعاب فی عشه • وجابر العظم الکسیر المهیض • چون ازطعام فارغ
شدند تاخدا اجازت خواسته برعادت ارباب سفاین بازسر خدم وقماش
آمد روز دیگر را چون ملاح صباح بادبان تباشیر برداشت وزورق زرین
افتاب بر بحر اخضر آسمان روان گردانید بازرگان فرمود تا گربه را در قفصی
برانشتند ومتوجه قصر پادشاه شد درپایهٔ تخت گربه را مطلق گردانید چون
چشم گربهٔ صیاد برکثرت موشان افتاد آتش حرص وشره افروخته شد
وبواعث طبیعت درحرکت آمد بیک لمحة البصر چند تن را بصدمت وصولت
ناب وچنگال بخو بانید موشان حدت انیاب گربه که زهر ناب ایشان بود
نیافته بودند واحتراز نمی کردند گربه نیز سبال باز مالید وکالذیب العاری فی زریبة
الاغنام تاختنی میکرد وبهرسوی می جست ومی کشت ومیخوارد ومی خست
تا اکثر درقدم او سر بیالین عدم بازنهادند بقایا که حالت اشباه ونظایر مشاهد
کردند وازشدت حملات وفرط صولات او جاشنی گرفته پای کشان درزوایا
سوراخ گرفتند گربه همچنان دراطراف قصر طوفی میکرد ودرثقبه که ازموش
احساسی می افتاد چنگال فرومی برد وچون شیر عرین می غرید پادشاه با
حاضران تا نیمهٔ روز تفرج آن گربهٔ پلنگ صولت شیردل میکرد درغایت شگفت
ازبازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت وچالاکی ودر
کدام زمین باشد تاخدا بعد ازثنا ودعا بی حد خد خدمت برزمین نهاده
گفت این حیوان عدو موش است وبرایشان نیک چیره وغالب باشد نام او

بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور خوانند و مثل الفارة عطفة السنانیر چون
سنانیر اعظم باقامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان
موجود است و دافع موش تا این بنده نیز بوسید که بخاک این درگاه ملتجی
خواهد شد تا مثال جنس حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت پیرزنی آنرا
بجهاز فرستاد تا مگر در عوض آن محقر نایبی رسد پادشاه آن تحفه را بقبول
مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از قبضه
جهاز او ساقط کردند و اورا بتشریف خلع و فواخر صلات مشرف کردانیدند
و مقربان حضرت شاهانه موسی نرا خور حال ارزانی داشتند تا خدا بضاعة
خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعه که لایق فرضه
فارس و بضاعات اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت بتهیه
اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید و از ترتیب
زاد و اهبت مصالح فارغ گشت و جهازات را مکلکل کردانید و قنطا سها
که اوانی آب باشد چون دیده عشاق از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه
شتافت تا دست بوس وداع کرد باخود گفت منتهی همت آن ضعیفه بهذا
است که چه مقدار باشد و باضعاف اورا از خاصه خود خشنودی توانم جست
اما چون صورت حال بمسامع رسید و متاع او رواجی که در خیال نبود در
حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر بالتخصیص انعامی فرماید
شعر بشری فقد مطرت من غیر انواء * واکرا استرضاء او بامن حوالته
آنرا از جمله عظایم فتوح و کرایم نذور شناسیم چون در موقف استجازت خزنه
وداع را زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکاء رفعت و جلال
الی یوم التناد بل ابد الآباد باد بنده بر جناح سفر هست غیضی از فیض انعام
و فضاله از نواله عطایا عام بدان عجوز رساند یا از فواضل مبرات پادشاه
بر ضحی اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان باز کرده که اورا چیزی تعیین
فرموده ایم و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل
آمد یکی از حجاب از عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف بضاعات و رغایب
کرامات و نفایس مجلوبات اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری دراری
هیات و انواع ذراری عنبر نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال جهاز

هریک بشغلی معین منصوب بودند چون زبان داشتیام و سکان گیر و مجذاف
و ملاح در آن جمع کرد، تسلیم رفت مصاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت
بمقصد و مقصود بپیوستند سالمین غانمین قائلین والحمد لله رب العالمین نقل
کرده اند که چون چتر زرافشان خورشید از لشکرگاه افق برافراختند و طلایه
شب دیو باز آدم تیغ زبان بگریختند از سواحل سپید مهین بشارت زدند
ناخدا او بابا او بابا لایترک حوبا کوبان بمقام مالوف و مقطع شرق و مرجع اسرن
نزول کرد اشراف سیراف تهنیة القدوم را بشتافتند پیرزن سرله بر مرصد
ترقب نشسته بود و بوقت و سوز سینه سلامة بازرگانرا در آن سفر بر آفه
خواسته هم بوقت مستظهر بوافت حق تعالی بعد از زمانی بپرسید که بضاعت
مزجاة این ضعیفه هیچ منتج فایده شد یا هذه بضاعتنا ردت الینا صورة
حالتست در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود و محشو
باصناف قنیت نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته عجوز بزبانی از دل
شکسته تر گفت هرگز افسوس کردن بر عجوز از عادات مرضیه و اخلاق زکیه
شما معهود نبوده همانا انعکاس طالع و شوربختی این بیچاره اورا بدان می
دارد مصراع بدبختی من ریخت چه توان گفتن * بازرگان استبعاد کرد عیاذا
بالله پس گفت برخیز دو جهازی که مایه بخشش بی نیازی او و اعقاب تواند
بود مشاهده کند چون این حالت سمت تحقیق گرفت شوعی را بجزیره میتیس
فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول آمال و نظام حال بعد از
اختلال اعلام کرد پران اجنحة الطیور را عاریت گرفتند و هم تک باد
عاصف و برق خاطف بسر آن نعم نامتناهی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی
که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساخت عصمت و سرا
پرده وقایت حمامه برج محبت و عنقا قاف نبوت ساخت و نیش پشه
عرجا را مکنت ازهاق روح نمرود متمرد داد و مندوبه دره نهاد را بالهام
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون
ملهم کردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت
نی قیصر را بواسطه گربه از گرسنه فقر کریه خلاص داد و بملابس نعمت سنی
و عطیات هنی متحلی کردانید و سالیان در کنف خصب و راحت و ریاض

امن و دولت وتمتع و برخورداری ومنعم وکامکاری کرامت کرد ومشروب عیشهم
عذب وطاب ولکل مع نفسه هذا الخطاب بیت اینک می بینم ببیداریست
یارب یا بخواب • خویشتن را درچنین نعمت پس از چندین عذاب • اگرچه این
فصول از راه حقیقت فضول می نماید و سطری از سطرها، صورت افسانه آرایی
دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مناحس نقصان ایمن باد همانا مبالغت
محرر را از قبیل تطرّف بطرف افراط در نظر اشراف آورند اما تمهید عذر در مقدمه
ذکر رفته بنو قیصر از اقمشه وامتعه آنچ فروختنی بود بفروختند واز جواهر واعلاق
گرانمایه آنچ لایق بود باز گرفت واز سیراف غلات بسیار جهة ادخار حملان کردند
چندانک حمل آن ممکن بود و بامداد بجزیره قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره
بقیس است اما در عرف عجم کیش گویند وگفته اند سبب اطلاق این اسم آنست
که از مکانها، مرتفع چون نظر میکنند زمین آن برهیأت کیشی ترکی افتاده، مخروط
دار واین معنی از روی تناسب هم نیست غریب ولا مشاحة فی التلقیب بنو قیصر
را چون توالی بنال ومعولی بحال ظاهر شد وقوت عوض متکاثر از اطراف سواحل
مردم تجار از هر صنف وجمع تجار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر با خشونت
شکیمت شیمت مروت ومردم داری مجبول بودند والمطلوب محبوب والمقبل
مقبول شعر وجلادة مقرونة بشجاحة • کالرماح تکسرها بعذب سلسل در میقات
سفر هند دو برادر از ایشان مسافر شدند و بر منافع وافر ظاهر و بیرون از اختیار
والواح جهازات هیچ متاع دیگر بخریدند فی تضاعیف الآیات دوازده بار چهار
شاحن از اقمشه هند وعمان متوجه ساحل مکران بودند جهازات بنی قیصر ایشان را
بدیدند ومتقادر بر جریان سفاین معلوم شعر فتی کان فیه ما یسر صدیقه •
علی ان فیه ما یسوء الاعادیا • واردان ومنتجعان را در کنف حمایت وظل رغایب
ومرتع رعایت جای دادند ومعاندان تعذب جان گرای بکین آمدند وانقال
واحمال را نقل فرمود برجناح استعجال تتبع ایشان نمودند در آخر شب دیر بان
مصراع شبی چو کاکل ترکان شه سیاه ودراز بساحل رسیدند مردان کار و
تواجد مکران از مکر آن طایفه غافل بودند وکوکب اقبالشان آفل سفاین با عدد
اندک برکنار آب ایستاده بنو قیصر چنانک رسم فتک وتهور وفرط تسلط وتنمر
باشد در سفاین ریختند وملاحان وعمله که در خواب غفلت ورقود جهالت بودند

وانرا

وآنرا غایب امن وفراغ می پنداشت طعمه نهنگ جان ستان شمشیر کشتند
علی الفور بخورها ببریدند وبا مقصود مراجعت کرد از آن جهازات کارایان
بالا گرفت ونام بنی قیصر والاسد ارباب جهازات مسلوب وامتعه
مغصوب معلوم گردانیدند که سالب وغالب بنی قیصر اند در مقاومت
ایشان متردد ومتلون شدند وروز بروز شجاعت واستیلاء تضاعف
پذیرفت هرچند قطان سواحل وسکان جزایر قطع وقمع ایشان را از
هر صاحب شوکت استمداد کردند واسباب مناصرت ومشاجرت
در همدیگر پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلاف نگرفت ودر حبال
مکانت ایشان انتکاث راه نیافت وبا امیر ابودلف جایی که سرور
امراء ایران وزبده اکابر اقران بود در فضل ساحب ذیل افتخار ودر کرم ساحت
او منزل زوار وموئل احرار ومربع استرفاد افراد ومنتجع استمطار اقطار
اظهار عریضه سلوت وعارضه استعدا کردند وبدامن التیاذ والتجاء او
متمسک شد هم دواعی استعلاء ایشان آرامیده نشد وکعبتین مغالبت
مالیده نگشت وامیر ابودلف دعوی انتما واعتزا با اکاسره میکرد وحکم
او بر تمامت گرمسیرات وابراهستان وسواحل از صحرا کندران با لار
وحریش وحویم وفال وکوان ودرم وسیراف نافذ ومطلق بود وافاضل
خطبا وامائل شعرا واخایر فصحا واکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند
وقصاید غرّا در مدایح او انشا کرده معمور فیض منایح گشتند ونسخه مجموعات
آن اشعار امروز موجود است ودر سلک تدوین چون دانها، گوهر معقود
گویی ناطقه ایام از خزینه مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند
انما الدنیا ابادلف • بین بادیه ومحتضره • فاذا ولی ابادلف
ولت الدنیا علی اثره • چون بنی قیصر بخزاین موفور استظهار یافتند
واعوان وحشم متعدد ومتکثر گشتند از جمله بناها، رفیع قصری را ساختند
وآنرا فریدون نام نهاد وامیر سعد الدین ارشد که امامت وتقدم قیس
هنوز بر اولاد او متقرر است تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته والقاب وانساب
هر یک بر نسق وترتیب ثبت کرده، وذکر فتوح ومغازی وتهانی وتعازی
ومناصب ومناقب ومآثر ومفاخر با قناع در تحت کتابت آورده ورفعت

حال بجائی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و هند تحف و هدایا
پیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق
ذرایع ملاطفت متوسل شده **شعر** و ملوک قیس والحوادث جمة کانوا
بحارا فی جوار بحار • و داستانها لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید
روایت کرده اند قلم بطلان بر جراید محامد ملوک کبار و نام یافتکان روزکار
کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المومنین که از خلفاء آل عباس
و خلفاء آلت رفق و باس بمزید جلالت و فنون آداب و کیاست مخصوص
بود ملتمسات و مراضی ایشانرا بقلم اسعاف و تحری رقم زدی و از دیوان
عزیز در خطاب دقیقه تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه تا نوبت
تملک بملک سلطان بن الملک قوام الدین بن الملک تاج الدین بن الملک شاه
بن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید روزکار بخشندهٔ خود را باز خواست
و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطهٔ زوال مملکت
و داعیهٔ انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر
تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان بنخوت نخوت و خیال
خیلا بدل و دماغ راه داد و تکبر و تجبر که مخصصهٔ نفرت نفوس انسانی و مبغضهٔ
نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب جنان پادشاهی
مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذاهل سپرد و از نکایت ایام و شعوذه
بازی فلک مینا فام فارغ و آزاد نشست **مصراع** فقام علیه الدهر من کل جانب
بتخییب آمال و تشتیت ما جمع و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر
طوایف و تحف فراوان ترتیب دادند و مصحوب رسولی با ذکا و فطنت
و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستاد **شعر** احرار فارس ابناء
الملوک لهم • من الجموع جموع تزدری القلعا • و فرضها سواحل التماس کرد یک نیمه
مبذول داشتند و رسول را با اعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک
قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استضافت نیمهٔ دیگر
را مبالغت نمود در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تعاقب کردند
و وزرا از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جویی که بر کفاة حضرت ملوک و امنا
و نصحاء سدهٔ سلطنت واجب باشد کفت مصلحت نیست که ایشانرا

تملک

تملک بحر با حکومت سواحل انضمام یابد این توقع در عقدهٔ تعوق لایق
تر و این ملتمس بر ایشان اشام من صحیفة الملتمس رایق تر **بیت**
هرچه در آینه جوان بیند • پیر در خشت پخته آن بیند • متقاضی کرم
و دواعی صاحب شیم معرض شد تا اتابک مثال داد و سواحل ایشانرا
ارزانی داشتند و بود و نابود یکسان داشت **مصراع** سواء علی عندی
ام ترحل • چندانک فرضها را در قید تصرف آوردند از حد مایه و مقدار
پایهٔ خود متجاوز شدند و از استماع معنی رحم الله امرء عرف قدره و لم
یتعد طوره تصامم نمود در مناوضت حضرت فارس التزام طریقهٔ ادب
مهمل کذاشتند من استخف ملکه استحق هلکه وزیر عرضه داشت که
ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقور بدان
التفات نفرمود ایشان بدان شیوه استمرار نمودند و ان تطبع نفر سودکی
قوت طبیعت کرفت و تعود بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر
قاعدهٔ اسلاف قلت مبالات پیش کرفت همت اتابکی از اغضا بر آن
ترک ادب انفت داشت خواست که بتازیانهٔ تعنیف نفس جموح اورا
مرتاض کرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کل شیء عنده بمقدار اما
انفاد لشکر و تنفید این مهم بی ترتیب جهاز و معبر تعذری داشت تحت
اکتساب اسباب آنرا در بحر فکر پادشاهانه عوض نمود آن تدبیر از قوت
بفعل نا آمده و سورنک آن اندیشه بر لوح متفکره بتتمیم و تصویر نپیوسته
صاحب هرموج سیف الدین ابا نصر بن علی بن کیقباد از سوء العنایه اتابکی
با ملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد
و عرضه داشت که در عرصهٔ قیس لشکری مرتب و معین نیست و ملک آنجا
در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روزکار میکذارد اکر بمراضی اتابکی مستظهر
شوم و با التفات خاطر زاهر او متخصص استخلاص آنجا سهولتی تمام دارد
و ذلک امر عندنا هین سهل و قال علیه السلام ان لله ملکا یسوق الاهل الی الاهل بل
عمدهٔ استمداد و زبدهٔ استعداد آنست که مثال فرماید تا مراکب سیرافی بوقت
آنک از قیس استخاست لشکر و استنجاد رجالهٔ سواحل نمایند مدد ندهند
و مرد بفرستند که اینک من از مقام خود جهازات را بمردان کار مستعد بیکار

چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت مناجزت چون
باد خود را بر آتش زنند شحون کردانید قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص
چهار دانک قیس مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابله این خدمت چون
محافظت آن طرف از نایبی معتمد و خدمتکاری مخلص ناگزیر تواند بود بنده را
ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فزود و از مخایل رشد و اقبال و دلایل
توفیق و هدایت شمرد رسول را خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد
و دقیقهٔ دلجوئی بجای آورد و بدین شرایط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف
سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعیین که چون از قیس بیا دکانرا باجرت
طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الآ در عوض قربان کیش
حناجر را بنام تیغ و خناجر چشم منصور کردانیم سیف الدین ابا نصر بر حسب
معاهدت و میثاقات معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتب کردانید و با
لشکری رجاله جاشوکی با کشتی کشتی کرفتندی و بر آب چون حباب سپر
فکندی با قبضهٔ شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی در روی بهر مکافحه
شعر اولئک مثل الغول لا بل غلطت بل • یضلّون للغیلان فی مهمهٍ قفرِ •
عازم کیش شد علی النجاة بر ساحل آنجا انجرا انداختند و دست فتک و سنک
و نیش و بطش کشاد و تیغ اصطلام برکشید و قدم اقتحام بفشرد روز سه‌شنبه
دوازدهم جمادی الاخر سنه ست و عشرین و ستمائه ملک سلطان را بقتل
آوردند و اتباع و اشیاع را تنکیلی باشباع تقدیم نمود خورشید دولت بنی قیصر
با فق غروب نکبت مختفی کشت و شعلهٔ اقبال بتند باد محنت منطفی
تو قصر قیصرش انکار و دار دارا کیر حسود چون نکند هیچ اقتضا قضا
چون این نخ نامدار که شاهان کامکار در بحر آرزوی آن غوطها خورده
بودند و کوهر مراد بدست ایشان نیفتاده بود بدست سیف الدین ابا نصر
بی زیادت کلفتی و مساعی فی مهیا کشت و با علاق جواهر و خزاین
وافر و متاعات جزایر متظاهر شد شیطان غرور او را وسوسه داد
و غوغای انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی در دماغ افتاد خواست
که بانفراد و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود نزدیک
زیرکان محقق است که نه هر مشاطهٔ همتی مهر عروس حال را بکفو نه

حسن عهد آرایش تواند داد و نه هر دست همتی از شاخ سرافراز
وفا میوهٔ مروت تواند چید انّ خلف الوعد من خلق الوغد بیت
المرء از عهد عهد اکر بیرون آید مرد • از مرحمت کمان بری فزون آید مرد •
از تسلیم چهار دانک کیش که مقتضی التزام و شروط ذمام بود و قیام بموجب
آن مندرم شیمت کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق و نقض میثاق و ار تکاب
شیوع اضرار اصرار اتابک بر خبایا ضمیر او محتوی بود بر مکاید مکا
و دغل عقیدت وقوف یافت از غریب همت عالی بمعنی انّ الله یحب یدت
معالی الامور و یبغض سفسافها در تصور رای مملکت آرای آورد
و صورت معنی نمای شعر لله در عصابهٔ امویه • خطبوا الممالک والسیوف مهور •
را بر نکین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هر چند تسخیر آن سهل المآخذ
و قریب المتناول نمود امّا در حذاء کامکاری و ازاء دولت یاری خود
لجهٔ آن دریا را چون بحر عروض بی آب می شمرد و بتصور اسباب شوکت
و اوتاد وثیق نصرت رکن دولت خصم را هم در اول وهلت چون
بیت محروم سر زده می پنداشت و فاصلهٔ کبری در بعد ما بین صغری
می دانست و کل میسر لما خلق له تخت فرضها سواحل را بصرف حکم
حازم و تصرف حلم حازم از تشبث او استنزاع کرد و در تدبیر کار تسییر
لشکری جرار شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر بر حسب سحر
دوخت و اسباب و مؤنت سفاین از اطراف جزایر می اندوخت
بحکم انک شعر فللمرء احوال و للحال فرصة • و للدهر اوقات و للوقت
حادث • مدت یکسال بر آن بگذشت طایفه از نواخد کیش در عهد ملک
سلطان دو باره بهبوع سفری را از معبر بطرف بلاد سند و ستان برده بودند
چون مراجعت کردند دور ملک سپری شده بود و عروس نی وفا سی ملک
از وی سیری نموده جهازات نقل بضاعات کردند و حال متاع و وجه
استمتاع بر سیف الدین ابا نصر عرضه داشت فرمود تا چنانک در عهد
ملک معهود بود شرایط معامله بجای آورند ایشانرا تماشات را که لایق
مدینة السلام دانستند بدان طرف روان کردند تمامت را ابراد بفروخت
چون بضایع کشتی بخریدند و بوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثنا

مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب این اندیشه استحکام یافت
که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت و ذریعت
رفعت خود سازیم در خور سیف جهازات بر ساحل بگذاشتند و آنچ نفود
طرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی
انها رفت و صورت وصول جهاز که مجهز اسباب مقصود و مروج نقد
مطلوب بود سمت عرض یافت آنرا از تباشیر صبح نجح و دلایل حصول
متمنی و مامول دانست از حیث اتابکی از قبول زر و خواسته متعالی شد
جهازات را بسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذ را بشرایف صلات
وکرایم عطیات بنواخت و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عدد
از نواحی جزایر معد داشته بود پس لشکری را آراسته فرمود از افراد اکراد
ولور و شول و ایشانرا در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لور که از اعیان
درگاه و سرافراشتگان حضرت بود بدا عنا مستثنی بود کرد و نواخذ را
یعنی بو عجز بجر بجز کرایشان کسی واقف و صاحب تجارب نیست با لشکر
بفرستاد چون دولت درکار و اقبال یار و دیده بخت بیدار بود نسایم
الطاف عنایت ازلی از مهب توفیق و تایید کلی در حضرت آمد و عواصف
نکبت ابدی بخالفانرا خاک استدلال در دیده اقبال ریخت و آب تطفیه
بر آتش اشتعال زد و باد غرور فرو نشاند و من نکث فانما ینکث علی نفسه
سیف الدین ابا نصر در عوض ملک کیش ملک خویش شامده کرد و ذلک
فی یوم الثلثا الرابع من محرم سنة ثمان و عشرین و ستمائة ما یفتح الله للناس
من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم برین
فتح که مفتاح ابواب مناجح و ملواح اسباب مناجح و شمه بحر مارب و تتمه
بحر مطالب و آب رخسار دولت و رونق بازار سلطنت بود عظمت
و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزاین بیسا زنی شمار
معمور و نامدار لبحر و بر بحر و برک ما نحن نری لکم کل الانام عنا لا فیکم
دولتخانه نام نهاد و حقیقت خانه دولت او را عمادی بود که از خلل عاری
و آتش اقبال را بادی وار طبیب وار بسهل حذاقت مواد فساد حساد
واهل عناد از انجا مرتدع کردانید و جبل شرور اشرار منقطع و اعیان امرا

ولباب

ولباب ذوی الالباب با لشکری گزیده از رجال تراکمه و لور و اکراد و سواحل
نشینان اجامعس و مرتب داشته و مواجب و نابیار موفر و موظف و روز
بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام
هر آرزو و کام بود در بار محافظت آن مضاعف می شد شعر ضمان علی الایام
ما انت طالب • و حتم علی الایام انک غالب • درین حالت سلطان
کنبایت جهت احتیاج ایشان پاسبان باد تک برق رفتار بفرستاد و مطوع
شد و رسل با طرایف بخدمت اتابکی روان داشت و التزام خراج نمود
شحنه قبول کرد تا سال بسال مال مواضعه باداء رساند و با وجود
آنک در شرک شرک متقید بود و آفتاب ملت محمدی دران دیار
پرتو طلوع ما نموده خطبه بنام اتابک فرمود و تا آخر عهد او این حال
برین نمط اطراد داشت و طغرای منشور اتابکی بعد از بسمله بنویسند
وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا و الدین
ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المومنین و توقیعش الحکم لله بود و الحکم
لله العلی القادر چون نهایت مطالب دینوی سلسله وار ببدایت دیگر
مراغب مربوط است و حصول هر سببی از ان اسباب بتجدد داعیه غیر
آن منوط چنانک زبان صدر صفه اصطفا این گوهر شب افروز بیان در
سلک حسن اخبار کشیده است لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی
ثالثا و لا یملا جوف ابن آدم الا التراب همت بر استهلاک دیگر جزایر و استـ فاق
احرار و حرایر مقصور گردانید شعر تزداد همتها کما ازددنا غنی فالفقر کل
الفقر فی الاکثار • و بدستیاری دولت و اقبال و پای مردی توفیق ملک
متعال جزیره اوال که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله بود
و هر سال دخل و خرج آنرا با معتمد خلافت مدخل آفت و مورد خلل مخالفت
جواب میگفتند ضمیمه فتح بحر و لطیمه عطر سکر و توام زاده شادمانی و
پیوند تیسرا مانی ساخت مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد بن محمد بن ابی ماجد
را اخراج کرد و مال و منال عرضه تاراج تفرق این جماعت و اجتماع فرقه اتابکی
در روز جمعه سیم ذی الحجه سنه ثلث و ثمانین و ستمائه اتفاق افتاد و جزیره
قطیف موضع منیع بود و در قبضه استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده

واختلاف وازدحام ایشان آنجا بسیار شد ازین جهت استخلاص آن مقتضی
امتداد مدت ومستدعی اتفاق مزید عدت گشت تا در فصل ربیع سنهٔ
احدی واربعین وستمائه لشکر فرستاد اول قلعهٔ طازوت را که سنگیست
افتاده در ناف جزیره وحصانتی تمام دارد بگشادند انگاه عاصم بن سوحان بن
محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه عرب ومشایخ وارباب مجد شامخ وکرم
باذخ بود بقتل آوردند وقطیف را مصفی ومهنا گردانیدند وچون از غلبهٔ قبایل
عرب بسیار فزون تر از مور ومار اقامهٔ عسکر در انجا میسر نمی شد ودهر
سال بار سال اجناد واستیناف اهبت وعتاد ومعادات وعناد احتیاج
می افتاد رای شهنشاهی که انارت عقل کل از اشعهٔ انوار آن مقتبس
بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق واستمالت وان جنحوا للسلم
فاجنح لها را کار بندد واز برای استثبات جوانب ملک واستنبات روضهٔ
فراغت مقرر گردانید که هر سال هنگام ابتیاع نخیلات قطیف واقتطاف
ثمرات آن یعنی موسم انحدار عرب دوازده هزار دینار مصری وافی بطونی
قایدی بامرا ومشایخ ووجوه عمایر وفصایل وشعوب وقبایل رسانند
وزیادت ازین مبلغ تعرضی نرسانند وتوقعی ندارند اعراب بدین مواضعه
راضی شدند وتا امروز هنوز آن قاعده مطرد وآن اساس ممهد ورسم
مستمر ووسمی منهم چنانک مصون از شوایب تبغیض ومحروس از دواعی
تنقیص لایوثر فیه کرور الجدیدین ومرور الملوین می رسانند وجه جای تکدر
واحتباس باشد بلی اگر در وقت استیفا اداء واطلاق آن نه بر وجه آداب
وطلاقت کنند جواب حاضر بر زبان سیوف بواتر املا رود وتفصیح این دلالت
وتوضیح این مقالت آنست که یکی از زمرهٔ احباب که بشغل کتابت فرضه
موسوم بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب
حوالت سید خود طلب دو دینار زر وکرباسی کرد کتبه در اطلاق آن حالی
عذری گفتند شمشیری حمایل داشت کثیر الماء صفاء ولهیب النار مضاء ولسان
الحیة استواء برکشید اشارت بدان کرد وگفت بحق هذه القبلة الیمانیة
الی بطحاء مکة ان لا تاخذها الا بالسیف مقصود ازین تمثیل آنست که ایشان
قطیف را ملک ایمن خود دانستند واین قایدهٔ فدیت واداء ثمن می پنداشت

برای

برای صاحب اتابکی توران مادهٔ استیحاش اعراب ساکن شد وطریقهٔ انقیاد
ومتابعت را سالک گشتند ودر سنهٔ اربع وخمسین وستمائه حکومت آنجا در نظر
عصفور بن راشد بن عمیر ومانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت
وسالها متوجهات آنجا بخزانهٔ عامرهٔ فارس می رسید وحقیقت ماء رونق
دولت ونماء بسطت سلطنت اتابک از تملک بحر ظاهر ومتظاهر شد وصیت قدرت
وشوکت او در چهار سوی گیتی ظاهر چون سی وپنج سال تخت شاهی را که
مانند موسم گل ده روزه می نمود مصراع وایام السرور تطیر طیرا • بورج وشکوه
شهریاری زینت وابهت داد وبصد حیلت وهزار فریب ماهی عمر در شست
شصت افتاد بیت خوش نشست آمد نشست آمد بدیدار • چو شصت آمد افتاد
آلت از کار شعر اناخ الشیخ ضیفا لم اُرده • ولکن لا اطیق له مردا • رداء للردی
فیه دلیل • تردی من به یوما تردی • در شهور سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه منشور
سلطنت او بدست منشی تقدیر درشت دغی طی شد وبهار عمر دی وجام
عمر انجام کامرانی نی می والله الباقی ولیس کمثله شیء بیت چون دید که ایمن شد
دنیا دغ بنشست • گیرد اجلش دست که بالا بنمای • مزاج همه دولتها بآشوب
مشوب است واساس هوا اقبالی در معرض تزاحم احداث بلکد کوب منکوب
عرصهٔ که زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند ومحل بوایق وطوارق را
راحت آباد جهان خوانده باد بزان در قفس کرده عمر شی بنداشتند وآب دیزان
در غربال ریختهٔ امانی می انگارند ووميض برق خلوب را دولت وآسایش
می گویند این بادی بی بنیاد قطعا رکون خواهد پذیرفت واین آب واین آب
دور از حسن الماب ناچیز گشت واین برق بیک چشم زد متلاشی شد مصراع
سحابة صیف عن قریب تقشع بیت جهان چون من وچون تو بسیار دید نخواهد
همی باکسی آرمید • تا کی آرد وبرد وتا چند بناز پرورد ودر نیاز بشکرد بیت
جهانا چه بد مهر وبد گوهری • که خود پروری وخود بشکری • هان ای خامهٔ
سودایی مزاج تا کی سالک مسالک مجاز باشی واز روی تکلف برستی وصورت
بینی برمنظر، تقلید چشم باز گاه گاه قیاسات عقلی وبراهین جلی ودلایل انی ولمی
نصب العین ضمیر ساز وبدیدهٔ تعقل تامل کن واز نهی لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر
فاتخذ اقلب الدهر منزجر شو روزگار نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر

وصانع خبیر است خردمند روشن رای از غشیان بوادی کلا طوری شنو شد
وازینجه تهی چنار زر و دینار توقع نکند مگر کوردلی چون انگور از شاخ بید
امید بهی دارد یا تنگ حوصلهٔ چون غنچه از باد التماس برد داری کند
از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور متضاده اند چشم
دوام و استمرار داشتن خطاست بیت این آدمی که زبدهٔ ارکانش می نهند
پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست برهان این بیت آنست که اعتدال
حقیقی در بسایط مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر قوی متساوی بودی
مرکب چون بحیزی از احیان میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال
واگر مایل نبودی لامحاله هر بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون
ممانعت و معاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میل
کردی والارکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر قیاس و هو محال
وبوجهی دیگر شک نیست که ما تحت الفلک القمر عالم کون و فساد است وقاعده
کل کاین فاسد ممهد است پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقة
وجود آن چیز را منکر بوده باشد و بمذهب متقدمان این قضیه را منعکس کرده ایم
یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول بدین شکل کل
کاین فاسد را کل لا فاسد لا کاین عکس باشد و برای متاخرین موضوع را
از مقابل محمول مسلوب گردانیم تا عکس کل کاین فاسد لیس کل لا فاسد کاین
بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخص هستی
نخواستن اوست وما هذا الا ظن کاذب و وهم خایب و محال لیس فی العقل
مجال واگر برخلاف این نسق صورت بستی و از هزاران یکی را امکان
ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند بدیگری
منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح و سخرنا له
الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بود چون فرمانش بر انس و جان
و در مقام افتخار تفکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق می گشاد بدین
اختصاص استحقاق زیادت داشتی بیت نه خود سریر سلیمان بباد رفت و بس
که هر کجا که سریست میرود برباد تطویل بتفصیل انجامید مبادا عکس
ملالی بر دیباجهٔ طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس

ومجاورت

ومجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور مملکتش مختبط گشت و رسوم
حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روزن بلا فراختر میشود و عقدهٔ
امور مشکلتر میکردد شعر لا تعجب الناس منهم ان هم انتشروا وامضی سلیمان
وانتشر الشیاطین پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال با بورک تمام بانوا
بحضرت هولاکوخان رفته بود و در اثنا مراجعت مرضی غیر مرضی روی نمود
در شهر طبر تو تغی پدر در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی رسید شعر
دیدار دلارام بهنگام وداع مانند بجلابی که در زهر دهند شعر ومن یسل
الرکبان فی کل منزل فلا بد ان یلقی بشیرا وناعیا نعتی که القاب او را زیور
چهرهٔ سکهٔ آن ساخته بودند بوی نمودند چون نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان
جانش را از تختگاه قالب دور کند و بتختهٔ تابوت رساند با دلی غمناک و دیدهٔ
نمناک گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می ستاند بعزاء
پدر توجع و تاسف نمود و بعد از هزده روز از جام پادشاهی جرعهٔ نوش ناکرده
ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی وظن انه الفراق درکشید
قال تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة زهی نعیم که زنده
و دولت پنج روزهٔ جهان سست پیمان سخت کمان و امید دور انداز و آز دراز
و تاز ابناء زمان بیت افسوس ز عیش تنگ و تشویش فراخ آه از امل دراز
و کوتاهی عمر المنیة تضحک عن الامنیة در حالهٔ کتابت از کتاب ایام و روزگار
نافرجام بمغرفهٔ زرین اقلام از دیک در جوش ضمیر این کف انداخته شد و این
کفته پرداخته بیت شکوه مملکت و سلطنت اگرچه خوشست چه پنج روزه
چه صدساله چون بباید مرد خزانهٔ دُرّ و زر لطیف و محبوبست ولی چه
سود که با خویشتن نشاید برد تابوت او را بمدرسهٔ عضدی شیراز که
مستحدث ترکان بود نقل کردند و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبا
بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله
اتابک یزد زنی رای زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی
قیام نمود و رعاة و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت بداشت و اطراف
بر و بحر را بدین صنعت از صنیعت و اتلاف مأمون الساحه کردانید خزاین
که اتابک ابوبکر بسعی و تانق فی شمار در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته

بود بدست عدم التفات بذل کرد بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف و اقتضا،
روزکار خود همین است یکی رنج خورد و نهد و دیکری کنج برد و دسد یکی یافته
در باخته و دیکری نانهاده تمتع یافته لکن نه انتظار و طلب محظوظ و دیکری
روز و شب با تعب و محروم بیت آنرا که داده اند هم امروز داده اند • وانرا که
نیست وعده بفرداش میدهند • و خواجه نظام الدین ابو بکر را که درجه اشراف
یافته بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تنسقات و خدمات
بندکی سولا کوخان فرستاد و اظهار صدق طاعت درا و امر و نواهی کرد و از
حضرت ایلخانی بر حکومت و سلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند
و بجمیل ذکر و مفخم قدر در اشاعت کرم و افاضت سجال نعم و استبقاء رسوم معدلت
داد تقاعراتی عالی همت جد موفور و سعی مشکور نمود و سرانجام امیر فخر الدین
بعد از وقوع واقعه اتابک چنان بود که در حال باختیار خود بخزانه ترکان شتافت
و لکنت من بندعه زنده کرد، نظر باذشاهم و بر آورده، و نعمت برده این درکاه
بیت بکذاشته ام مصلحت خویش بدو • کو بکشند و کو زنده کنند او داند •
شعر وکلت الی مولای امری راضیا • فان شاء احیانی وان شاء اهلکا
او را نهان از نوخاک تود، فالی بمنزل جاو ذالی رسانیدند شعر ارادوا لیخفوا قبره
عن عدوه • فطیب تراب القبر دل علی القبر • حکایت کردند چون دل بر هلاک
خویش کرد از تعاوید بازو بند کاغذ پاره بیرون آورد و بدندان ریزه کرد و بخایید
دانستند که کنج نامه اتابکی بود، مصراع پس کنج که در کنج زمین پنهانست شعر
این الاکاسرة الجبابرة الاولی • کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا • اهالی شیراز ترکان
را بشامت مقدم منسوب کردانیدند یعنی بعد از انک اتابک ابو بکر او را جهت
پسر خطبه کرد امداد نوایب متناوب شد و غراب البین لکبات متجاوب و نیز
شمس الدین میاق که از خواص غلمان و اتراک ممالیک اتابک سعد بمزید دربت
و قربت معروف و موصوف بود ازین کلاه وبی بنفشه مویی چون سرو سهی
قبا پوش و چون ماه در خور آغوش عارض کافوریش عارض لشکر خوبی و قامت
دلبندش خوش شمایلتر از حرکات طوبی ابروانش پیش سلطان جمال حاجبی
میکرد و غمزه کانش از روزکار ملاحت و دلال بود هم جاوشی چشم بورا دور
باشی میکرد شعر وجود من لواحظه حساما • حمایله بنفسج عارضیه •

دایم بلالای رخش در عنبر خادمی را میان بسته و بازار دو بیکو را از رشک
کمر چون چین قبا بشکسته و از زبان مرد و زن در کوه و برزن موافق می آمد
این سخن بیت یارب این بچه ترکان چه ز ما میخواهند که همیشه دل ما را
بلا میخواهند • روز اسب و زر و تیغ و کمر میطلبند • شب شراب و قدح و زیر
دو تا میخواهند • ده منی کرز چو از دست نمی اندازند • یک منی ساغر در حال فرا میخواهند •
اکثر طوایف بغلبه الظن یخطی و یصیب او را بخیانت با حریم حرمت مالک الرقاب
متهم کردانیدند و این حکایت افسانه زبانها شد و ترانه مجلسها کشت نغو
بر اراذل و اوغاد باد چه بدانچ خواهند بمبالات تفوه کنند و نجایص
نقایص از خساست تو همان تیر بکویند هر چند آن کمان از حقیقت دور بود
و از صدق فراست مهجور شعر قد قیل ذلک ان صدقا وان کذبا • فما اعتذارک
فی شیء اذا قیلا • چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد
در وشک ارتحال و سرعت مصراع روزی بشب و شب بروزی پیوست •
بواسطه سقطه از بام قصر که مشعر بود بضغطة القبر هنوز از شجره سلطنت
ثمره نچید و از شربت کام جاجی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچه حیاتش
از کلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمایه
بیت کل صبحدمی خود بر آشفت و بریخت • با باد صبا حکایتی کفت و بریخت
بد عهدی دهر بین که کل در ده روز • سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت •
ابو بکر خوارزمی راست طال التلهف علی هلال استسر قبل ان یقمر و غصن
هصر قبل ان یثمر ترکان کیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت
و رباب وار در کشایش محنت فراق حلیف ناله زار شد بیت
دستش ز زلف مشک برآکند بر قمر • چشمش ز اشک لاله روان کرد بر سمن
آن خون که ریخت از مژه کاه فراق یار • ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن •
در ماتم ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میکفت و بالماس
مژه درّی چو این شعر دری می سفت بیت این چه بادیست کز و غنچه
بشکفته بریخت • وین چه سیلیست که بر کند ز بن شمشاد دم • از سر خاک تو کر لاله
که بباد رخت از خون دل آتش دادم • یوسف کمشده من تو بیی نی تو کنون
بیت احزان دوم کشت فراخ آبادم • چون تو در خاک شدی ای لعبت حیات

بروید چه عجب

تا که من خاک شدم بی تو در آتش بادم • بعد از تقدیم مراسم عزا که جان گداز بود
امور مملکت از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان
حضرت مشاورت پیوست رای همگنان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر
سلغور شاه پادشاه باشد و مالک بر رسم و داه ترین اندیشه بر سریر ملک
پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام برگشاد و خزاین و عساکر در عقده
ضبط و اوامر و نواهی آورد و او در رجولیت و فرزانگی همال نداشت در واقعه
بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بود و مردانگیها نمود و ایلخان آثار شجاعة
از وی دیده و نیکو پسندیده درین وقت که مالک مملکت گشت تهتک و انهماک
پیش گرفت و بلغو و لهو و سرب سرود و شرب خمور و استمتاع از بتان سیم اندام
در بام و شام مشغول گشت شعر ولا تحسب المجد زقا وقینة • فما المجد الا السیف
والفتکة البکر • و تضرب اعناق الملوک وان تری لک الهبوات السود والعسکر المجر
صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تار بسته اصطحاب چنگ
و رباب بود بطون کواکب منعقه را از ظهور سلاهب سطهه نعم البدیل شمرد و در عوض
منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت اختیار
کرد با عواتق در اعتناق و اغتباق و بین یدی الملاح مع الریحان والراح در اصطباح
روز میگذاشت شعر ولیس فتی الفتیان من جل همه • صبوح وان یمسی بفضل غبوق
ولکن فتی الفتیان من راح او غدا • بضر عدوا ولنفع صدیق • درین حال برادرش
سلجوقشاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنک بس از محمد شاه
زیادت بود شفاعة نامه در قلم آورد و این رباعی دران مندرج کرد بیت در دعم
و بند من درازی دارد • عیش طرب تو سرفرازی دارد • بر مردم مکن تکیه که دوران فلک
در پرده هزار گونه بازی دارد • و از جبیات جمال الدین مسعود خجندی این دو
بیتی دیگر ضمیمه ساخت بیت کی باشد از ین سنگ برون آمدنم • یا بیت از ین تنگ
برون آمدنم • گوبی مگر از سنگ برون می آید • پروانهٔ از سنگ برون آمدنم • در جواب
عنوهٔ نوشت و بساط مهوا خوت فرو نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول
و مشغوف شد و با این خصایل طائر خون بے خطا چون جرعهٔ صهبامی ریخت
و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگر چه سلغم دختر ترکان را در حبالهٔ
نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نے فرمود و بر رد ملتمسات و نهی مفترحات

او

او توفر میفرمود قال عمر بن الخطاب انّ الرجال ثلثة ذو رای و عقل فیستبر
و رجل اذا اضربه امر اتی ذا رای و عقل فاستشاره و رجل جایر بایر لا یاتمر رشدا
ولا یطیع امرا ترکان با امراء شول و تراکمه مواضعه کرد و منتهز فرصت شدند
چون اتابک محمد شاه بجرم در آمد از مکامن متدرع بلباس حرب و شکوه
با آلت ضر و ضرب بیرون آمدند و آن شاه شیر دل را ناگاه بروباه بازی ترکان
آهو چشم و ترکان بد آزار و خشم در خواب خرگوش مقید کردند این مثل صادقست
که از دشمن صدق و صفا وا زترک حلم و حیا وا ززن عهد و وفا چشم نتوان داشت
شعر وان هی اعطتک اللیان فانها • لغیرک من طلابها ستلین • وان حلفت
لا تنقض النای عهدها • فلیس لمخضوب البنان یمین • او را در صحبت معتمدان بحضرت
ایلخان فرستاد و عرضه داشت که او بر شیوهٔ ملک داری قیام نتوانست نمود
و در قتل بے گناهان برخلاف سیرت شاهان قلت مبالات پیش گرفته بود و لا
محاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار و اطراف و تغلیب اذناب و اشراف
بودی این سخن موقعی بلیغ یافت و پادشاه این خدمت را بشرف قبول مقابل
گردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلق گردون بر عرصهٔ دوران چهار
نوبت نعل ملال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه خرید
در شهر آذینها فرمود بستن و ندا دردادن که پادشاه سلجوقشاه است امرا
شول را با بعض خواص بصوب قلعه روان کرد وصول ایشان و خلاص سلجوقشاه
از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد بی محال قیل و قال و احتیاج بمقارعت و افشار
بشارت سلطنت بر دادند و در خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند چون بر
سریر حکومت تمکن یافت و افسر شاهی بطلعت خرشید اضاءت از نور و نوا
گرفت منظری رایع و جمال بے مثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هر چند بیش
مدتی نیافت مستبشر شدند در مبدا جلوس جمعی را از امرا که خار گلستان
مملکت میدانست از میانه برداشت و ترکان را عقد تزویج بست تا مکر پیش
گرد مکر و فتنه انگیزی نگردد و خزاین و دفاین را در تحت تصرف آورد و او هم
پادشاهی عیاش مهیب بود و چون تجاویف دماغ او از تاثیر اطراب بادهٔ ناب
ممتلی شدی بعقاب و عقال هر کس اشارت راندی شبی بر گوشهٔ مجلس بزم
بهشت آیین چون آذرنگی نشسته و غلامان زرین کمر بر رسم خدمت ملوک

شان بصفا
صف بسته و شاقان پری رخسار و ساقیان لاله عذار ست می چون عهد دو
تلخ چون عیش عاشقان بمذاق • برکف کرفتند هوا مجلس از بخار بخور و کلاب
جور چون غالیه و عبیر بخور حور معطر شد و زمین بارکاه از کل و سنبل و ریحان
طیره حدیقه جنان آمد ست قدح بر باده کردان کرد ایشان • چنانک الله
منازل ماه رخشان • مو ابسته زد و ذ مشک سوزان • برنک و بوی زلف دلفروزان •
زیک سو مطربان بالنده بر مل • زیک سو بلبلان نالنده بر کل • زلاله هر کسی را بر
سر افسر • زباده هر کسی را بر کف اختر • از زخمه سازی و رود نوازی مطربان
باربد نواز و رسیلان داود آواز در پرده راهوی و حجاز روان عشاق
چون کثیر و عزه و امرء القیس و عنیزه و عروه و عفرا و مهر و وفا و لیلی و مجنون
و شیرین و فرهاد و ورقه و کلشاد بر سر مجلس در پرواز آمده بلا اعادة روح
را قابل و دمساز و منشدان در مقابل از قول کمال اسمعیل بدین غزل قایل
ست ای دل محیط عشقت سرکشته نقطه دل • وی از جمال رویت خورشید
کشته مرکز کل • زلف تو بر بنا کوش ثعبان و دست موسی • خال تو بر زنخدان
هاروت و چاه بابل • دو رسته در دندان چون از رخت بتابد • کویی مکر
ثریا در ماه کرد منزل • نوازش او تا بیست و چهار کانه بموافقت باده
یاقوتی نسب مزاج و مسام شب حاضر و روز نا آمده مرطب و مطیب داشته
و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در دیوار نکارخانه
خیال نکاشته ناکاه سلجوقشاه را خیال ترکان دامن دل بدست استیلا
محکم فرو کرفت و اندیشه ملامت لایمان کریبان جان را تاب داد و اکرچه مشغوف
شغفها حبا مشغوف جمال و مسعوف وصال و ادعیش پریشان چون زلف و خال
او بود اما در بیت وجود سامان تبت نیافت مصراع نخبت لذاذات و نخبت غوایلا
فنحن کبکو تشتهی و یبی تجرع از مولد غلمان نظر بر زنکی قوی هیکل انداخت که
در صف النعال خدم ایستاده بود صورتی اثقل من واش علی عاشق با چهره چون
زلف دلبران درهم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی ترا
زدیده رقیب و شکلی هولناکتر از هجران محبت و حبیب و را اشارت فرمود تا ترک
چینی نژاد رومی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه
ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوقشاهی بتماشای بکرفت و سر او را که سر

رشته

رشته فتنه و آشوب جهان و سرشته طینت احتیال بود بدست برید آنرا
در طبق زرین نهاده پیش شاه فلک بارکاه آورد و روزکار سخن عمر بن ابی
ربیعه مکرر میکرد شعر ان من اکبر الکبایر عندی • قتل حسناء غادة عطبول •
کتب القتل و القتال علینا • و علی الغانیات جر الذیول • از پروردکان دایه
صدف دردانه کوهر خوشاب که بهای هر یکی خراج مصر و شام بود و همچون
زهره و مشتری از عارض ماه چهارده درخشان در کوش داشت سلجوقشاه
بمجرد مماسه انامل هر دو کوش او را سامعه نصایح نداشته با کوشوار جدا
کرد و پیش مطربه مجلس انداخت آن شب تا روز بدان مسرت مشرب
مر عقیق را از مسرت عذب رحیق عوض ساخت و چهره ترکان را مقتل
شفاء سلطنت و خرشید سپهر مملکت و کلدسته چمن اقبال بودی و له علی
صفحة الملاحة خال جرعه کام فضائل جام کردانید مثلا ست که از سر بریده
آواز و مرغ بریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد شناعت
از بام اشتهار درافتاد تا محدب طاس نکون فلک رسید معنی وقت الطشت
غیر منکسر لبیه لم ینقطع و ینکسر مثل فارسیانست مصراع فلما رآنی
اننی قد قتلته • ندمت علیه ای ساعة مندم سلجوقشاه چنانک رسم بی
دولتان باشد از اشارت مکین موضع رجلک قبل مشیک و تامل عاقبة
فعلک قبل سعیک غافل ماند و قدر کلام مرتضوی قدر ثم العمل تنج من الزلل
ندانست و در مبادی مداخل عواقب مخارج تصور نکرد شعر فهیاک و الامر الذی
ان توسعت • موارده ضاقت علیک مصادره • دران وقت اغلبک و قتلغ
شکچی از حکم یرلیغ هولاکو خان بر ممالک شیراز باسقاق بودند روز دیکر چون
قضیه نامرضیه فاش و فاتحه ابواب استیحاش شد امرا بدین حرکت انکار
کردند و با زانک در ارتکاب این جریمت سلجوقشاه در حضرت ایلخانی
بمعاذیر مقبول متمسک توانستی شد هنوز در سکرت غرور بود و از طریقه
صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمة آمدند ایشانرا توهمی افتاد که
سلجوقشاه قصدی خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار کشتند و روان
شد سلجوقشاه را از مراجعت امرا خبر کردند از سر طیش و خفت که با ندامت
و سآمت ممزوج بود والعجلة اخ الندامة و فتح الملامة با یکی پیرامن که معهود کسوت

شعاری باشد کوزی زرین در دست داشت بر جبینت درگاه یکسواره از عقب
شحنگان برکض الخیل براند بر دیک دناق ایشان اول باغلبک رسید دانست
که شاهزاده چون شیر غیور وقد وطی الحصا سی بدور صعاد ما فرس من التمام
قاصد اوست خوست که تیغ آبگون را مسلوک کرداند از روعت و دهشت
دستش بعقال تحیر مشکول ماند سلجوقشاه بقوت بازو کوز یک زخم راجناح
برقله سروی زد که نقش جهن او را از لوح وجود پاک بسترد حالی از سبب مرکوب
جزا کشته روح بخازن نیران سپرد مواکب و جنایب نیز بر اثر برسیدند
نایره غضب شاهی شعله برکره اثیر کشیده بود و دست تقدیر ابواب نحوست
بر طالع کشاده اقدام در مهلکه عواصر ایام سر دستی شمرد و از صفحه روزگار
جز این شعر خوش خون بر نخوند شعر ما صفو عیش المرء الا فرصة • والعین
ان فات الغنی امکانها • اشارت رانده تا لشکر هم از سو پای و عوام الناس
از هر جای با سنگ فلاخن و قارورات نفط و آتش کرد مساکن ایشان در
آمدند و خانها را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند چه خانها دودمان
خود را بلک عالمی را بر باد فنا داد و من اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در
یک ساعت مناط سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی ساختند
و تنلع بتکجی را بر عقب نوکر فرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع
و فطیم سقیم و صحیح صبیح و قبیح بر تیغ گذرانید در سیاف این حال اسیاق
کر بخته عازم بندگی حضرت شد استقصا سلجوق و قیل کمانشکان پادشاه
در تشنیع تر صورتی عرضه داشت مولاکو خانرا بجاهی خلاف که از آتابک واخلاف
او معهود نبود معلوم شد محمدشاه در آن نزدیکی بسیورغامیشی و اجازت
انصراف مخصوص شده بود بواسطه این اخبار او را بیاسا رسانید و حکم یرلیغ
شد التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنه سلجوقی را که موقد
آن باد نخوت و عجب نفس بود باب تیغ که سکون بخش نایره شر خزان بنشت
فرونشانند و از صفاهان و لور و یزد و کرمان و ایک مدد فرستند التاجو
بصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقه حزم پیش سلجوقشاه
ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه
که با جزاء کوه از شکوه شکوه ایشان در زلزال افتد شعر ابناء قوم یلدکم

علی حنق • لا یشعرون اضر الله ام نفعا • عزم آن دیار داریم اگر بر بادره سهو
ونسیان یا نادره تیه وطغیان اقرار می آورد و از غایله یخربون بیوتهم
بایدیهم و ایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة
العلیا یهتز نضرة • وتزری بانواع الربیع المنمنج • هنالک لا رند لمروح • بکاب
ولا باب العطا لمرتج • خلعت عفو و استعطاف استعفا کنیم و اگر هنوز از
غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمی
داند ما نیز دانسته باشیم سلجوقشاه مصراع انا الغریق فما خوفی من البلل •
برخواند ما زاده الا نفورا و استکبارا چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو
با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسویه
و شهبا شتی الشهب کمتا بحیعها اذا قارعت والکمت شهبا لزبدها شعر
شهدت لهانی روضة ابنت القنا • بماء الطلی اغوارها و نجودها • در حرکت
آمد از آواز وصول او سلجوقشاه با لشکر حاضر خزانه که بود برگرفت
و بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد فرعان
و بزسان و از یاد خبر پرسان شحنه را بداعیه تو تیمی قتل کرد و از خادمان
خاص یکی را بشحنگی موسوم کردانید یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بجهات زات
بر روی آب عبس کند و آب روی غیرت بریزد و خود را بطرفی اندازد
شعر عسی الله یقضی بالسلامة بیننا • و یختم بالحسنی و ینتج بابا خود تمام
اهوا لشکریان از دور و نزدیک بیش از مضادعه و معارضه اختلاف یافت
چه دانستند که چشمه خورشید را بگل تمویه اندودن مقتضی خرد نباشد
و بناخن شوامخ جبال کندن کاری خرد نه مصراع و مکلف الایام ضد طباعها
متطلب فی الماء جذوة نار • هر کرا آینه بخت تیره و دیده امید خیره شد
باشد هر آینه خیر خیره لمغناطیس جهل تیغ بلا را بخود کشد چون التاجو
با لشکر شعر قوم اذا لبسوا الجدید کانهم فی البیض والحلق الدلاص نجوم
فراز رسیدند امیر مقرب الدین مسعود و قضاه و ولاة و اکابر و مشاهیر
و اعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با مطاربه و معارف
مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قهر طوفان
آثار آن لشکر بخودی استیمان پناهیدند التاجو ایشانرا استمالت کرد

ولشکر را که برای قتل وغارت را آستین برزده بودند ودامن درچیده از تعرض
ممنوع فرمود وعازم سواحل شد تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد سلجوقشاه
از خور طبع درخور سیف بود درخور سیف بر عزم اقتتال وانهاض لغزه
از خطهٔ ممالک محروس عنان عزیمت بردیکران مراجعت معطوف کرداند
صباحی که از صدمت لشکر نور سپاه سپاه پوش شام منهزم شد در کازرون
ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس بزم را از طرفین
هنگامه گرم شد شعر ادارت سقاة البیض والسمر بینها ۰ کؤوس المنایا
حین غنی حدیدها ۰ سقیت علیل الطیر منها موتعا ۰ فراها وهامات الکماة
شهودها ۰ غمایم ایماض السیوف بروقها ۰ لدیها وارزام الخیول رعودها ۰
روی از غمام قتام بسته یافتند وراه گیرودار گشاده از طرف التاجو ملک
ایک عنان محامله مطلق کردانید سلجوقشاه در فروسیت ومیدان داری
وشجاعت ونیزه گزاری دستی داشت بضربت اول شخص اورا که برمرکب
حیات سوار بود پیاده کردانید پس لشکر مغول چون موج بحار زخار
درجوش آمدند ودفعة واحدة حمله آورد مصراع سیل اگر سنگ را بگرداند
چون بدریا رسد فرو ماند لشکر شول ولور سیم درهمه احوال متفرق
شدند سلجوقشاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید وشب محنت
مانند طلایهٔ نکبت معاینه مشاهده باچند تن از خواص ترکان وممالیک
تک وپوی کرد وتکلیک از وجوه خواص وافراد ممالیک سلجوقی دران
روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بروی آیت وان یکاد خواندن
گرفت ناگاه مرکوب سلجوقشاه چون اندیشهٔ او خطا کرد یکی از
غلامان پیاده گشت واسب وجان خود را پیشکش شاه ساخت چون
سوار گشت تا تکلیک واعوان عنان برتافت وپناه با محاصرهٔ مسجد
وتحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد
درها را بربستند واز اندرون وبیرون تیر چون تگرگ ریزان گشت لشکر
مغول برمدار مسجد حلقه کردار ایستاد وعزیو واستغاثت مؤمن ومشرک
در یکدیگر پیوسته سلجوقشاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد وبیک
صدمت دست صندوق تربت را بشکست ودور انداخت وگفت شیخا کار

سنک

سنک آمد ونام ننک بدل شد هنگام معونت ومددست روایت کرده اند
که شیخ قدس الله روحه اجازت داده تا هر وقت که در کازرون حادثه
نازل گردد وامری هایل روی نماید سنگ تربت او را ازجای بردارند تا همت
شیخ دافع آن واقعه گردد دراین باب معنی که دل ایشان آینه دار محاذی
اشعهٔ انوار لاهوتی افتاده وجمال لاریب غیب معما از سمت حدوث
وعیب دان جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس وامدادات
ارواح حقیقتی دارد چه مبدء اول که منبع فیضان نور است برجمیع موجودات
علی الاطلاق واحاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در عقول
تاثیری میکند چنانک عقول در نفوس ونفوس در اجرام سماوی تا او را
حرکه دوری اختیاری تحریک میکند تشبها بالعقول واشتیاقا لها پس اجرام علوی
مؤثر می شوند در عالم ما تحت فلک القمر وعقلی که بفلک قمر مختص است مفیض
نوراست بر نفوس انسانی از مشکاة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی
نور یهدی الله لنوره من یشاء ومناسبت ومماثلت میان نفوس سماوی وارضی
در جوهریت ودراکیه ومیان عالم کبیر با عالم صغیر نزدیک محققان محقق است
پس غرض از زیارت ودعا آنست که نفوس زاید هرچند بجلابیب ابدان
اتصالی دارد وتلوثی باشوب جسمانیات او را قابلیت چون نعوت
استعداد فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس
مزورة از برای تجوهر بجواهر عقول وتشبه با حوالی ان نفوس را استمداد مستمد
تاثیری وامدادی ازرا میدارد فاما درجات استمداد متفاوت افتاده و
اسباب نفسانی وجسمانی از استعداد در اول خلقت واعراض از تخالط
امور مادی تصرف در قدس وجبروت وعالم ملکوت وملکات نفسی واعراض
دیگر چون صحت مزاج ومواضع که مستامل شروق نور حضور باشد بیک مختلف
چون قضا کار کرده بود وپیشتر این اسباب که تقدیم یافت موجود نه وخاطر
پریشان شهوات وپریشانی وشامل بر شوایب شبهات شیطانی وفرغ الله
من الخلق والخلق والرزق والاجل وان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی
نکرد تکلیک بشهامه ازارباب عنان مستثنی پیش سلجوقشاه آمد وگفت
زیادت ازین توقف مصلحت نیست صورت حال وضیق مجال وغدر لشکر

فراق
چون عذر غدار واضح است شعر لا بد للثریا ان یتفرقوا • یوما بغدر قلی و عذر
من بنده متعهد می شوم که با چند سوار چندانک میسر میشود از نقود و جواهر
برداریم و از تیار دریای محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم
باری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث درعوض کابین خواهی داد بر
جان عزیز که علق بس نفیس و موهبتی نه برلست چار تکبیر نتوان زد سلجوقشاه
را ضخامة جثه از اسراع و سوق تعجل مانع آمد نه لی مدت تاجیل بسر آمده بود
و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را وجه خلاص توالی اندیشید
اجازت هست سکلبک و پسرش با چند معدود آنچ از خزانه لایق حمل بود بر داشتند
و مغافصةً چون نهنگان دریایی و پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند
شعر علی فرس جار الریاح عاقنا • فغادرها حسری و خلفها ضعفی • علاء الدوله
با لشکری از پی او روان شد سکلبک آواز داد که درچنین روزی مردانرا ازچنین
مقامی آسان باز نتوان گردانید باز گرد و بباد هوس گرد فتنه میمای و بقدم
خود مستقبل قضا مشو علاء الدوله مستظهر بود بکثرت عدد و مدد سفاهت
که لایق شرفت نباهت نباشد اغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان کجا برد
و بغاث الطیور از چنگال قهر بازی بیازی بیرون برود سکلبک در جواب یک
چوبه تیر که پیکانش مسموم بود از شست گشاد داد و بر دستش آمد حقیقت جوانی
مسکت بود که تا روز نشود خاصیت نطق از وی زایل گردانید شعر و نجهل ایدینا
و یحلم راینا • و نشتم بالافعال لا بالتکلم • چون باز گشت جیب حیاتش چاک شد
و بدان زخم هلاک سکلبک بسلامت در کنف شهامت مال و جان ببرد و عازم بصره شد
و از انجا ببلاد مصری پیوست و تا آخر عمر مرحب و مکرم زندگانی گذاشت
چون عمر پست جاه و تمول کجا رود سکلبک که نایب اخذ و باب اشد مرد نام و
ناموس و قادر برزد باس و بوس بود چون از سلجوقشاه جدا شد لشکر مغول
قوت کردند و در مسجد آمد خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون
بدرجه شهادت رسانیدند چنانک امروز جایی که در جوار رباط است مدفن
شهدا است از پس یوسف بیکران که آن روز کشته شده اند بقدود صنوبر شمایل
و خدود نازبو وردایشان که بر ورد طری خنده سخریت می زدند انباشته شد
بیت بر سفله جهان ناکس مهرکسل • هان تا ننهی دل و بنا ئی غافل • پس زلف
جو

جو شک ازوست در نافه خاک پس روی چو گل گزوست در پرده گل سلجوقشاه
را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سپید روز روشن را پیش جهان بین شاه
زاده سیاه کرد و آفتاب عمرش بزوال رسانیدند و مدت مملکت هفت ماه او
بگذشت چو دروزدی و همچون شب دوش و خطبه و سکه مملکت بنام اتابک
ابش بنت سعد بن ابی بکر زینت گرفت و ذلک فی شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه
کار دوزگار اینست دی روز منجوق کامکاری با چتر آفتاب برابر میداشت
مصراع واضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس راست گفته اند من فعل ما شاء
لقی ما ساء جمعی که شمع هدایت ازلی حجره دل دانا ایشانرا منور کردانیده است
و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر در مبادی افعال و مفاتیح اعمال
عواقب و خواتیم امور را از عواید و غوایل منتظر پیش نظر آورند و در بدایت اجتنا
ثمره امل نهایت اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر
قسمی در برابر یکدیگر بدارید تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل
بفواید مرغوب طریقی اسهل مؤدی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب
و احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب لطایف حیل و فنون تصنعات
عقل تمسک جویند اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و قلیل ما هم و طایفه که
ترایب وجود شان از پیرایه فطانت و رزانت عاطلست و قیاسات عقلی
و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل نه تا تی و رویت در مهمات و ملمات
ملک و ملت شروع کنند و از غایله مصراع ولم یکون من المستعجل الزلل بیندیشند
و بر آستانه التانی باب السلامة رخت اقامت فرو نگیرند عاقبة الامر چون
امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه پیوندد سفاین
آمالی را درهم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه پست مانند
خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اولئک الذین طبع الله علی
قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون مصراع و کم تایه فی ظلم
الجهل منهم دربن مقام یکی از اکارم خلان الصفا و اجله اخوان الوفا که انسان
عین اجتبا و واسطه عقد اصدقا بود تمثیل را این فرد بیت از گفته فردوسی
بر زبان راند شعر بپشت نهنگان گذشتن تراب • به آید که در کار کردن شتاب
چون موافق حال بودن ارتیاب ایراد کرده شد فترجمته مرتجلا

علی ظهر تمساح عبورک لجة • لاجدر من فعل الامور معجلا • ببدیهه عقل معلوم است
که ناب اسود بر واثق اسد بدست جهالت مالیدن جز کار دیوانکان نیست
و سم ذعاف را بوثوق تریاق بجرب تجرع کردن پیشه فرزانکان نه شعر
لا تشرب السم علی جراة • وان تاتی لک تریاقه • هوشمند زیرک چکونه در
تنفید عزمات جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند و طرف احتیاط
و تصون فرو کذارد تا در عاجل سغبه مرحمت دوست و سخره شماتت دشمن
کردد و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند نعوذ بالله
عن سوء قضائه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نافذ ایالت با تساع
عرصه مملکت و ایتلاف اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه کیتی ستان
جنکز خان با او و اروغ او دم مخالفت و طغیان و مجاهره و عصیان زد که دولت
روز افزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و متذلل نکردانید و لشکر تتار
دمار از دیار و دیار و قوم و تبار او برنیاورد پس مطاوعت و انقیاد و ترک
مکاشرت و عناد برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب
دارد چون سلجوقشاه را بیاسا رسانیدند از دوده دولت پایرو حرثومه اقبال
اثار سلغریان بجز اتابک ابش بنت سعد و سمینه او سلغم کسی که وارث تاج
و تخت شود نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و معلی کشت و از آن تاریخ
ملک فارس بکلی در قبضه تصرف بیکانکان افتاد و خناس الناس وادوان را بر
اسرار و خبایاء ملک ما اطلاع دست داد تا امروز در دست تجاذب اطماع طماع
و احکام حکام مختلف دست زده میکردد و آن رتق زیادت فتق میکردد و آن خرق
قابل ازدیاد میشود مصراع واتسع الخرق علی الراقع ضیاع دیوانی در معرض ضیاع
و مال پایمال و دلها دور از آمال بنوایب و امیال و رعاة و رعیت که در مراتع سلامت
و مرابع رفاهیت می خرامیدند با انواع مخاوف و متالف موالف کشتند چنانکه از
زبان هر یک این ابیات حسب حال می افتاد شعر لیالی کما این لهو نشرته • و خشف
ینا عیه و کاس یدیرها • فدلت علیها الحادثات بانها سجیة دنیا لا یدوم سرورها
لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند مرکه با التاجو نوکر بود کفت شیراز را
قتل عام باید کرد تا باز بر تمرد و عصیان اقدام ننمایند التاجو بدان رضا نداد
یعنی بدولت دوران صولت کسی که ازین جمله با خان یاغی و بر جان خود باغی بود

مجازات

مجازات افتعال یافت اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیدت درست
اظهار ایلی و طواعیت کرده اند شعر وانهم ما نووا غدرا و ما نقضوا • عهدا و لا
ضمروا غلا و لا ابتدعوا • چکونه ملکی بدین آراستکی نه حکم یرلیغ عرضه تخریب توان کرد
پس شرایط تامین خلایق بجای آورد و باسقاق نصب کرد و میثاق کافر نعمت غدار
را که عذری اصطناع و ترتیب دولت و ملک الیمین ابتیاع خاندان سلغری بود و ملتزم
سمت عقوق و ناسی سوابق حقوق کشته بیاسا رسانید شعر و لا یرجی الخیر عند امرا
مرت ید الخناس فی راسه • اضاعت حقا و لیا نعم • لا شک مستدعی غایله
نتیم تواند بود و هر کرا در ازل آزال رقم السعید من سعد فی بطن امه بر جبین
مبین کشیده باشند هرکز بهیج نوع از انواع غدر و خیانت معاطف اذیال
عرض خود را ملوث نکرداند التاجو لشکر اطراف را اجازت انصراف فرمود
و مشاهیر صدور و وزرا و وجوه امرا و کبرا را با خود مصاحب کردانید عزم
توجه ببندکی حضرت ساخت و این دو بیت که لطافت الفاظ معجز نژاد با
غرایب معانی سحر نژاد معتدان مصراع چون شمالیست که بر منزل لیلی کذرد بر اهل
طبع آمد شعر وتنضح الاحوال عندک بعد ذا • بمر عشا او بکر غداة • اذا علمتک
الحادثات بما مضی • کذلک ینبیک الزمان لاة بیت کلکم که از و ذهاب معنی زاید
صدر از نهال بیک نفس بکشاید • از برد مشکین سخن پوش حروف پس بکر
غرایب که ترا بنماید • والتکلان والاعتصام والتوفیق والانابة علیه و به و منه و الیه
ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابرهیم از جمله سادات عظام و اجله
اشراف کرام بود جامع لاسباب السعادة و کان له فی الزهاد الاستیناس عادة
وله بین القضاة والسادة صدر الوسادة غصنی از اغصان دوحه علیا نبوت
و شکوفه از ازهار روضه غناء فتوت نباهت خاندان معالی آثار و نزاهت
دودمان مفاخر اطوار ایشان قد طن به الافاق و حدث به الرفاق و لا یوصف
الفلک بالارتفاع و لا الشمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت
مشهور ریش کسان و مذکور بهر لسان مزلی باشارت سافروا تغنموا شعر
و طول مقام المرء فی الحی مخلق • لدیباجتیه فاغترب تتجدد • ارتکاب غاربت غربت
اختیار کرده بود و در خراسان عصا اقامت انداخته و بزهد و تقشف و خلق
و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود

آورده وبانفاس واستزارت او تیمن نمودند وکرامات ومقامات از وعلی التواتر
نقل کرده اند چون از خراسان بمجتد کریم معاودت خواست نمود در راه آغاز
دعوت کرد وخواص وعوام بتباعت ومطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر
ابو الفضل المیکالی کفته خرج ببغی قبسیا فرجع نبیا مقدسا بهر موضع که می
رسید طایفه با وی همراه می شدند واعتقاد می بست که مهدی آخر زمان ومقوی
اسلام ایمان جز او نیست شعر فان یکن المهدی من کان هداه فهذا والا فالمهدی
ذا فما المهدی از جمله کرامات او تقریر کرده اند که از سرایر اندرون ومضمون مغیبات
اخبار میکند وشک نیست اکر آینه نفوس انسانی بمصقل ریاضت از زنک شهوات
منجلی کردد حاکی صورت غیب ومستعد جلاء انوار قدسی باشد بیت صور غمای
معانی سوی کر آینه وار ضمیر خویش ز زنک حروف بر دایی چو شمع بر سر کوی
زر نشانندت باب دیده شبی کو تو رخ بسندایی بصدق عادت کن بمجو صبح که خیزی
تا بمهر خود آفاق را بیارایی چون این حکایت باذاعت رسید هرکس بحسب
میل طباع ومرتاد نفس بر آن اخبار مانند دو بیتی مستزاد الحاقی میکردند تا حدی
که کفتند بر مشتی حصیات دعایی میخواند وآنرا متفرق می افشاند ناکاه هریک
سواری متدرع میکردد بابیض قواضب ورماح سوارع وعوام الناس چون
در ضلالت متابع نشناسند اولئک کالانعام بل هم اضل در قبول امثال این
جزافات وخرافات که جز آفات عاجل را جالب نباشد بحمد الله ومنه بمزید
تکلف محتاج نشوند وچه ماند است این احدوثه با حکایت تارابی که در
بخارا ظهور یافت اشبه من الماء بالماء والتمر بالتمر علی هذا جمیع تمام از نفس
دار الملک وبطون ولایات که ممرّ او بود مکثر سواد ومسلک در عداد اعداد
او شدند وکوس واعلام ومواکب ورکایب وحجاب ونواب وقواد رجال
وافراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند سید با فوجی تراکمه
از اقوام نیال ارباب ثروت وخواسته واز هر صنف لشکری آراسته بعزم
استخلاص دار الملک از حدود شبانکاره در حرکت آمد در آن وقت باسقاق
باسقاق شیراز بود وکلجه نایب دیوان اتابکی ارکان ملک تسکین فتنه هایج را
وتوقی از تلاطم آن بحر مایج مشاورت کرده با لشکر مغول ومسلمان بر جناح
استعجال استقبال نمودند وکلجه از غایت جبریت نفس وابهت ذات ووفور

جیوش

جیوش وانصار وکمال وثوق واستظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد
شعر والی لیمون النقیبة منجح وان کان مطلوبی سنا الشمس فی البعد وادرک
سولی حین ادرک عزمتی ولو انه فی جبهة الاسد الورد نزدیک پول کوار اتفاق
منازلت مرد ولشکر افتاد وبافواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شد که بیرون از
لشکر ظاهر او طایفه پنهانیست که هنکام مدافعت ومقارعت استعمال
انواع اسلحه مشاهده می افتد وصور اشخاص ایشان در حجب غیب مستوراست
ونیز در مواجهه لشکر او که هرکس که مخالفت را دست بسلاح یازد حالی مفلوج
شود فی چکونه وچون والدنیا مخرقة ومجون والحدیث شجون والجنون فنون
ازین جهت در مبادی تسویت صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت
مبادرت در مقاتلت نداشت ناکاه از کوشه بسبیل امتحان دو سه تن آهسته
بین الخوف والرجا تیر راکشاد دادند محذور واقع نشد وسلامة اعضا بر حال
خود باقی بود سید شرف الدین در قلب با ساز وسلاح ایستاده بی تحاشی تکبیر
کویان در راند سواران مغول بجمهور حمله بردند فی توقف بعضی تراکمه که پشت
لشکر وروی رزمه رزم بودند پشت نمودند وروی بر تافت بیشتر از لشکر
مضطر را در یک ساعت مختصر از چشمه سار تیغ اخضر شربت هلاکت چشانیدند
فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر سید شرف الدین را بضربها متوالی از مصاحبت
مواکب احیا دور کردانیدند وخون او که بقیه سیادت ونقایب ونقاوت سجاحت
ونقیبت بود در خاک ریختند وهذه الحالة وقعت فی رجب سنة ثلث وستین وستمائه
عش رجبا تری عجبا شعر عشنا الی ان راینا فی الهوی عجبا کل الشهور وفی الامثال عش رجبا
اعجوبه ظهور سید شرف الدین وضالت اهالی شیراز در طلب هدایت از مهدی
بحضرت هولاکو خان رسید ماسکه سکون فی ضبط شد وسلسله ثبات فی ربط
التاجور اهفته جوب بر سبیل وجوب فرمود زدن یعنی چرا شمشیر جز از شیراز
باز کرفت و قول نوکر خود را دمور مسموع نداشت تا این ساعت باشاعه
غیث وفساد مشغول اند حکم یرلیغ شد تا یک تومان لشکر شعر قوم اذا
اقتحموا العجاج رایتهم شمسا وخلت وجوههم اقمارا واذا زناد الحرب اخمد نارها
قدحوا باطراف الاسنة نارا بشیراز آیند وچنانکه در عهد خروج پادشاه فلک
صولت جنکز خان بلاد ماوراء النهر وخراسان را کشش عام کردند قتلی مفرط تقدیم

نماینده فضل باری سبحانه دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین را
با اعوان و انصار بعد از کشش و کوشش و قتال و نزال عرضهٔ فاعتبروا یا اولی
الابصار گردانیده اند و اهالی شیراز از نسبت مهادنت و موافقت او در مقام رضا
منزه بوده بردع آن لشکر یرلیغ شد و بیمن همم اولیا و برکات ابدال و اصفیا،
قبة الاسلام باری تعالی شیراز از نازله از تعرض دما و فروج و سلب و نهب اموال
چندین مؤمن و مؤمنه دفع کرد والله ذو فضل عظیم چون آتش آن شوب و آشوب
فرو نشست و بطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته گشت برین
حال سال بآخر کشید در مبتداء شهور سنهٔ خمس و ستین و ستمایه شاذی
تنکجی و دمر جهت استخراج خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم یرلیغ قدر
نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمودا تا بواسطهٔ عدم حاکم مستقل
تشویش باموردرا می یافت و اختلال مال لازمهٔ آن می شد تا شهور سنه سبع
که بحکم اباقاخان انکیانو بامارت و حکومت کلی و یاسامیشی نواحی ملک فارس
منصوب شد و او ترکی عظیم مهیب بود با ذکا و فطنت و کمال جبلت زکیاست
مصلحت مال اندوزی و ستم سوزی و طریقهٔ ولایت داری و ملک آرایی بوجهی
پیش گرفت که هر مستزیدی بران مستزاد خود را انفصالی تمام می یافت باندک
زمانی اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات
تنسه داخل و حاصل گردانید و در شیوهٔ ایالت سیرت عدالت التزام نمود
و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و استیهال از تلقا
فراست خود تعیین می فرمود و بقدر رتبت هر کس از بارسقاق و عمال و کتبه
تشریف و نواخت می داد و بر رسوم مقرر و جامکیات معین مزید می کرد
و دلیل گفتی که معتمدان را چون مکفی المؤن و مزاح العلة ندارند محلاً اعتماد و مستحق
اعتضاد نباشد بلی سراق را باجرت گرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال
داده و چون عملهٔ معین فرمودی حجت شدی که طریقهٔ امانت سپرند و سیرت
عدل و انصاف ورزند و رعایا را از حمل اعبا تکلیف و خطاب زواید بتوجیه مرفه
و منزه دارند و اگر سر از ملتزمات و شرایط مزاولت انحراف رفتی بر سر هر یک خرد
که سخن از موی باریکتر برسیدی و در فصل امور با رعو تتبع تعرّ عاقلانه
موی معنی شکافتی بدین موجبات اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مغبوط

کردانید

گردانید و دست متغلبان و مستاکله کوتاه کرد و امرا و حکام را علی تباین الاحوال
و تفاوت المقادیر در درجات و پایهٔ خود بداشت و تمامت از بیم بطش او در مضیق
زندان بودند و او در مسایل عویص و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود
و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه مشایخ خوض پیوست
و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابها عنیف او را مخاطب
فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف
الواصلین نجیب الملة والدین علی بن بزغش که در عهد خود مرکز دوایر معرفت
و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت انسان و رتبت
او سؤال کرد معقولی بروجه معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه درویشان
مسافر از سفری از دور رسیده باشد او را روزی بدرویزه حضرت عزت میفرستیم
تا بطریق گدایی ندای ربنا انزل علینا مائدة من السماء در دهد هر نزلی
که از آن آستان رسد نصیبهٔ سائل خواهد بود مصراع فلما تقضّی ساعة من نهاره
فرمود اینک سفری غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک و ملکوت
دو طبقهٔ صدف است و گوهر نایاب آن وجود انسان و وجود انسان که آنرا
گوهر صدفه خواندیم هم صدفی است و گوهر آن صدف دل او که سلطان
سریر جوارح و قهرمان ممالک قالب جزوی است و دل دانا نیز صدفیست
و گوهر آن عقل فیاض و باز عقل مثابت صدف دارد و گوهر آن نوریست
که بدان معرفت باری عزّ و علا و مقربان حضرت او مربوطست شعر
سبحان من جعل العوالم کلها • مجموعة فی فطرة الانسان بیت از شبنم
عشق خاک آدم گل شد • صد فتنه و شور در جهان حاصل شد • سر نشتر عشق
برگ روح رسید • یک قطره فرو چکید نامش دل شد • پس سؤال کرد که
نور صدفهٔ عقل که آلت معرفهٔ اسرار ربوبیت در وجود حاضران موجود است
یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس
چراغی برگیرد و دیگری شمعی و سه دیگری مشعله چون اسم نور مشترکست همه را
علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما آن انوار بنسبت نور چشمهٔ آفتاب
نی وجود نماید از این تمثیل روشن شد که نور دل عارف را مثابهٔ اشعهٔ آفتاب
نورانی تصور باید کرد و آن دیگر بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون

سخن بدین مقطع رسید انکیانو برخاست وبتعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت
وکس فرستاد وتمهید معذرت بدین عبارت فرمود که اکرچه برخاستن نه بر
قانون ادب اتفاق افتاد امّا از قوت معنی این بیان داعیهٔ ایمان در خاطر
رسوخ یافت اکر لمحهٔ دیکر در مجلس تلبّثی رفت از دین آبا واجداد تبرّا
خواست کرد ما اعجز هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام ازین اطناب مقصود
شرح تفطّن انکیانوست بدین وجه مباشر حکومت شیراز شد وبتقویم
منآود وتنظیم متبدّد واصلاح مختلّات وتصحیح معتلّات قیام نمود بعد از
مدّتی کلیجه را بسببی از اسباب استیحاش بازداشت کرد ممالیک اتابک
واعوان او غلو کردند وبالشکری انبوه حوالی خانهٔ انکیانو درآمدند انست که
نه سرتن را تیغ بماند ونه سرور لشکری رونقی نماند مسابقت را وقد سبقت
السیف العذل اشارت فرمود تا سر کلیجه را بتیغ از تن جدا کردند واز بالا
قبهٔ قصر بسوی نشیب متدحرج کردانید ودلها لشکریان منزعج وزبانها
متلجلج چون فظاعت اهوال وفضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت انی
سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند وهریک بزبانی از دل شکسته ترمیکفت
مصراع وقدا وقدت الاحزان نارها ست شکسته دلتر از آن ساغر بلوریم
که درمیانهٔ خارا کنی زدست رها • اتابک ابش برین حرکت بازخواست
کرد درجواب کفت از حکم یرلیغ براراقت دم او اقدام نمود، آمد پس یرلیغ را
عرضه کرد وآنرا مطفی نوایر غوغا وعنان کیر مخالفت آرا ساخت بعضی از
اکابر دولت که درین مشورت باوی همداستان نبودند متغیر حال ومستشعر
بال کشتند وکریخته عازم حضرت ایلخانی شد بعد از استکشاف از بواعث
توجه عرضه داشتند که انکیانو در شیراز باضاعت مال وتخریب ممالک مشغولست
وهوس تملک وسلطنت در دماغ متمکن کردانیده ونقدی که در حکومت
او مضروب شده بود واو در شیب نام پادشاه بخط خطایی علامت نقش
فرموده تصدیق این مقدمه را بنمودند دورقی که برجمع او پرداخته بودند
که از دار الملک واعمال بخاصه ومتعلقان چه تصرف نمودند وچه مقدار
اخراجات بی وجه انداخته عرض رفت چنانک از قیراط تا قنطار واز قطره
تا بحار درسلک لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها کشیدند والسّیل العرمرم

یجمع

یجمع عن القطرات والجبال الشمّ یکبر عن الحصیات مصراع چو قطره سیل شود کوهها بلکرداند
از آن تاریخ باز میان مغول کتبهٔ شیراز با تعاقی شهرتی بلیغ یافتند مصراع بسا نام
نیکوی پنجاه سال • که یک نام زشتش کند پایمال در امثال بزرجمهر آمده است
من عرف بالصدق جاز کذبه ومن عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان بانصراف
وارتداع او یرلیغ داد چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر
آوردند سخن برسید کناه بروی ثابت شد وتخم حقد وبغضا نابت در حواشی
خصام اعتصام بصوغ این عبارت جست که امّا تقریر مالی آنچ اندوخته ام
ودر تحت تصرف باقیست از آن پادشاهست والعبد وما یملکه لمولاه من
بنده بمثابت خازنی ام هرکاه که اشارت رود بوکیلان بندکان سپرده آید
وامّا نسبت اهمال واغفال در تمشیت مهمات آنجا بی آنچ ساخته شد میان
دولت روزافزون ساخت وآنچ در عقدهٔ تعذّر افتاد سبب آن بود که من کوچک
بنده ام وشیراز وتوابع بزرک مملکتی اکرانا استطاعت از احاطت بر حقایق
مصالح ودقایق سوانح تضایق کرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاذ ابو بکر
الخوارزمی فی کلماته القصار آلتی هی واسطة التقصار ان ولایة المرء ثوبه ان قصر
عنه عری منه وان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت وکیاست خود را از اعقاب
عقاب خلاص داد وحسن الاعتذار یمیت الاوغار ویسهّل الاوعار از حکم
یرلیغ او را برسالت حضرت قاآن مامور کردانیدند یعنی بعد ما که تحمل اعبای
این سفر نموده باشد واز اوساخ جنایت وآثام پاک شده اکر اتفاق معاودت
افتد مستحق رتبت معهود ومستاهل مقام محمود کردد واین قاعده هنوز
سمت اطّراد دارد که اکر از امرا وبزرکان حضرت کسی بارتکاب کناهی منسوب
شود واو را خلعت ابقا بخشند حدّ مجازات وکفارت جریمهٔ او آن باشد که
او برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است یا بمصاف یاغی تکلیف
نمایند پس سوغانجاق نوین جهت نسق ممالک فارس وتاکید قواعد
مال انکیزی وتمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنه سبعین وستمایه
بشیراز آمد با عظمتی تمام وشوکتی موفور امرا بزرک ونوّاب کاردان کافی
که بنور فراست نفس نقش حوادث فردا را از صفحهٔ لوح حال برمیخواندند
وبرزانت رای فایت دی را باحاصل امروز منضم میکردانید در خدمهٔ او مجتمع

بودند و صاحب دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسین علکانی را براه الغ
بیتکچی و استدراک محاسبات و استخراجات توفیرات بفرستاد سوغنجاق بعد
از تتبع و تعرف احوال و تحقیق و تحصیل اموال و استنما و استعمال سایر ولایات
را بر اصحاب و ملوک بلوک کرد بطریق مقاطعه از ابتدا معامله سنه احدی و سبعین
و ستمائه خراجی بشرط آنک هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق
و عمله خود فرستند و بوقت اداء مال حالی برحسب اطلاقات و احالات دیوانی
جواب گویند سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت و مروت حیدر کرار
و خاتم روزگار بود درین حال بلوک گرفت و باسقاقی ملک بر محمد بیک
و توبناق و بولوغان مفوض فرمود و من عجایب الاحوال در اول این سال
محمود بیشوا قلهات که جزیره ایست از هر موج تا آنجا بعبور سفاین سیر
یک هفته راه خروج کرد و جهازات مشحون بر جال مرتب کردانید و جزیره
قیس را مغافصه در قبضه تسخیر آورد و سوداء استملاک دماغ اورا وسوسه
داد سوغونجاق نوبین الجیانرا با دهمغنان بطرف بحرین و خورشیف
و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین و دونیجات را ترتیب کنند و در بندر
خورشیف معد دارند و خود باحتشاد لشکر مغول و مسلمان و تهیء ساز
حرب اشتغال نمود چون هوای ربیع در جنبش آمد بریق بیرق برق
از لشکرگاه آفاق آشکار شد و دست تصادم طبقه هوا بنی نوش کوس رعد
عالید شعر کان اصطکاک الرعد رکض فوارس • کان بریق البرق بیض بوارق
در مصارعت با حریف دیماه چنار پنجه امتحان بگشاد و از بیم تیغ آفتاب
نیلوفر سپر بر آب غدیر وا فکند خنجر آهیخته بید زبان از قفای سوسن
بیرون کشید و دست باد بهاری در پای آب زنجیر کرد و نامیه از خشم
دور وییتی گل ساغر و کاله بر سنگ زد و شراب ارغوان بریخت و از زدن
و خوردن چنگ و ساغر خون در میان صراحی و قنینه افتاد گل از ستیزه
خاک سر تیز جامه بر سر چوب کرد و عقل اگرچه میدان رزم در پیش بود نه
ایوان بزم تغنی بدین رباعی خوب بیت آمد گل و شد چمن چو فردوس برین
بلبل بفغان آمده که عاشق همین • بر روی زمین بروی گل ساغر گیر • خه زانک
شوی نهفته زیر زمین • باسقاق و امرا مغول و لشکر فارس و راجل

عازم

۱۴۰

عازم سواحل شد محمود قلهاتی چون تیار بلا را در تموج آورده بود و نایره
نار افروخته مستعد پیکار گشت از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان
آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس رعدآوا در قعر دریا
آرمیده شدند و لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را بر لجه سیماب یافتند
تیر چرخ و ناوک و پلارک خون ریز چون غمزه خوبان ختن جان گداز
آمد و قواریر نفط مانند آتش دل عشاق روز وداع دلگداز از شمول این
دار و گیر تب لرزه بر اعضای آب افتاد و غرق غزاة لآلی در جوف صدف
گهر باصفت رنگ یرقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا
چون دل درواء مهجوران بشورید ملاح تقدیر سفاین سحب هوا طلا را بادبان
بر کشید بر معبر سطح هوا راندن گرفت و از تلاطم امواج کشتیها لحظه بر
محدب فلک اثیر میشود و ساعتی در مقعر طبقه ثری آزا فواج صواعق بحار
شوامخ امواج زخار در ادراج بوارق نار انار عیان گشت صعوبت آن
روز صفحه حشر اکبر داشت اما دور رخش بحر اخضر بود و صراط غیر مستقیم
تخته معبر شعر الله اکبر من یوم کو میاه • و یرکب المرء قهرا صهوة الماء •
عادت اعنتهم ایدی الشمال اذا • تذهدع الموج من علو کرهنا • بعضی جهازات
لشکر فارس با شادی بتکچی و شمس الدین محمد بن علی لورکی نایب خاص
اتابک بود و چند امرا جند و افراد حشم غرق شدند بیت پس زورقها
بر سر غرقاب این محیط • سر زیر شد که تر نشد این سبز بادبان • نزدیک
شد که باقی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قلهاتی قل هاتوا برهانکم ان
کنتم صادقین بر خوانند چه جاشو نیمو موج با بهر موج و صاعقه جهر سواران
چابک بر مرکب فاره متعوذ بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدشخواری
قدم نهادندی تا بدان چه رسد که در آن گرداب بلیت شناوری و دلاوری
نمایند بیت این بد بدست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری
سوغونجاق تحریض لشکر را از ساحل در میان آب رانده بود و نظر ایستاده
بیرون آمد و بر سر رشته از سر کلاه بر داشت و بر قواعد ایشان در
حضرت بخشاینده و بر و فاجر و آراینده جوایز آمانی مسلم و کافر تضرع
نمود و گفت اگر چنگیزخان بدل راست پاسا نهاده بود روغ او کجا کی

زیادتی تواند کرد لا اله الا الله از سراپرده عظمت امتی بحبیب المصطفی ذا دعاء
دعای او را دلیل اجابت لایح شد و امداد نصرت فارسیان بفال نیک سایح
شعر ولاح النصر مثل البرق نورا • وعاد النجح مثل البحر غمرا • بتوفیق لاهوتی
جهازات قلعهائی از زخم تیر باران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار
از ایشان کشته گشت روی دریا از خون کما امتزج العقار بصفو ماء زلال
کوچ شد فارسیان بدین فتح میسور با فر و لواء منشور در کشتی راندند
و دولتخانه را از تصرف بیگانگان مستصفی گردانیدند بارد و لب دولت
بدین مسرت چون غنچه متبسم شد و نی ببلبل درین وقت بلبل اقبال
بر شاخسار مراد مترنم سوغو بخاق لشکری تمام از سوار و پیاده در عرصه
کیش آماده فرمود و نان پاره و اجری مجری داشت و با سعادت عنان
در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت کرد و محاسبات
دو ساله و خزانه وا بر گرفت و در خدمت مهد که بر نگار آفتاب مدار اتابک
ابش بنت سعد بصوب بندگی حضرت توجه کرد چه در زمان والده شرکان
ایزد و شاخ ملاحت و نو بر شاخ سلطنت را با گوشه تاج خانیت و نهال
چمن خسروی منکو تیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند و بعدما
که از جانبین تحف و هدایا مطایا فی مطایا متواصل شد عوض
مهد و شیربها را چهار دنگ بستان فیروزی و نوزوری و اسواق خان
ملکی یا تشتا دهزار دینار از سدس املاک ملاک دار الملک و مواضع املاک
کبیر بحکم یرلیغ هر ساله تعیین فرمودند و از اصول املاک ممالک فارس مفروز
مصراع ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر • حکام شیراز بتلقین دواعی حسد
و منا واة عرضه مجادلت و مقابلت بگستردند و در تقبیح صور و تخریج مثالث
یکدیگر تصانیف می پرداختند والتضریب زند العداوة ولا راحة لحسود ولا
وفاء للملوک و قال حکیم الحسد داء منصف یعمل فی الحاسد اکثر فعله
فی المحسود هر چند در مقاطعه بلوکات توفیرات بی حد بود و بر رعایا نیز
بعلت کثرت اخراجات و استزاد عوض عوارضات زواید تکلیفات
و قسمات چون متوجهات و واجبات معین میگردانیدند اما اسراف در
اخراجات محصلان نازک و استسلاف اموال بارج مفرط از تازیک و جهة ترک

خزانه بزرگ و تنسقات و عوارضات امرا و نوینان و ما یحتاج سفرا ردو
و ترتیب تحف و مدد و توقعات لا حد باضعاف روی مینمود و تقدیم خدمات
و بر طیلات را که برای قصد و ردکید یکدیگر ملتزم می شدند بدین اسباب مضائف
میگشت و بقایای غیر مرجو الحصول که در ولایات و اعمال بواسطه تغلب
امور و تغلب جمهور کهن و نو بر هم می افتاد خود نهایت نداشت سلم چرا که
دین که شین دین و عین غبن دنیا بود در گردن می ماند تاج واد و مکاسب آن
که تضاعیف بیوت شطرنج از ضبط محاسبان حسب و مهندسان دانش خارج
مینمود جمع می آمد و موجب پریشانی و سخریت و زحمت محب و شادی و منح
توانی در ساختن مهمات دیوانی میگشت مصراع وظل یضرب اخماسا لاسدا س
لاجرم در ادای مال متوتر تقصیر با نفعال ظهوری یافت و وجوهات ارباب
حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی می ماند و رعا یا
خانه بر انداز و مستاصل میگشت و حکام مستحق مؤاخذت و معاقبت شدید
می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حالت ملک شمس الدین
محمد بن مالک که صاحب ثروت جهان بود و مفخر ملوک زمان و مستبضعات
او بطریق تجارت از حار وان تا قیروان مغرب روان و از غایت شهرت
و وجاهت و شرف قربت در حضرت قاآن ترکان ابش بنت پادشاه خاتون
در حباله نکاح آورد با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب
را بشتاب رانده و روزگار بر روی شعر ابو بکر خازن بسبیل نصیحت خوانده
شعر لکلب عقورا سود اللون رابض • علی صدر سود الذوائب کاعب •
احب الیها من معانقتها الذی • لها لحیة بیضاء فوق الترائب • در شهور سنه
ست و سبعین و ستمائه ممالک فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد
و از حکم یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جواب متوجهات
ضمانی با او میگفتند در مدت ده سال زیر بار حوادث پای مال پامالان
و دولت خویش ناخوشان شد و تمامت اندوختها بر باد داد و بعضی بوجه
معارضه و مساعدت با حکام شیراز که بعد از آن جز مطالعه بجز و قبالات
و عشور و غرور در مطل و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و برخی
در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد و از جمله

آثاری که ازوی ماند فتح آباد ست در مصلی شیراز شعر سواها کانفاس الشمایل رقة
وماؤکشعری فی السلاسة سلسل • یفوح کما فتقت جیب کواکب • بادجانه صحاء عبیر ومنزل
وزیادت از صد هزار دینار خلیفه - انجا باخاک برآمیخت وامروز که شهور سنه تسع و
تسعین وستمائه در بیغوله انزوا ومقام ابتلا وجه جاشت وشامی ازمعونت بندو
زادکان خود می یابد نه با هیچ کس ناقه وجملی دارد ونه در هیچ نور وحملی بونام او برمی آید
بیت آن دولت واشتهار کویی که نبود • وآن شوکت وآن یسار کویی که نبود • شد ملک
کرم خراب سبحان الله • دیار دران دیار کویی که نبود • فذلکهٔ این سر جمله از اتساق کلام
وسیاق اقلام در موضع خود سطالعان را اعلام کرده شود وعلی التحقیق وخاتمهٔ عاقبت
مباشران اشغال دیوان وخسارت دینی ودنیاوی این طایفه از نایب ومنوب
وحاکم ومحکوم سیما درین عهد وزمان محتاج تکلف شرح وبیان نیست مصراع
ولا یحتاج فیه الی دلیل بدرم که در سراچهٔ جنات نعیم بلذات انس مقیم ومحظوظ باد
ودر جوار رحمت غفور برحمت فایض وفضل موفور مخصوص بپیوسته از راه تجربت
وقیاس هنگام تسویف امل یا تحقیق یاس این نکتهٔ دلپذیر ونصیحت جان نواز
فرمودی که لا محاله عاقبت کار دبیر بشه سیاه دفتر سپید اندیشه ووخیم
خواهد بود مصراع ومن تا • فی سلک فغیر سلیم • والعجب در مدت عمر خود ندیده
ام ودر سیر مشایخ وتذکرهٔ اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است
وصد هزار بزاز وخراز وقصاب وختان درجهٔ اوتاد وابدال یافته اند وآنرا
موجب همین در خاطر می آید فحسب که ارباب انواع حرف در اثناء صنعت
وغلوا کسب می توانند که جوارح را بدان شغل وحرفت معهود مشغول دارند
ودل وزبان از ذکر وتهلیل وشکر وتحمید آفریدکار تعالی آلاؤه غافل نباشد
برخلاف محاسب ودبیر که تا دست دل وزبان موقوف ومستحضر نقل وتحویل
وعقد وترتیب نکرداند از خطا وخلل وسهو وزلل مصون نماند واین معنی
سخن حکما موکد است چه کفته اند کل صناعة تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها
تحتاج الی ذکائین جمع المعانی بالقلب والحروف بالقلم ولذلک یقال بالفارسیة
دو وین ای ذکائین وچون مزاولت این صنعت عایقست از ذکر وتوجه نفس
جناب جلال احدیت را حکم نسوا الله فانسیهم در حق ایشان صادق باشد
واسباب وخامت وشآمت دینا ودنیا متلاحق نعوذ بالله من فاتحة امر

یفضی الی النحس والخسران وعاقبة عمر تودی الی الخزی والخذلان وهر چند این
حکم از کلیت بسبیل عموم موهوم اما سرایت شر آن بنسبت مکان و
اخوان زیادت تاثیری دارد وتخصیص مزاولت عملها دیوانی وهو فی نظر
العقل الهادی واتی در شیراز کویی درختیست اوراق واغصان آن هموم
واحزان وبار وبر زیان دوجهان وفی بیش بزرکی این کلمات مختصر نوشته
ام وورق ذوایب شکایت فرو نوشته بهجان کسی که بضاعه او فضل وهنر ومعاش
از شغل دیوان ومسکن دار الملک شیراز باشد والله مشکور علی الحالات
ذکر هجوم لشکر تکودار بفارس قال الله تعالی خلق الانسان هلوعا اذا
مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا از ابتدا عهد الست چون نقاشان
کارکاه فطرت بقلم انا کل شی خلقناه بقدر نیرنک بیرنک انشا میزدند
وطغراکشان منشور کاف نون باشارت الف استفهام الیس الله بقادر علی
ما یشاء جهره حال مبتدعات را برای صرف عین الکمال لاجوردی مینمود تا ابد
میکشید تا غایت امکان بقا زمان ومکان بهر وقتی از اوقات وقرنی از قرون
سنت الهی چنان اقتضا میکند که جهت سیاست عالم ملک ونظم مصلحت عام
طایفه را که در مقابلهٔ امداد نعم نامتناهی بمواجب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
قیام ننموده باشند ودر مطاوعهٔ اوامر ونواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا
تکفرون متقلد تقاصیر تقصیر بوده ونصیحت احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود
از ملهم غیب استماع نکرده بتازیانهٔ ادبی تنبیه فاحسن تادیبی تعریکی بلیغ نماید وزمام
مطایا جهالت وکسالت ایشانرا باز شاهراه سداد ورشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج
شکر پروردکار والتزام طریقهٔ عبودیت آفریدکار تذکر وتدبر نمایند وعیار قلب
انسان در صنعت در بوتهٔ حوادث بحاشیهٔ ملخص توبه خالص کردد لیزدادوا ایمانا
مع ایمانهم ونفس جموح رتیض زیاده مؤدب ومرتاض شود ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم فذلکهٔ این مجموع ومفصل این مجمل قصد لشکر تکودار ست
مملکت فارس را در شهور سنه سبع وسبعین وستمائه صمیم قلب شتا که قلب از مطلوع
طباع بود وتلال وجبال قطینهٔ بلوری را از قرطهٔ میناییی عوض یافته شعر
کان سقیط الثلج فی جنباتها • صحایف کافور علی طود منبر • از کومان بریدی که خبر
او بر بدی احوال شیراز مشتمل بود در رسید منذر از هجوم لشکر تکودار اسکنهم الله

دار البوار که از بطون سیستان بر قصد این دیار منحدر شده اند و ارباب کرمان
بعد از تحصن بقلعه اعلام را حمانه شعر خطارة عنت الثری زیافة بطش
الاکام بزات خف منسم روان کرده اند در عقب اخبار موحش متتابع شد
و آثار آن حادثه و منوال بران منوال و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما
لهم من دونه من وال امرا با ستدعا و استنهاض لشکر و استعداد آلات حرب
مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت و مرمت بارو و نصب مجانیق و عرادات
تحریض فرمود و محافظه دروب و محلات در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده
شوارع اسواق و مضایق طرق را با خشاب استوار کردانیدند و شیخ و شاب
در تضرع و اکتیاب آمده اند پس لشکر مغول و شول و تراکمه و افراد اکراد و سایر
متجنده عرض داده متوجه کوبال شدند والکرب آل لهم در خواطر چنان بود
که آن اخبار حقیقی نباشد و بنا کام تا سر حد کرمان که تختگاه سلطنت است
باید رفت و آنجا از ترتیب و زینتی که فراخور امرا بزرگ و ملوک نامدار تواند
بود نا گزیر باشد بدین اندیشه با خزانه تمام و اسباب سفر از فراش خانه و مطبخ
و زرادخانه و ملابس بهی و بساط عبقری و غلامان پری وش در اقبیه مغرق
و ترکش زرکش روان شدند چون بکوبال رسیدند شبهنگامی قراولان لشکر فارس
که طلایع انکاس طالع بودند مسکه حیات و ملکه اقتدار از کف اختیار بیرون رفته
رسیدند و تقریر کردند که مسیرهٔ یک روزه راه یاغی را گذاشته ایم و جانها بر پشت مراکب
اینجا آورده و عنان تمالک در خلاب دهشت و حیرت انداخته رعب و هراس
غالب شد و امن و قرار غایب والدهر عاتب و مولع بزوال الرغایب چون شب
تیره بنهایت کشید و پادشاهی که بود صدر و دهلیز سراپرده اوج و حضیض
اشهب و ادهم کرد اخوا ولیل و نهار بر صفهٔ بار قدم نهاد جواسیس از وصول بلا
ناگهان و سیل کوه کردان و فتنهٔ آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر
کشیدند نزدیک تنگ شکم ملاقات افتاد بعض امرا پهلو مسالمت و موافقت
کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد و توقف نا کرده جهت عثور
بر کمیت عدد دشمن مغافصةً مصاف آراست بعضی گفتند طریقهٔ حزم و احتیاط
را سالک باید شد و وثیقهٔ تحرز و تصون را ماسک بصواب آن نزدیکتر که هم
اینجا تسویهٔ صفوف کنیم و پول مابین الفریقین حایل باشد و نهر را سد خود

سازیم

سازیم تا کماهی اجناد و امداد خصم معلوم شود و ببصیرتی تمام و ایقانی کامل
در حومهٔ انتقام ضرغام نهاد قدم گزاریم چون مبادی مخالفت هر آینه بر خامه
عاقبت مؤدی است و تردد را موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال تعالی
ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم باسقاقان ملک و امرا لشکر کاسات
عقارکی در ان حال مضرتر از سموم افاعی و عقارب بود تجرع کرده بودند
و نایرهٔ اطراب قوهٔ عزیزی را تهیج کرده و نفس سبعی را که مبدء تسلط و انتقام
است بر آتش تهور و تجبر نشانده نه روّیت و فکرت از آب نهر که آتش بلا
آن خاکساران باد پیما بود عبره کردند و پول را چون اساس خوشدلی خراب
چنانک یک سوار را زیادت مجال جواز نبود اذا جاء اجل البعیر یدور حول البئر
ناگاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر اقل بلاء بالرزایا و بالقنا
و اقدام بین الجحفلین من النبل بیرون آمدند و بواقی ماورا کوه را مکمن ساختند
لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق
حال و ایقان بر کیفیت احتیال حمله بردند ذاهلا از معنی کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة و قیل من استضعف عدوه اغتر و من اغتر ظفر به یاغیان آنجا متقابل
بودند هر کس از مقام خود تیر که عنان ریز فرو راندند باد پایان خاک فرسای را
بر انگیخته و تیغها آب رنگ آتش بار بر آهیخته و آنجا در کمین بودند شعر
ترکوا المکیدة والکمین لجهدهم والنبل والارماح للاسیاف و از پس پشت مصراع
چون دایره سر رود بهم باز آورد رعد صفت با ناله و خروش از ابر کمان تیر برق
پیکان را باران کردند و بنیاد ثبات و قرار ویران شیران از بیشه آغالیده در میان
رمهٔ آهو چگونه کامیاب و نخجیر افکن باشند و شاهینان جایع با سینه و بال گیلکان
خوش خرام و کبوتران افتاده در دام چه تمتع رانند بیک چشم زدنی مجال تقاتل
بل مجال تقابل اکثر لشکر فارس را عرضهٔ شمشیر و سفینهٔ تیرباران هلاک کردند
شعر یرون الموت قداما و خلفا فیختارون والموت اضطرارا کر کسی را بار
با قوت بود و مرکب را از نهر می جهانید تا جانها از دو غرقاب آب و آتش بساحل
امان رساند بقلم یاسیج و تیرها آرشی بر صحیفهٔ ظهر او بسرخی تفسیر شعر
نحوت باحدی مهجتیک قریحة و حلفا احدی مهجتیک تسیل رقم می زدند باسقا قان
محمد بیک و تونیاق را در نهر هلاک کردند بولوغان با قرب سیصد سوار مغول

درصدمهٔ اولی بر میمنهٔ یاغیان زد وراه عزیمت که عین غنیمت دانست پیش
گرفت چنانک تا اصفهان هیچ جای مجال استراحت و توقف نیافت ملوک
و امراء حشم و وجوه لشکریان و دوکان را جلا و فارسا صحیحا وجریحا مستغرق
شدند باقی لشکر حریق تنور، عنا و غریق لجهٔ دریا گشتند شعر وللنقع ثوب
بالنسور مطیر • وللارض فرش للجیاد بحیل • تهفو العقاب علی العقاب و یلتقی
بین الفوارس اجدل و مجدل • خوبان سرو قد بر لب جوی خفته گویی از صدمهٔ
تند باد سروها پستانی از پای درافتاده اند و زبان جویبار سیال جاری از
شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده بیت نه آخر در کنارت پروریدم
بود کم سایه روزی بر سر آری • یکی بر زخم تیغ از خون حبل الورید گردن بند لعل
بسته و دیگری را تیر در سینه چون غمزهٔ یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب
آب جوی بادهٔ گلرنگ بود و سرها کشتگان بران گردان چون حباب
بیت تشنگی خاک رزم دردی او داج خورد • بر کف ارواح مرگ تیغ چو ساغر شکست
هرچه ازان پس برید تیغ مثنی برید هرچه ازان بر شکست گرز مکرر شکست
و وقعت تلک الدامیة الدهیاء والواقعة النجحاء السابع عشر من رمضان سنة
سبع وسبعین وستمائة گویی فلک از بهر تهنیت برگ عید جانها نازنینها را بر عید
آن لشکر کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل و تنکیل مفرط بتقدیم رسانید
تا عنان باغیان یاغیان با عنان سپهرها فراشته شد و چندان غنایم از اسلحه
و مراکب تازی و بغال نامی و نقود واجناس و اوانی زر و نقره و تنسقات خوب
و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطول این قصه شرح آنرا کافی نباشد و خناصر
محاسبان زیرک و داهیان چالاک در عقد سر جملهٔ آن بر توزیع ناصر نتوانند
بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمه متکلف و تنعمات و اسباب مطبخ و صنوف
مشروبات و حلاوات افتاد وان فی لعلا یا بلایا بسخریه و استهزا با یکدیگر می
گفتند هر آینه هرکس که بدین تنعم و ترفه معتاد باشد و از چنین بستر و این
مضجع برخیزد روز میدان و هنگام حملهٔ شیر مردان در صف مبارزت برین
هیات خفتند اما روعة الملک واما لذة الدعة والعجب در روز عرض لشکر
فارس چون ترکان حور الکمر حور امنظر و غلامان ماه روی با کلاه مکلل و قباء
زر اندر زر شعر لم یحک فی خصرها مناطقه • من جذب سیف وحمل دبوس •

کان

کان من فوق سرجه صنم قد سمروه فی عود قربوس بر مراکب الدش نژاد دانا بکر
در طرف میدان جولان مینمودند ظرفاء اهل و ارباب طبع و فضل میگفتند اینان
ربات حجال اند نه ارباب مقاتلت رجال و لایق زینت شب زفاف اند نه موافق
رتبت روز مصاف بلبان و آغوشی که گردن و عارض او جز بلبان و آغوش نرسیده
باشد از کجا روی بمناجزت و مبارزت آورد و سربازی پیشه سازد دستی بلوری
که تا بوده جز گوشهٔ ساغر عقیق نسوده چگونه در مضایق رزم و حرایق معرکه
تیغ زمردین را بخون ابطال بجاده گون تواند کرد اندامهایی که از غایت نعومت
و نضاضت مانند گل طری قرطهٔ ململ پوشیده و بمروحهٔ نسیم سحری استرواح
نموده هیهات کی تحمل بوس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از وی توقع دارند
سری که پیوسته در کرشمه نا طرف کلاه مغرق را بر شکسته باشد و شبوس دلال
بر جهنم چون روز این معانرو گذاشته که شعر ابت الملاحة ان یفتح جفنه •
الا بقدر تبسم المکروب • چگونه سر بمغفر درآورد لشکر شکنی که شعر تنکب قوسا
بالحواجب وانتضی • بعینیه سیفا عارضا حمایله صفت دارد کجا از کیش کمر ناوک
گزاری و بتیغ هندی که همه خون خواری کند لشکر نگو دار که امراء صف شان لباس
از کرباس و رکاب از اخشاب و خفتان جلاء دار جلود و لباد بودی چنان شدند
از جیادت چندان غرایب غنایم که کوتا لجیان جامها با غوش و بدرها بشمار
دینار قسمت کردند و شیراز را کان زر و بحر گهر و روضهٔ طرایف بلدان و فرضهٔ
ساحل عمان لقب نهادند هم در حال قتل و نهب فوجی از صحرا معرکه بر عزم
احتیاط حصانت دار الملک شیراز و استلاب آنچ در یابند و تقدیم هرچه بتوانند مراکب
را با جنیبت کش شمال همعنان ساختند و در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع
کرد صباحی که لجام زرین بر سر سبز خنگ گردون کردند و نسیم صبا غان بجنبانید
بتوی الاعالی رسیدند و از بساتین آن حوالی مقدار سه هزار اخته از ان امراء مغول
و جمع حکام و سایر طوایف از برای کله بانی خویش در پیش کردند و اسبان
لاغر که ولیمهٔ نسور و عقاب را در خور بودند بگذاشت اهالی شیراز از با مها
مشاهد آن احوال بودند و غافل از حادثهٔ روزگار محتال عوام الناس نیز در حوالی
مراکب مهزوب یاغیان را می دید و می گفت و آنرا بر مذهب غوایت نعم البدیل
می شمرد هم در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم

شد فنع یوم اکبر صغیرا وکبیرا مشاهده افتاد بانالهٔ ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
مستانس شدند ویوم یفرّ المرء من اخیه وامّه وابیه وصاحبته وبنیه صورت
حال حامل وبنیه شدند و در سب بر تمامت دروب و باره شموع ومشاعل
افروخته ولشکریان وطوایف اهالی با سلاح مستعد ایستاده ومشاغل ایشان
در اجزاء کوه صدا انداخته یاغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن
مقدور قوت ومیسور مدت ایشان نخواهد بود وزمان ثبات ومجال قرار
از ترس مرد لشکرا اطراف مضیق است واگر بایستند قوموا بالویل والذل
بریشان خوانند وسوقوا فی الهون والغل خطاب کنند پس کوبال را بغارت
دادند وبنین وبنات مغول جرمه را که با متوطنان رساتیق سبب تمادی مدت
اقامت مخالطت ومصاهرت داشتند بوده کرده رمه وگله ورحل وثقل در پیش
کردند وعازم مقام خود گشت در اثناء مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام
ونواحی بقدر توان بودها مسلمانانرا باز می خریدند واز قید اسار ورق
حسار خلاص داده بمغوص ومنبت امنیت می رسانید وحایز مثوبات ومتوسل
تقربات میگشت وچون داس حصاد مزرعه آمالی که عبارت ازان هلال عید
فطر بود بر سبزه زار سپهر نیمه مه مشاهده رفت بدین تمثال که مصراع فتاد کویی
بر فرش نیلگون که رقص زساق لعبت رقاصه نیمه خلخال شعر قد انقضت
دولة الصیام وقد بشر سقم الهلال بالعید یتلوا الثریا کفاغر شره یفتح فاه
لاجل عنقود خواص وعوام قبة الاسلام که از خوشدلی واسایش همه روزه بروزه
اشر بودند وعید ایشان با وعید آن لشکر از لذات وراحات بعید بمصاف رفتند
وتعداد کشتگان کوداغ ظاهر شد ودر شمار آمد زیادت از هفتصد تن جوانان
ماه روی سلسله موی بر رخ نطع مبارزت بفرس قهر بر نکوذری سلط الله علیهم
عذاب الفیل در اول ندب شهات کشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند
ودر سرا بعزا اعزا ودا فراق اودا مشغول گشت شعر قال لی کیف انت قلت علیل
سهر دایم وحزن طویل دران بهار بجای سبزه خط از خاک مهرگیا بر دمید واز
خون کشتگان نی کنار لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانوی
حسرت بر نداشت ونرگس یرقان زده ازروی زمانی جز چشم بر فتور نگماشت
گل سرخ از غم برخویشتن پرده در بود ونیلوفر در آب دیده تر وبر زبان نسیم سحر

این

این رباعی مردف مکرر بیت هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دلم را رنجه کند
از آستی نامیه چون گرد چنار بیرون سر دست با دلم پنجه کند شراب صفت
سراب گرفت وطراوت سبزه ستیزه خاطر گشت شعر اشرب الراح وهو
یشرب روحی وعلی ذاک کان قتل الولید هبوب ریاح لواقح مثابت لهیب
لوافح داشت نغمهٔ دلاویز بلابل واسجاع ودستان نواخت عنادل موجب
مزید بلابل وعنا دل بود متاع استمتاع ارغوانی وشراب ارغوانی باختیار
مردود شد وباستماع اغانی انتفاع صورت نمی بست واین سخن در دل وجان
ناوک غم می شکست شعر یا ساقیی اخمر فی کؤوسکما ام فی کؤوسکما هم وتسهید
اصخرة انا مالی ما یغیرنی هذا المدام ولا هذا الاغارید اشتمام نسایم روح پرور
صبا نه بر وفق ارادت وهوا بود ومطالعهٔ گل رعنا داعیهٔ وفور عنا جام
صفت مدام لب را بشراب آلوده میکردند بلی چون صراحی خون دل از زجاجی
دیده روان می ساختند جان در حلق غرابه بغرغرا آمده میگشت مصراع
کی تسمعنی سترة قل قلقل در حنین وتذکر جوانانی که در بهار گذشته چون شام
بام وشام با نفاس ریاحین معطر بودی بر آوای نای ودم جام برگف
گرفتندی این دو بیتی مفتاح ابواب اصطباح ومراوح اسباب رواح آمده
شعر ای باد چو بگذری بدان سیم اندام گو وقت گلست نزد من زود حرام
گر حسرت تو دل صراحی چون شد بی تو دهن پیاله تلخست مدام چنگ
منحنی قامت چون اندوه زدگان سر در پیش انداخته وگیسو را بر رسم
سوگواران کشاده عشوه می خریدند که پیری مجلس آراست نای دم باد
میخورد وانگشت حسرت شعر ایا اسفی علی ورد الخدود وبالهفی علی
تلک القدود می خایید واغلوطه می داد که حریفی با نوا است بیت
اذا بر کره بین ومکوکان تر شحست وزکوه ناله خواه ومیندار کانصدا است
دف طپانچه محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش بی خواندند
بر بط بستهٔ چارمیخ ابتلاء وخستهٔ زخم زخمهٔ جفا بود ومی سرایید ند
بیت عودی که دماغ جان بیاساید ازو بحریست که رود ها همی زاید ازو
وبعد اللتیا والتی باز در شهور سنهٔ ثمانین وستمائه لشکر نکودار مراجعت
نمودند واطراف گرمسیرات را تا منتهی دستان وسواحل وولایات مضاف

آن غارت کرد وزن وفرزند مسلمانان برده ورمه ومواشی تراکمه وسواحل
نشینان باسرها برانند وقتلی بی باک کرد دیکرباره غنایم عالم ازرمها
اسبان عالم تازی وبردکان خمکی والوان نعمت یکبارکی حاصل کرده متوجه
سیستان شدند وتا آخر عهد ارغون خان هریکچندی در فصل زمستان
که موسم خروج ومیقات حرکت ایشان بودی تشویش واراجیف درشیراز
فایض می شد وبعمارت سور وتجدید وتحکیم دروب وتحصیل اسباب
حروب مشغول میکشتند ومبالغ مال دیوانی درین وجه صرف میکرد ودقایق
ورسایتق حوالی بناء بانفس دار الملک میداد ورعب وفشل وخوف
وهراس از سطوت وتنکیل ایشان در دلها لشکر وشهری چنان تمکن
وتمون یافته که مدتها ضرب المثل جهان شد ومطربان بنشید ومعنی بر
چنک ودف میزدند وذلک ذکری للذاکرین وحقیقت اکر بردلان روزکار
سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار واخبار نظماً ونثراً ذکر شجاعت
ومردانکی ایشان نقوش صحایف وکتب است باز بجهان رجعت کنند
در میدان عرض فروسیت وآداب ومراسم محاربت از آحاد لشکر مغول
تعلیم کنند وجز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نه
ورمات امم ماضیه از عرب کسعی وقبیله قاره واز طبقات چهارکانه عجم
آرش سفاپیر واسفندیار زوپین تن وفورس سعان وبهرام جور که کتاب
مراتب الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشانرا شارحی بسزاست همچنین
اکر کشاده تیروزخم بازو واغراق کمان واصابت پیکان ایشان تفرج کردندی
بی شک خود را خسته تیر تغیر وغرض ناوک تفریع وکیش سهام ملام ونیام
حسام انحسام یافتندی وشدت شکیمت وشوکت بطش وانتقام لشکر
مغول در استسهال صعاب خطوب واستذلال رقاب خصوم وترتیب
مراسم ومواسم محاربت وتدبیر موافقت ومتابعت اعوان از شرح مستغنی
است مصراع فی رؤیة الشمس ما اغناک عن رجل هنکام قدرت بادلی
چو روز زمان نایافت بانفس صبور وزمان نایافت در طلب اروغ
من الثعلب ودر طواعیت خان رسانند جان برلب در روز وغا شکافند
قلب اسد وبحملات اتفاقی کاسر بیشانی شد وروایتی که نصر سیاد
از

از علما ترک کرده مصداق این کلمات وبرهان این مقالات می تواند بود
روی یقولون انهم ینبغی للقاید العظیم الخطر ان یکون فیه من اخلاق
البهایم عشر خصال شجاعة الدیک وتحقیق الدجاجة وقلب الاسد وحملة
الخنزیر وصبر الکلب علی الجراحة وحراسة الکرکی وحذر الغراب وغارة الذئب
وسکون الهرة این معانی را هرچند در صورت دعوی واغراق کلام جلوه
کری میکنند اما از راه انصاف وروی مسالمت معلوم میکردد که آیت
جهان کیری ودشمن مالی بر این طایفه منزلست ومطاوعت احکام
ایشان واجتناب از غایلهٔ طغیان وقایت خان ومان را در نظر عقل لازم
ومتعین لکم دینکم ولی دین والله موفق للهدی والخیرات وهو عاصم من
سوء القضاء فیما هو آت وصلی الله علی روح نبینا افضل صلوات واجمل تسلیمات
تتمیم حکایت فارس در شهور سنه ثمان وسبعین وستمایه از حکم
یرلیغ اباقا خان سوغونجاق نوبین از جهت تحقیق محاسبات ودفع
ظلامه ظلمات آثار وتحصیل بقایای متوجهات از دار الملک تبریز ومضا
برسید ونواحی مملکت را مژده رافت وامان رسانید ودر استمالت
ملهوفان وخبر حال شکسته دلان بمبالغت شروع نمود وبفرط کیاست
ویمن اصابت رای استطلاع امور واستیفاع حساب جمهور آغاز نهاد
وبنفس خود استماع سخن عجز وستم یافتکان کردی وحقیقت میری عادل
زیرک بود وبتانی وتحذق سخن برسیدی از دلایل فطنت او حکایت
کردند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیکری استعدا
کرد وکفت بر ممر عام خرقه پاره یافتم سی وسه دینار زر در آن بسته
این شخص در طلب منقود منادی کرد که یابنده را شش دینار بحق المظ
ارزانی دارم چون مقر شدم وزر را باو دادم بعد از آنک از مقتضی التزام
نکول کرد بر من دعوی آغاز نهاد که قطعهٔ لعل ممسوح غیرت لب نوشین
ورخ رنکین دلدار کالشقیق بر ریقا ودمع المشوق صفا ورونقا وشفة الملاح
رضابا وریقا در میان زر بود لامحاله ترا از عهده آن تفصی باید نمود سوغو
لحظه متفکر شد پس آن شخص را یابندهٔ لقیط بود کفت بغلاظ ایمان مستوثق
توالی شد که هیچ لعل در آن میان نبود کفت آری واز انجاست کل مجتهد

فی الفروع فهو مصیب دیگر روی سوی نا شد صاله کرد گفت همچنین سوگند
یاد توالی کردن که لعل در خرقه معتبر بود وچون امانت تسلیم کرد انرا بر
نگرفته آن شخص فی تکلیف بتحلیف راغب شد حاضران از قطع این تداعی
و فصل آن نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که این صرة نه ازان این
شخص نامد باشد و رزقیست که باری تعالی با بنده را متعذر کرده و مدعی را
بروی هیچ دعوی نه چه مملکتست که مقادیر این زر و صرة با ضاله آن شخص
متوافق افتاده بدین حذاقت کذب مدعی ظاهر شد وخلاص و منفعت
مدعی علیه حاصل مصراع بحق من جعل الاحجار الغالا. تعالی شانه بعد ازان
بشفاعت متوسطان بمناصفه آن زر را بهر دو تن قسمت کردند واین حکم
با شریعت مطهره نسبتی تمام دارد وتمامت ائمه مجتهد این حکومت را
پسندیده داشتند وطریق العقل واحد چون از اطراف ممالک واکناف اعمال
استحضار رعایا واستکشاف خبایا فرمود ارباب دهقنت واصحاب مسکنت
که مالها در زیر طواحین تکلیفات مضغوط بودند و بانواع بلیات وزواید
برطیلات وقسمات معذب ومعاقب استعدا وتنفیر بفلک اثیر رسانیدند
وقلت منال وعلت اختلال وضعف حال خود وجور جایران وظلم ظالمان
بصد زبان تقریر کرد بر حکام وملوک بمجاهرت و مجازفت غلو می نمودند وشفقت
کار می بست وایشان از ترس فنا سرایر استرضا طوایف رعایا وآزردگان
در زوایا بجای می آوردند بعد از فراغ محاسبات که محاسبات القوم ولذاتهم
نتیجه داد واجب ومتوجهات ونا واجب ومستخرجات را در جمع ارباب بلوکات
مصحح گردانیدند ووجوهات احالات را در فذلک مجری داشت مبالغ عالم
اموال خالی که وجه تقریر آن جز عجز وافلاس نبود بر ایشان باقی آمد ودرین
حال گفته ام مصراع امیدها شد بر باد زیقین همه حشو وزان حساب غم
نی حساب شد باقی سوغونجاق نویسین از ملوک درخشم شد ومقاطعه
بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را بتوکیل وتنکیل ایشان اشارت راند
وچون بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین معمورتر بود واو از فرط زیرکی
عال دیوانی دست نهمت کمتر باز نهد ورعایا را رعایت کرده او را بوزارت
موسوم فرمود وتمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد ونیز در باره ترتیب

او

او حسن عنایتی حاصل داشت واو را بر کشنده اصطناع و بر آورده تربیت
وعاطفت خود می شمرد ومن غرس حرس شعر عندی حدایق بر غرس انعمکم
تدمتها عطش فلیستی من غرسا. تدارکوها وفی اغصانها ورق. فلیس یرجی
اخضرار العود ان یبسا. چون از تنسیق امور مملکت وتوشیح مصالح دولت
فراغی روی نمود بتقلید بعضی نواب خواست که در باب قضاء ممالک فارس
مصلحتی اندیشد و مولانا قاضی القضاة السعید ناصر الملة والدین عبد الله
اروی الله صداه وجعل الجنة مثواه که در علوم عقلی ونقلی فرید دهر ویگانه
عالم ومقتدای علما محقق بود وجراید مصنفات آن امام علام که خراید
فضایل وفتوی وفراید مآثر وتقوی است در تفسیر وشرح احادیث
وفقه واصولین وحکمت وامروز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه فیه نحاریر
امه ازان مستفید اند وتا انقراض زمان ذکر آن ناشر وبوز بانها دایر
خواهد بود محرور را از اطناب در شان آن مجتهد بالغ نی نیازی می بخشد
بمنصب قضا تعلق سازد بدین سبب محفلی مزدحم وجمعیتی خاص فرمود
ساختن از قضاة وساداة وائمه وافاضل ومشایخ واعیان یعنی تا افراد
نوع مجتمع ومنطبق شوند عقد اجتماع که اسباب اقتدا وتقیل بدان مترتب
باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت وتنازع اطراف
مباحثت طایفه را رای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیرا ثبت
منزل در شان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم شیخ
عهده ونعمان زمانه وشافعی دورانه رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی
اعلی الله شعار الشرع المحمدی بحسن خلافته ونضر حدایق الدین بشمال
شمول تقوا وکمال علومه وبراعته ومزیدی بران صورت نبندد جمعی
نیز همداستان شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین بتفرد در
فنون علوم مشار الیه ودرین شغل معتمد علیه است خاطر وقاد ومفترع
معانی بکر وطبع نقادش مخترع مبانی فکر وشحه قلم اش نقاش بدایع اسرار
کلام الله ونفحه دمش باشارت علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل همدم نفحات
مناجات کلیم الله نبی تردد مستاهل تقدم وحکومت اوست مصلحت
چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت تمشیت وارتضا

ایشان مقرون کشت ونشو ونما، ریاض ملت احمدی بمدد نامیه مساعی آن دو
امام مقتدا روز افزون اما تقدم علی الاطلاق قاضی القضاة الاعظم رکن الملة
والدین را بود بعد از اتمام مصالح ملک وملت عازم بندکی حضرت کشت وملوک
وارباب مقاطعات راجهة استخلاص بقایا مصاحب خود کردانید سید عماد الدین
را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفه دایم قایم بود واسباب آن بین الجانبین
بمرور شهور ممهد شده درین حال که او را نایب مناب سوغونجاق می دید
ومعنی مصراع فیک الخصام وانت الخصم والحکم معین می یافت در راه از خزانه
سوغونجاق تخلف کرد وبدار الملک منکر وار مراجعت نمود چون جای اندیشه
بود از غایت تهور ودریا دلی سید سوغونجاق طلب وباز یافت او را بتاکید
وتعنیف مکتوب فرستاد امرا باستقاق او را مواخذت کردند ودر خانه خواجه
نظام الدین محبوس داشت در عالم صورت هیچ بلیت ماورا شماتت دشمن
نیست وهیچ رزیت مولم تر از زحمت خصم وارباب عنادیه چنانک این
معنی نظم داده ام شعر اثنان عندی آیتان لغصة رحم الحسود شماتة الاعداء
در مثل است که طایفه دوستان بعیادت ابی عباده رفتند وقالوا ما تشتهی
یا ابا عباده فقال عیون الرقباء والسن الوشاة واکباد الحساد باری بیخ
مخالفت بتعو تری رسید وشاخ مخاشنت تا قرن الثور بالا کشید وهر کس که
تخمی باشد زمان حصاد ریع آن توقع کند وهر آینه متاجرت را مرابح ومناقص
در پی خواهد بود والدنیا دار المکافاة ودیر المخافات ومقسم القبض والبسط
ومستبضع الخیر والشر چون حرکة افلاک بر استدارت است واوضاع واشکال دایم
بر یک قرار نمی ماند لاجرم تاثیرات سعود ونحوس ونتاج ثوابت وسیارات نسبه
اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد کاه آدمی زاد مطعون آسر ابتلا ومطعون نماس
عناست وکاه بر غایت امانی فایز وکامیاب وبر غایب مستحضر غبوق فرح و
اطراب بیت روزکار توقع مکن دوام قرار که کاه کنج نعمتست وکاه رنج عذاب
چو آفتاب زمستان وابر تابستان ثبات نیست جهانرا چه در ثواب وعقاب
بعد از انقضاء ایام بوس وانتهای زمان نحوس چون هر آینه نفس شریف از تجلد
ضیم وظلم متمنع باشد وجور سفساف تن در ندهد میان سید عماد الدین وشمس
الدین ملک وسایل مصادفت وموافقت لاجل علی دست فراهم داد واسباب

مطابقت

مطابقت تمهید یافت باتفاق ببندکی حضرت خانیت توجه نمودند مخالفان
بخزانه سوغونجاق انها کردند که ایشان در بند اثارت فتن ومدد نوایب زمن
اند استدراک کار پیش از فوات لازم است واغتنام فرص در زمان قدرت حکم
جازم ایشانرا بخود مشغول باید کرد وبمخاطبات مالی متید ومغلول سوغونجا ق
چند تومان زر را بر ایشان حوالت کرد وبتحصیل آن کوکتیان خاص بفرستاد
که در عوض مالش که دهند بالش زر بستانند نه حساب ودفتر سید دانست
که نه هنکام تشنع وتذلل است وزلزله کوه بفشردن نای ساکن نکردد وتلاطم
بحر بانباشتن خاشاک مندفع نشود اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا
چنانچه مقتضی بشهامت وعزمة من عزمات الرجال باشد باشارت
وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان نزدیک بوقا رفت واو درین حال
در عداد خزانچیان معدود بود ودر قربت محدود بعد از التزام خدمات
وعرض وقوف بر کماهی ملک قصد سوغونجاق وتصرفات فاسده او را در
اموال ممالک عرضه داشت وقدم اقدام اذا وجدت مقدما فالجری بالظفر
جری والهایب خایب والخناسر للعدو کاسر را در مقام این اقدام نهاد
بوقا خاطر ایلخانی را بر تفتیش احوال واستخراج اموال عظیم مولع یافته
بود ونیز دران نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیادت
از قیمت مثل مشاهده کرده بر غبتی صادق سید وشمس الدین ملک را وسیلت
کشت وبخلوت ایشانرا بشرف تکشمشی حضرت جلت رسانید والرشوة رشا
الحاجة عاطفت ونواخت بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه
مصراع لقد وجدت مکان القول ذا سعة فان وجدت لسانا قایلا فقل صورة
توفیرات ملک واطماع سوغونجاق واهمال نواب سیما نظام الدین وزیر را
من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت
وملتزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کار خزانه
نشاند پادشاه بدست زربار خود کاسه عقار داد وهر دو را باسرو ویرلیغ
سیورغامیشی فرمود شعر واعطاهما العرف الجمیل فانه منجبة حزیستنیر
بها الدهر حکم شد که طغاجار نوبین بتحصیل مال وتقویة آن حال واذلال
معاندان بشیراز آید واز جناح اقبال او تیهو بر صفت باز وسوغونجاق از

تغابن بر خود می پیچید و یارای نفس زدن نداشت اذا نفذ سهم القضا، فوليك
بحسن الرضا، بیت بجست مرغ ز دست و برفت تیر ز شست • چه سود اکر تو
کنون پشت دست خواهی خست • در مقدمه بغدای ایلچی را چون سیل در انحدار
و شرار آتش در انصعاد بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را در خانهٔ سید عماد
الدین والمکافات فی الطبیعة واجبة چون ضرب طویل مقبوض داشتند آری
بیت اکر بد کنی کیفرش بر بری • نه چشم زمانه بخواب اندرست • بر ایوانها نقش
بیژن هنوز • بزندان افراسیاب اندرست • در عقب طغاجار و صاحب اعظم
صدر الدین احمد الخالدی برسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمهٔ
ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله کردند در رفعت شان و طول باع
و اطلاق عنان و حکم مطاع افتتاح را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشته
والاستقصاء فی الحساب من المناقشة را کار بست و قلم یجری و لا یجری جاری
کردانید دیکر حکام و امرا، حشم چون از شحنهٔ کارسوء الفتنه حال تصور کردند
و در عامت ولایات و اعمال توفیرات بنسبهٔ احوال میان جمله مقسوم بود
و همکنان از نحس و سعد و نحس یکدیکر معلوم روزها و شبها بجمع مشاورات
ساختند و بخلوات مفاوضات پرداخت مصراع همه چون ساز ملاهی شده
باهم دمساز درین اندیشه تا چه چاره سکالند و کعبتین خصم را چکونه مالند
بولوغان نیز دمادم دمدمه دادند و دام جر بنه نهاد که سید متعهد اخراج دو
تومان زر شده لاشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که در ذها و حنکت
او عطارد عطارد بر روی زاد، خاطر خود می پوشد و از نور ذکا، او ابن ذکا استقراض
اضوا میکند فراغی یافت در محاسبات دیکران بتناوب خوض خواهد پیوست
و با سقاقان و امرا مغول راهم ازین دن دردی چشانید و ازین سلسله حلقه
جنبانید و چون حال حکام و ملوک که مثابت روس باشد بنسبت با دیکر جوارح
برین مستدرک کردد مخاطبهٔ اوساط و اذناب زمرهٔ عمله و کتاب از شرح و اطناب
خود بی نیاز بود مصلحت در مهادنت و مصالحت نه مشاجنت و مخاشنت
و وفاق و اشفاق بر حال همدیکر لایقتر از مجاهرت بر نفاق و شقاق بدین تقریر
او را با خود هم پشت کردند و بظاهر با طغاجار نوین و جمع مستخرجان طریق
ضراعت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبیل باشارات پیش کرفتند و در پنهان

شبابیک احتیال و حبایل تصنعات چنانک صیاد بر راه کذر وحوش و طیور اندازد نصب
میکرد و امرا، حشم و دهاة اکابر و کفاة دواوین را در بند ساعت می آورد و در بنیاد
حزم و احتیاط مترصد وقوع حادثهٔ که موجب اختلال آن بنیاد باشد می بود و مدت
یک ماه یرجی یوما بیوم و یغسل دما بدم صورت حال افتاد ناکاه آواز واقعهٔ اباقا خال
در همدان شایع شد و قضیهٔ یوم تبدل الارض غیر الارض بعینها واقع مولانا علامة
الزمان نادرة الدوران فخر الدین محمد بن ابی عثمان درین حال ملازم حضرت
صاحب بود اخبار این حالت را در ضمن ابن الغاز تعمیه کرد شعر متعدی عربیا
ابن میمون • ابن میمون یا وهانون • از مولدات موالی یکی را نماند بن میمون
بود حاصل این لغز یعنی ابقی نماند بولوغان و اکابر و امرا حشم بوصول این خبر
بیکسو کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرد و اهواء بر و طرف مایل شد و اسباب
امن و استقامت زایل عاقبت با لشکر بر امون خانهٔ شمس الدین ملک در
آمدند و بعد ما که از جانبین پیغامها خشن والوکها، درشت بر زبان رسل
تبلیغ رفت و بیم بود که در میانه تیغ و کمان پشت و روی بنمودندی و سفرا
نیز نشیب و فراز بپیمودندی خواجه نظام الدین را مخلی کردند و طغاچار نوین
هر چند میری با مکانت بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطهٔ تعذر
وقت ممانعت نتوانست و مکاوحت را مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه
خزانه بتحصیل پیوسته بود بر کرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را مصاحب
خود کردانید، عازم اردو شد از عقب ایشان دیکر حکام شمس الدین حسین
و نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنکام عرض طلسمات معارضان و مقام
اجتماع سحرهٔ معاندان از جواب انا ملق ام انتم ملقوها باز غانند چون
خاینت بر سلطان احمد قرار کرفت و فتنه و تفرق اهواء از میانهٔ کار کنار
در بندکی حضرت آیت ان عدتم عدنا برخواندند و بکوات بساط مخاصمت
که خود هر کز اطراف آن منطوی نبود بکستردند و هر یک بطرف میری توسل
جست بعد از تکابوی لی شمار و جمع قروض بسیار نوع مصالحتی با ضطرار
پیش کرفتند و باتفاق این چهار تن شیراز را بیلوک قبول کرد و وزارت
بر سید عماد الدین مقرر شد شعر ولم تک تصلح الا له • ولم یک یصلح الا لها •
بولوغان از اندیشهٔ آنک با طغاجار دست مطاولت از آستین مکاشفت

بیرون آورده بود و پای در ورطهٔ معادات نهاده استشعار خونی تمام داشت و المسنی
مستوحش درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان و غولخود بتواتر معلوم کرد در
مجاشات و مجافات تظاهر نمود و از مطاوعت و مشایعت ممانعت و خواجگان
قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف در شیوان مدبر سرایر ملک و مدیر
دوایر مشاورت و قطب رحا استصواب بودند باتفاق گفتند مصلحت عواقب
را در انفاد خزانه تعجیل نمی باید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد و محافظت
شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بازیجها از وراء پردهٔ تقدیر چگونه
آشکار شود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا حشم نیز برای مصلحت وقت با وی همداستان
شدند و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد و محصلان که بتحصیل مال
و استحضار او می آمدند من قبل و بعد چون ظرف زمان ایشان را موقوف میداشت
و مانند ممتنع اجازت انصراف نمی داد و در تخلف از توجه بحضرت چون نطاق
صبر مشتاقان عذری واهی میگفت و ایلچیان بخدمهٔ شاهزاده ارغون چون
امداد انفاس علی التعاقب میفرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص
آنرا عروس وار جلوه میداد و استمداد لشکر میکرد و هر چند ایلچی را چون خط خوبان
مزور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یرلیغی بر حسب متمنی اهالی را اسماع
و دران حال شهزاده بین التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان
را بموقع احماد مقرون میداشت بر انک بنک بندگی ثناها میفزود باری بدین
اسباب که تقدم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیادت میگشت و مهابت
و روعت تضاعف می پذیرفت چون تمرد و تبرم او از درجهٔ التباس بر گذشت
و اساس بحد افراط انجامید و حکم یرلیغ که با قضا در قضا کیتی مجازات می
نمود نفاذ یافت و قضی الله ما قضی مشتمل بر انک طاشمنکو حاکم کلی شیراز باشد
و بولوغانرا ازعاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص کرداند و حکام
را تمکین نکند و اگر احتیاج افتد بمعاونت اتابک یوسفشاه لور با بیت
سپاهی دلاور که گاه ستیز * ز مرگ پوید نه راه گریز * باتفاق او بشیراز آیند طاش
منکو حاکم کلی شیراز باشد و بولوغانرا ازعاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص
کرداند و حکام را تمکین نکند و اگر احتیاج افتد بمعاونت اتابک یوسفشاه
لور با بیت سپاهی دلاور که گاه ستیز * ز مرگ پوید نه راه گریز * باتفاق او

بشیراز

بشیراز آیند طاشمنکو در مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی لور را
که نایب دیوان اعلی خاصهٔ اتابکی بود و از افراد رستم دلان روزگار در تمرد
و اتابکی با ایلچیان بفرستاد معلم از مضمون احکام و منذر باشارت ولاتینک
بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون بولوغان بر عزم سفر
خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت او در مجوف دماغها افزون مخافتی
عظیم کرد و لشکری را از عوام الناس و رجاله بمحاصرهٔ خانهٔ حسام الدین فرستاد
و او بنفس خود تا نیم روز کوشش کرد و داد رجولیت و فرزانگی بداد بر بام خانه
طوف مینمود و از زهره و زنبه و بنجرهٔ تیری می انداخت و چند کس را مجروح می گردانید
و مردم را گمان بود که جمعی از خدم در خدمهٔ او اند چون رسل آجال و بریدان سبل
ارواح رجاله بماند و سیارات برج قوس از مطالع تشریق با نفصاص و هبوط پیوست
و جوزا هر دو دست آن شیر حمله چو زهره وار از تماس راس و ذنب نه تنین بود
عقرب پیکان مانده گشت حشریان قوت کردند و بخانه در آمدند و او را دیدند با یک
غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خرشید حوت در سر داشت و مانند صبح سپر
در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بزبان تیغ راندند و ایلچیا نرا
مجال دم زدن نداد بتازگی سودای اقامت و استبداد حکومت و خیال مکاوحت
گرفت این اخبار چون بطاشمنکو رسید با استحضار اتابک یوسفشاه لور
ایلچی روان کرد با لشکری تمام و اهبتی نامعدود در قصر زربوی رسید یاسقاقان
و نوکران بولوغان از تبعات عصیان و غایلهٔ طغیان و متابعت خطوات شیطان
که جالب سطوات سلطان تواند بود اندیشه کردند صباحی که ترک یک سوارهٔ
چرخ از دروازهٔ افق بیرون آمد بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از
دروازه بیرون رفت باتفاق ایلچیان سلطان و امرا و حشم دروازها را محکم
بر بستند و رجالهٔ تمام بمحافظت تعیین کرد شعر لقد صدقوا والراقصات
الی منی * بان مودات العدی لیس تنفع * ولو انني داريت عمری حية * اذا امكنت
يوما من اللسع تلسع * این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خوشولی
را چون دروازه برخود بسته یافت و سینهٔ آرزو را بیلارک بلا خسته نه سامان
مقاومت با طاشمنکو داشت و نه امکان دخول با اقامة باکورهٔ آمال را باکورا

اموال معاوضه کرد و از جریان این روزگار جریان که جز نان او عادتی بزد در ابتدا
حیرت سرگردان شد با خوجکان قوام الدین بخاوی و سیف الدین یوسف خزانه بر
گرفت و محبت شیراز را چون دفینه در خرابهٔ دل ودیعت نهاده براه خراسان روان
گشتند شعر جیران سقط اللوی سطت منازلکم * فلیس یدرکها وخد ولا عنق بعد
از آن باسقاقان و امرا حشم بعزیمت استقبال طاشمنکو مبادرت نمودند و بدین
عزیمت از اصرار بر عصیان یکساله بری الساحه گشت اتابک یوسفشاه مراجعت کرد
و طاشمنکو بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود و بر رسم مکتوبات احمد آقا بی نوشت
و در یاسا مغول نیامد که اسم خان بر این منوال نویسند پس عنان دیگران طمع مترخی
کردانید و متعلقان بولوغان و موافقان او را با نواع مطالبات و مصادرات مبتلا
کرد و ودایع ایشان پیش هر کس که بود بتفتیش نمود و اموال بی نهایت بخاصهٔ خود
حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش
حاکم شیراز باشد و جناح همت آثار را بر بیضهٔ ملک آبا و اجداد گسترد در اثنا
این حال طاشمنکو از غایت حماقت و تدمغ و خرف و تمتع که در مزاج معوج و
طینت ملوث مرکوز و مجبول داشت بعزیمت اتابکی تشرف بخت و در شب
کوچ کرد و روان شد اهالی شیراز بقدوم مرکب منصور و اهتزاز لوا میمون کافلهٔ
دولت و ملکهٔ مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند و تمامت محلات
و اسواق را آذین بست و قصور را چون ارایک خلد بیاراست و مطارب و ارباب
لهو و ملاعب و عواتق و کواعب بر سر آن رفتند مدتی بگاه شیراز غرق حبور
و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور بلدهٔ طیبه و رب غفور مبارکی
اتابک در کاخ سلطنت نزول فرمود چون قمر در برج و چون گهر در درج و روح
در تن و گل در چمن و حور در جنان و عاقبت در جهان شعر والشمس فی زاد
الضحی والبدر فی جنح الدجی * والماء فی حر الصدی والغیث حاد علی الثری *
والمزن یضحک فی الربی والورد حمرة المدی * والصبح یقدمه الصبا والعیش فی زمن الصبی
والدهر یسعد بالمنی والبر من عقب الضنی * والیسر من بعد البلی والود فی ثر التلی *
نزول فرمود سریر مملکت سلغری از رواء طلعت میمون و فر طالع همایون زینت
و بهجت یافت و چهار رکن مملکت فارس از حکم بکوتک بی بهانه و طنین نوبت

بیگانه

بیگانه او آراسته تر از نشت بهشت گشت فتور نماند الا در چشم مخمور ترکان
و پریشانی دور گشت مگر در شکن زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی
بر خداوندزاده جلال الدین ارقان بن ملک خان بن محمد بن زنگی که شرف انتما
و اعتزا داشت با دوحهٔ راسیه اصل نامی فرع آل سلغور مقرر فرمود و وزارت
دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین
ابو بکر تفویض کرد و در ساختن مصالح ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی
حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از حاصلات املاک اتابکان ماضی بیض
الله غرتهم در خور دیوان است اگر با فراد و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز
یرلیغ دهد اینجو باشد و از حاصلات آن بعضی اتابک را مهنا دارند و با صاحب
دیوان مقرر کرد که آنچه حصهٔ اتابکی باشد از تن املاک بسبیل مشارکت نواب
طرفین تصرف نمایند چون احمد خان در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت
و دربتی نداشت بغور نارسیده بر وفق ملتمس یرلیغ داد اتابک از سر ولایت
برحسب ارادت قرینی و مزارع و بساتین و انتقاص ما بنجو بیرون آورد و نواب
و متصرفان مفرد بر گماشت و تصرف فاسد کردند و با ستظهار اتابک دو فرزند
از ادوغ پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام شیراز را از جریدهٔ بندگان
درم خریده می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول مال نیز
مبالغ خرج کرد و حقیقت اریحیت طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانه
او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در یک روز بر زایر و سایل قسمت
فرمودی هنوز مستحقر و مستهجن شمردی شعر وان سحا بأجوده مثل جوده
سحاب علی کل السحاب له فخر بدین موجبات وجوهی کمتر بخزانه رسید سید
عماد الدین عنایت اتابک را در باره خواجه نظام الدین بدرجهٔ کمال یافت و عاقل
چگونه از دشمن غافل نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد
و روز بروز قدرت و شوکت زیادت بیند مردانه دست از دامن اندیشها
دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر لئن ضقت عنی
فالبلاد فسیحة * وحسبک عار انتی عنک واحد * در تضاعیف آن حال میان
سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت قایم شده بود بدان موجب
که شرح آن تقدیم یافت در یک لحظه ماسور مسرور و منصور مخذول گشت

ونوبت سلطنت بارغون خان رسید بوقا ممد و معاون سید گشت و در
بندگی حضرت در ترتیب او بمبالغت سخن داند بنظر عنایت ملحوظ و بنصاب
عارفت محظوظ شد چون اوضاع و اشکال بهبود و کلانی بر حسب مرتاد سخنی
را توافق نماید حرکات و سکنات او دلایل صباح امنیت و وسائل مصباح هدایت
و کیمیاء نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت کرد د شمائل شهامت او ایلخان را خوش
آمد احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب در ملک و مال در بعضی خلوات
عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز در بحر بوی معارض و مشارک
بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصواب دید
او منوط گشت و نصب و صرف امرا حشم بمصلحت جوئی سید موقوف و پایزه
سر شیر و کوبه سیورغامیشی یافت و یرلیغ شد که اتابک در حال که بمضمون
احکام واقف گردد عزم توجه بصوب حضرت مصمم کرداند و هیچ تعلق بجزویات
و کلیات امور نسازد او دامش و جریک را بیاسقاقی التماس کرد و تقدیر پیش
روزگار دبراسته می پیمود راه این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با یلچی
عقل سی روز و طمع ماهی بود راساپراس از کنوز رموز حکما است که الشهرة آفة
وکل الناس یتوکاها والخمول نعمة وکل الناس یتوقاها خواجگان قوام الدین
بخاری و سیف الدین یوسف بعد از انک دو سال ملازمت بندگی پادشاه در
خراسان کرده بودند و ترک اوطان مالوف داده و بمانی والوف فروص بر ایشم
افتاد و راهها ماهول و مخوف بمود در حالت مؤاخذت ارغون و انهزام لشکر
بطرف اردو احمد التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیه
کرم بمجبول کلمهٔ لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابله
قصد و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد منصب استیفا بر عادت معهود
خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید نواب اتابک احوال
دانسته صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلهای که موجب استیحاش
خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده جماعه حساد و فرقهٔ اضداد این نقلها
شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت شمک من بلغک در تقبیح تزیین وجهی
عرضه می داشت و بر رفع او تحریض میکرد سید چون بحدود فارس رسید ها
استرفاع محاسبه آغازید و تمشیت مهمات ملک پیش گرفت باسقاقان و حکام

بخدمت

بخدمت استقبال تلقی نمودند ابو بکر خواجه را بشحنگی موسوم بود که رفته در دو
شاخ کشید و علی التوالی پیغام می فرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب
سدهٔ سلطنت در تصمیم عزایم مهم تعویق بر بساط تلفیق می انداختند و حکام
و بعضی اکابر که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند و مغمور ایادی
و احسان او بودند در سواد شب بخدمت تخت می رفتند و در مساوی و مقابح
فصول می پرداخت بیت کو را نک مرا ایی تو مرایی چکنی کبر و ریا صفت دانند کان
حضرت حقست و در جناب کبریا بغایت ممقوت و در در حمت نامهٔ مجید بر
سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب بوید و ثبور ملعون و مذکور
شعر رایت الدهر یسعد کل نذل ویقصد کل حر بامتحان فقلت لقلبی
استمسک بصبر فان الدهر دهر بنی الزوانی سید بیست و دوم رمضان سنة
ثلث وثمانین وستمائة در میدان نزول فرمود و بارگاه ملوکانه بر افراشت
در ابهت و جلالی که فراخور سلاطین نامدار بودی و مشاهده افتاد حکام
و امرا و اکابر و نظرا که در سال گذشته سر سمت ایشان بتقابل و تماثل با او فرو
نمی آوردند و از تکافی مستنکف و متجافی بود بر جای حجاب ایستاذگی مینمودند
و در حالت استرکاب بر رسم کوتالچیان بگرفتن رکاب تقرب می جست باری
بیاری باری باری که معاندان و توفق ایشان بر گوشهٔ خاطر داشت زایل گشت
شعر ما العمر ما طالت به الدهور العمر ما طاب به السرور ولقد صدقت فی فصل
کتبته الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفصل ادام الله بقاءه وزاده الی ذروة
العز والفضل ارتقاءه انه وان کان سرور الدهر صنوفا مکنونا لکل طبع وملاذ
املاذا لکل نفس فمنها نظرة خضرة وطربة شربة وسکرة زورة وخطوة اکلة
وزینة لبسة وسلوة خلوة ووصلة صلة ونیلة قبلة ومتعة وطیة ولقیة منیة
وغبیة نعمة وفرحة نعمة ولکنها لعل ان یکون فی بعض الاوقات کل منها
مملا لصاحبه اذا تکاثر ویتفاوت الانس للسکران والصاحی به کلما تعاقب
انما السرور کل السرور ان تری فی الاعادی ما یسترک ویهمهم ویضحک ویذیبهم
تؤذی فرحتک فرحة فیهم تؤذیهم وامنیتک منیة علیهم یفنیهم وسلوتک
سلوة لهم یحکیهم وراحتک راحة عندهم یحزنهم بیت از روزگار نیست جز
یارب تو این مراد بزودی بمن رسان چون از تقاطع دا این مضی و مظلم قد

نیم مراد مبیح

ومقتضی تقاطع الدایرتین ان یری ماوراه هلالیا هلال شوال مانند ابروی دلبات
جمال بر قوسی از افق غربی شکل مقوس بنمود سید بترتیب انزال عید و
ضیافهٔ امرا اشارت راند و در رحومهٔ میدان منبر نهادند و نماز عید گذارد
وآن روز اتابک واعوان بمصلی عید برحسب معتاد حاضر نشدند سید دران
نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملک درآمد و بکاخ اقبال خود خرامید وچون
رابیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون درین مدت بمراسلت ومفاوضات
اظهار دلنمودگی متملقانه در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم
نرفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم التزام حرمة سلطنت را اول
بخدمهٔ تخت رود چون سید مستشعر بود و وساوس عنان کش خاطر بدین
ترک ادب مبالات نکرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت
واین گوهر در سلک اخوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایرهٔ خشم
تا حدی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از ناودان چشم روان
گردانید شعر فامطرت لؤلؤا من نرجس فسقت * وردا وعضت علی العناب
بالبرد * اصحاب وشایت وارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة
بالاخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون قلت مبالات وکثرة نخوت
اورا در خاطر پادشاه زیادت وقع انداختند واتابک را بدان مدارات وتحمل
منع کرد وگفت عماد الدین علوی کمتر بندهٔ این درگاه دولت پناه است از کجا
مکنت این جسارت یافته بعد ما که در اردو قصد اخراج وازعاج از مملکت موروث
پیوسته باشد وچندین طلسمات تزویری درهم بسته اگر رای شاهنشاهی
بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر موارات ومماراة وتقریرات بی طایل ومقدمات نامنتج
اونفاذ یافته بر عثرات وهفوات چنین افعال واقوال اغضا می فرماید بی شک
داستان این عجز وقصور چون علک خاییدهٔ دهان ومانند کلک سفینهٔ بنان
پیر وجوان گردد بلکه مضحکه بنات نارسیده باشد در پس چرخه ودوک
تا با بنا وبنات ملوک چه رسد ویکبارگی از رونق کار سلطنت
پس ازین طشت خواه ودست بشوی تلفیقات وتحریضات چنین رای
زنان عطارد را در غلط ووهم انداخت وعقول عقلا را خیره گردانید در میان
رای زنان وهن ناقصات عقل ودین چه فن زند بلقیس ملک ایشان بخطاب

یا ایها

یا ایها

الملأ افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولوا قوة واولوا باس شدید والامر الیک
خلاصهٔ تقریر وصفاوغ تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج وتصحیح سقیم معتقد اورا
جز بمعالجت السیف ماحی الذنوب صورت نبندد محضری موشح بشهادات حکام
واکابر وائمه وسایر طوایف بنویسند مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین
علوی در حق خلایق بداندیش بود وبقصد اعراض خواص وعوام فرا پیش آمده
وحاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع
کرده برای بقاء رونق ملک ونظام مصالح جمهور اورا بقتل آوردند لا محاله
از بهر یک نفس ملکی را عرضهٔ تخریب نخواهند فرمود هرچند نازکی یاسا
و باریکی کار معقول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام وامرا حشم وارکان دولت
برین اندیشه مطابق وموافق شدند وهریک بخط خود پایان محضر مزور را
چون نامهٔ اعمال سود کردانیدند واز مجازات ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا الیما نیندیشیدند ونیز
بدان رضا داد ومترصد فرصت کار ومنتظر در مکمن اشارت نشستند
سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی هرچند مشفقان دولت وناصحان
بی غرض بر سلوک جادهٔ تیقظ وانتهاج منهج تحفظ تحریض میکردند زیادت
التفاتی نمی کرد وبالشوال اغترار را متکاء حال می ساخت وپنبهٔ غفلت از گوش خود
بیرون نمی کرد وسرمهٔ تنبه بر دیدهٔ تدبر نمی کشید نصحا نیز بنصیحت امیر المؤمنین
عثمان که اذا نصحت لاحد فلم یقبل منک فتقرب الی الله بغشه بامخالفت او اظهار
موافقت کردند ودر بندنامهٔ حکما آمده قیل لبعضهم اسات الظن فقال ان الدنیا
امتلات مکاره فوجب علی العاقل ان یملاها حذرا در غلوا این بلوی خبر رسید
که در کرمان سواد لشکر نکودار از طرف سیستان دیده اند وهرچند راوی غیب
این بیت بانشاد میرساند بیت چشمت که در لشکر حبش جنگست
در نه خط خال او سیاهیست مترس * سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد که
آوازهٔ حرکت یاغی فایض شده وما را باتفاق امرا وایلچیان بمصالح احتشاد
واستعداد قتال ودفاع قیام می باید نمود وتا سرحد لشکر کشید باید که اتابک
بقلعهٔ اصطخر رود وفارغ البال آنجا اقامت فرماید تا ما ازین مصلحت فارغ
شویم واین شاغل از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب توجه بصوب حضرت
کرده آید این الوکه علاوهٔ مناوات ومتمم مادهٔ معادات گشت اتابک گفت

عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت شعر یا لیت شعری احق
ما نطقت به ام منیة النفس فالانسان ذو امل جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج
کند و اسباب ما لا بد معد دارد تا ما عازم قلعه شویم در سیاق این امور روزی
از پیش ایلچیان بخانه مراجعت میکرد و کوکبهٔ عظیم از فرسان و رجاله باوی
در میان اسواق معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و گفت فرمان
بران وجهست که ببارگاه شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنت
ادب شنود جوابی خشن گفت متقدم ایشان در وی آویخت بصرف قوة
هر دو از مرکوب جدا گشتند سراج الدین فضلی لور که در هفته بانواع خلع و کرامات
سید مخصوص شده بود او را جاندار و قاید جیش می شمرد باول ضربه زد
و خاک در ردیف میثاق با شید شعر کذاک اللیالی لا یجدن لمطلب لشیء و لا
یبقین شیئا علی العهد چون مضیق ممر احتمال مطارده و مجادله نداشت و آن
حماة و کماة بودند با اعداء همداستان و رجاله از پیش روان تمامت چون سیماب
در زمین متفرق شدند چنانک کلبرک آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در
حال سر او را بزبان تیغ خوانخور جدا کردند و تن نازنین که جان مروت و حمیت
او بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشت و ذلک فی الحادی و العشرین من
شوال السنة المذکورة شعر عظیم لعمری ان یلم عظیم با آل علی و الانام سلیم
و لکنهم اهل الحفایظ و العلی فهم لملمات الزمان خصوم ممالیک اتابکی و عوام
انعام وش و اوباش قلاش که اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا و نعوذ
بالله منهم صفة و صنعت حال ایشان است و چنین وقت را غنیمتی بارده
و نعمتی فارده پندارند در خانهٔ او ریختند و دست غارت و تاراج برگشاد
و نقد و جنس و فرش و اوانی را کنس کرد ممالیک و دواب عرضهٔ انتهاب
گشت و مناشر و سجادر غلات با ذیال اذراد برداخته شد و سر آن سید
میمون سریرت که سر سرور سروری از استرهٔ جبینش متلالی بودی بدرگاه
بردند و بصدمت پای ادوان چون گوی دوان کرد آن آمد شعر تعلل للاعور
الدجال هذا زمانک ان عزمت علی الخروج روزگار از کرده خود سرشک
حسرت بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و می راند
بیت ازان کافتاب سخا بود چرخ ز روی زمین سایه بر داشتش
جهان را همین یک جوانمرد بود فلک هم حسد برد نگذاشتش پس تا من خلایق

را

را در شهر ندا کردند که چون عماد الدین علوی توفیرات نابوده را التزام
نموده بود و ممالک خراب و رعایا مستاصل خواست شد او را از دست بر
گرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند
عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج می رفتند و قهر دشمن
را شرایط تهنیت و مسرت تقدیم میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته بانعام
جسیم آن سید کریم مغمور بود و بنظر احسان منظور این دو بیتی انشا
کرد و در پایهٔ تخت انشاد بیت شاها رخت از نشاط چون لعل باد
تخت تو فراز گنبد اعلا باد هر سر نه بر مراد و رای تو بود بی تن چو سر عماد
الی یعلی باد و چون کاتب را حقوق بر شیخ و تربیت آن سید عالی همت
بر ذمت حسن وفا لازم بود و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز متاکد
در حد او واقعهٔ او این مرتبه نظم داد شعر لقد غربت تحت التراب غزالة
و عن مشرق الاقبال من قبل یشرق ایا دهر ایقنا بانک راکب عیانک فی
مدم الماء رب مطلق فکم من حسان ما رسات بتخترا و ابدانها البیضاء
باللحد تلصق و کم من ملوک قد مضی و بکی بهم سریر و اکلیل و دار و جوسق
علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی به اندفقت دمعی و قلبی یخفق عماد الدین
الله و ابن نبیه نبیه به باهی العلی المتالق سری بهی ذو العوارف و النهی
کریم و منفضال علی الناس شفق شهید بحد المرهفات معفی لقاء الی یوم
القیام معوق ایا دهر قد شوقت حالی بقتله و انت توذی للانام و
خدود العلی صکت بفقد جبینه و جیب المنی من ذی المنیة تحرق
هل الغصن فی البستان یهتز بعده و هل بعده بالشمس بنور مشرق
اذا کحلت عیناه رمدا فلم یکن عجیب لئن باتت عیونی بارق
اما حسی السیف البریق صابه من المجد اذ منه دم یترقرق
فقلد السیف الرماء و قیل اذا بجدوا جید الناس جدا یطوق
و راحته مفتاح کل مغالق فلم رحله بین الجنادل مغلق
علیه بکی جود و باس و روعة فلم یبق فیه الآن ماء و رونق
سقی الله مثواه و لقاه رحمة بها غصن طوبی فی الفرادیس تورق
بوقتی که آفتاب زیادت تربت این خاتم دل افتاد این دو بیتی روی

تحرق

بکسوت نظم مکتسی کشت محا طبا ایاه **بیت** مملکت همه در زیر نکین بود ترا
اقبال رهی جهان رهین بود ترا • دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو کردون
وشاق کمترین بود ترا • چون تیر تزویر وحاشا، در خدمت شاه بهدف
عدوان پیوست وروح سید بغرف جنان سید جمال الدین محمد بن عمر که
بورع وتقوی مشهور ومذکور واز کمال عنایت اتابک با حظ موفور بود
وفارغ از اندیشه آنک او را آسیبی رسانند از عتبه علیه اتابکی استحضار
اوکردندی تفکد وتذکر بورکا، مبادرت نمود وجانب حزم که سنت ارباب
کیاست وفطانتست مهمل ماند اتابک با یکی از مشیران حضرت وکفات
عرصه مملکت در نفی واثبات او مشاورت کرد آن بزرک رخصت قتل او را
درین عبارت مندرج ساخت که سید عماد الدین بسطت مال وسعت حال
نبود بمحض تهور برخلاف مقتضی عقل در کارها اقدام مینمود وبا خدمة
اتابک سابقه وحشتی باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی
کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین را کمال
تمول ظاهرست وبر زانت ثبات وعقل مستظهر وچنین ظلمی بروی رفته
که در طلب انتقام عقلاً وشرعا مطعون وملوم نباشد با نفی رای شاهنشاهی
اقرب الی صوب الصواب والیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه
افسانه دزد تایب وکاروان بود ممالیک اتابکی او را در سواد شب بیرون
شهر بردند وهلاک کرد وجسد او را در مغاکی انداخت چنانک هرکز اثر
آن ظاهر نشد روز دیکر کفتند از مجلس بکر بخت **شعر** ای یومین من الموت افر
یوم لم یقدر ام یوم قدر ومثل حالا باد قزوین صورت حال آمد او دامس
با سقاق وجریک بدین حرکات باز خواست کردند ایشان را بانواع خدمات
خشنود وستمال کردانید واتابک بحکومت باز اشتغال نمود وچون نظام
الدین ابو بکر پیش از وقوع این حادثه شنعا بسبب زبندکی اتابک ستوحش
شده بود وبطرف یزد رفته حل وعقد امور کلی برای وروّیت خواجه
سیف الدین موقوف کشت وبلطایف تدبیر واصابت رای منیر بخوست
با تلافی کار از دست رفته واستدراک صلاح احوال بروجهی اندیشد که
اموال واعراض در حصن سلامت مصون باند وحکومت اتابک از تغییر
وتبدیل مصون اما مثلست که خون بی کناه نخسبد وبدکردار هرکز این

نباشد

نباشد ودر خاطر می آید که اکرچه ظلم علی الاطلاق سزد فتر رذایل وشرور ست
واندک آن بسیار غایله وثبور اما یک هنر دارد کنندکان آنرا هم روزی شربت
مکافات چشانند ومحض معجز محمدی **مصراع** علی ارواحه تحف التحایا • ازین
واضحتر تواند بود که تمامت اعادی ومخالفان سید مظلوم وجمعی که دران
اتفاق وبیعت هم دست ویک زبان بودند یا بر محضر بطریق صدق
الامیر رقمی زده یا بنوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطابها
مالی ما خوذ کشتند ومدتها در غرقاب بلیات افتاده علی التوالی بقتل ونجاه
وقبول یاسای ایلخانی یا بتنوع اسباب دیکر در اندک مدت ازین جهان
ناپایدار رحلت کردند وضربت علیهم الذلة والمسکنة وباؤا بغضب من الله
وبرخی که هنوز در قید حیاتند وان الله یمهل ولا یهمل از کثرت مطالبات خانه
برانداز ازو نیاز ونعلی جمیل یا خیری در بار او غیری تقدیم نموده نقش آن
بر صفحه تداویر افلاک مثبتست وچون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات نکشته
واکر برخلاف آن ایذا واضرار وجودی از وی در وجود آمده یا بفساد حالی
رضا داده ومصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن
بوی عاید شده وسخره زبان ملامت وسفینه غیرت خلایق وغیرت خالق
آمده ولا محالة یوم تبلی السرائر از شاخسار ساحت او فمن یعمل مثقال
ذرة شرا یره ثمره مر المذاق علقم مطعم تبعید از رحمت حق اعوذ منه
الیه اقتطاف خواهد کرد وبرهان این دلیل وتبیان این اقاویل حالت
سید مغفور عماد الدین وقاصدان اوست که سالها کسوه وجود آن جماعت
در زیر چنبره ایام ولیالی ولکدکوب فلک لا ابالی تار تنوان وپود انتعاش
بود ودر معرض سخط وعتاب پادشاه واز تجاذب محصلان خزانه وغرما
حلاوة حیات را بمرارة ممات معاوضه زدن معامله با ربح والتاس بی ربح
شمردند ومانند آب در زمین منفذی وآتش صفت بر فلک مصعدی
می طلبید تبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء عاقبت سر در دمان
چنبر بیرون کردند وبیاسای ایلخانی موسوم کشت وصورت چنان بود
که پسرش هنوز درجه بلوغ نیافته با بعضی نواب وخدم کریخته قاصد
اردو شد **شعر** وکان النوی یکفی لتشتیت شملنا فکیف اذا کان النوی والنوا

استعانت بخدمة بوقا برد آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید
و برفوات سید که مرتبهٔ عنایت وصنیع دولت خود می شمرد متاسف گشت
و نطاق تعصب وحمایت بر میان انتقام بست واو را در زیر جناح عاطفت
وحجر اصطناع وتربیت رعایت کرد وملازم لیل ونهار خود کردانید ودر
بندکی حضرت عصیان وتمرد اتابک ابش وتجاوز از مقتضی فرمود، وتجاسر
بر قتل کماشتهٔ پادشاه عرضه داشت وتقریر کرد که یارغو که بخلاف یاسا جنگز
خان چون دل ملهوفان شکسته اند ویرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان
پاره کرده، اکر برین حرکت منکر اغضا رود واین جسارت را بعفو واقالت
مقابله فرماید دیکر شاهزادکان وخویشان که براه ورتبت ازوی زیادت
باشند از منهج طواعیت عدول نمایند وبتقلیب حکم یاسا مطالب ورغایب
خود را طالب کردند ارغون در قهر شد وتغیر در مزاج مبارکش ظاهر شد
باد خشم او خواست که کرد از زمین وزمان بر آورد وتیغ آتش بار آب دولت
مخالفان را تیره کرداند عاقبت رای زلت بخش شاهانه حسن تدبیری
کاربست یرلیغ را با حضار اتابک ومخالفان سید تنفید فرمود وبرارتکاب
آن جریمت بلا حد تحدید وبا اولجای خاتون پیغام فرستاد که همانا ابش
بلنکاج شما حکم یرلیغ را ذکر کرده، وکماشتهٔ ما را بقتل آورده، وطریق عصیان
پیش کرفته باید که برفع برقع ترفع که بر جهرهٔ پنداشت او پیداست
مشغول کردد وخشت وخشت وخت او را از قالب استعداد در
کرداب آداب اندازد اولجای ازین نسبت استعفا کرد ودر ضراعت
تمام جواب فرستاد که در یارغوی بزرک حاضر شود جناح مقتضی حکم تمها
یاسا باشد تقدیم رود وینهالی الوکتها، خشم آمیز با اتابک فرستاد وملا
کرد ودر مسارعت بندکی حضرت مبالغت واستعجال نمود ایلجی چون
بشیراز رسید کویی یک جرعه آب رکنا باد آتش هیجان او فرو نشست
واحکام یرلیغ فراموش کرد اتابک کرد استمالت خاطر او بر آمد وبصلات
وعطیات او را با خود یکی کردانید ومحضرها تزییف نمود وبمعاذیر اجماع
طوایف متمسک کشت وتحف وعراضات را مصحوب معتمدان خود
بخدمة خواتین وامرا فرستاد وبمعاونت ایشان ومکانت اولجای که معتبر

ترین

ترین خواتین بود توسل کرد وپنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رونقی
کند واز حضرت ایلخانی مستحق عفوی کردد صورت محضر در بابهٔ سیورغامیشی
چون شرف عرض وانها یافت استشاطت وغضب ایلخانی وعناد بوقا
متضاعف شد تخلف وتوقف اتابک بر صدق مخالفت وتحقق عصیان
حمل رفت فرمان شد تا طولادای یارغوجی وجیبوداعونای وحسام الدین
قزوینی بتفحص خون بلکنا، سید واستخراج اموال خزانه واخراج اتابک
بی بهانه بشیراز آمدند وخوجکان در سلسلهٔ ودوشاخ وتفحص واستکشاف
محاسبات ووجوهات اعمال واستیحاش امور واستحثاث اموال پیش
کرفت اما با اتابک بسبیل خشونت حکایتی نمی توانستند کرد چه عروس
خان بود واسم سلطنت داشت وخوجکان با ذکا وفطنت بتدبیر وتدارک
مختلات ومعتلات احوال مشغول واز طرف خصمان کسی که استیهال معارضه
ومقابله داشتی حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده، کفتند
اول وجوه خزانه را بتحصیل باید رسانید ومحاسبات ممالک پرداخت
بعد از آن مهد جوزا منطقه اتابک با ایلجیان بصوب حضرت روان خواهد
بود براستی سخن پرسیده از جوانب حکم یاسا کاربند شوند چون بحزم موافق
غبطت مال ومصلحت حال نمود تثبیت این مهمات را مقدم داشتند خود ناکاه
قبان اقتاجی ازبندکی حضرت مانند عقاب در طیران برسید با یرلیغ مشتمل
بر تاکید وانذار وحذر از ازار اصرار وخلع عذار اعذار وحکم شده که مرکوب ابش را
جلیبور کرفته از شیراز بیرون آورد شعر ودع دیارًا لن تراها بعد ذا
الا هزیع اللیل فی حال الکری، قبان از مرکوب فرود نیامد تا سرا پرده میمون
اتابک بجهوا باد نقل کردند بحال عذر وتسویف ورنک آمیزی وتصنیف
تنک آمد روز دیکر را وداع ملک موروث کرد، بیرون شهر رفت وبعد
از هفته که اهبت سفر با تمام پیوست چون اشک از دیده روان کشت
شعر رحلت وداهبٌ عقلی ورایتی، لبعدک یا دلدان ونایتی، اسیرا
الهوی شاردا، تغزبی امامی وراثی ورایتی، وامرا وایلجیان بزرک وجلال
الدین ارقان وحکام شیراز در خدمة رکاب اعلا بودند چون بتبریز رسیدند
بوقا نوکران خود را با ممالیک عمادی بفرستاد وجلال الدین ارقان وخو

جکان را

کرفته در استخفاف میان اسواق بر آوردند و اتابک از عرض عواصه وخز
تکشمشی مانع آمد وهرچند اولجتای خاتون شفیع شد بمحل قبول نیفتاد
وخبرداد که سرو درین چمن سایه میکسترد وماه برین انجمن طلوع می فرماید
اتابک در وقتی که گیتی چادر قیرکون در سر کشیده بود لم یسر فیه الا الشهاب ولا
توالی الاخیال ست نه اوا ز مرغ و نه هرای دد • زمانه زبان بسته از نیک و بد •
عازم خانهٔ بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را ازین تعصب و تجلد باز
دارد در مقدمه خواجه سرای ازان شاهزاده منکوتیمور اعلام وصول اتابک را
برفت بوقا چون خبر یافت بر آیین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرکاه بیرون
آمد و زانوی خدمت بر زمین نهاده کاسه کرفت پس خواجه سرای را هفت
چوب فرمود زدن یعنی چکونه خاتون خانه را در شبهنکامی بخانه چون من
سیری قراجو آورد اکر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت
شتافتمی بکمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست وخلاصهٔ مقصود
آن بود که اتابک در التماس رفق و مدارا مبالغت ننماید چون روز دیگر ست
بر سماع کوس و بر رقص خروس • خرقه بازی در زمان بنمود صبح • بر محک شب
سیمزی شد بدید • چون عیار آسمان بنمود صبح • تا بر آرد یوسفی از چاه شب
دلو سیمین ریسمان بنمود صبح • یرغوجی آفتاب در اردوی آسمان بر صندلی
طلوع نشست و یاساولان اشعهٔ ضیا انجمن انجم را جیلامیشی کرد، متفرق
کردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود نیابت سلطنت
مانع آمد که با جمعی بندکان خود در موقف یارغو تحشم نماید اولجتای در
حضرت تشفع نمود و عرضه داشت که عروس خان با دوان چکونه همبر نشیند
اکر ازوی کنامی صادر شده موجب آن اغرا از باطن اغراض تواند بود جلال
الدین ارقان انشاج لحومیت و ازدواج عصبیت با آتش دارد از قبل او در یارغو
حاضر کردد بحکم یرلیغ جلال الدین و خوجکان شیراز و پسر سید را احضار
کردند نواب اتابک موجلکاه حکام برات ساحت خود را بشرف عرض رسانیدند
در مبدء سؤال و جواب خوجکان قوام الدین بخاری و سیف الدین حسین هر یک
را هفتاد و یک چوب محکم در مقابلهٔ اوزار از سوار ار بر موضع ازار زدند تا یک
عمادی بر سر جلاد آن موکل شد تا ابتدا و محابا نرود ایشان بقوت جلادت وکال

نهامت

نهامت در مضرب ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین را در عذابات
عذاب کشیدند تا در بساط یارغو بسیاط سطوت ازان احوال استنطاقی رود
اتابک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار هنکام ثبات و مردانکی
واظهار کمال و فرزانکیست چه در آیین مغول اضطراب و لجلجه را دلیل ثبوت
جرایم دانند شعر اصبر هدیت فان الصبر منجحة • ومن ورا ظلام اللیل اسفار •
هیهات این تقریر کجا مفید آمدی کار جر بود و ایلام ضرب نی جد مصراع وبین اللحم
والاخشاب بون و ملک جلال الدین سایه پرورد و متنعم و بدعه و راحت متعود
چون سه ضربه تقدیم یافت زبان را بسبّات و مشاتمه دراز کردانید و قذف
وامن آغاز نهاد و بتقریری مسلسل و بیانی مفصل اظهار مخبوات ضمیر و نشر
مطویات معتقد را برین سیاقت کرد که ما با اتابک مواضعه کردیم که علوی را
از میانه برداریم و با تفاق سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اکر ایلخان عتابی
فرماید که دقایق معذرت با یجاب قبول بنیوندد خلع ربقهٔ انقیاد و نزع قلادهٔ
امتثال واجب دانیم و بضرورت محاسن عصیان کنیم و برای مصلحت عواقب
شحنه را بر جزیرهٔ قیس کماشتیم و عمارت قلعه و استحصان پیش کرفت محضر
مدعی خصوم بشهادت یوم نبعث فی کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مرقوم شد
هرچند دیکران تکذیب کردند که جور طبع و فرط جبن و عدم تحمل او را برین افترا
اغرا میکند مصراع پس بود خاصه ز خصمان قوی اقراری • روح سید مظلوم بالای
سر در پرواز آمده باواز می خواند مصراع سیلقی الشامتون کما لقینا • هم دران
موضع میان آن جمع بتیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست بیک ضربت او را بر تختهٔ
خاک تنصیف کردید وهذا قسمة القدر المتاح مصراع نبود این قسم باری در شمارش
دیکران بعلت آنک بقایای بلوکات پریشان متوجه بود و عهدهٔ توفیرات کرده
بجان آمان یافتند پس حکم یرلیغ شد که اتابک و موافقان او بجاه تومان مال در عوض
قروض سید باولاد او رسانند و بیست تومان بایتام سید جمال الدین و ایلچی معین
شد و یرلیغ بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین که هر یک ازان طایفه بر حسب جرم
و اندازهٔ تروت چه مقدار وجوه وجوه دهند تمامت مخالفان در کشاکش نکبات
و معرض طالبان افتادند و معاملهٔ خسر الدنیا والاخرة عالمیان را معلوم و محقق
شد و علی التدریج وجوه آن احالت باضعاف مستخلص و عرض و مال عرض هبا

وهدر وما الحذر اذا جاء القدر تا زمان دولت گیخاتو خان ایلچیان نازک بتحصیل بقایا،
آن وجوهات می رسیدند وصواعق بلیات پریشان می ریخت والظلم عاقبته وخیمة
ومادت بظلام برین حال چون یکسال وچند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض
مختلفه روی نمود وقهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر گشت وبیش
از یک هفته دو هفته ماه سلطنت از افق مراد وکامرانی بغروب وحشت وظلمت
بپیوست گلبن دولت سلغری بتند باد حوادث هشیم شد وروز سعادت
چون شام نکبت بهیم وعاقبت امانی وختم کوس روزان دولت بر فنا ومیض
بود که در یک ساعت متلاشی گشت یا ابری که روز بگذشت **بیت** بگذشت
چنانک بگذرد باد بدشت • واین بیت که چون عروسی حسنناست از گفته حسنا
حسب حال شد **شعر** ان الزمان ومایفنی عجایبه • ابقی لنا ذنبا واستوصل الراس
ان الجدیین فی طول اختلافهما • لایفسدان ولکن یفسد الناس • اورا در چرنداب
تبریز برسم مغول هرچند مؤمنه وعادله جهان بود دفن کردند واوانی زر وسیم
ملان شراب لعل با آن رحیق ساغر خونی ضجیع ساختند وذلک وقع فی سنة
خمس وثمانین وستمائة ومدت ملک او بیست ودو سال بود **شعر** وکم عین
مقبله النواحی کحیل بالجنادل والرمال • وانجع من فقدنا من راتنا • قبیل
العقل مفقود المثال • ولو کان النساء کمثل هذا • لفضلت النساء علی الرجال •
زهی زهره درین مصیبت کاه سنبله پرا کند ومجره نیلگون برانداخت وحلقها،
گیسو را بر پنجه کف الخضیب بجید **شعر** وان بنات نعش فی دجاها خراید
سافرات فی حداد • بوقتی که نعی آن ملکه عصر وکافله ملک وعقیله سلطنت
وعقیله آل سلغر بخطه مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را
بزیور نظم متحلی کردانید **مصراع** تخت را گر بخت بودی کی شدی شه زو جدا
تاج را گر دیده بودی بر اتش بگریستی • وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ
کو سلیمان تا بر ان بلقیس خوش نگریستی • چرخ هر ساعت بچشم کوکب اشک
شفق • شاید ار کو در غم آن ماه وش بگریستی • کوس نوبت گر بنالد ناله این دم
در خورست جام مجلس کوکه تا در ماتمش بگریستی • گل بباید روی او چون مهر
خون آلود کرد • شاید از نرگس بران چشمان گش بگریستی • در شیراز مراسم
عزا جنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند وآه دود آسا صغیر وکبیر بذروه فلک

اثر

اثر بپیوست ملوک وامرا وائمه وکبرا با اشک بتم گون چون شب کسوت نیلی
پوشیدند وحقیقت روز آن بود ودر مساجد ومحافل سه روز ختمات
قرآن وخدمات بانواع احسان بجای آوردند ومثوبات آنرا تحفه روان
شاهنشاهی فرستادند ودرین حادثه اختیار چند بیت مثنوی در حلیت
الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد **بیت** ببالد بسی سال در باغ بان •
که از باغ باشد جدا باغبان • بسا بام شاما که در مرغزار • بنالد ز شوق درون مرغزار
بسی در چمن گل بیاشد صبا • که بر رسته باشد گل از خاک ما • بسا آب در جوی
گردد روان • کند ناله بر شاخ مرغ توان • که ای رفته در خاک بادی بدست
رها کرده ناکام جای نشست • گجاهی که گلبن ببار آمده است • شده ارغوان
لاله وباده جام • لب غنچه از ابر شسته بکام • چه خوش آنک بخشید وپوشید وخورد
چو بایست بگذاشت با داغ درد • خنک آنک اندوخت وانداختش • نه آنکس که
جان سوخت تا ساختش • جهان پر فسوس است ای پر خرد • فسوس
جهان پر دخرد کی خرد • کرا در جهان چشم بیش وکمست • که خود کار او
همچو ساغر دمیست • جهان ساغری دان وما باده خور • بسا غرد می
عمر بی عمر گذار • ببخش وبخشا ومغز ابرین • که یا بی ز جان آفرین آفرین
چو بر زیر دستی ترا هست دست • کنون دست گیرش که در دست
هست • بنیکی گرا وبی بد مرو • که اندر بنیند نصیحت شنو • در حال رحلت
وصیت فرموده تا املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند دو قسم
ازان نصیب دختران شاهزاده کوردوجین والغاجی وقسمی حصه
ممالیک وعتقا وقسمی ازان شاهزاده طابچویس منکو تیمور وصد هزار
دینار که از عهد صاین احن از املاک وحومه وسدس ارباب مبذول
داشته بودند بر قرار بنام او موسوم فرمودند ومیان وراث علی التسط
مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانه اتابکی روی در انحطاط نهاد واز آیین
سلطنت وعزت واهبت مملکت همین آوای کوس میان تهی برسم
نوبت باقی ماند خود فغان کوس میگوید باواز بلند بس بزدند این نوبه
اری رسم نوبت نوبتست وروزگار داده مستعار خود را استرداد کرد
وذلک لیس لی البدیع من شیم الزمان المحال وعادت الفلک المعتال وورا کل

فرحة ترحه وعقيب كل نزول ترحال دنيا كاشانه محنت وبليت ومحل طوارقست
وعوائق او بتصحيف عوايق مصراع الا كصروف لدهر فينا عوايق ، وان
بوائق امر كبوايق شراب ناب اورا زحمت خمار برسر وكل طرى را سر
تيزى خار در تنه شاذيش با اندوه مشعر و دولتش چون ازدولاب اشتقاق
دارد لحوق محنت را مخبر مصراع نه لى غلطم چه جاى اينست اين صورت
پيرايه مجاز دارد وان عبارت سيما ، تكلف راحت او عين رنج وبلاست
ومستلذات باللذات محض اندوه وعنا عرسها عرس ونفعها ضر وامرها
امر ويسرها غسر وقفه اقبالها الماته ضيف او سحابة صيف او زيارة
طيف شعر نقر العصا فيروعى خايفه ، من النواطير يانع الرطب ، ولبثة
ادبارها ملازمة ظلال ، واستقرار جبال واستحاله محال ، وبرهان اين
مقالات آنست كه در نفس انسانى قوى شهوانى مبدء شوقست بنيل
مطعمى هنى وملبسى بهى ومنكحى شهى واگرچه بعض حكما گفته اند اللذة
هى ادراك الملائم اما محققانرا معلوم است كه تا تجاويف معده التى هى
معدة للهضم الغذا برنج خوى ومحنت جوع مبتلا نشود تا جگر بر آتش عطش
كباب نگردد از لقمه غذاى موافق يا جرعه از قدح آسايش ولذتى
صورت نبندد وتا جسد بحرارت وبرودت انفعال نپذيرد زينت اكتسام
وتزيين بفواخر لباس در خاطر نگذرد وتا نفس مغبون دواعى شهوات
وقلق واسير تنازع نهمت وشبق نباشد بوساطت دغدغه مجرى هنى
محنى لذتى نخواهد بود پس نفس در مبادى اين تمنى وتصدى لذات
عوض مشتاق آلام واسقام بود ، وسليم عقل صحيح مزاج داند كه معالجات
امراض وازالت اوصاب را راحت ولذت نخوانند بارى تعالى همكنانرا مكنت
اعراض ازين اعراض با شوايب وراحات پر نوايب كرامت كناد وتوفيق
توجه بعالم بقا معترا از دنس تكلف وريا واحتظا بمطالعه جلايا تودى
ولذات حقيقى بعيد از لاحقه زوال وفنا ارزانى داراد انه ولى التوفيق
والهادى الى سواء الطريق وبتحقيق الامانى حقيق حكام شيراز مدتى
مديد بواسطه رد مكايد ودفع شرور يكديگر ملازمت اردو نمودند وقروض
بى شمار اندوخته شد در مدارج اين قضايا طوغان قهستانى شرف اينافى

در بندگى حضرت يافته بود وبوفا از تخيلات فاسده وتوهمات لى فايده
تخلف ميكرد واز مداخلت در امور حكومت تفادى مى جست چنانك ذكر
آن در موضع خود مطالعه رود حكام شيراز بر عادت باد پيماى چون
معشوقه هرجاى قدم در خطه متابعت شعر فاخطمع الدهر اذا
ما خطا ، واجر مع الدهر كما يجرى ، نهادند وبتربيت وعنايت طوغان
التجا نمود ايشانرا وسيلت گشته در بندگى حضرت بشرف تكشمشى رسانيد
باتفاق عرضه داشتند كه اگر حكومت ممالك بدبحر با بندگان مفوض شود
پانصد تومان زر از بوايقى اموال چند ساله ومواقع توفيرات بخزانه رسانيم
بر بيع تقرير بحكومه ايشان يرليغ نافذ شد وموچلكا داد ، ساربان وحوبى
را براى تحصيل وتسهيل وجوهات ومهمات التماس كردند طوغان بن فخر
الدين مبارك شاه را از نيابت خود براى بتكچى با ايشان بفرستاد چون
بحدود فارس رسيدند قوام الدين بخارى كه راه اقاسى وتقدم داشت
جهان فانى را از حكومت شيراز عوض يافت وبا صد درد و دريغ خاك
در ديده امانى زد قيل لخالد بن يزيد بن معاويه ما اقرب شى قال الاجل
قيل فما ابعد شى قال الامل وقال عم ان المنايا قاطعات للامال والليالى
مدنيات الاجال بيت دستور خراسان شده گير وشده گير ، ياكسرى ساسان
شده گير وشده گير ، خواجگان شمس الدين حسين وسيف الدين يوسف ونظام
الدين ابوبكر بتازگى در خدمت امرا بتجديد التزام كرده بشيراز آمدند ومسند — رکان
را نصب فرمودند و در كار بحث واستكشاف امور واغراء غمازان وتحريض
سعاة شروع پيوستند در دار الملك واعمال آنجا باستقاقان واعمال ايشان
براء خدمت وعراضات وعلوفات اخراجات انداخته بودند در استجماع
آن سعى كردند ولى غير مشكور واجتهادى نمودند اما از نمره ومنفعت دور
على هذا از توفير وجز بحر بوپشان تقصير چيزى روى بنمود وجميع تسويد
اوراق وتكسيرا شتقاق بر نام جاهل دبخر بر وتحرير جمع ومن ذلك وباتع
فايده داد بيت سر جمله حاصل جهان جز غم نيست ، من ذلك ايند و
ندامت باقيست ، حاصلا از تحصيل پانصد تومان چو تحصيل ممتنع لى حاصل
بود اموال بقايا ، بلوكات كه در صناديق خزانه مختوم بايستى بر صحايف

دفاتر بالوف ومئین وعشرات ودوانیق وقراریط مرقوم گشت ساربان
وحوسی با آن مقدار مال که بطریق شنقصه وعدوان از هر کس حاصل شده بود
متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه را جهة استخلاص تمامت اموال
وافراغ محاسبات بگذاشتند وجوهات که در خزانه خزانه دهم نهاده بود
دقبلا استحالت برزد. بخزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد تحیر وتدبدب
بر نفس غالب شد او نیز در ادرارات ومسامحات سقیصی فاحش کرد وروز
نامه حال خود را بذکر بدنامی مورخ کرده اند با حکام مهادنت وتوالی پیش گرفت
وحیل بین العیر والنزوان بدین داستان سال باخر کشید سعد الدوله بحکم
یرلیغ حاکم کلی ممالک شد وملوک اطراف واشراق ایام را استیصال میکرده اند
چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود جهت نسق کار شیراز خوشی وشمس
الدوله وعز الدین مظفر عید را بفرستاد حکام ملک تا اصفهان بمراسم استقبال
تلقی نمودند وازغایله بار خواست ایشان بانواع خدمات وتحف توقی جست
اما مصراع ولا یدفع التدبیر اذا صادف الاجل. حوسی در اول ملاقات بعلت
تقصیر در ادای مال ومهادنه ومدارات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه
ومجد الدین رومی وشمس الدین حسین وپسرش که چون گرگ یوسف بی گناه
بود بقتل آورد وخواجه سیف الدین وخواجه نظام الدین برای صیانت نفس
وتعویق در قتل بتازگی حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک
بخزانه رسانند ایشانرا با توکیل بدار الملک آوردند ودران دریای عمیق
خوض پیوستند شعر ترجو النجاة ولم تسلک مسالکها. ان السفینة لا تجری
علی الیبس. تمامت عمال ومتصرفان وارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند
وباصطلاء نایره ظلم واصطلام تیغ ضیم وتعرض املاک اشتغال نمود وفهرستی
پرداختند شامل بر مقاسمه تمامت ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر انار
الله برهانه وبدین علت بنیاد مصادره ومطالبه که جمع آن محاسبات بر بارز
صدق حشو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص وعام نهاد وحین خیر
خطیر را ذخیره عاقبت بگذاشتند قال الاصمعی شر السلطان من خافه البری
وشر البلاد ما لیس فیه خصب ولا امن القصه نوجیه برات می نوشتند
که فلان بعلت آنکه املاک او شایبه دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب

طراف

طراف وبلاد یا بواسطه بقایا که از عهد اشتغال او در ولایت بر اعمال باقی
آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در مصطاد بر وحوش
اغالید وظفر وو ثوب اغازید واستعادت بعد از استرسال ممکن نگردد
بر سر خلایق می زدند وبانواع استخفاف استخلاص وجوه می رفت
طوایف دست تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا موقنون برداشته مصراع
والقلب ذو لجج والدمع قد وکفا وپای درد امن مصراع وحسبنا الله وحده وکفی
کشیده وچشم بر منظره فجر مصراع عسی الهم الذی امسیت فیه. یکون وراءه
فرج قریب وقف کرده وگوش وهوش بر در شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها.
فرجو بعیدها الفرج المطل نهاده سخن ابو احمد کاتب دران استخراج شعر
سلام الله کل صباح یوم. الی کتاب دیوان الخراج. یرومون البقایا فی زمان
عجزنا فیه عن مال الرواج. عریضه حال ممکنان آمد ازین مصادره قریب
پنج تومان مال وصد تومان وزر ووبال بحصول پیوست باقی را نه از
بقایا و نه از استقراض وهدایا می توانست ساخت ناچار توجیه الوقتی
می کردند وگفت با دل بارها بیت آخر شود نوروزی ازین بند غم رها.
وبین ترح صحو وانحدارها اما قضا کار کرده بود ومقدور نزدیک شده
بل محذور واقع وتدبیر غیر واقع رای صواب چه فن زدند واندیشه
انسانی با قضیه آسمانی کجا همبر شود مصراع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر
وقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صواب الرای بالدول ویذهب
بذهابها حواسی از مال قرار وجوهات تمام حاصل کرد وازین مظالم
مبلغی با آن مضاف واز غضب ونهب آنچه مقدور بود بفعل آورد از جمله
دوازده تومان زر رکنی نیسابوری از آن مجد الدین سمرقندی که بعرابحه
وتدنق جو بجو فراهم آورده وبودیعت در خانه یکی از اوساط الناس مدفون
کرده چنانچ گاه پنجه رابش باد شمال مودوع سازند یا لشکر کوفته در قعر
آب ضمین کنند وازمعنی شعر اذا ما جعلت الشر عند مصیع. فانک ممن
ضیع الشر ادیب غافل مانده کشف وتفتیش کرده برداشت وازان عین این بگذاشت
شعر قد یجمع المال غیر آکله. ویاکل المال غیر من جمعه. این مجد الدین
در بخل مفرط وشح مطاع وامساک بی باک چون یحیی برمک در کرم ومعن

زاید در معالی وقس بن ساعده در فصاحت وکعب بن مامه در سماحت وقیس
احنف در حلم ومیکالی در ادب وبدیع در فضل وحاتم در بذل شهرت داشت
وبر عکس معنی من اعز نفسه اذل فلسه مولع بود سنین عمر او از سیتین بر
گذشته وطفل آسا در حرص واغترار بخاک زنگین روزگذاشته بود والی طعام
من لم یطعمه فانه منی خوانده وبر کوزه آب افسون ومن شرب منه فلیس منی
نقش کرده در سؤال سایل از انواع اطعمه حاضر جواب وکیف نطعم من لو
یشاء الله اطعمه شعر رغیف فی الحجاب علیه قفل وحراس وابواب منیعه
رای فی بیته یوما رغیفا فقال لضیفه هذا ودیعه در حالت طبخ آتش بتقلیل غذا
هنوز قناعت فرمودی وقدور را به محافظت لحوم وصیت اللهم من قصر
عن الواجب من غیر قصر فی یدیه او قصور فیما لدیه هنگام مجلس بزم
قساوت مستقرا ومقاما در تجرع وبذل لشراب ومنادمت فساقت
مرتفقا خون آکالون للسحت مبسوط کردی ونشاط سماعون للکذب
ظاهر فرمودی خون کالمصاحف للنصاری مصراع علیه الخبز امثال القشور
در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشته وجایزه شعرا را اجازت جواز
موظف بر گوشه مجلس وشراب اشامیدی وحریفان خون دل از
زجاجی بصر او کباب خواردی وخدم از پهلوی خود جگر شعر فکل کل
ما او تیت فی خفض عیشه ولا تخش یوما بو تیمک بکلکل گربه چون هیات
شیر او بدیدی چون موش از ستیز گربه بگریختی واگر کسی از کوزه او آب
قراح اقتراح کردی آب روی او بیش سبو بریختی وقال المرتضی بغ ظهار
المال اشد من ظما الماء وشحیح غنی افقر من فقیر سخی شعر ومن یبذل
الساعات فی جمع ماله مخافة فقر فالذی فعل الفقر در تابستان دشمن شکل
ماهتاب بود تا جوا تار قصب او زیان می رساند ودر زمستان محب قرصه
آفتاب که رایگان ممالیک او را جبه زربفت می پوشاند شعر یا جامع المال من اجل
لبیت ویصبح فی ظله سیؤخذ منک غدا کله وتسئل من بعد عن کله چون بجا را
مستقرض متلف وروزگار زده مستلف بعلت بذل اجازت بیش او آمدی با
وجود رهن وضامن وکفیل والتزام خزنه دربان ومتوسط ووکیل خازن تراز
ومنجم اسطرلاب وکرام الکاتبین دست بر عابر داشته پس منت صلت وعطا

نهادی وهنگام انقضا مدت در مطالبت مراجعه ساعات شب وروز را بدقایق
وتوالی حساب کردی قال عم شر المکاسب کسب الربا وگفته اند شر المال
ما لا یزکی اثم مکسبه وحرمت اجر انفاقه شعر حیوتک فاعلمها راس مالک
ومالک ان عقلت فرنح ذلک وکل ان شئت لب الربح منه فان الدهر یاکل
راس مالک از حاضران استماع افتاد که چون زر را بر می گرفتند آن محروم
مرحوم را احضار کردند ومرد وزن در وزن آن بنظاره ایستاده در مقابله
وزر اندوخته وزر بر باد داده چون ترازو وسنگ بر دل نهاد دو چشم حیرت
بگشاد بپنهان زر در آستین میکرد وحکام در آن حرکت تعاور می نمودند آیه
ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة در حق او وضوح یافت شعر
هذا الزمان مشوم کما تراه غشوم الما لطیف ولکن حول اللیام یحوم مه
متعنا الله وایاکم بها اولانا فی آخرتنا واولانا در مثل است که اعقل المجانین بهلول
را وزی دیدند از شوارع طرق ومواضع خربه کلوخ وسنگ گرد میکرد سؤال
کردند که از جمع کردن آن نظر بر چیست گفت اجمع کنزا لا استظهار امری وادخار
میری سایل تعجب بل افسوس کرد یعنی گنج از سیم وزر ویواقیت ودر نهند نه
از حجر ومدر کوی وره گذر بهلول خنده زد وگفت ایشان که چندین خزاین ودفاین
نهاده اند ودر صندوقچه دل را بتعلق محافظت آن قفل غم بر زده چون خود
ازان انتفاع نمی گیرند ودیگران را راحت نمی رسانند با سنگ وخاشاک تساوی
است بلکه در خاک قایع متوقع ومنتظر است ودر چنان زر وجواهر مدفون
هیچ منفعت متصور نه قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة وقال
ارسطاطالیس الفقر ینبوع الاحزان وقتی این دو بیت اتفاق انشا افتاد
شعر لئن شئت ان تخطی نداء العیش حاضر فکل کل ما نوتی فعمرک محضر
لمن تعتبر الاموال مالک فانتبه فانک مثل المال لاشک تعتبر از بزرجمهر
پرسیدند فرق میان کریم ولئیم چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب والفضه
وسایر الاحجار واللئیم من استوی عنده الذهب والفضة وسایر الاحجار کریم
آن باشد که پیش همت بلند او از روی استحقار زر وخاک یکسان باشد ولئیم
آنکه در نظر قاصر وحوصله تنگ وا از راه استعظام خاک وزر متعادل نماید

این کلمات هرچند از حیثیت صورت بطریق تقریع و تضریب در ذکر دناءة
همت و لوم طبیعت او تحریر یافته امّا این فایده را شاملست که اگر هوشمندی
موفق نقد این تجربت را در محک تدبر بر محک تفکر زند معلوم کرد اندکه در
معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه
شود و بر حرص و اکثار لخاطب الیلا قبال نکند و عروس آز را لخاطب
الویلا استقبال نماید چه دنیا ناربیاسی د ببابوس و گندم نمای جوفروش است
چنانک گفته ام بی فناء الفناء لا تود عنا مالم تو عناه و عهدی بالذهد ذادناه
اذادنا و مهما ملنا الیه او اشتربناه باعنا او باعنا مال مایه سعادة دو جهانست
و سازندهٔ اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد مقبل آید مدّتی
که از عمر مقدّر مهلتی یابد اول توشهٔ آخرت والاخرة خیر و ابقی بردارد
و اعقاب را ذخیرهٔ خیر بگذارد پس خود و دوستان و زیردستان بدان ممتع
و محظی باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را که در حکمت عملی بخاصیت
حذاقت یکدیگر مشروطست و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد
و چون از سراچهٔ غرور که نوش و نیش او اندکیست و ماله و ما لشیء و یکی نام
نعمتها مشعرة عن نقمتها و صولتها تابعة لدولتها بمقام موعود بپوندد میان
عالمیان نیکو باقی گذارد قال رسول الله صلعم ان لک من مالک ما اکلت فافنیت
او لبست فابلیت او تصدّقت فابقیت و ما سوی ذلک فلغیرک شعر
نعم المعین علی المروة للفتی • مال یصون عن التبذل نفسه • لاشیء انفع للفتی من ماله
یقضی حوایجه و یجلب انسه • واذا رمته ید الزمان بسهمه • غدت الدراهم دون
ذلک ترسه • امّا صاحب ثروت بخیل شقی محروست و ظالم مظلوم و مجرم مذموم
چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت
و اندیشهٔ استلاب سالبان و اغتصاب غاصبان رنجور دل و مقسم خاطر
باشد و بعد از وفات سرمایه فایت و ندامت و حسرت جاوید حاصل بیت
حاصل زنمویس بازی من دانی چیست • پیوسته غم و امید و ناکامی و بس
درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد بیت بسیم و زر شدهٔ همچو طفلکان مغرور
بسوی آنک شوی میر و صاحب افسرازان • اگر دو آب بزر مفتخر شدی نشدی
قلاید سک و اقفال فرج استر ازان • ترا ست عمر عزیزی که گر رسد فیضی

توان

توان خرید دو صد ملک شاه سنجر ازان • چو مجمر از سر سوز ار برآوری نفسی
شود چو جیب عروسان جهان معطر ازان • برون رسد ز مقو هرچه هست در دنیا
باب روی قناعت که خاک بهتر ازان نعوذ بالله من مال آما لنا عن صوب
الانتفاع و وسم آما لنا بوسم الضیاع و فی هذه الکلمات عبرة لمن نظر فیها
واعتبر و مزدجر لمن و ذعی و اذکر و کفایة لمن تفکر فیها بالرای الشدید و ذکر
لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید چون از تحصیل اموال و تثبیت
آمال و قتل و نکال و غارت و اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در
هر ولایت فهرستی مبنی بر املاک انجه از قری و مزارع و میاه و دوالیب
و طواحین و اراضی سیوح و بخوس سعود و نحوس در قلم آوردند و تمامت
اشجار بساتین از مثمرات نخیلات و فسیلات که بحایل اکرموا عمتکم النخلة
فانها خلقت من بقیة طینة آدم حاصل داشت بالکروم که مکرمت مصراع
بنت الکرم یتیما ز الکرام • نتیجهٔ تاک اوست و از غیر مثمرات چنار و بید
و بشام و عرعر تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر گردد که بر جزویات
احوال ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر عزم توجه بعتری الا عالی
شیراز نقل کرد خوجگان سیف الدین و نظام الدین را که تیر دبیر فلک از ترشیح
درایت و تنقیح سیاقت ایشان هنگام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات
امور از روی انفعال رقم لایجری بر فذلک ذهن و ذکاء خود کشیدی و در تقریر
باقی محاسبه لی نخاشنه عجز و انکسار در وجه نهادی و در ازای فضیلت کتابت
ایشان عبدالحمید کتابت را از تشبیب تا مخلص امتیازی ملخص محصل نگشتی
بر گوشهٔ این خاکدان عرصهٔ تیغ خون فشان گردانیدند و سرهاء ایشانرا
از دروازهٔ دارالملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت مفید
و منتج نیامد و رای دوربین عاقبت اندیش نکته یاب دافع و مانع نگشت و بر
ذمن آیندگان حقیقت شعر مضی قبلنا قوم رجوا ان یقوموا • بلا تعب عیشا
فلم یتقوموا متقوم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایراد کرده اند
بیت وفات صاحب منعام سیف دین یوسف • که لفظ کلک شد دستور ملکت دین بود •
دو شنبهٔ ربیع الاخر تاسع عشر • بسال ستمایهٔ تسع و ثمانین بود • دنیا دام غفلت
و بازارچهٔ محنت و نکبت است و روزگار بدید آرندهٔ فتنه و شور و ممتحن

ومتمنی بران دایم از خوشدلی دور و بغم ناکامی و اندوه نایافت رنجور قال تعالی
یا ایها الذین آمنوا اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود
هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله
الغرور شعر الا ان دنیاک مثل الودیعة • جمیع امانیک فیها خدیعة • فلا تغترر
بالذی نلت فیها • فما هو الا سراب بقیعة • پس ای دل ازین حالات و علامات
یکی اعتبار گیر و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نهمت و از بکو و بصفرا
و بیضا، او چون اطفال خورسند و مباش و بحلو و مترش پیش مذاق همت
متغیر مگردان درخواب حرص خیال آرزوها، دراز چند بینی و از برای خوش
آمد جاهلان پس مرصد معایب دیگران چه نشینی شعر فما احسن ان تعذر المرء
نفسه • ولیس له من سایر الناس عاذر • از سر جهالت چندین مستیز و چون
صبح پیری دمید اگرچه درجواب گفته طبا طبا خوابی خواند شعر فقالوا لی
استیقظ فصبحک لایح • فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر • از خواب غفلت
برخیز بیت بمردی و هنر آدمی مکرم شد • چو بر تو خود نکشید ندا این
رقم برخیز • تو کیستی که بری نام مردمی بنشین • تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز
نخواهی آنکه چو سکه قفا، کرم خوری • مکوب آهن سرد از سر درم برخیز •
موضع ذکر چون ارغون صاحب دیوان را اذار الله علیه شآبیب غفرانه بیاسا
رسانید بوقا که تیر این ملکیت از شست او بود و بر خاستن این فتنه از شست
او بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضه
حکومت آورد و از حضرت بلقب چنکسانک موسوم شد و حکم نافذ تا نه گناه
بزرگ ارتکاب نماید در یارغو جز پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی التمغاء او
احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکتوبات او را نفاذ یرلیغ مطاع و متبع شناسند
بیت لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند • از بید عود سازد و از ذره خور کند
اکسیر اعظمست حقیقت عنایتت • زیرا که این خاصیت خاک زر کند • جلال
الدین ملک سمنان و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و اسم
کتابت ملازم درگاه او شدند و بنفسه او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید الکره
و تدبیری قریب المرام داشت مشوشات امور و تغییر احکام و تمشیت مصالح ممالک
را قاعده نهاد که ذکران بر جریده سپید و سیاه روزگار تا منتهی ادوار پایدار خواهد

بود

بود از تاثیر عدل و سیاست او باز را با تیهو نظر معاشقت افتاد و اضداد عالم
بساط ممازجت و مسالمت بگستردند بیت کر بخواهد سیاست تو کند • دیده
باز آشیان حمام • ممالک ممالک بسیط را بتقطا و لان فرط مهابت و قرا و لان
صیت شهامت خود محمی و محروز داشت و آیات باس او زمین و زمان را
ظاهر گشت گویی خیاط ضمیر کسوت این معنی بر قامت اوصاف او بریده شعر
بلغت سماء المجد عزا و رفعة • رویدا فما فوق السماء بمنزل • در تطریز ردای عقل
و تعلیه بنای یاسا و ازالت خبائث فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع
امداد طمع و رفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از سواس
اصطبل خاص سیبی از ظرف دکانی برداشت بر مقتضی ضیق حوصله و عادة
طباع اهل سوق والسوقیه کالکلاب السلوقیه واکثر الفسوق فی السوق
ممانعتی رفت قوة شیطنت خرینده را بران داشت تا چندلی رسمی تقدیم
کرد مستعدیان تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کرآیس
که عبارت از ان ربض است بتیغ ضرب کردند تقدیم مصراع تو گویی کرده
شد سیبی بدو نیم • حاضران را فرمود که اگر امثال چنین کسان را بمختصرات نوادر
افعال و محقرات بوادر اعمال مواخذت نرود دیگران که در صدد عظایم امور
و جلایل خطوب باشند گسسته مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذاق استیلا
و استلاب چاشنی گیرند انگاه ربط ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع
گردد چنانک باز فکرت عقلا بسالها، دراز بر اطراف تلافی آن سایه نتواند افکند
و حاکم محکمه تدبیر انسانی از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید بیت
عجب مدان اگر از عدل شاملش شاهین • حمام را دیت چند ساله باز دهد • برین
منوال و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرا، حضرت و ارکان دولت از پایه
خود منحط گردانید و چون ارغون خان بقدرة الله و مشیته نعمت بقا و مکنت ارتقا
بدرجه سلطنت ازین معونت و حسن اخلاص وی شمرد بیرون اسم خانیت
آنچ از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح
جرینک بزرگ و سوانح احوال حضرات خواتین نیز با صابت رای مصلحت رای او
تسلیم لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت
آمد شعر الحقد فی الناس مثل النار فی الحجر • لکنها باقتداح الزند تستعر • امرا در

بند نصب حبایل احتیال و رفع شبایک اغتیال شدند و خیال رنگ آمیزی
و فتنه انگیزی در سر گرفت اما   وکیف یظهر ما فی القلب من حسد ولیف
بطشکم للاعداء مسلول گویی از معرت روعت او غاشیه پوست بر دشمن
زندان بود و هر مویی بر اعضا تیغی بران و سایه بر ایشان موکلی جان ستان
و با وجود عنایت ایلخان خود کرا یارا بودی که در راه مخالفت او قدمی نهادن
و در روی مکاشفت دمی دادن بضرورت در معادات مدارات میکردند
و خون جگر سود در گریبان می خورد و مترقب وقت فرصتی می بود و مبدء
تغیر بوقا حکایت اینجو فارس بود چه مرتضی مغفور فخر الدین حسن که از
کبار سادات شیراز ملک الیمین جد او قاضی القضاة السعید شرف الدین بود،
از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر آنرا در حوزه
دیوان گرفت و بغصب و جور بر ناصیه حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق
این دعاوی وثایق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صریح الملک
مسجل بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه
داشت و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ باخراج و ابراز آن نفاذ یابد اینجو پادشاه زاده
باشد اباقاخان یرلیغ داد با دو سه ایلچی را بدین مصلحت با وی بفرستاد بشیراز
آمد ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک باتفاق
دیگر باسقاقان رعایت ملوک و ممالک را بعد انفت پیش آمد و تمشیت آن مهم میسر
نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای مصابرت بفشرد و من
من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج ولج کاربست و اوقات خود را بانواع
طاعات و عبادات مستغرق داشت و در خلوات ذکر آنرا تازه میکرد و در دل
شاه زاده کالنقش فی الحجر مرتسم میگردانید درین حالت که سریر دولت بفر و
بهمت ارغون زیور بست و در متکا خانیت مرفه نشست حکم یرلیغ شد که بر وفق
صریح الملک و وثایق که منبع حکم شریعت و تابع وثبت آنچ مشروح نوشته
از املاک ملاک و آنچ در قلم دیوان آمده تسلیم دارند و تظلم غبن و حیف
و تصور لم و کیف نکنند   وان ملیک الخافقین وفعله لکالدهر عار بما
فعل الدهر سید فخر الدین ملوک و اکابر و شیراز را که در ان تاریخ ملازم
اردو بودند احضار میکرد و بتوکیل مطالبت عنیف استنزاع املاک و استرداد

ارتفاعات چند ساله می نمود بوقا برین معنی بار خواه معقول کرد و گفت شیراز
و توابع با سرها در قبضه تملک پادشاه است تخصیص نی طایل و تحصیل حاصل بنا
بر حجت لا محالة چون بعضی از اعمال مفروز گردد محتاج بتعیین عمله و کتبه احتیاج
افتد و اضاعة اموال و اشاعة اختلال از لوازم کثرت تواند بود ایلخان با فراد
و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت صورت ممانعت بوقا را
پسندیده نفرمود و یرلیغ داد که در میان کار سید فخر الدین و مصالح اینجو در نیاید
و حکومة اینجو در اقطار ممالک بطغاچار نویین توشامیشی فرمود پس بحکم یرلیغ
بولد قتلغ پسر ارغون آقا با سید فخر الدین جهة استخلاص املاک بشیراز آمد
و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند شد
بر حسب دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و میاه و طواحین
در سایر اعمال فارس مفروز گردانیدند چنانچ امروز ارتفاعات دیوان اینجو مبلغ ششصد
هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعه ملاک و ارباب که صد ساله املاک
موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آنرا نیز علی قدر ما یقتضیه
الوقت بفیصل رسانیدند بعد از مدتی روز سید فخر الدین وحشت سرای از
حکومت اینجا بجای بریاض قدس و متنزهات فردوس پیوست ما احسن
الصبر لولا ان النفقة علیه من العمر بولد قتلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیة
ثلث خلف صدق او را سید قطب الدین احمد که صنو دوحه معالی و تنو شجره
طیبه نبوت بود تشریف ایلخان بپوشانیده بتمشیت مصالح املاک و تحصیل
اموال مشغول گردانید و این حال در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه
تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر در خاطر خود راه داد و سر جمله معا ندان
اوطغان بود پسر طراغای شحنه قهستان فایق بر زمره اینا قان خاص و هو
ازکی من ایاس و ادهی من قیس زهیر و المغیرة بن شعبه و عمرو بن العاص
بقوت رای و ضیاء ذکا و ذکاوت و لباقت او در میان مغول نشان نداده اند
و با این خصایل در علم ترسل و استیفا و شیوه بلاغة و سیاقة خوض داشت
دوستی از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که در وقت آنک سید فخر الدین او را
جهة دعاوی املاک حاضر گردانید سبب عناد و انکاری که میکرد امرا با رغو
بروی محجه گرفتند و فرمود تا هفتصد ضربه چوب یاسا بیرون کریاس تعدیر

رود حوست تا بالقا سخنی ملایم طباع و مطیب حال خود را خلاص دهد لفت
ثبات دولت روز افزون را اگر مرمیری یک چوب مسامحت فرماید چه شود حول
احتیاط کردند اعداد ایشان زیادت از هفده بود تمامت تبسم کردند طغان
درمیانه برو ملتفت شد و این بیت انشاد کرد شعر اذا رایت نیوب اللیث بارزة
فلا تظنن ان اللیث مبتسم • تعذر کرد که از سرعت جواب و تمثل بر صواب او که
ما سکه افراد بر خود متنبی دیدم و تعجب کرد که البته متنبی را در حالة اختراع این
معنی این حسب حال و مناسبت ایراد در خاطر داین شرح باشد مقصود
ازین تمثیل شرح کیاست و سخن دانی اوست حاصل این مقدمه بوقت انتهاز
فرصت و اختلاس زمان خلوت بشرف عرض و انها می رسانند که بوقا بر عکس
اوامر و نواهی حضرت جل مولع است و تمامت شاهزادگان و خواتین و امرا
رای او را بالطبع مطاع و متبع تا از ممازجت غیرت و فکرت اوج آید و از مزاج
عنایت ایلخان با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه مختصر نمی باید گرفت
و از خبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود و بازدیاد خاطر اشرف ایلخانی که
راوی اسرار غیب و نقاد هنر و عیب است آورد که او را مشفق دولت و محرم
ستر سلطنت و پیشکار مصالح جزو کلی می شمرد تا بسفارة و رسالت پیش شاهزاده
فرستاد با وی خیانت کرد چنان کارها ساخت با آنک دران عهد زیاده قدرتی
نداشت امروز اسباب و خزاین و لشکر دارد و بوقتی که او در دارد و حی آید احتیاط
می توان کرد که حوالی کر باس از سنابک خیول چگونه صفا صفا از دحام می باید
و چون مراجعت میکند صفة قاعا صفصفا میکرد شعر عجبت لسعی الدهر بینی و بینهم
فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر • ایلخان این تعریبات را از مقتضی حزم و عزم
شمرد اما در موازات موازات او بر موضع حسد و حقد سر حمل فرمود و تا
وقت مقام الاطاق روزی در حضرت ایلخان بشرب خمور مشغول بودند
چون سورت شراب قوة عزیزی را اغرا کرد در میان بکتا و بوقا سوال
و جوابی رفت بوقا سخنهای خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاچار
داعوان مجامع خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بذرایع رایع شید قواعد
و وسایل متداول مؤید معاقد و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب استجذاب
محکم معانی و مخایل اخلاص سابق حیرت و شمایل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک

بود

بود خود را زیادت ازان می دانست که با ایشان دم تقابل و تکافی زند و راه تساوی
و تضاهی سپرد مصراع این الضباب من سوی العقاب • خواست دو زعتها بین
النور غنیمة صفا فا و مر باعا و فضولا مذلی زغن و زاغ بفراغ دران اطراف داغ
نزلی بنوا یافتند و ضباع و سباع در اجتذاب و انتزاع باشباع دهان کشادند
شعر کلیه و جزره جفاد و ابشری • بلحم امری لم یشهد الیوم ناصره • این ابیات
از گفته حکیم انوری در حق ایلخان واعادی خاکسار مناسب آمد مصراع
حادثه در نزد درد و فتنه در شطرنج رخ بد سکالت را حریفی آب دندان یافته
زلف وار اش سر زتن ببریده جلاد اجل بر دل هر که از خلافت خال عصیان یافته
همه زنیم لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته سالها
بر خون دزم از میزبان تیغ تو [illegible] طیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته بعد ازان
هر کس که با او ادنی تعلقی و کمتر [illegible] داشت در مقام یاس از یاسا یاسا و صولت
زهر اسا پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش اروق غایب بود و رو زکار
بهستی او نیز غایب یا تیمش قوشچی را باستطلاب او نامرد یا ربکر فرمود تا
او نیز از عقب راه جهنم سپرد و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود برد
بعد از استکشاف در صحرا اکناف با تیمش مغافضة برسید اروق غادر بر فرار
قادر نشد بقلعه آنجا متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول
بندگی حضرت او را آسیبی نرساند چون باردو رسیدند در مجلس باردو رجوع
باو رسید بود جام مالامال دما را ز دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و رقبه
قورمشی پسر هندو و ایغور نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت قراب شمشیر
قورچیان شد و سرهای بوقا و اروق و قورمشی که بحقیقت بریده دست مکیدت
و خبث عقیدت ایشان بود بر سر پول چغان دفع چشم بد را از روزگار دولت
فرو آویختند بر آب کرد تکیه چو پل نزد زیرکان هر کس کش اعتماد برین اکنون پلست
سبحان الله لطف و عنف روزگار بدین قیاس است و مهر و کینه بدین اساس
بیت ازجهان و بوالعجب بازی او • پس پریشان می نماید حال من شعر
کل من لاقیت یشکو امره • لیت شعری هذه الدنیا لمن • رذیلت مکر و غدر اخس
رذایل و ابخس معایب و مثالبست و عاجلا و آجلا مجازات و انتقام را جاذب
و جالب شعر وبالی که طاغی زکفران کشید • یقین دان که کافر زکفران کشید •

لاشک که هرکس که تخمی کاشت بوقت ایناع ودرک ارتفاع ثمره همازان جنس
برداشت بیت اگر بار خارست خود کشته ** وگر پرنیانست خود رشته **
تعریب این بیت لفظا بلفظ اینست شعر ان کان ربعک شوکا انت زارعه
او کان نسجک خزا انت غازله * پادشاه از غایله خداع وعادیه عناد
آن خونخوار غدار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون
آیت بوقا در معرض کمال عاطفت واحسان ایلخانی کفران نعمت
وطغیان خدمت ظاهر کرد اینک ودر مکافات جلال قدر واعظام شان
قصد شنیع وغدر فظیع اندیشید دولت روز افزون بلا رافت ورحمت
بیچون اورا با خیل وخول وزن وفرزند واقربا واحبا مقهور کردانید
وخزاین واموال ایشان که از مواهب وعوارف روزکار همایون ما اندوخته
بود وبدان کردن تفوق افراخته وجهره تنوق افروخته عرصه غارات
وشغبه تاراج جرنک منصور ساخت وتا نفخ صور از حکایت او دیگر
آیندکان را افسانه غریب واطروفه عجیب پرداخت بیت ای نسیم لطفت
رابطه نیل نعیم * وی سموم سخطت واسطه ویل عقاب * بشکند روبه از
تقویتت پنجه شیر * برکند صعوه بعون سخطت بال عقاب * روزکار لعبت
بازیست که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهد وبصد لباس در نظر بیندکان
جلوه دهد باز آنرا درهم زند ودر صدد وجه تعطیل ناچیز کرداند وچون
دولت ناپایدار وحشمت روز خیز ونعمت برنده وحکومت سبک عنان
اوبرین وجه یافته اند غافل باید که امارت اورا امارت خذلان داند
ووزارت وزر ونزور وصدارت صدور از سلامت وخلاص دور بیت
جاه او چاه وبنا وبنداست * مرد زیرک بدو نه خرسنده است * ثمره قربه
ملوک وحیازت نهایت تعبت درحضرت ایشان حزین مبین وذلک هو
الخسران المبین قال زیاد یوما لاصحابه من انعم الناس عیشا قالوا الامیر
قال کلا ان لاعواد المنبر لقرعة وان لقعقعة لجام الخیل لروعة ولکن انعم
الناس عیشا رجلا لا نعرفه ولا یعرفنا الصنعة تمونه فانا ان عرفناه اسهرناه
لیله وانقبنا نهاره والزمنا هلاکه ایلخان با ستکی وسوبنا تعرف وتتبع
می فرمود وهرکس که تهمت متابعت وسمت مشایعت بوقا وموافقان

او

او داشت سخن تا بوسید بتجویع زهر وتقریع قهر وتفریع بلیات دهر
بدار کل ساکنها غریب طویل الهجر منبت الحبال می فرستاد تا خلایق بسیار
از مغول ومسلمان پشت زمین را وداع کردند ودر ربیع الاول سنه ثمان
وثمانین وستمائه نوروز پسر ارغون آقا که خرشید فلک شهامت وشیر
بیشه شجاعت بود از توقف بر احوال بوقا وموافقان او مستشعر
کشته یکسو شد ویاغی کشت وبا لشکر خود عازم بلاد شرقی شد وتتمه ذکر
او در موضع خود محرر شود بعون الله وتوفیقه وتسهیل الحق وسلوک
طریقه ذکر احوال سعد الدوله یهود مالک دیوان انشا منشور
قدر وقضا وطغرا یفعل الله ما یشاء در هر وقتی از اوقات وقرنی از قرون
چون خواهد که ساکنان خطه سفلی دبستکان چهار طبایع انسی را از خواب
ارتیاب انتباهی دهد وبعضی بسبب وزر عقیدت وان تباهی بشبب سیاط
سطوت تادیبی کند در عالم ملک که مطیع عالم نفس وکلمه است واو منقاد
عالم عقل کل اعجوبه اندازد وآنرا موجب ترعید اکتاف اعطاف جمع وواسطه
ترفیه وترعید او قات طایفه سازد لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من
حی عن بینة ودر ضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله لکل شئ قدرا بر صحیفه
حال مکونات لامع کردد وحقایق حکمت لیحق الحق ویبطل الباطل ذرات
ممکنات را ناصع تا نقاب اشتباه از محاذات صور افکار مرفوع شود و
صفوت نیات با اثبات توحید واحد مطلق جل شانه وعظم سلطانه مشفوع
ممهد این مقدمات ومجدد این جهات حکایت سعد الدوله یهود است پسر
صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء ششصد وهشتاد اند از هجرت شاه رقعه
نبوت وماه بقعه فتوت محمد عربی شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطاته
والبیت تعرفه والحل والحرم علیه التحیات الزاکیات علی مر الاوقات که قوم
یهود در بادیه ذل وهون پویان بودند وبزبان مسکنت باضعاف امت
محمدی اما ان تعذب واما ان تتخذ فیهم حسنا کویان ایشانرا بر مقتضی
اخبار نبوی لا تسا وهم فی المجلس والجؤهم الی اضیق الطرق فان سبوکم
فاضربوهم وان ضربوکم فاقتلوهم در ممر طریق نفی تبعید وتضییق جواز نه
وسلام رانی تلقیب وتقلیب جواب نه برخلاصه ممالک اقلیم ثالث ورابع

استیلا یافت و چون دست او بود در زیر دست فلک زیر بالا را بر تافت سر افرازی رایت ایالت او فرقد فرقد بشکست و کمین کشای عزم برالش بر مسافران صبا و دبور را، مخالفت بر بست دما و فروج مسلمانان را حاکم مطلق گشت حکم مصون و مسلم از نقص مناقض و نقض مناقض در مکانت مامون الساحة از خشت مشارک و وحشت معارض و مبادی حال چنان بود که در زمرهٔ اطبا، حضرت انخراط داشت و در مدینة السلام ساکن بودی متطببان مهم ملت او انتهاز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ وامن در دامن الدنیا بجذا فیرها الحفص والدعه زده و سر از جیب لباس العافیه طرازه لا یبلی بیرون کرده و ما ملازمهٔ بندگی لیلا و نهارا اختیار کرده ایم و بمعانات کروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار مبتلا گشته چون در افاضهٔ انعام و صدقات عمیمهٔ پادشاهی با ما سهام است در ملازمهٔ عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقه مرعی ندارد این نمیمت نمیمت اقبال و تتمهٔ رواج حال او شد و این سعایت سعیی نجیح بود در تحصیل امانی و آمال مصراع بیافت کام و نشد ایذر ان مجادله عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم امور العالم متعلقة بالوسایط والاسباب و بتجیوی توافقها اوهام ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد اداب حضرة سلاطین و اسباب خدمت و ندمت با کیاست و کفایت جمع داشت و بواسطهٔ اقامت چند کاه مدینة السلم و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالک این زبانها شده در تجربت حوادث سود و زیانها کشیده و سیما بر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخان را اندک عارضه روی نمود از اطبا جز او کسی دیگر ملازم بندگی نبود مسهلی دافع بحرع کرد و ثوران مادهٔ تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت را حکایتی که ملایم مینمود استنطاق میفرمود چون واقف گشت که دل پادشاه بمحافظت و اکتساب مال میلانی دارد صورت اتلاف و اسراف نواب اردوق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب الطبع و تمثیلات سهل الماخذ عرضه داشت و برهان قاطع فرا نمود که تمامت مال ممالک بخزانهٔ بوقا و اردوق راجع است و خانهای ایشان از نقود و جواهر عمان مالامال و خزانهٔ خاص را که صفه آنک مالامال

فیه بفکر زرین سخن زرین را فرطهٔ گوش هوش ایلخان ساخت و در حق اردوق و شوح ظلم و جور او آیت ان فرعون لعال فی الارض وانه لمن المسرفین بتلهٔ شما سمار سانید و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از لطف و عنف او تقریر کرد و حقیقهٔ از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امرا دیطه بی رابطه شد شعر نقضوا المدارس بعد بیع وقوفها • سوق منسقة و بیت براق • عاقبت چون عنقا روی در کشید و رفاهیت و استراحت دران مقام چون نام کبریت احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاد و مع العلات زمام امور کوفه سکی از اراذل سپرد بیت کش نبود از خدا و خلق خبر • نه بدل در زر ترد میش اثر • مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بی باک او حکم عبارتان عن معتبر واحد داشت کالکلب النابح والکبش الناطح والاسد الکالح کما سف فی فمه الرماد وفت فی عینه الفصاد لا یرجی خیره ولا یؤمن ضیره طمعت محاسن المعروف حتی کان وجوهها طلیت بناد در هدم ارکان جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آنرا در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان استعمال کرد چون قضاید دافع خیرات شد و ساکنان دیار چون ابیات قصاید قابل شتاب اجزاء خاک جامع که مرقد انبیا و شهدا و اوصیا و اولیاست بزبان حال قصهٔ غصه و عریضه سار از ان تا خدای نرس بر عالم و عالمیان عرضه میکرد تا بمدد رحمت آفریدگار کوکب ولایت او افل و مرکز دولت ناقل شد او را در بازار بغداد مثله کردند و از مثل حنان مو سیبی خاص و عام را نذور بوفا پیوست بعد از ان امن جامع بمجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بنا بر این تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردوقیا و بیان سلوک بیان مدعیات خود را ببغداد رود و تفحص مال و استخراج اعمال کند در آخر شهور سنه ست وثمانین وستمائه منحدر شدند مصراع کما انحدر السیل العرمرم من قلل بطریق لطایف حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز نهاد اردوقیا ممشی کار بود اردوق وجه ممانعت نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق میگفتند و بنوعی از معاذیر تعلل میکرد یرلیغ را جواب حاضر ایشان می ساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود در اندک مدتی از بقایا کهن و استخراج نو بعلت توفیرات نامعین و اصل مال مقنن خزانه

حاصل کرد که کوه در مقابله رزانت آن سنک حسرت بر دل نهاد بیت
بر وقار تو سنکی نهاد بر دل کوه • بر و بقهقهه خندید کبک کهساری • بحضرت
بیوست و خزانه شرف عرض یافته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون
کشت و بر منصب اشراف ممالک بغداد بیرلیغ و پایزه فرموده بوست خود
کاس مرفق سوغ و خلعت مغرق مسبغ داد ثانی الحال از استزادت اصول
تغاء و استکثار ربوع سواد و دعاوی توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرد
اولی مصحوب اردو قیا متوجه بندکی شد و قتلغشاه و ربیب الدین اوجی را که
ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در قنغرالان ماه جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین
بحضرت بیوست و بقبول تکشمشی مخصوص کشته خزانه عرض افتاد اعتماد
ایلجیان بر کفایت و درایت او متضاعف کشت اردوقیا اجتهادات و حسن
اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد و کفت سعد الدوله از طرفی از اطراف ممالک
در دو نوبت و اندک مدت چندین خزانه جمع کرد و محاسبات او براست دفع اکر
تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد بنکوبی کار خزانه و کفایت مون جریک
منصور خزاداند ایلخان تصدیق فرمود و چون او را ناصح و مشفق و مشیر
مطلق مملکت می ساخت و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را معتمد علیه
و مشارالیه می شناخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاچار نوبین و اردوقیا
و جوشی بر اه میری موسوم باشند و سعد الدوله حاکم مال و ملک باشد و ایشان
نی استصواب او هیچ مصلحت بر دای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد
الدوله بهر وقتی که خواهد بی استشارت غیری مصالح غاید و کار دهاسا زد
کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا کرفت و در ازاحت دواعی تغلب
و اراحت طوایف خلایق ید بیضا نمود و عالمیان را شیوه نفاد حکم و تنفید
مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار مملکت متعلقی را براه حکومة
معین کردانید چنانچ امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مدعان کشتند
مدینة السلم را ببرادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت
واصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و شعر بشر ربیعه مناسب منصب
او آمد شعر ذهب الذین هم الغیاث المترک • و بقی الذین هم العذاب المترک •
و دیاری بکر و ربیعه و اعمال وسیعه آن ببرادر کوچک که لا یعرف الهر من البر

ولا ایس من لیس ولا لیس من نیس طراز آستین مناقب او بود و ملک ادربیجان
بر لبید بن ابی الدبیع که خاطر مقلوب بعض نام او می نمود مقرر فرمود و ملک
سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اکرنه شاه زادکان غازان و کیخاتو در
خراسان و روم بودندی ان دو طرف را هم بیکی از جهال اقربا سپردی و بابتدا
شروع در کار حکومة تمام ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت و دها و حنکت و ذکا
بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد
بهدف رسید و طالع بدرجه شرف خواست تا طایفه یهود را در دلها وقعی اندازد
و ایشان را از شادخه نحوست جبلی و شناخ اوساخ فطری غسلی کند بطریق مجاد عت
د مبارات و سمعه و مرایات استمالت قلوب و دعوت خلایق را بولاه اطراف نوشت
ان الله یامر بالعدل والاحسان در آخر از امضا ادرارات و تقریر ابواب البر عیبی
صادق فرا نمود و ترک تخفیف و ترک تکلیف و تطفیف رحمت رعایا را احکام نافذ
کردانید که فیصل دعاوی را بمرافعات شرعی و وفق قضایا مرعی کنند و امرا
و شحنه سخن نواب محکمه شرع مطهر دیکر نا کرده در استخلاص حق مستحقان
و اعانت و اغاثت فرو مانده کان جد بلیغ نمایند و جماعة ارتاقان که با ارباب
حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات و الاغات تعرض
نرسانند و بحمایت امرا بلاد متوسل نشوند و در بندکی عرضه داشت که سبب
اقوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقه دیار ارسال ایلچیانست که در طلب
وجوه خزانه و لایت و رعیت را زور و رحمت میرسانند و زواید علوفه و الاغ می
ستانند با سقاق و ملوک برای این مصلحت باشند که بر رسم خود بی آنک ثقلی بر
رعایا نشیند یا از ان شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب
ثقاة و امنا بصوب حضرت متواصل دارند و الا از وجود ایشان چه فایده متوقع
باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمن مال اندوزی و رعیت پروری
بود ایلخان پسندیده داشت و حکم یرلیغ درین باب بتاکید تمام نافذ کشت و بلاد
و عباد بدین ناموس و تخفیف مستریح و مراح العلة شدند و حقیقت حال والحق
لا یخفی علی کل حال در عهد او مشارب تسویغات و مناهل ادرارات و صدقات
از شوایب کدورات مصفی و مهنی بود و مستاکله و متعدیان در الکذب کوب ضعف
و یاس معذب و معنی و معنی این بیت صورت قضیه مصراع در عهد تو باز اکرچه بیمار شود

ازیشم توآرزوی تیهو نکند شعراء عرب وعجم وافاضل وبلغاء عصر دراطرا
مدایح واغراق اوصاف او بطون صحایف ودساتیر مشحون کردانیدند وبعطایا
ومنایح محظوظ شد واو چون اطواف آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد نظم
وتابید اوابد نثر اشارت راند ودر مدت دو سال کتابی مملو بفراید اشعار ومخنو
قلاید افکار آراسته باصناف لطایف وپیراسته بانواع تنایف مسطور کشت مطیفان
خزمتش آنرا بنام او موسوم کردانیدند وامروز آن نسخه در بغداد موجوداست
ودیکر قصاید ستات ومقطعات ساث درصفه او زیادت از انست که جهت
این بیاض بدان مسود ومحرر توان کرد یا دامن عرض نفیس این سخنان که
طهارة آستین مریم دارد بغبار ذکر آن مغفر ساخت اما از روی تمثیل این
دو بیت در قلم آورد. شد لا زلت مولی الزمان واهله • فی الناس رب مواهب ومنایح
سعد السعود لکل داع مخلص • ولکل من یشناک سعد الذابح • بی دولتان قوم یهود
زادهم الله تنکیلا وکان علیهم من المساخط کیلا ولکفی بالله وکیلا کفت مقلوب
خود را بر رسم آل بویه بدولت اضافت کردند اما نه اضافت معنوی کویی
کسوتی بود بر قامت ایشان لکن ریزیده هم در نوی شعر یا دولة لیس فیها
من المعاسطیه • زولی فما انت الا علی الکرام بلیه • تفوق واستعلا آغاز نهادند
وباستهانت واستهزاء اسلامیان زبان کشاد یکی راست از فضلاء بغداد شعر
یهود هذا الزمان قد بلغوا • مرتبة لا ینالها فلک • الملک فیهم والمال عندهم • ومنهم
المستشار والملک • یا معشر الناس قد نصحت لکم • تهودوا قد تهود الفلک • فانظروا صیحة
العذاب لهم • فعن قلیل تراهم هلک • ایلخان بطلیت خود را با سعد الدوله داد ودر
زمان خلوات ومسارات عویصه فکرا ودر معرض اقبال قبول وحسن ارتضا
می افتاد ودر مدت دو سال که مباشر این شغل جلیل بود باصابة تدبیر ورای منیر
ونفاد حکم وعدم معارض خللها چند ساله را تدارک کرد ودر خزانه هزار تومان
زر معد ساخت وهر روز در کمال قدرت ونفاد حکومة ترقی زیادت می یافت
سیورغامیشی تازه وعاطفتی اندازه مخصوص می آمد وبا وجود تقلید اشغال
ملک داری اکر از لمحه از ملازمه بندکی متخلف شدی حکایت وتفقد الطیر فقال
مالی لا اری الهدهد ام کان من الغایبین بعینها واقع کشتی تقریر کردند که روزی
ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملال میفرمود وسعد الدوله پای کشید

بود قوجان درآمد وبران ترک ادب باز خواست کرد وکفت هر چند از بندکی
حضرت رفعت بخش وفود عاطفت واستیناس متعاقبست چکونه در
بندکی چنین خالی که فلک سرکشی دست خوش احکام بندکان اوست بی
مبالات پای کشی درجواب کفت باعث برین حرکت وجع مفاصلست تجاوز
از فرمود پادشاه روی زمین خلاف رای متین پادشاه بنظر مصراع وکل ما
یفعل المحبوب محبوب ملاحظه کرد وبحکم حبیبک لا یعیبک آن عذر لنکرا
بر اهوادی قبول فرمود تمامت نوینان وامرا بر رقعه مملکت چون نقش زیاد
اسمی بلا جسم وطلسمی بی حاصل مینمود طوغان ایشانرا بودقع وقمع او تحریض
میکرد ودر خلا وملا بتصریح وکنایت مهم سعایت بر بساط اندیشه می انداخت
وظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی کشت ودر بلاد
خراسان شر وشوری آغاز نهاده بود از آن روی کار آن طرف چون زلف
دلبران شوریده کشته تمام داشت طغان عرضه داشت که پادشاه سیورغامیشی
فرماید من بنده چریک خراسانرا یاسامیشی کرده مصالح آنجا کفایت کنم بر
وفق ملتمس یرلیغ شد وصول او بخراسان ورفتن نوروز بیک معاً معا افتاد
وکانهم کانوا علی میعاد چون از آن مهم فارغ شد وبرحسب مقدرت مصلحت کلی
آنجا مضبوط کردانید بکما از نوروز بیک کریخته بوی ملحق شد باتفاق بند
حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت وجلال راکب شده
بود بروی حجت کرفت وکرسه بخشی را اغرا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت
از تعیین قراتمغا بر نشسته است برین اغلوطه اورا هفت چوب یاسا فرمود
زدن طوغان نهاد کینه سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد واز فوارغ دیده
آب میداد وبا امرا مواضعها می ساخت وقصها می پرداخت تا میل تا میل او
کردند وبتقدا وتقبل نمود وناکام آن سر در زوایای سینه مخفی میداشتند وسر
رشته کار بدست روزکار فرا میکذاشت پس هم ساخ قبجق بالک را برای استباک
طرفین واتحاد جانبین خواستاری کرد وآنرا مددی قوی وثیق شمرد هر آینه
خردمند روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید وبموافقت
ومطابقت ایشان توسل جوید چه بجمعیت اعوان تفرقه اعادی دست دهد
وباتفاق کلمه اخوان اختلاف آرای ارباب ضغاین میسر کردد ودر کتاب کلیله

ودمنه حکایت کبوتران ومطوقه معروف ومشهوراست چه باآنک مباینهٔ جنسیت
ومغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت واعتصام باذیال موافقت چگونه
خلاص ازمکاید خصام دست داد عاقلان گفته اند دوستانی که اسم محبت
بریشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست
سوم دشمن دشمن وطایفهٔ که ازمکر وحقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع
باشند اول دشمن منافق مماذق دوم دشمن دوست سوم دوست دشمن وشاعر
این معنی نظم داده بیت ازدشمنان دوست حذر کو کنی رواست. بادوستان
دوست ترا دوستی نکوست. اندرجهانت بردو گروه ایمنی مباد. بردوستان دشمن
وبردشمنان دوست. سعدالدوله تشهیر ایات کرم وتیسیر روایات نشر نعم
وتعظیم فضل وفضلا وتکریم علم وعلما را دیباجهٔ صحایف مقاصد وگوهر صفایح
مآرب ساخت امّا شعر ماشئت من زهزهة والفتی. بمصقل باد لسبّی الزوج.
ظاهر ظاهرا وباطن باطن مشابهتی نداشت در رمضان سنهٔ ثمان وثمانین وستمایه
این مکتوب ببغداد فرستاد جهت تسبیل سبل حاج وهذا ترجمته امرا وشحن
وملوک وصدور ونواب ونظار وحفاظ وکتاب وقضاه وسادات وکافهٔ رعایا،
مدینة السّلم حاطهم الله ورعاهم بدانند که بحضرت آسمان رفعت وبارگاه سدره
طاق سلطنت لازالت من العلو بمزید چنین انهی کردند که طایفهٔ کثیر وجمعی
غفیر ازاکابر علماء اسلام واماثل ومشاهیر بلدان واعیان زمان بر عزم زیارت
کعبهٔ معظم آنجا جمع شده اند وبرای احترام احرام در بیت الحرام واعزاز اسلام
ومناسک کرام وتطواف مواقف مبارک ومقامات متبرک نفوس واموال را
در معرض خطر وهدر آورده این مثال را لازال مطاعا فی الغور والنجد والشرق
والغرب اصدار کردیم تا در خلاص نیت وصفای طویت قضاء حج اسلام را مبالغه
واجب دانند چه در امم جاهلیت واسلام پیوسته قوافل حج وزوار مکه موصول
بوده ونزاپرا استمساک بمناسک آن مبرم ومقبول وقال عم من حج البیت خالصا
مخلصا ولم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه وچون دیده را بجمال
کعبه مکحل کردانند مراسم اسلام تقدیم نمایند دران مشارع مندوب ومشاعر
مبارک دولت روزافزون را بدعاء خیر یاد کنند ومعنی ان السلطان ظل الله فی
الارض وسلم الیه مقالید الحل والعقد والابرام والنقض صورة بکارخانهٔ متخیله

وفاتحهٔ لوح مذکره دنوباو چمن فکرت وغنچهٔ گلشن فطرت سازند ازان قبیل که
تیسیر این خیرات شد وتسهیم قوافل وتکثیر محافل عرفات بواسطهٔ تامین زمان
معدلت ما روی نموده مشایخ خفاجه وجمعی که بامارت حاج موسوم بوده
اند در تجهیز وفد اهتمام نمایند وملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول
قوافل در مراحل کوفه ونجف نگذارد که کسی ازان جملت مصاحبه قافله رود وزواید
اسلحه وابریشم ونفط وممالیک خطایی وجواری برای فروختن با خود برد
برین منوال کلمانی ظواهر آن مزین بنعوت صدق وبواطن محفوف بصنوف
استهزا وملق در تقریر آمد ومحضر بکالکی را بسجل قاضی محکم لیس من اخلاق
المؤمن الملق سجل کید ونبان روزگار میگفت ان هذا النحس لنحس بری
من تلقاء نفسه الخسیسة تمشیة مصالح العباد وتغطیة العناد الی ان یکثر فساد
واذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها ویهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد
یا ذا الذی رکب الفساد وعنده انی اسود اذا رکبت فسادا از جملهٔ معجزات نبوات
احمدی ومقامات تامّات محمدی یکی آن بود که بور زبان آن بی دین موجبات
توکید قواعد شریعت واسباب تشیید دعایم ملت بی الدانت اوصادر میشد
لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون در اوایل ذی القعده سنه تسع وثمانین وستمایه
حکم کرد تا عزالدین جلال تاریخ مکتوبات نویسد ازین مفسدی حاسدی چون
غمزهٔ معشوقان بغمازی مشهور وچون طرهٔ دلبران بپریشان کاری داستان
معتلی ناقص ذات ولیس علی الاعرج حرج لیفنی مقرون بصناعته فیا ویح
النبی در زمرهٔ اولئک هم شر البریة در مستقبل مقاتحزی که خون حاج را در
حریم کعبه چون مصحف لعب خود حلال شمردی بدیع عجیبه عقدها مشکل
برامور ارباب حاجات افتاد وحظ فقرا ومساکین وبیوه لعوق وتعذر ماند
چون هر دولتی را زوالی مقدر است وهر بدایتی را نهایتی مقدر هر بودی مستلزم
محاقی وهر وصلی مستتبع فراقی هر عیش را طیشی در پی وهر فروردینی
آبستن بدی هر قهقهه بام بارگامی افتاد وزحل بارگامی آری شعر بدیها باشد
ازعقیب نواها آری. بدیل من فوتی وآها بیت بپیمانه چو پر شود بگردانندش
سعدالدوله بکمال جاه ومایالت مزخرف مغرور گشت ونخوت وجبریتهٔ فرعو
اظهار کرد وبارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخانی عرضه داشت که

نبوت از چنگیزخان بطون ارث بوی رسید مثل است که ثبت العرش ثم انقش علیه
و ببدیهه عقل معلوم است که تمهید قاعده ملک و ترتیب رابطه دین و دول
بواسطه تیغ جهاد تیسیر می پذیرد چنانک پیغامبر عربی صلوات الرحمن علیه
و مهاجرین را بعنا تلف و غزوات تحویض میکرد و بیک روز چند تن را بسر در خندق
فرمود بریدن تا قهرا و قسرا اقلاد مطاوعت بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز
بتقاضی همت عالی را نصب فرماید و لطف فایض و عنف قابض در حق ارباب
موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید مثلی
متجدد و دولتی مستجدد در روزگار پدید گذارد و هرکه سابقه صورت سر بر خط
انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست کشید علیهم هر آنک از کمان مطاوعت
و بهل روی چون تیر دوری جست گوهر وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان
خود بسبب تعبیه مال دشمن جان مسلمانان بود و حکم پرلیغ شد که هیچ مسلمانرا
بمزاولت اعمال دیوانی منسوب نکردانند و ایشانرا از مداخلت دراردو ممنوع
دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاها فرمود در اثنا آن احوال روزی
که نوایه ظهایر صباح شراد برنسام حرجا آفتاب برعت راست کرده بود در
راه گذر با سعد الدوله ملاقات افتاد در روی طلب مشاورت و استقداح رای
تفرس کردم تا کاما ز روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کردیم بخلوت در
پیوست بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدی باشد محضری بنمود
مشتمل بر مقدمات و نتایج نی حاصل بعد و قتها آنکه و ثبت نبوت که آخرین مراتب
بشریست و بافق نفوس ملائکه متصل اگر بهیمیت و نفس انسانی قابل سیاسات
ربانی افتاد کمال حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی
ناموس الهی با شهود وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد و در علل و منتهی
الایام و مصلح الانام شعار شریعتی و اساس طریقتی پیدا گرداند و بدواعی استیناس
یا بزواجر ردع و باس خلایق را بمانس مشایعت و معهد مطاوعت خواند و از جناب
تمرد و اجتناب دور دور راند و مخایل این فضایل و شمایل این خصایل در وجود
ایلخان عادل موجود است و در پایان محضر زور که عین شرور و غرور بود
چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعوان دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق
آن دعاوی را اسامی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم

آورد

آورده بتخصیص یکی از اکابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم رقم
زده هرچند این کلام موقع بود باشد که در معتقد خلاف این معنی
بوده والله یتولی السرایر صاحب فرمود که بر متبهل و بختمها باطیل
لهو و اضالیل و مقترحات نافرجام و مزدریات بی هنگام عثور افتاد
بمفاتیح غیب بچون مقابح عیب درون و ارقام او معلوم گشت که شعر
ما فیه فضل و لا عقل و لا ادب • و لا حیاء و لا دین و ایمان • التماس کرد
تا موافقت را بر آنجا چیزی نویسم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تخییل
فسحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق زندان یافتم در جواب
نی دهشت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت
و مصافات و سوالف عهود مخالصت و مواخات از قدیم باز متوکد
است و مرا بر مرایر آن قواعد استظهار ممهد شعر و ارحام ودّ دونه
الرحم التی • ترابت و جلّت ان یطوف به الضمیر • تیغ قهر پادشاه کامکار
بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی رقت و رحمت
پرداخته اگر از تمتع و ابا با خبر گردد توقع عفو و ابقا چون امید بقا
در عالم فنا مستحیل باشد نیز همگنان را مقرر است که من بنده بر قضیت
عادت و اعتقاد متقلدانه قراونه و اگر سر از دست برود پای در ورطه
این نوع محذور و محظور ننهم و برین داستان و دستان رضا ندهم مامول
که درین سوجرینه رقم تمنا بر سطر یادداشت این مخلص کشد تا
مدة العمر گوهر صدق و ولا در صندوقچه سینه مودوع سازم و فاتحه
ثنا را فاتحه زبان گردانم اگر مقصود از لقا این حکایت احتجاج و بهانه
است شعر چه اندیشم این چاره را بیش کم • وانت الخصوم وانت الحکم
حالی که تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر با دارسید و قد قیل
الکلام اذا صدر عن القلب وقع فی القلب و انا اقول الکلام اذا ورد
عن الصدر صدر له الصدر نی کدورتی که در خاطر او نشست از سر این
اقتراح برخاست و بحث سودای باطل مشغول گشت و چاشنی
کین قضا میگفت بیت ای سوخته این دیگ تمنا خامست • علی الجمله
با ایلخان مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام نام سازد و اسلا اسلام را

از عبودیت سبحان بعبادت اوثان الزام کند بدین اندیشه مراسلات
با اعراب یهود نبشتن گرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و انفاد لشکر
ایلخانی اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد
اصحاب الفیل رکنی معمور دانست والله جعل کیدهم فی تضلیل سفن بسیار
در دار السلام فرمود ساختن و اخشاب و الواح از بساتین یتامی و در خلفا
بنی عباس بریدن لاجرم آن اشجار هرچند نامثمر بود دمار روزگار و خزی
و خسران قوم مدبر او ثمر داد ولیت کل الشجر اثمر مثل هذه درین نزدیکی
بحبیب کحال را چون هم کیش آن کیش صورت بدکنش بود بخراسان فرستاد
با اعتبار احوال کند و تفصیل داد باسامی دویست نفر از اعیان و دهاة
و متمولان آنجا تا ایشان را از فسحت معمورهٔ حیات بظلمت مطمورهٔ ممات
فرستد و جز فطنت و شهرت و قدمت خاندان و مکنت ایشان را هیچ جریمت
نبود و همچنین تفصیل باسامی مقدم تن از ائمهٔ بزرگوار و اکابر نامدار شیراز
پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان بپردازد سود فتنه معاندین
بر وفق خسارت دین و جسارت اندرون پرکین و حسب خست نفس
نقش خیال خیال محال در همه حال در دل پر دل مرتسم کرده اند تا طبع
فرود او داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی
جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانک روزی در اثناء طوی
نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود چندین
حیوانات بی گناه برای لذت قبقب عرصهٔ مرهفات کردن از لوازم
قساوت قلوب غلف و رذایل اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر
و مشیر پیوسته بتحسین مستقبح و تزیین مستنکر او اشتغال داشت
و میگفت گلزار دولت را باغبان وار از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب
را از قاذورات محذورات مصفی داشتن از مقتضی کیاست و فراست
باشد و خود ترک سر معاندان که واسطهٔ انحلال ملک و مال و داعیهٔ زوال
رونق سلطنت آید چگونه و چون نکنند مصراع پادشاهان از پی یک مصلحت
صد خون کنند از وسوسه و اغواء او دل ایلخان بر قتل بی خطا چون غمزهٔ
کافردل خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک توهمی یا بسبب

مختصر جرمی صد جان را بر باد میداد هر آینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت
اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار
فان الطباع تنفعل من الطباع و انت لا تدری حکما را خلافست که خلق
انسانی و هو ملکة تحصلت للنفس تصدر عنها الافعال من غیر طلب و تکلیف
مکتسب است یا طبیعی محب اکتساب را بشکل اول از قیاسات منطق شکل
کرده اند و گفته اختلاف باسرها بحسب زمان و مکان و اخوان متغیر میشود
و هیچ از امور طبیعی قابل تغییر نیست پس نتیجه دهد که هیچ طبیعی نباشد
فرفوریوس و جماعت رواقیان بر خلاف این مدعی در معرض تخالف
و تنازع اند و مذهب حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من
حیث الخلقه از روی استعداد بمخالطت اخیار خیر می شوند و وجود
این طایفه در غایت عزت و قلت است و برخی بمجالست اشرار شریر
میگردند و الشرور یقتضیها طباع اکثر الخلایق والله اعلم بالحقایق شک
نیست مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقارنت غافل
تنفیر شقاوت دوجهانی شیخ سعدی شیرازی نور است درین معنی
تمثیلی لایق شعر گلی خوشبوی در حمام روزی • رسید از دست محبوبی
بدو گفتم که مشکی یا عبیری • که از بوی دلاویز تو مستم • بگفتا من گلی (بدستم)
ناچیز بودم • ولیکن مدتی با گل نشستم • جمال همنشین بر من اثر کرد •
وگرنه من همان خاکم که هستم • تعریب این ابیات وقع کرده بودم شعر
اذا اتونی الحمام طین مطیب • توصل من ایدی الکریم الی یدی • فقلت له هل
انت مسک و عنبر • فانی من ریاک سکران معتدی • اجاب بانی کنت
طینا مذللا • فجالست للورد الجنی بمعهدی • فاثر فی خلقی جمال مجالسی
و الا انا الترب الذی کنت فی یدی • چون بوی گلی در گلی این اثر دارد
نفوس نوع انسی که جزو و کل آن از یک منشاء قدسی مستفاد است چگونه
بمجاورت طباع و استفادت و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود بیت
تک روزگار از درازی که هست • همی بگذراند سخن را ز دست • شست
قضاء الهی ناوک حوادث را از قبضهٔ افلاک گشاد داد و بر هدف اصابت
آمد ایلخان را در تبریز مرضی مبرح روی نمود و از آنجا عزیمت موقان کرد

چهره ملعقل شنبلید شده وسرو قامت از نزاری شکل خیزران کرفته واخلاص
کاتب از املاء طبع او میخواند بیت بزمان چو بدید چرخ در تب حالت
خورشید دلش بر صفت تب حالت • قد قال حماک ربنا والحمی حلت بعد الکم
وعنکم حالت • مقربان حضرت دربن مساورت مشاورت بپیوستند ودر
حدوث این حادثه بحادثه رای جمله بران مقصور کشت که تاجیل بقا وتعجیل
عافیت وشفا را صدقات فایض باید کرد وباید وبتخلیهٔ محبوسان وتجلیهٔ مهومان
اشارت راند شعر واذا المنیة انشبت اظفارها • الفیت کل تمیمة لا تنفع •
سعد الدوله زیادت از دیکران بر آتش محنت درجوش واندرونش با مزار ناله
وخروش بود واز برء وشفاء ایلخان آیس ووخامت عاقبت را منتظر ومترصد
زیادت از یک ماه درغرقاب بلیت دست وپای می زد واز تغیرنیت واندیشهای
خطا ندامت می فزود باز با فاضت راحات وخیرات التمغاها باتخا، تمالک
روان کرد ودر یک روز هفتاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلم ظلامات ودفع
مهام ملمات وانفاق مبرات واطلاق صدقات واثبات ادرارات وتجدید تسویغات
وتسریح محبوسان وتامیل مایوسان مصدر کشت از جمله مبار فواضل صدقات
سه هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرد وده هزار دینار نصیبه نساک وفقراء
شیراز آمد وهمچنین بر تمامت ممالک بنسبت علی الانفراد موزع فرمود وحکم شد که
حراست بر قربا حضرت خواتین وابنا وبنات اظهار واصهار اکراز ین اموال
بکم وبیش چیزی ستانند وبنا، مستحقان ازین عارفت نصیبی دهند چون
محالست که در حکم قضا تغییر وتاخیر صورت بندد واوتاد وعباد فنا، دولت
بهود را از حضرت معبود بحق درخواسته بودند وباشارت ادعونی استجب لکم
دلایل اجابت ظاهر آمده از صلات وعطیات فایده حاصل نشد ومرض اشتداد
یافت قال افلاطون الارض کرة والانسان هدف والافلاک قسی والاجرام سهام
والله هو الرامی فاین المفر از برای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شدند از
جمله شاهزادکان قرابقای بسر بسمت درکودکوه مقبوض بود او را با مولاجو
وحوسکب درکور دامغان کاس فنا چشانیده بودند امرا یارغو کردند سیزده
نفر از اولاد واملاد جنکزخان بحکم ومشاورت سلطان ایداجی بخوابه عدم واز
صف احیا کم کشته بودند شعر طلت سیوف مواهبه تنوشه • لله ادحام ساک تمزق
قامان

قامان کفتند امتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاه زادکانست ارغون
فرمود که سلطان مرا برین تحریص کرده بعضی کفتند بوتجاق خواهرزاده جوشکب
شعر اغن اذا استمیلت وحی جفونه • درست من السحر المبین کتابا •
واعید لو حاضرته فی سحوفه • لرد مشیب العارضین شبابا • صورتی که نقش
بندان ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند ومحرر کنان
کارکاه احسن تقویم در تقویم ابعاض واجزاء او کلی دقایق حسن را رعایت کرده
ارغون را مسحور کرده اینده است وحکم من قتل بالسحر قتل بالسیف را کار باید
بست خود نرکس جادوی او ساحر بوده وغمزه غمازش افسونکر شعر
ان لم یکن سحر هواک فانه • والسحر قدا من ادیم واحد • او را با دیکر خواتین حاضر
کردند واواخر محرم سنه تسعین وستمائه سخن پرسید ازین تهمت بوتجاق
استبعاد کرده شعر حتی بنفسجه عن ورده غیم • وصب درا علی الیاقوت من	سبح
زبان الآن حصحص الحق بر کشاد وکفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان انجلا
محبت الخانرا تعویذی نوشته ام اکر جان من وقایهٔ جان او می شاید وزندکانی
بفدیه در معرض قبول می افتد شعر روحی فداک لا لقدری بل اری • ان الشعیر
وقایة الکافور بیت هزار جان کرامی نخست جان رهی • اکرچه نیست کرامی
فدای جانت باد • ایلخان هرچند مانند غمزه او ناتوان بود با طبیب لب نوش
بخش وساحر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت میکفت شعر
فان کنت مطبوبا فلا زلت هکذا • وان کنت مسحورا فلا برأ السحر • باتفاق کلمه
آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند ساعتی درشست
زلف مانند ماهی اکرچه در حسن ماهی بود اضطراب نمود جان در سر کار
محبت کرد وسخن کثیر مصداق حال آمد شعر اصاب الردی من کان یهوی
لک الردی • وجن اللواتی قلن عزه جنت • هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة
من اعراضنا ما استحلت • هم درین حال از حسرت بریق رخسار ان بی کناه
سحاب هطال اشک باران بر عارض ریاض با ریدن کرفت ورعد از تنک دلی
در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان کشت ودر صفر سال مذکور سلطان
ایداجی بعلت آنک ایلخانرا راه بد نموده بیاسا رسانیدند ودرین حال کار از
دست درمان درکذشت وهیچ آفریده را در خرکاه بار نبود مکر جوشی وسعد	الدوله

که بچشم خود مرگ بحتم معاینه می دیدند و از دست ایام چه سم مهلک در می کشید
سعدالدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار دریابد
و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آنک مگر پیش از وقوع
حالت یا انتشار حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشانرا از زیر شمشیر مخالفان
برهاند امرا معلوم کردند که باد نرادن بر حیلتی منطوی است و مفاسد را محتوی
اتفاق کردند که جماعت ابناقانرا که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سر رشته
شر و عناد بوده اند از دست برگیرند بدین مواطات در خانه طغاچار ترتیب
طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح اعادی را از ابا عمر باز آموزد جوشی وارد و قمارا
آنجا شربت هلاک چشانیدند طوغان و قوجانرا بر در اردو اروک خاتون بیک ضربت
از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد پس توکال و قورمشی پسر ایناق و قبان
اقتاجی سعدالدوله را که کوکب سعد دولتش راجع مینمود گرفته سلخ صفر سنة
تسعین و ستمائه بخانه طغاچار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بعین الیقین
می دید صاحب دیوان صدرالدین فرمود که دران شب بر دست قاضی زنجان
این رقعه پیش من فرستاد بخدای لم یزل و لایزال که این بیچاره تا بوده با
دوستان ایشان دوست و با دشمنان دشمن بوده واکر والله علی ما نقول وکیل
یعنی اگر در عمر مهلت افتد هم برین نمط طریق اخلاص سلوک خواهد بود
بیت کفتمش که اگر رحم کنی باز رهم • از غصه این واقعه کفتا که اگر • المعلق بالشیء
المحال محال روز دیگر چون خیاط قدر بمخیط ابیض قوار زرکش آفتاب را
بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی
قباء بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت الشراب قهر صمدی کاس فنا
نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و انفس لمعان یافت و دست هتک و عدوان
برتافت سعدالدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت منافق سیرت
را سماعیر و سکتور سخن برسیدند چون بزرگترین آیام و اوزار وجود مردود
او بود بتیغ شرا و از جهان یعنی سر او برداشتند شعر و ارغم الله قوما
من سجیتهم • ان لا یدوم لها عهد و لا ذمم • مغول و مسلمان کلدسته صلوات
فایحات بروضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن خاک یثرب می فرستادند
الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده دران نزدیکی

پسرش

پسرش بدین آیت استهزا کرده بود اسلمت لله رب العالمین اما ندانست که
باسناء انوار این معنی و لا ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا هنوز در ظلمت ضلالت
ارغون خان دران حال چنانک کیلک کفت نیک بر حال سخت سست قوی ضعیف
بود از تخلف مطیعان حضرت و ایناقان دولت خبر برسید غیبت ایشانرا
عذری گفتند دانست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول
سنة تسعین و ستمائه سیمرغ روح ایلخانی از قفص قالب آهنگ مجاورت
طاووسان سرابستان علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات پژمرده
گشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت امات
هذا کثیرا من الناس لئلا یموت فمات بیت چنینست آیین چرخ بلند •
گهی با نشاط و گهی با گزند • یکی را بجای افکنند نی گناه • یکی با کله بر نشانند بگاه •
سرانجام هر دو بخاک اندرند • از اخیر جنگ مغاک اندرند • بعد از تقدیم مراسم
تعزیت دخمه اورا در کوه سجاین که بلغت ایشان او نیزکو کویند ترتیب
کردند و امراهر باتن یعنی دهه خاص که ملازم جان باشند چون تمر بغا و بولجک
سه روز علی معهود عادتهم روان اورا آش فرستادند و عجب عجایب بل صراح
اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب دالی تعلیم
معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشه بامی آتشی برافروختند و دیگری موافقت
کرد علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از عامت خانها حاکم و محکوم
و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلندا فروخته شد مشایخ
و کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابکار و عوان بر استزادت روشنی مولع بودند
چنانک در چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع کنایس زدند شیراز چون
قندیل راهب تابان شد و چون دل عشاق روز وداع فروزان و شعر نصیر بن
سیار شعر رب لیل کشعر لیلی سوادا • قد تجلی خلالها انوار • بشرار کانهن نجوم •
و نجوم کانهن شرار • و رد زبان روزگار رسانیدن حوالی دار الملک از مشاهده آن
حالت عجیب خایف گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری هایلست یا هجوم
لشکری بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت
غریب روی ننموده بود و پیران روزگار دیده ندیده و نه شنیده تا سه شب برین هیات
آتش میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین ابو یحیی

ناظم امور المؤمنین دام ظله با محرر این مقالت ومصدر این رسالت شفاها تقریر
فرمود که دران شب جمع ملازمان مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت
غریب را مشاهده کنم وآن احدوثه که هرگز معهود نبوده وموجب آن در خاطر و
اذهان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبه
آسمان از زواهر کواکب متلالی بود اشارت کردم که بانارت مجلس قیام مینمود
شعر رشیقة قد یصطلی النار راسها • وتبکی بدمع المستهام المتیم
بر جهره اشک خون بیانی جاری • بر سوز دلش زبان دلیلی روشن
بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی نازک وامری خطیر
تواند بود وتاریخ آنرا ثبت کردم بوقتی که این اخبار بصحت اقتران یافت
بیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا کشته شوی در شیراز
آن آتش فروخته بودند وبضدها تتبین الاشیا برهان آیت مثلهم کمثل الذی
استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون
از زبانه آتش لامع شد هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیع فکرت تدقیق نظری
واجب داند معلوم گرداند که عواصف قهر قهار احد چون در حرکت آید بیک لحظه عالی
را بر خاک مذلت اندازد ونسایم کرم وشمایل ولله الطاف خفیة هر دو وقت که بر چمن
زمین وگلستان جان وزد وغنچه آمال جهانی شکفته گردد وما ذلک علی الله بعزیز
بشارات این فتح نامدار واشارت بفتح الباب این مواهب بزرگوار در اطراف ربع
مسکون مستمد شد ودر تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بتشنیع تر نکالی مستذل ومستاصل
میگردانند ومال ایشان را بزیاد غارت میداد شعر وما الدهر الا نعمة ومصیبة •
ولا الخلق الا آمن وجزوع • در مدینة السلم زیادت از صد نفر اعیان یهود با ثروت
مال وفسحت حال با کمال مهانت واذلال کشتند درین حال امام عابد زین الدین
علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلامت آب حیوان ونفاست
روح روان دارد بر وزن وروی قطعه قطعه که بر رقعه تقریر یافته رد اعلی قایلها
بحسن شمائلها انشا کرده ومخلص آن بالقاب زاهره ملک سلام جمال الدوله والدین
عز نصره موشح گردانیده شعر بحمد من دار باسمه الفلک • مذ ذی الیهود القرود قد هلکوا
وقارن النحس سعد دولتهم • وافتضحوا فی البلاد وانهتکوا • وشقت الله شمل مسلکهم
وبالحسام الصیقل قد سبکوا • کم حکموا فی البلاد لا حکموا • وارتکبوا الموبقات وانهتکوا

ابکامهم

ابکاهم الله عاجلا اسفا • من بعد ما فی زمانهم ضحکوا • سقاهم الحتف سادة خشب
فامتلات بالجماجم السکک • واستخلصوا المال من دیارهم • وللحریم الحرام قد هتکوا
یا امة الکفر والضلال لقد • دار بکم فی حبالة شرکوا • یا احسن الطیر بانغاث لقد
صادکم فی الخمیلة الشبک • فانتم شر امة سلفت • وانهم شر امة ترکوا
عبدتم العجل دون خالقکم • فصر ذاک الایات والشک • مهذب هذبوا بقیلته
جماعة فی البلاد قد فتکوا • لما اوار راسه یطاف به • وقد علاه القتام والضحک
فعجل الله روح خبرهم • الی جحیم ظلامها حلکوا • ففی العذاب المذاب قد سجنوا
وفی الحدید المدید قد سلکوا • فاعتبروا سادتی بمصرعهم • ثم اتل یا ذا النبال قد ترکوا
طغاجیر هد رکن عزهم • ذاک الهمام الحلاحل الملک • ابادهم خبوغ بصارمهم
وما علیه فی ذلکم درک • اشارة الشیخ [illegible] ظهرت • لما رآهم بسهم فتکوا
جمال دین الاله سیدنا • ذاک الولی المؤید الملک • الزاهد العابد الخضوع لمن
دانت له فی بحارها السمک • بجوتهم ابتغی بجوتهم • جنة خلد یزینها الترک
زعما لمن قال فی قصیدته • تهودوا قد تهود الفلک • ونجم الدین ابن الطراح
الحلی که صدر کوفه وسرور کافه افاضل عهد بود در کرم خاتم زمن کرام ودر
شجاعت خاتم ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله برفع جزیت
وترفع با این امت نصرهم الله این دو بیت نظم داده شعر قل للیهود
المدققین الا اخسوا • ان الامیر ابا الحسین المرتضی • بالمعجزات اعاد جزیتکم کما
بالسیف ابداها الحسام المنتضی • وهم درین حال ابن هو الیابیش جمال الدین
دستجردانی فرستاد چون مهذب الدوله محبوس گرفته بود شعر جمال دین
العلی یا ملک من یا ملک • عجل فلم صید الفتی صاید وقع هلک • عجل بقتل
المهذب قبل ان یقتلک • وانظر الی صاحب الدیوان ومجد الملک • اما
در شیراز بواسطه آنک ملک شمس الدوله از روی کیاست وخویشتن داری
وغایت تدبیر وعاقبت اندیشی تملق ومواسات عادت گرفته بود وبا وضیع
وشریف طریق مجاملت ورفق می سپرد ودر ترحیب وتکریم ایمه وعلما مبالغه
مینمود بوی نکایتی سرایت نکرد ویکسال دیگر بحکم کیخاتو خان مباشر حکومت
گشت چون شیراز وتوابع را بطریق امانت متصرف بود وباسقاقان ومحصلان
از حکم یاسا تجاوز نتوانستند کرد ونه سعی تمام در مال ظاهر بود اونیز

عنان بازخواست مسترخی گذاشت و با ملوک و متصرفان اعمال زیادت
مضایقت و مناقشه نکرد و قال علیه السلام راس العقل بعد الایمان بالله مداراة
الناس حقیقت با وجود قلت تجربت در امور مملکت فارس مصالح را
بواجبی می ساخته و در بیاض نهار و سواد لیل بتمشیت امور و بواقی
مساختن مهمات بی توانی اشتغال داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان
با آن یار لاجرم اکثر خلایق بموالفت او مایل شدند و دعوی میکرد که قلاده
اسلام را متقلد است و ادامت سنت سنیت مصلحت وقت می نماید جمع
از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعی او گواهی دادند و در حضور
و غیبت دعا و ثنا میگفتند و ترحیب و اجلال جهال یهود که در سلک خدم
او منوط بودند مضطر میگشت [illegible] مگر مولانا اعظم شافع الزمان مجتهد
الدوران رکن الملة والدین لازال رکنا رکینا للدین القویم که از روی
غیرت و تعصب دین و حمایت عروة وثقی اسلام باشارت یا ایها الذین آمنوا
لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت
عداة المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار
میکرد و از سلطنت خلافت نبوی و تزیین شعار نبوی و نصرت فرق
حق و ابادت معشر [illegible] عزم هزم جیوش عدوان و قصد حصد
خوشه طغیان [illegible] کلی کرد و چون او استهانت و استخفاف
آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت میفرمود
دین حنفی بزبان حال دعای اللهم ایدکنی فعلیه قیامی و قوم مجدی
فانه مجدی بنقطه کوچون و طایم میگفت می رسانید و روان مطهر سید
المرسلین علیه السلام بر آن حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی
آفرین میگفت و با آنک صورت استحقار و معادات او در ذی تعنیف
و تضریب بسعد الدوله انها کرده بودند و سهام مکاید و تیر تزویر نهاده
بل از موقف نفاق گشاد داده [illegible] چنان عهدی که دور بد عهدی بود
هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید
حصن حق حصار بود [illegible] مرکوا
عنکبوتیش پرده دار بود باری تعالی چنانک او
اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف

داشته

داشته و تعزیر حقوق در مصاب نصاب و مظان استیجاب قصارای منیت
دارین و قصوی مقاصد عالمین دانسته او را با اعزه اولاد و اعقاب از
دولت جاوید و براعت شامل تمتع دهاد بارقام اقلام فتوی بیرای
ایشان حدایق شریعت الی یوم التناد مرشح و بغرر علوم و زهر فضایل
تقوی آرای تارک دین موشح شعر وهذا دعاء للبریة شامل ولانجاح
مقاصد المسلمین کافل اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر
این حکایت از روی اخلاص و مودتی ازلی که با آن دولت آشیان و فضایل
آستان دارد در اطراف اطراء ثنا و اکناف اغراق اوصاف هرچند
از آرایش و نمایش هر مقل و مستزید مستغنیست مصراع کما استغنی الشباب
عن الخضاب جولانی میکند پس شریطه انصاف رعایت نموده از میل
بطرف مصراع کلا طرفی قصد الامور ذمیم احتراز کند نور یقین از حجاب
گمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ التباس رخشان
شود که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
دیگر خلفا که سالک مسلک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند
با وجود آنک از عهد میمون نبوت پیغامبر عربی قریشی مدنی مدتی
قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات را برای العین دیده
یا از شاهدان شنیده و شرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من
بعدهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعة
و تباعة ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت [illegible]
تیغها خون ریز افراخته و لشکرها جرار با عده و عدد بسیار در اطراف
بسیجیده و ساخته مساعی ایشان در استحصان شعایر ملت و استحکام
قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت اهل بدعت مشکور
میگشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب هفتصد رسیده و ذکر
احادیث مروی کرده علیه الغفار خزام مهاجرت نمود ممالک روی زمین
در قبضه تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار و اضطرار مخالطت
و مطاوعت ایشان سر همت فرو می باید آورد و طریقه کل ما بنی به المرء
نفسه کتب له به صدقه سپرد شخصی همایون عزیزت میمون یقینت

صافی نیت صادق طویت که در تمشیت مصالح دین ونظم مناهج مسلمین بدین صفة
اجتهاد نماید جز تایید محض ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و برکافه
امة محمدی واجب ولازم باشد استدامت این نعمت و استزادت این نصرت
کردن و بانفاس مبارک ومیامن همم او تبرک نمودن و در معضلات امور و
مشکلات احوال از رای او گره کشایی طلب داشتن و بیقین دانستن که گوهر
این حدیث از سفینه الماس خاطر در صدف فصاحت وخورشید سپهر حصافت
علیه السلم لو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس در سمط کرایم جلال
این امام مقتدا و خلیفه مجتهد منتظم می نماید **شعر** وما اغنی الشموس عن
الشموع • چون کلاه گوشه دولت بهود بلگدکوب حوادث فلکی شکسته شد
و باد نخوت وخیلاء ایشان فرو نشسته سکتور و طغاچار نوبین و بیکتا مکتوبات
باطراف فرستادند و بهر جانبی از جوانب مملکت حاکمی را معین کردانید
تا هنکام تعیین خانی امور ملک مختل نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظمات
احوال در صدد انتشار و دلها ترک و تاجیک **مصراع** چون زلف یار خویش
پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبدادی بی استعداد پیش گرفته و خیالی
محال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات حکایت اتابک افراسیاب لر
بود **صفة حال اتابکان لر بر حسب این کتاب** اتابک یوسفشاه بن
اتابک شمس الدین الب ارغون بن ملک نصرة الدین هزارسف شهریاری
صاحب مروة کامل نجدت بوده مالک رفق و خرق کلک و تیغ و دست و دلش
تاراج دهنده دریا و میغ طره برچم دلیران را طینه زلف برخم دلبران دانسته
و روز صیال اقران را شب وصال ماه پیکران شمرده هنکام میدان داری
و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گذاری **مصراع** یحسنها القضا والقدر قاری
بیت سالها لعب نماید فلک چوگان قد • تا چو تو شاه سواری سوی میدان آرد
روز نشاط صحرا و تصید و تطیر جوارح و نظرد **بیت** جو بکران تازی برون تاختی
ز آهو یکی دشت پرداختی • ولایتی معمور و رعیتی مسرور و حشمتی موفور داشت
و بیست هزار سوار تیغ زن کمند افکن خنجر گزار در زیر رایت اقتدار که بهیج
فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی **بیت** بخدمه همه تن میان بسته ایم
بفرمان و رای تو ننشسته ایم • و با این خصایل و شمایل ترحیب دانشمندان بجد

فرمودی و با اهل حکمت موانست تمام داشتی در عهد میمون آثار اباقاخان بفنون
عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت و او را یوسفشاه بهادر خواند بسبب
آنک چون رایت شیربیکر ایلخان بر عزم استصافت جیلان با ممالک فسیحه
و فتوح حصانت نواحی ایشان نهضت کرد دران مضایق و معاقل و شعاب
و مداخل که ذوات المخالب را بی دلیل بر مراقی و مصاعد آن مطار میسر نشدی
و سیول در تحدر از ان مصاب و مهاوی و عیاص و آجام تحذر نمودی لشکر
کشید **بیت** دران شیب و بالای مرد درشت • زماهی شکم دیدی از ماه پشت
و یاسا فرمود تا لشکریان هر یک تن از جمله اسلحه تبری با خود برداشتند
و انواع اشجار که اغصان آن بیشه وار دست درهم زده بود و مانند تیور در
جعبه بیکدیگر متلف شده ببریدند در مضیقی از ان تنی چند از لشکر جیل
جنگ را جبل جیل معتصم ساخته و در مکمن جبل از سر جنون و خیل پنهان
شده بغتة فجاءة بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفت چون پیاده را
گذر متعذر بود سوار آنجا چگونه تک پوی نمودی ایلخان از مرکب هیون پیکر
فیل هیکل آهو تک جدا ماند نصرت ازلی و حراست لم یزلی رهبر آمد
و یوسفشاه نزدیک رسید چون ضیق حال و غدر فرقه ضلال مشاهده
کرد با جوانان لشکر خود **بیت** تهمتن صفت آن یل تیغ زن • فرو آمد از باره
پیلتن • بزخم تیر باران لشکر پلنگ صورت را متفرق کردانید و ایلخان را از تنور بلا
خلاص داد بدین مقامات شهرت یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت خانان
بودی در عهد ارغون خان چون از گلخن تیره دنی بگلشن روشن عقبی خرامید
و زبان نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار سرو و بان روز بروز ساعة
ساعة زمان زمان خوش خوش بسرایند **شعر** بان من بان والثریا ثریا والسماک
السماک والنسور نسور • پسرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت
از سر نزقات شباب و نزغات الشیطان و الشباب شعبة من الجنون لشکر
را بر خود بشورانید و دلها خویشان و پیوستگان را متغیر کردانید تا ملک موروث
از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی مهجور شطط و حدث
این اوراق که شرح آن در مضامین نگنجد آغاز کرد و از اشارت این سخن که
با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات جهانیان است من طلب

مالایعنیه وجد مالایعنیه ومن اراد فی الدنیا زیادة لایستحقها اصابه نقصان
هو مستحق لها غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه کیلویه مصاقب و ملاصق
لرستان افتاده و از قدیم الایام باز ممال آنجا داخل مقاطعهٔ اتابکان نموده اکر
بدین جمله حکم یرلیغ نافذ کردد اموال آنرا محافظت نموده زیادت از ارتفاع مقرر
دیوان فارس است بخزانه رسانیده آید بی ملاحظهٔ فکری یا فرار کوه کیلویه یرلیغ صادر شد
انرا در قبضهٔ تصرف کرفت حکام شیراز عرضه داشتند که کوه کیلویه یرلیغ صادر شد
عنایت صغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لوا کرا ز تصرف فارس بیرون
افتد سمت ضبط از آن مملکت برخیزد و عاقبت آن از غایلهٔ قصد و تعرض لور
مصون نماند چون این سخن از شبهت مبرا بود بکرات یرلیغ آوردند تا بار
تحت تملک خود کیرد انتزاع ممکن نکشت و افراسیاب باصناف عذرها و علل
تمسک مینمود و بران بسنده نکرد قلعهٔ مانخشت که بحصانت و مناعت
مشهور است مستخلص کردانید و کوتوال آنرا بقتل آورد و حکومت عرصهٔ
کوه کیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و اورا
ده برادر بود هریک پشت لشکری جرار و روز میدان رزم صفدری کامکار
شعر واطعن من متن خطیئة • واضرب من بحسام ضرب • و او خود بفنون
مراسم رزم و بزم متحلی بود و روعت شهریاری با شیوهٔ ملک داری با آداب
و خصایل نفسانی جمع داشت دستی چون ابر بهار هطال و تیغش پیوسته
رنکین بخون ابطال چون برین حال مدتی بکذشت باغراء جمع اقارب عقارب
سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطهٔ کوه کیلویه مناوشت و وحشت قایم شد
افراسیاب لشکر کشید شعر اخو الحرب ان غصت له الحرب عضها • وان شمرت
له یوما له الحرب شمرا • و قزل بعد از مطارده کریخته بشیراز آمد افراسیاب از
مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا
بین الجانبین تردد کردند و تودد آغاز نهاد مواثیق و عهود تاکید یافته قزل
مراجعت نمود افراسیاب التماس کرد که اکر مناهل مصافات از کدورات مخالفت
مصفی شده و وسایل معاضدت موفی کشته جلال الدین وزیر را بقتل آوردند
قزل برای ازالت غبار پشت بر حریف مرحمت آورد و قفاء مروت و وفارا
بسیلی عذر و جفا مجروح کردانید جلال الدین بی کناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود

بیرون

بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل از حکم ازل بر دست
افراسیاب مقدر بود شعر وما من ید الا ید الله فوقها • وما ظالم الا سیبلی بظالم
بیت نه کرد بد که نه بد دید بد کنش آخر • درین نصیحت نیکو ببین و نیکی کن • پس
افراسیاب در ادای مال قرار تهاون پیش کرفت و ایلخانرا جواب درشت
در قلت التفات و فرط تجبر میکفت و متابعت رای جوانان روزکار ندیده را
از بندکی حضرت تخلف می جست و جانب امراء بزرک مهمل میماند تا خبر عارضهٔ
ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود بی فکر و تدبر بقتل آورد
و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عن قریب خبر واقعهٔ ارغون خان بوی رسید
ایلچی شایع کشت و تمامت راهها برحسب یاسا مغول قرتق کرده بودند
مدتی در صحبت صادر و وارد خبری متواتر نشد باندیشهٔ کودکانه و فسانهٔ
خویش و بیکانه در خاطر مخمر کردانید که دور دولت مغول سپری و کار سلطنت
این طایفه بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج
خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر کشت چون از اطراف
نشینان حوزهٔ اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لامحاله
مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کسوت این بیت کویی
بر قامت حالت او بریده ام بیت بروز آنک بود وقت نکبتی ازچرخ
بوقت آنک رسد روز دولتی بزوال • بود مناسب این کار نخوت و اعجاب
بود محرض این حال طیش و استعجال • در اقتضاء عنفوان حال قزل بالشکری
بدر اصفهان شد و ایلچی فرستاد و اقرباء جلال الدین وزیر را طلب داشت
تا ایشانرا از عقب او بمنزل باقی رساند شحنهٔ آنجا بایدو بود ضمیر طغاجار
نوبین از قبول تحکم تمنع کرد و در عوض آن جماعت جوابها خشم آمیز و
تهدیدها هول انکیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشانرا از
دروازه بیرون راند مغافصهٔ سواری چند لور بی تحاشی عنان ریز بر سر باید
ودوانیدند و او را بقتل آوردند سر از تن جدا کردند بواقی ازان بی باکی و تهور
مستشنع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از آن قضاة و ملوک باشفاعت
و ضراعت اشاعهٔ اطاعت و مطاوعت را پیش آمدند و کفتند مارا رای محاربت
و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو رنک و از سر خویش چو موی

بنشینم و برخیزم اگر فرمایی قزل برادر خود را سلغورشاه بشهر فرستاد
لشکر از تکبیر گویان در رفتند سلغورشاه در خانهٔ خواجه بهاء الدین بر تخت
نشست و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی ندا کرد
پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر او امرا و این حالت از جملهٔ عجایب
ایام بود شعر یا لک من قبرة بمعمری • خلا لک الجو فبیضی واصفری •
ونقری ما شئت ان تنقری • قد ذهب الصیاد عنک فابشری • وارتفع الفخ
فماذا تحذری • لا بد من اخذک یوما فاصبری • جمعی از اوغاد و رنود
اصفهان که سالها بر مرصد پندار چنین قبسه را انتظار کرده بودند مکثر
سواد و منسلک در عداد لور شوند و ایشانرا بر معادیان خود تحریض
میداد تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد
چون کوکب سعادت هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از رستهٔ احیا
دور گشتند سلغورشاه بعد از چند روز شحنه را معین گردانید و خود
با لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغت دست داد همت را بر تسخیر
طرفی دیگر مصروف باید کرد قزل لاف زنان بسر پنجهٔ مردی و مستظهر
بشجاعت و پردلی پیش افراسیاب رفت در احترام او دقایق اتحاد
بحقایق اعتضاد مقرون گشت و لواحق مودت بسوابق قرابت مشفوع
چون دید که بیک رکضت بی کلفت ملکی چون اصفهان مستخلص شد
و سکه و خطبه باسماء و القاب او مختص پای از اندازهٔ گلیم زیادت تر کشید
و دست استطالت از آستین وقاحت بیرون کرد و سر جبریت از جیب غوایت
بر آورد بیت دست دست تو نیست دست مکش • پا منه کاب در گذشت از سر
خوش که بیک دست دو خربزه بردارد و یک دل را با عشق دو دوست بردارد
و بیک تیر دو نشانه بشکافد خود را از نصیحت ایاک والبطر فاذا تاک الدهر
بالوطر واحذر عجایب القدر کر ساخت جد راصم عن التحقیق قرار در نشنید
لشکر و تسخیر دیگر مملکت با قول مشورت پیوست او گفت مصلحت باشد
بشیراز تاختن و دل از آنجا پرداختن پس با سودای تمام و عتید و عتادی
موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب مصوب آن رای نشد
و فرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اعراض جزوی در ضمن آن مهیا گردد

کار شیراز خود ساخته است بیت جهان را چه سازی که خود ساختست • جهاندار
ازین کار پرداختست • ملک جلال الدین ولیعهد و تاج الدین لالا پادکله و ملک
نصرت برادر قزل را با دو هزار سوار تعیین فرمود تا بتحریک زخمهٔ سنان اوتار
عناصر اربعه را بر ساز وجود لشکر چهارصد مغول از تومان ازغون باسار
گردانند چه ایشان آن نواحی را بخیم خود ساخته بودند و بشوکت و باس
شهرتی تمام داشته یعنی چون ایشانرا از پیش برداشت بی حاجز و حایلی
قاصدا در دو کرد و این قدر اندیشه نمیکرد که اگر از بحری نهری و از عالمی شهری
و از لشکری کمان وری و از سری شعری کم شود چه زیان آرد لشکر مغول
از قصد لر خبر یافته و طریقهٔ حزم و بیداری را که پنداری اختراع خاطر
ایشانست سالک گشتند تمامت از خانها بیرون و در مکامن پنهان شدند
و خرگاه و خیام با زن و فرزند و مواشی بر جای بگذاشت و من الاتفاق در
راه میان تاج الدین لالا پا و ملک نصرت سبب تقدیم در لشکر کشیدن منازعت
که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک براهی مجهول چون مفعول
ما لم یسم فاعله بعلت کینهٔ مضمر که مظهر گشته بود با لشکر روان شدند ملک
نصرت بیشتر بموضع اقامهٔ مغول رسید و اتق بو فورد کلا وری علا الغور بر
سر پشتهٔ علم بر افراشت و طبل فرو کوفتند لران بهوس استمتاع از بنین و بنات
مغول و پری چهرگان با کاکل و تیغول شعر دعج نواظر لعج محاجر • حمر غفایر
سود غدایر عزم منازل ایشان کردند و از سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا
مغول چون دانستند که قاصدان بر بستر غباوت طالب استراحت اند در
معوض ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهد کرد و در مقابلهٔ جنگ چنگ
در زلف چون چنگ زدن ناگاه مانند سیل که از قلال جبال در رسد و رفع ممکن
نگردد یا شاهین معلم که در بنی بغاث الطیور بال نکال گسترد و جای او جز
مخالب جان گزای نباشد بر ایشان زدند و بیک رتداد طرف جلال الدین و نکله
با چند افراد لر با نسلال تیغ از نیام ممحوابه الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
ساختند و بر قرار علم ایشانرا محافظت میکرد و طبل میکفت لشکر لر چون
شعار خود را بر قرار یافتند فوج فوج از راه می رسیدند بی خبر از منصوبه بازی
شعبذ قضا و بر رقعهٔ الحرب خدعة شهمات فنا می شدند چنانکه شیران

تنکاری درمیان کلهٔ کورا فتد اکثر لور را فرایس حملات کردا نیدند وبقایا
ازا زیر شمشیر آبدار من لوم الطبع وخسته مجروح وخسته بیرون جسته راه
لاینفعکم الفرار من الموت الا قلیلا جسته جانرا برکض الخیل وتک پای پیش
افراسیاب بردند از طرف دیگر یوسفشاه بیزد نیز در آخر عهد ارغون خان
سیب شیب وفراز امور ونی قراری احوال شیوع تاتی درادای مال ورزید
بود وبحکم یرلیغ بسودار رفته تا اورا کرفته با قرنا قرنا مقرنین فی الاصفاد
بحضرت جهان پناه رساند بهنکام وصول بسودار مراسم پیشکش وانزال
لایق التزام نمود واز طریق لطف وتوفق بطرف تضرع بمجاورت کرد تا بروی
ابقاکند ونی قید وبندی مصاحب او وبندکی حضرت رود البته فایده نداشت
او نیز تجلد وشهامت که درچنین حالات عقل ملخص است واز روی عرف
وشرع مرخص درکار آورد بیت شبی چو روز فراق بتان سیاه ودراز •
درازتر ز امید وسیاهتر ز نیاز مصراع نه آوای مرغ ونه هرای دد • زمانه
زبان بسته از نیک وبد اختیار کرد واز دروازه اجتیاز وخانه را محاصره
داد واورا با تمامت خدم وحشم بقتل آورد وهرچه داشتند غارت کرد مثلی
مشهوراست زنبورخانه را چون برخود آشفتند بجال مقام نماند جماعهٔ ارتاقان که
برحسب احالات دیوان حضرت وجوهات مستخلص کرده بودند باطایفهٔ یهود
متمول تمامت را قتل فرمود ومالهای ایشان درخزانه نقل درین حال هنوز
نوروز بیک درخراسان کر وفری مینمود ووساطت مصاهرت ومواصلت
حاصل داشت باخزانهٔ تمام متوجه خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز
بیک بطرف سیستان پیوسته بود وبرلشکر نکودار حاکم شده سامان توقف
ندید ونی نوروز مسعود بی کرفت شناعت این حکایات وشکایت این
نکایات که درهیچ عهد ودوران از امثال ایشان درحساب نمی آمد باردو
رسید هنوز برسریر دولت فلک رتبت جلوس خالی اتفاق نیفتاده بود امرا
اطفاء نایرهٔ شر وتسکین مادهٔ فساد را طولادای ایداجی بایک تومان لشکر بفرستادند
شعر قوم یعبد حدود البیض مخضله • من الدماء علیها ذات توریدٍ • بجالها وهی کابن
الغیم صافیهٔ کانما مازجتها بنت عنقود • لا تستقر ظباها فهی راحلهٔ • من الجفون الی
هام الصنادید تا افراسیاب ویوسفشاه را قطع وقمع کند وبنیاد موافقان ایشانرا

ازساحت زمین قلع وحکم شد تا از اصفاهان وشیراز مدد اورا لشکر مغول
ومسلمان بروند چون خبر وصول طولادای درصفاهان صحت یافت شحنه
لر وموافقان ایشان که بمحافظت ملک مزور مغرور بودند چنانک دختران
نعش از لمعهٔ سنان شعاع خورشید کریزان شوند متفرق شدند بیت
درخشیدن برق چندان بود • که خورشید رخشنده پنهان بود شعر
فقد یفلق شجاعا من به خرق • وقد یفلق جبانا من به رفع • باسقاقان شیراز
بسبب آوازهٔ قصد لشکر لر محتشد لشکر ومستعد حرب شده حشم شول
وترکمان وچوبک حرمه جمع کرده بمحافظت حدود فارس لا زالت حافاتها
عن المخافات محروسة وارجاءها بالرخاء والراحات مانوسة درحرکت
آمدند وپیش از وصول طولادای بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد
کردند چه از آحاد خدم یوسفشاهی تغتی نامی که پیش منصب تغتی تمام
داشت دروازها رابسته بود ودست تعدی کشاده وبرعصیان قدم
ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند وجنک درپیوست
از بارو بقوت بازو تیر وسنک فلاخن کران سنک تر از بار هجران بتان
چون رابطهٔ عمر ایشان روان میداشتند وازین طرف نیز عمزهٔ ناوک
وتیر از کوشهٔ کمان برتاب میرفت چنانک صفت آنرا این بیت مناسب
می آمد از تنکی علوفات واستبطاء مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند
وبخدمت حکام وامرا پیوسته باتفاق عازم سور فیروزان کشتند واز طرف
سپاهان طولادای بالشکر برسید اول لشکر فارس بمحاصرهٔ آنجا قیام
نمودند چندانک آن سرکشتکان بادیهٔ ضلالت را بمعهد مطاوعت وترک
مباعدت استدعا رفت زبانرا بکلمهٔ خلاف ومجاهرهٔ عصیان چون تیر
وناوک بکشادند ودروازها چون کار خود محکم بربستند اخلاط فاسدهٔ مزاج
ایشانرا درعنوان طغیان وتدبیر مداوی عقل قابل نضج بود ونه مسامع در
مجلس تذکیر مصلحت مصغی قایل نصح ناکاه طولادای بالشکر منحدر شد کار
از ارسال ناصح واستصواب درمصالح باستعمال قواضب ومناصل ومواجهه
مکافح ومناصل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت داشتند
ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم در شبانروز

ازاندرون وبیرون درمکاوحت مبالغت نمودند روز سوم را چون از دروازهٔ
بیرون کون افق ترک تاز کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود وصحن گیتی را
مانند آینهٔ چینی بزدود دروازها را چون دندانهٔ سین رخنه رخنه کردند
واز بارو چون صورت لام بهر تتمیم کار سلم ساخت سعر سل الدیار
فهل یبکی بها احدام الدیار بکت من حال اهلها • لشکر در شهر راندند
ودست غارت وقتل برکشود دعاء ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی
قلوبهم درحق آن بیچارگان که مظلوم غیر وظالم بر نفس خود بودند باجابت
ملحق شد ونخوار زر وسیم وثیاب وانواع اقمشه یافتند ودر صورت
تهدید آیت وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم
شدید بزبان تقتیل وتنکیل برایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که
ارتیاب احوال کرده بودند روایتست که سیزده هزار نفر از بنات وبنین
وعواتق پرده نشین چون حور عین ببرده برده بودند القصه سور فیروزی
بشیون وناکامی بدل شد وبازانکه مدتها ارباب شیراز واصفهان ودیگر
بلاد اسلام بردگان را از مغولان می خریدند وباز وطن مالوف می فرستاد
زیادت از پنج هزار مؤمن ومؤمنه در قید اسار مغول در هر دیار متفرق
بماندند واز نتیجهٔ موافقت ومعاونت لور ولایتی چون سور فیروزان
که چمن باغ زمین وقطعهٔ رقعهٔ خلد ومستطرف طرف بلاد ونزهت
نزهت خلایق وسراب ذهاب زندرود بود واز سالها باز مخزن الوان
زر ونعمت ومحصون از نوایب زر ونعمت مستهلک وخراب شد ومدتها
از خواسته وخواستار خاوی الخیر وخالی المسیر ماند وهنوز انتظام منزح
وازدحام خلایق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص وغارت
آنجا فارغ شد از عقب افراسیاب لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با قول
افتاد او یک منزل مراجعت کرد افراسیاب از سر کنارهٔ جویی باد لی کرم
ودمی سرد باز کنار جوی سرد آمد سعر انفاسه فی الصیف یحکی زمهریرا
وکلب الحرب قد زمم هریرا لشکر مغول ومسلمان فوج فوج برتناوب
چون تعاقب موج دررسیدند ومقاتلت آغاز نهاد تیرها سورت الم نشرح
لک صدرک چون آب برخواندند وتیغها در سرزنش ووضعنا عنک وزرک

تقدیم

تقدیم کردند وگرزها کاو سرهٔ الذی انقض ظهرک باظهار رسانیدند کمانها
انین ورفعنا لک ذکرک برآوردند وتیرها چون بآسانی باکمانها سخت پیشانی
متدانی بودند صورت فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا آشکار گشت
لور تقاعس نموده منهزم تخصیص کوه پناه بیدند طولادای بحکم فاذا فرغت
فانصب والی ربک فارغب پانصد سوار را که در مقام مناحرت دم سعر
انا لنرخص یوم الروع انفسنا • ولو نسام بها فی الغوا علینا • می زدند گزین
کرد تیراندازانی که هنگام گشاد تیر قطب چرخ نیلگون را بر صفحهٔ قیق
می شکستند وبرجیس را برجاس وا می شکافتند وسهام را بنوک پیکان
از رخ عتاق می ربودند تیرها لشکر لور با آنک مشرف بودند بر مغول
مانند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد وبمنتصف ما بین مسافه
نمی رسید وازان رماة اتراک وکماة فتاک مغول چون صلابهٔ قهر ایشان
تجاوز حد می نمود افراسیاب که پیوسته دعوی مصراع الخیل واللیل
والبیداء تعرفنی میکرد ومیگفت بیت ببیند زمین دشمن بد کمان
بجز روی شمشیر وپشت کمان • چون شاه شطرنج در غزا نظر بر رخ دشمن
نینداخته بر عزم تحصن قلعه وبیرون رقعهٔ مدارا برافشاند وبزبان انصاف
برخواند شعر فنی الهیجاء ما جربت نفسی • ولکن فی الهزیمة کالغزال • چون
مجال وقت تنگ تر از چشمهٔ میم وصدر لئیم بود ومکنت قرار کمتر از نقطهٔ جیم
تاج الدین لالا پارا گفت تا لحظهٔ در صف هیجا وعرصهٔ وغابات قدمی
نماید چندانک او در فرار سبقتی گیرد لالا پا بالالا در بریق تیغ خون ریز
مغول کجا سامان تلبث وتوقف داشت او نیز پی او گرفت اتابوی نرسید
آری نه هر در از کوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر لور را مکسور دید باعقل
خود رجوع کرد ونی دهشت عنان برتافت وبخزمهٔ طولادای رفت مراسم
خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرده گفت ما برادران بارها بندگی
حضرت انها کرده‌ایم که افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان نهاده واز شاهراه رشاد
وسداد دور افتاده ودرین مدت از روی اضطرار محافظت مصالح را با او
مهادنتی پیش گرفته بودیم اکنون چون زمان فرصت وقدرت خدمت
طولادای دست داد من بخویشتن از عقب اوروان شوم واورا از قلعه

نشیب آورم طوکلادای را این تقریر موافق افتاد و لشکری با وی بهم بغرستاد
وصول نصرت بپایان قلعه و خروج افراسیاب بر عزم توجه ماتکشت
بیک ساعت تقدم و تاخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سیومی
از آن افراسیاب با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشانرا برگرفت و پیش
طوکلادای آورد پس لشکر مغول در راه دست هتک و فتک گشاده کردند
و زنان و دختران بروی وش لررا اسیر میکرفتند و رمه و گله و خانها را که
در مغارات و اکناف هضبات و اکناف جبال داشته بودند بغارت
می بردند شعر فکم اقرحت حدا وکم الهبت جیشا • وکم اوجعت قلبا وکم
ادمعت طرفا • فکم قدحها یوم حرب وغارة • وقد نزعت من فوقها •
القلب والشقا • طوکلادای قاصد ماتکشت نکشت ملک نصرت را اجازت
انصراف داد و از آنجا با لشکر مراجعت کرد عالمی بواسطه حرکتی نه بر قانون
عقل خراب و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام و معذب در عذبات
عقاب ماند و وهنی تمام و شکستی بنام و اختلالی بکمال و کسری لی جبر
باحوال ایشان عموما راه یافت و خصوصا افراسیاب سخرهٔ داعیهٔ عصیان
و سغبهٔ غایلهٔ خذلان گشت و مملکتی آراسته چون عروسی نو خاسته از
حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند آب و جاهت بریخت
آتش دولت بمرد صرصر محنت بحسب اصل امل خاک شد از کلمات ابونصر
مسکانست العاقل من لا یرفع رایه الا بعد الثقة باستعلائها ولا یقدح نارا
الا بعد التاهب لاذکائها این حکایت جملهٔ عقلا را دلیلی واضح و مرشدی
ناصح است تا در سوانح حالات از تبعهٔ استبداد احتراز نمایند تا عاقبت
کارها را بدیدهٔ فکرت دوربین نظر کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت
در ظعن و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین گردد ولا یتبعهم شین انشاء الله تعالی وحده • تم المجلد الثانی من تاریخ وصاف الحضرة
بتوفیق الله وعونه والحمد لله علی الاتمام والصلوة
علی خیر الانام محمد وآله الکرام

رحم الله لمن دعی لکاتبه
وعفی عن خطایاه

حرر فی تاریخ الهجریه
سنة ٨٨٦

[illegible]